

نام رمان: همسر اجباری

نویسنده: مه گل

« نایس رمان »

www.niceroman.com



niceroman.ir

نویسنده: مه گل

آنا زود باشد لعنتی شیشو نیم کمتر بخور میترکی بسته
-چیه انگار از ارث بابات میخورم روانی اما میام دیگه .بعد دو ترم تو هنوز عین ترمکیا رفتا
ر میکنی.
پاشدم رفتم تو اتاق اول یه زد آفتاب زدم بعد یه روژ موامم یه طرف .بعد مقنعه سرم کردم
موای سرم یکم بیرون بود همیشه .من دختر بیست و دو ساله هستم آنا رفیع .دانشجوی
حقوق .وضع مالی متوسط رو ب بالا .قدم ۰۷۱ .رنگ چشم مشکی .موام مشکی ابروام
بهشون
دست نزدم و مشکی دهنم غنچه ای و دماغم ک ب صورتم میومد و بد نبود من ک خدارو
شکر میکنم ک سالمم زیبایم ب نظر خودم متوسط بود .
اندامم تو پر بو د.د آنا مرگ بزنه تورو من راحت شم ایشالله .
-اومدم اومدم
ینی تف ب هرچی شلوار لوله تفتگیه حالا مگه این میاد بالا .آها اومد مانتوی اندامی تا
روی زانو .و بعد کیفمو برداشتم برو ک رفتی م
من خودم ماشین نداشتم بخاطر همین بادوستم ک هم خونه ام بود میرفتم دختر خوبی بود
اسمش زهرا بود واقعا دوست داشتنی بود توراه کلی فهمم داد و تا رسیدم قر زد رفتم س ر
کلاس جم همه جم بود دورمیگفتنو میخندیدن

-سلام چه خبره برو بیچ چطونه

هیچی تولد زیباست آخر هفته همه رو دعوت کرده الانم بچه ها داشتن مسخره زیب ا
میگردن با اداهش

-نخیر من اصلا ادا در نمیارم

زیبا تک دختر یه خانواده پول دار با همه امکانات داشت زندگی میکردتموم فیسشم
عملی

بو د.از نظر زیبایی خوب بود اما ب لطف ارایش و عمل.همیشه مهمونی
میگرفت. همه رو

دعوت میکرد کلاس ما بیست و هشت نفر بودیم ودر طول این یک سال باهم فوق العاده
صمیمی.البته من زیاد با پسرا گرم نمیشدم چون با خدای خودم عهد کرده بودم دوست
واین چیزا نگیرم ک خدا بهم یه شوهر چشم و دل پاک بده
خخخ شاید خیلی پرویی بود اما خب دیگه...

کلاس امروز دوساعت بو د.تو راه خونه بودم دوشنبه ها فقط فقط واسه حروم کرد خواب
میریم دانشگاه آخه هشت تا ده فقط کلاس داشتیم من اصلیتم کرمانشاهی بو د.یه خانواده
چهار نفر منو مامانم و بابامو محنا آجیه نازم ک از خودم بزرگ تر بود الان باشوهرش
تهران

زندگی میکر د.شوهرشم همکلاسیش بوده.میرفتم خونشون اما کم چون خودم و دوستم
خونه

گرفته بودیم. زنگ زدم ب بابام واسه آخره هفته ینی پنج شنبه شب برم تولد دوستم اول مخالفت کرد اما بعدش گفتم زهرا میاد قبول کر د. آخیش اگه نمیرفتم زهرا گناه داشت اونم

تنها بود نمیرف ت. از یه طرفم زیبا میگفت این بی فرهنگو بی جنبه است مگه میخوایم بخوریمش. اه اه بیخیال

-آنا چرا تو فکری بیچاره یا خودش میاد یا نامش؟

-ببند خانم تا نبست م

زهرا م از کرمانشاه بود ولی تا دانشگاه دوست نشده بودیم. اونم تک دختر بود همیشه میگ ن یکی یدونه خله دیوونه خخ

-خله دیوونه برو سوپری هیچی نداریم خونه باید نون خشکو آب میل کنیم.

خل دیوونه منم ها نشونت میدم بزار بریم خونه خانم خانما.

-باشه عشقم بریم از اون کار خوبا داری دیگهههه.

-آنا خفه شوحالم ب هم خور د

-هه هه بازم واسم شاخ میشی جوجه.

-آنا

-جان م

-ازشوخى در رفته زیباخوشگله؟

-خب اره بلطف عمل خیلی جیگره

-ب نظرت چرا آریا ب اون باهوشی والبته خوشگلی والبته پول داری بدی هاشو نمی بین

۵

-خوب شاید آریا هم یکی مٹ خودشه شاید مثلا آریا روشن فکره؟

-هیچ پسری از اینکه نامزدش با همه پسرا راحت باشه و اونطوری تیپ بزنه خوشش نمیا د.

-چی بگم والله بیخیال ما چکارشون داریم

(جونم واستون بگه آریا دانشجوی حقوق بو د.ترم پیش ک ما ترم دو بودیم ایشون ترم چهار

بو د.زیبا خیلی دورو ور آریا بو د.انقددورش گشت ک خودشو ب آریا قالب کر د.زیبا واقع ا خوشگل بود اما خوشگلی همه چی نبو د.الان آریا طوری ک از حرفای زیبا معلوم بودبعد تموم شدن درسش با پدرش وارد تجارت شده.بعضی اوقات میاد دنبال عشقش اریا ه م

پسر خوب و خانواده داری نشون میدادوالبته خوش قیافه)

-اه آنا مرگ باز کجا بودی

-نمیدونم امروز همش تو فکرم ببخشید بگو جان دلم.

-هیچی کارتم باهم نیس پولم کمه.کارتو بده بیاد .

-بفرما اینم کارت رمزشم ک حفظی عشق م رسیدیم خونه لباسامو در

اوردم افتادم روتخت

-آخیش یه ذره بخوابم زری جون غذا با تواه ها امروز

-باشه کوفتی جونم بعد چن دقیقه

خوابم برد

...

ساعت هشت بیدار شدم اول شام خوردم بعدم نماز بعدم یکم فیلم زهرا حتما تازه خوابیده

بیدارش نکردم. ای خاک تو سرم من کنفرانس دارم فردا. رفتم کتابو اوردم شروع کردم ب

خوندن فکم درد گرفت انقد توضیح دادم د لعنت بهت مخم پوک تازه ب این نتیج ه

رسیدم. کتابو برداشتم لباسای فردا رو آماده کردم دراز کشیدم رو تخت باگوشیم شروع

کردم

آهنگ گوش دادن و البته نگاه کردن ب عکسای خانوادگیمون

...

از خواب بیدار شدم ساعت شیشو نیم بود عین جت رفتم دستش شویی و بعد زهرا ر

و

بیدار کردم رفتیم دانشگاه اوه اوه اینو جه بزرک دوزکی کرده. زیبا بود داشت با

گوشیش حرف

میزد من ک چیزی نفهمیدم تنها رفتم کلاس زهرا رفته بود ماشینو پارک کنه تو پارکینگ

بع د

پنج دقیقه اومد آنا نامرد چرا نمونی منم بیام

بخش فک کردم میای. مهتاب اومد نشست پیشمونو سلام کرد جوابشو دادی زهرا رو ب م ا

گفت

-بچه هازبیا تو پارکینگ داشت با عشقش حرف میزد ندیدی چی میگفتن .واقعا واسه آریا متاسفم از این طرفم با هامون تیک میزنه .داشت به هامون میگفت میپوچونمش ینی چی ه
نقشه ای داره.میگفت دختره رو بهش قالب میکنم .آریا چرا عاشق این شده
-خون خودتو کثیف نکن بشین سر جات.

مہتاب ک تا اون لحظه ساکت بو د .گفت:بچه ها نکنه شمام مٹ من فک میگردین ک زیب ا
خودشو ب اریا قالب کرده .نه فداتون اون حرف مال یکی از دخترا بود ک با زیبا لج داشت
خواست خرابش کنه ولی واسش مهم نبود زیبا خانم این آریاست که عاشق زیبایی
بی ح د

زیبا شده.منو زهرا با هم گفتم هاآآآ.اره عزیزم اون اوایل زیبا یکم وضع حجابش بهتر بو د
وبا کسی نمیپوچیدالان اریام عاشقش شدو بعد از رفتن آریا.زیبا عوض شدینی
جنبه دانشگاه

رو نداشت اریا هم نبود کنترلش کنه یا دیگه کسی نبود ک زیبا ازش حساب ببره.هامون
هم

ترمیه خودمون هست اون قاپ زیبا رو دزدید حالا هم ک چن هفته یه بار آریا رو میبین ه
خودشو لوس میکنه واسش که فک کنم با اون حرفایی ک الان زهرا زد میخواد اریا رو
پیچونه.

-وای بچه ها زیبا به من چه ب ماچه ها آریا ب ما چه ربطی داره بسه غیبت.

زهرایه پس گردنی زد بهم گفت حالا واسه من ش د. آدم خوبه بابا کنجکاو شد بینم این دختره

عاشق کیه آخرش استاد اومد و دیگه حرف نزدم کلی در داد بعد اون کلاس چندتا کلاس دیگه داشتیم تا ساعت شیش و دیگه رفتیم خونه...

بعد غذا خیلی خسته بودم خوابم برد

....

ای خدا زهرا من امشب چی پیوشم.-

-آنا کم این جمله رو بگو دیوونم کردی تو که اولین بارته با اینا تو یه جم هستی پس کلی لباس داری.

-باشه ممنون

-آنا ساعت سه پاشو برو غذا درس کن مردم تا دوازده ک خواب بودی

-چشم)ای خدا بترکوندت از بس میخوری(بیچاره کجا خورده الان ساعت سه شده.

...

غذا رو خوردیمو رفتیم سراغ آرایش خخ ساعت هفت باید بریم تا هشت اونجا باشی م - آنا اون روز تو بده

-بفرم

یه دست کتو شلوار انتخاب کردم کتش سفید بودشلوار و تاپ زیر کت مشکی روسری ساتن

مشکی با کفش سفید یه آرایش محو. فدای خودم بشم ک خوشم شدم.

زهره هم تیپ زده بود یه پیرهن ماکسی بلند با کفش پاشنه بلند و ارایشش مٹ من محو.
وو حرکت ب سوی آدرس

رفتیم تو وای چه شلوغه ماتوعروسیمون انقد شلوغ میکنیم عایا؟

-آنا بیا از اینور

دنبال زهره رفتم تو وای ترکوندن. اما من ک نمیرقصم وایسادم گوشه ای از سالن

به به بب ن بچه ها چه تیپی زدن زهره

-اره دیدی ما بین ایا انگار اسکلیم

-نه اصن معتقد نیستم. ادم که همیشه تاعروسی یا جشنی بشه دین خودشو بزاره زیر پام ن

هیچ وقت تا این حد نمیگردم روسری که قربون خدا ندارن شلوار ک خونه جا مونده یه

پیرهن نیم متری.

با صدای سلام خوش اومدین رومونو برگردوندیم ک زیبا و آریا رو دیدی م

زیبا واقعا زیبا شده بود بی نظیر بود اما بازم ب چه قیمتی پاهاش تا نصف رون معلوم بو د

سفید و تپل یه تونیک دکلمه عروسی مشکی فوق العاده زیبا.

-سلام عزیزم مبارک باشه ایشالله ۱۱۰۱ ساله شی.

-ممنون از خودتون پذیرایی کنی د.

زهره: مواظب باش نوشیدنی نخوری .

-نه بابامگه خر م

زهره گفت میای بریم پیش بچه ها اونورن ساعت مهتاب با منه بهش بدم نه تو برو عشق

من این جا نشستمش.

-باشه میام یکم دیگه.

داشتم رفتن زهرا رو میدیدم یه خانم باسینی کیک اومد تعارف کرد کیک ک تو بشقاب بودو

برداشتم)از اون یزدیاست خیلی دوس دارم(بادو لقمه فرستادم پایین نزدیک بود خفه ش م
رفتم سمت میز و یه لیوان اب آلبالو سر کشیدم.نمیدنم این دلستر بود یا آب آب
البالو.رفت م

نشستم سر جام معدم ب هم ریخت بلند شدم تا برم .یه خانم از همون دلسترا از لیوان
بزرگ تر آورد واسم حتما کیکه خراب بوده بازم یکم دیگه از اون خوردم
این ک بدتر شد رفتم از خدمتکارا آدرس دست شویو پرسیدم طبقه پایین بود چقد اروم
بو د.همه دنیا دور سرم چرخ میزد رو ب پسری ک داشت ب طرفم میومد رفتم.آقا
دستشویی کدوم دره.

-خانم جان اون در آخریه.

-ممنون

رفتم سمت در درو باز کردم که یه چیزی از پشت هولم داد تو اتاق
همون مرده هیکلیه منو انداخت رو تخت گفت توام یه مهره ای ک باید نیومده حذف شی
.جیعغ میزدم بی فایده بود کتشو در آورد کمر بن دشو در آورد منم سر گیجم زیاد بود

-نه تورو خخخخخخدا نه نکن اومد رو تخت

جوجه دستو پانزن کاریت ندارم یه لحظه است مرده اگار روانی بود .خدایاخدددا

کمک....خدددا.....نننه د دستم بالا سرم گرفت ه بود خودشم رو انداخته بود

نهههههه خدددا نهههههه.یه چک محکم زد تو گوشم ک بی هوش شدم و دیگه چیزی نفهمیدم.

آنا بی هوش زیر دست اون مرد بودو معلوم نبود تا الان چی سرش اومده صدای آهنگ صدای آنارو ب گوش کسی نرسوند .آریا نشسته بود داشت حرص مسخره بازیای زیبار و

میخورد ک با همه راحت بود وحریمی نداشت.

آریا باخودش فک کرد من ک بدون زیبا میمردم چرا زیبا ب من توجه نمیکنه چرا میگه عاشقمه مٹ من دوسم داره اما با کسای دیگه جز منم میرقصه . مٹ هامون چرا من فقط

اسیر زیبا شدم این چه عشقیه.این چه تربیتیته آخر این هفته عقد میکنمش.فقط صبر ک ن

بین چطوری ادبت کنم.رفت از وسط جمعیت اوردش بیرون ب هامون یه نگاه کرد ب

آریاپوزخندی بهش زد.گفت با توام کار دارم جوجه خروس.

زیبارو از جمع دور کرد و گفت بین زیبا دست از این کارات بردار.آریا جونی چکار کردم م ن

اینطوری بزرگ شدم. آریا اخمی کرد و گفت آخر همین هفته ماعقد میکنیم بعد بینم بازم ا
ز

این کارامیکنی اگه آریا جونت با هیچ کی جزم نباش.

روبه زیبا کرد و گفت برو بشین رو صندلیت تا من پیام برم دست شویی. آریا از پله ها
رفت

پایین و دست شوییه تالارو بلد نبود بخاطر همین از مردی(همون مرده که
آنارو بر د (ک اونجا

ایستاده بود پرسید. اون اتاق آخر آریا دستگیره درو پایین کشید که یه هویی یکی از پش
ت

هولش داد داخل آریا شکه از ای کار چن دقیقه با مشت ب در کوبید هرکاری کرد باز
نشد برگشت شکه شده و مسخ شده چشمشو از صحنه جلوش گرفت بازم ب در مشت و
ل گ

ز د. کسی باز نمیورد بالا جشن و پای کوبی بود صدا نمیرسی پلیسا ریختن تو ساختمون همه
رو گرفتن خیلیام فرار کردن. رفتن طبقه پایین همه درارو باز کردن. باز کردن آخرین در
مواجه شد با دیدن آریا ک سرش رو پاش بود و کنار در نشسته بود و آنایی که لخت رو تخت
افتاده بود آریا رو دست گیر کردن

منو کجا میبرین من هیچ کاره ام بخدا جناب سرگرد منم انداختن تو اتاق درو بستن
بع د

فهمیدم چی شده آریا دم در اتاق از بیرون نشست بادستبن د.و چندتا مامور خانم رفتن ت و اتاق آنا رو چک کردن اره زنده است جناب سرگرد فقط این خانم اذیت شده.خواسته یا ناخواستش مشخص نیست باید ب هوش بیان.آریا:بخدا جناب سرگرد حتی یه بار م ندیدمش.

مامورالباس های آنا رو تنش کردن و با خانوادش تماس گرفتنو همه چیرو واسشون توضیح دادن تو پاسگاه.

وقرار شد بیان اونجا.آریا هم ب بازداشتگاه رفتو با سند پدرش بعد چند ساعت آزاد ش د.وقرار شد دو روز بعد ب دادگاه برن.آنا از وقتی ب هوش اومده حتی یه کلمه ام با کس ی

حرف نزده یک روزه فقط گریه کرده و کتک خورده از مامان وبابایی ک بعد این خبر بدون هیچ مکئی اومده بودن تهران پدر آنا دیگه خودشم از زدن آنا خسته شده بو د.

آریا تو خونه همه باهاش سر سنگین بودنو حرفی باهاش نمیزدن کسی چمیدونست او کاری

نکرده.خودشم ساکت و حال روحیش افتضاح بود از این که زیبا بعد اون قضیه که شنیده بود آریا رو ول کردو گوشیشو خاموش کر د...این نقشه زیبا بود ک بدون هیچ نقصی عمل ی

ش د .وهیچ کس از نقشه اون باخبر نبو د.نقشه ای که زندگیه دو نفرو زیرو رو کر د آنا

خدایا این حقم بود خدایا گناهم چی بود خدایا کمکم کن دوس دارم بمیرم ببخشید
کفره.ولی

همه الان ب چشم دیگه نگام میکنن خدایا همیشه همه جا گفتم تو گفتم هر جوری خداراضی
باشه.

محنا وارد اتاق ش د.آنا جان من میدونم تو دختر این حرفا نبود آنا بخدا میشناسمت م ن
رضا)شوهرش(میدونیم ک اسیر دست اون یابو شدی آنا یه چیزی بخور یه حرفی بزن
امروز

دادگاه از حق خودت دفاع کن.آنا منو رضا پشتتیم تا آخرش.)من حتی با محنام
حرفی نزد م

(عزیزم کم گریه کن.من گذاشت رو تخت و خوابدم رو تخت داشتم میمردم از دردی ک
اون

لعنتی سرم اورد بود و چهرشو با یه کلاه پوشونده بو د.خوابم برد اما تا صب کابوس دیدم و
که

دارن چی سرم میارن وبازم ...و بازم گریه تو خواب.

...
آنا

آقای قاضی من قیافه اون مردو ندیدم .نمیدونم کی بود .باگریه ادامه دادم آقای قاضی.این
یه اتفاق دل بخواه نبوده من این کارو نکردم.اما شواهد غیر اینو نشون میده.خانم رفیع ی

شما توان افاق چكار ميكردي چرا كس ديگه اي نبود آگه مدركي هست مطرح كني د.
آقاي آريامدرس

شما مدركي داريد از خودتون دفاع كني د. آقاي قاضي بخدا من انگشتمم ب اين خان م
نخورده. آقاي قاضي ما فقط خدارو داريم ك ميدونه چيزي بينمون نبو د. منم انداختن تو
اتاقو

درو بستن. اين حرفمدرك نيستن آقاي مدرس شواهد بر عليه شماست.
قاضي بعد از ده دقيقه راي و اعلام كرد آنا

..
اعلام راي دادگاه

خانم رفيعي طبق شواهد موجود ب دليل محبت نامشروع با آقاي آريامدرس. بايد ب عقدي
ك

ديگر در آيند اين عقد دائم ميباشد. اگر اين شرايط را آقاي مدرس نپذيرد بايد طبق
مجازات ب ا

او بخورد شو د.) نصف بدن آريا رو مهرمن كردن.) دادگاه تموم ش د. بعد دادگاه پدرومادرم
حتي نگاهم نكردن بعد از امضاي عقد نامه رفتن. محناورضا بعد خوشوبش باهام ونصيحت

كردنم رفتن من بازم سكوت كردم. آريا هيچي نميگفت باباش خيلي آدم عجيب و مهربون
ي

بود چهره نوراني و پاكي داشت مامانشم چهره ارومي داشت. آريا يه برادر بزرگ
داشت ك

اسمش آرمان بو د.ویه خواهرهم داشت که اسمشو نمیدونم

واونیکی دختر هم زن آرمان

بو د.هیچ کدوم باهام حرف نمیزدن.راه میرفتم بعضی وقتا هم بغض واشک بی صدا.آرمان و

زنش و خواهرشون با ماشین ارمان .پدر و مارشم با ماشین آریا ک عین پوشال حساب م

میکرد

مامان باباش و گذاشت خونه ومن در جواب خدافظی فقط سر تکون دادم.آریا عصبی از تو

آینه نگام کر د.بیا بشین جلو نرفت م

دادزد بیا میگ م رفتم جلو

نشست م

آریا با نهایت سرعت میروند لایی میکشی د.دادز د لعنتیه زندگی خراب کن .نابودم

کردی عشقم رفت جواب نمیده بی خانواده من هرچی خب بودم آخرش یه هرجایی

ب تورم خور د

دادزدم خفه شو عوضی دهننتو ببند بارآخرباشه ب خونواده من توهین میکنی.من هر جای

ی

بودم یا نامزدت که این بلارو سرم اور د.این جمله همزمان شد با خوردن پشت دست آریا تو

دهن من

-دهنتو ببند در مورد زیبا حرف نزن دهنم پر بو د.هق هق میکردم -ببر صداتو

رسیدیم خونه دهنم هنوز پر خون بود یه در نزدیک ورودی بود ک حدس دستشویه

دستگیره رو کشیدم خودش بو د.لبم پاره شده بو د.اوادم بیرون سالن و طی کردم .یه

اپارتمانی فوق العاده زیبا با دکراسیون سرمه ای طلایی.یه حال پذیرایی و یه آشپز خونه
فعلا

تو دیدم بودبا یه راه رو دیگه ک فک کنم مال اتاقا بو د.

-بیا بشین اینجا -

-باتوام

سرم پایین بودو رفتم نشست م

-بین یه سری چیزارو باید بدونی من هر جا میرم ب

کسی مربوط نیس با کیم ب کسی ربطی نداره دیرمیا

زود میام ربطی ب تو نداره

از این خونه حق بیرون رفتنو نداری حرف نباشه.تا زن منی باید کنترل شی آبرو دارم.

(اشکم در اوم د)اون اتاق آخریه واسه تو.وسلام حالا بر و

ساعت نزدیک هفت بو د.گشتم شدرفتم تواتاق لباسمو عوض کردم لباس راحتی جز تاب و

شلوارک واسم نذاشته بو د.نگاه ی ب یخچال کردم پر بود ایول قرمه سبزی.شروع کردم ب

درست کردن قرمه سبزی ک بعد یه ساعت ونیم درست ش د.یه خورده ام سالاد درست کرد

م

اونم شیرازیش .داشتم غذا میکشیدو ک آریا آومد بیرون از اتاقش .گفتم اگه گشته بیا

غذا.

هیچی نگفت و اومد تو آشپز خونه.تا منو دید یه نگاه بهم کر د.

انگشت اشارشو گرفت سمتم.

این چه لباسیه پوشیدی فکر کردی من با این کارات گول میزنی ها فک کردی چون موات

بلنده تحریک میشم. نه خانم نه من هنوزم عشقمو دوس دارم بهش خیانت نمیکنم دیگه توخونه من اینطوری نگرد نگاهی بابغض و گریه بهش کردم ک گفت با گریه هات نمیتونی خرم کنی. یه مانتو رو تاپم پوشیدم با یه شلوار لی و روسری رفتم بیرون اونم داشت واسه خودش میکشید غذارو. من شروع کردم خوردن که اون اولین لقمه رو خورد تند پاشد سمت ظرف شویی این آب چمن چیه ب من دادی ها مردشور دست پختتو ببره. واسه تو درست نکرده بودم دلم واست سوخت گفتم بخوری نمیخوای نخور..

(دیگه حوصله غصه خوردنو ندارم ولم کن) اگه ام غصه چیزبو بخورم با این میجنگم.

میزو رو جم کردم و داشتم از آشپز خونه میرفتم بیرون ک گفت

-دوستم میخواد بیاد اینجا از اتاقت بیرون نیاز اتاقت.

جوابی ندادم رد شدن.

رفتم نشستم تو اتاقم اما گفتم بهتره برم دستشویی و مسواک و صورتمو بشورم از اتاق

اومدم بیرون میرفتم سمت دستشویی ک دیدم از تو شیشه گاز آریا دیدم پشت این

بو دوتا قابلمه خورش و برنجو گذاشته بود جلو داشت دولپی میخورد ای خدا این بشروع

....

دوستای آریا ساعت چهار دل از اونجا کندن رفتن خونه‌هاشون اریابعد از دستشویی و مسواک خواست بره بخوابه خواست بره که یاد اتاق آخری افتاد هرچی در زد و صدا زد کسی جواب ندارفتو از تو کابینت کلید یدکو آوردو درو باز کردباصحنه ای ک روبروش بو د تعجب کر د...

آریا

آنا رو سجاده خوابش برده بوده .خدایا تقدیر من با کسی ک دوشش ندارم چیه ؟خدایا من تو دلم یکی دیگست عشقم زیبا.

واسه یه لحظه آنارو بازبیا مقایسه کردم آنا زیباییش ب گرد پای زیبا هم نمیرسید ارزش متنفر بودم باید انقد اذیتش کنم ک خودش مجبور به درخواست طلاق بشه.پاشدم بزار رو

این سرامیکای سرد بخوابه حقشه دختره احمق زندگی خراب کن.

دلم گرفته بود از زمین و زمان از اینکه خوب بودمو کسی نفیمید اون از خونوادم اینم از این

زندگی ک الان داشتم .بیرون ک نمیتونستم برم چون معلوم بود دو سه نفری مهمون داره.تیمم کردم شروع کردم ب نماز خوندن بعد نماز انقد با خدای خودم دردو دل کردم ک هیچ وقت نکرده بودم اشک چشمم شوربوداذیتم میکرد بخاطر میخواستم برم آب بزمن ب

صورتتم ک نمیشد .با یادآوری شرایط خودم و حرفای آریا اشکام دوباره ریخت سرمو گذاشتم

رو سجاده خدایا تو اروم جونی اروم کن مراقب منو از این زندگی ب هر نحوی راحت کن
ن

....

دوستای آریا ساعت چهار دل از اونجا کندن رفتن خونه هاشون اریابعد از دستشویی و
مسواک خواست بره بخوابه خواست بره که یاد اتاق آخری افتاد هرچی در زد و صدا زد
کسی جواب ندارفتو از تو کابینت کلید یدکو آوردو درو باز کردباصحنه ای ک روبروش بو
د تعجب کر د...

آریا

آنا رو سجاده خوابش برده بوده .خدایا تقدیر من با کسی ک دوشش ندارم چیه ؟خدایا
من تو دلم یکی دیگست عشقم زیبا.

واسه یه لحظه آنارو بازبیا مقایسه کردم آنا زیبایش ب گرد پای زیبا هم نمیرسید ازش
متنفر بودم باید انقد اذیتش کنم ک خودش مجبور ب درخواست طلاق بشه.پاشدم بزار رو

این سرامیکای سرد بخوابه حقشه دختره احمق زندگی خراب کن. آریا

پوستریایی ک از زیبا داده بودم با خودم آماده شده بودن از اندازشون یک ونیم در دو بو
چهارتا بودن یکیو زدم پشت تلوزیون یکی دیگه ک خودم باهاش بودم وزیبا نشسته بو د
روی پامو زدم ب دیوار روبروی اتاق آناکه فاصله اش با در دو متر بود چون حالت یه راه
بود قسمت اتاقا یکی دیگه ام زد روبروی در آشپزخانه.اون یکی رو توی حال نصب کردم

دستم درد نکنه دمم گرم.زیبا از دویی برگرده میرم دنبالش و میارم بینتشون.

رفتم بخوابم سرم رو بالشت نرفته صدای هق هق و گریه های بلندو داد زدن میومد

نکن.

عوضی نکن یا بو برو کنار خدایا کمک کمک ...

ینی کی اومده تو خونه ام عین جت خودمو رسوندم ب اتاق آنا و وقتی درباز کردم هنوز م داشت دستو پا میزد. اما تو خواب. دختره نفهم بی عقل نمیدونم کی گفت تو بری مهمونی بالایی سرش واستادم با پا بهش زدم آنا آنا هوی باتوم پانش د.

لعنتی با دست ب صورت

غرق اشکش زدم آنا باتوام با داد بلند ک چند تا نفس بلند کشی د. چشامش باز کردم دیدمنم دارم صداش

میزنم

-اریانزار تورو خدا نذار سر جاش نشستو گفت نذار این عوضی بهم دست بزنه بخدا نمیتونم آریا تو فقط نذار من با زندگی کاری ندارم.

دلم واسش سوخت ب هق هق افتاده بود گناه این چی بو د. دستشو گرفتم گفتم آنا عزیزم

همش خواب بود باور کن بین کسی نیست پاشدم لامپو روشن کردم.

بین بگیر بخواب پاشو برو رو تخت. چادرو ب خودش پیچید و رفت نشست رو تخت

گفتم لازم نی چادرو در بیار پتو بکش روت. بگیر بخواب باهق هق گفت

-نه آریا من راحتم لامپو خاموش نکن ببخش مزاحمت شدم

-باشه هر جور راحتی شب بخیر

صدای در اومد. البته در آسانسور

خونه كاملا تمیز شده بود . رفتم تو اتاق و درو بستم . تا رفتم اونا اومدن تو . زیبای من خوش اومدی ب خونه .

- ممنون اریا دلیل اینجا بودن من چیه بگو حالی .

-هیچی اومدم بنرها رو ببین ی

-وای ممنون اما لازم ب این کارا نیست تو نباید ب من خیانت میکردی .
اون موقع ک کنار اون دختره بودی باید فکر اینجارو میکردی آریا تو دیگه برام تموم شده ای .

-چی میگی زیبا اون یه اتهامه . من الانم با ان دختر کاری ندارم تو تنها عشق منی .

-هه من خرم دیگه

-نه عزیزم تو تاج سرمی زیبا تو نامزد می من بهت پشت نکردم

-ببین آقای مدرس الانم اینجا ک بگم همه چی تموم شد اون موقع ک کنار اون دختر بودی باید فکر میکردی تازه این یکی بود ک بیرون افتاد از تمام کثافت کاریات .

-اما زیبا تو باید منو باور کنی من واسه تو جون میدم .

-من دیگه بهت فکر نمیکنم .

-زیبا تو رو خدا تویکی باور کن .

من تواتاق داشتم دق مرگ میشدم آخه آریا این رفتارا چیه؟ دلم واسش سوخت باعث وبانیش من بودم .

اشک چشم مٹ همیشه راهشونو بلد بودن مک باید برای زیبا تعریف میکردم. زندگیه آری ا
نباید خراب شه.

در اتاقو باز کردم رفتم بیرون

رفتم بیرون زیبا پشت ب من بود میخواست بره ک آریا نمیذاشت تکیه اش به در بو

د صداش زدم زیبا

بایه شوکه شده نگاهم کر د.

زیبا: دیدی آریا دیگه یقینم بیشتر شد ب اینکه او حرفا درست ه من- نه زیبا بشین پنج

دقیقه واست توضیح بدم.

-نه توضیحی نمونه

-باشه پس همونجا گوش کن

کاری با شانسو زندگیه خودم ندارم ک بی گناه سوختم اما آریا گنااهش چیه؟ من نمیخوام

آریا ب پای من بسوزه. کاش بودی این چند روزی که آریا با من تو خونه تنها بو د. کاش

همه

مردا مٹ آریا وفادر ب زناشون باشن. تو این چند روز جز بی تابی واسه تو از آریا چیزی

ندیدم آریا با من عین یه هم خونه ک حتی دوست نداره قیافشم ببینه رفتار میکنه آریا ن ه

اون شب مهمونی نه حتی هیچ دفع دیگه ای حتی یه نگاه بد به منم نداشته. چه برسه ب

اون حرفا. منی ک دوروزه تو خونه اشم اینو فهمیدم تو که یک سال نامزدشی الان بفهم .

آریا -زیبا آنا راست میگه عکساتو با چه ذوقی چسبوندم ببین.

کردم .

آرمان بود آرمان آریا سرده آریا. آرما دوید سمت اتاق. آریا آریا داداشم... گریه ام شد
ت گرفته بود

کیفشو باز کرد اینکه خودش دکتر بود خدارو شکر نبض شوگرفت
زنداداش نبضش خیلی ضعیف میزنه خونه زیادی از بدنش رفته تو یکم سرو صورتش و
تمیز کن. من تا چهل دقیقه، یا یه ساعت دیگه انجام. با عجله از در رفت بیرون.

آریا... هیچ جوابی نداد یکم آب ولرم تو تشتک اوردم گذاشتم کنار تخت با آمپولی ک
آرمان

زد بدنش گرمتر شده. اولین بار بود میخواستم دست ب آریا بزنم بهش سیلی زده
بودم که ه

بیدار شه اما این بار فرق میکرد. پنبه رو زدم ب آب روی پیشونیش کشیدم. دلم واسش
میسوزه عاشق کسی شده ک ب معنی واقعی دوزار نمی ارزه. قسمتی از پیشونیش زخ
م

شده بود حالت یه خط بالای ابروش. باید پانسمان کنم اما بعدفعلا صورتشو پاک کن
م

صورتش تمیز شد یکم بتادین زدم رو پنبه بعد زدم ب

زخمش ک چشماشو باز کرد آریا منم ببخشد

پانسمان کردم. آن ا - بله

-من بی زیبا میتونم.؟بخدا سخته

-اریا چشماتو ببندو آروم باش.بعد در مورد این موضوع صحبت میکنیم اگه لازم باشه

من میرم.تازیا برگرده.فعلا بخواب -

آنا ممنون ک درحقم خواهری کردی.

-بسه ساکت بزار ب کارم برس م.

لباسو با کمک خودش در اوردم و زخم های دستشو باید پانسمان کنم .بتادینو

برداشتم ریختم رو زخماش آی آنا آروم بری ز

-خب حالا لوس

-من لوس نیستم هوی

-باشه

باندو زدم ب دستش اون یکی همینطور روانیه سادیسمی.بیسن چی

کردی خودتو پنجه پاتو داغون کردی آری ا آره خیلی درد داره بزار

آرمان بیا د -آرمان مگه اینجا بو د

-آره الاناس ک برسه رفت یه سریع دارو بیاره.گوشیت داشت زنگ میزد منم دیدم اون بود

بهش گفتم بیاد کمک.با تموم شدن حرف آرمان اومد داخل زن داداش میتونم بشین م

-بله بفرمایی د

رو صندلی کنار کامپیوترنشس ت

-بین آن من میدونم ک تو دختر کاملا فهمیده ای هستی چون در موردت تحقیق کردم. آن
ا

من در مورد زیبا همه چیزو میدونستم والانم میدونم اما آریا همیشه حرفامونو گوش
ندادچون عشق کورش کرده بو د.آنا رو من حساب کن ب عنوان بردار هر کاری از
دستم ب ر

بیاد برات انجام میدم آریا عشقتو با زیبا بسته تموم زندگیش زیباست ازت میخوام باهات
بمونی.از زندگی نا امید نشو آریا خیلی با عشقه زیبا آدم تنوع طلبیه تو مواظب آریا باش .
زیبا آریا رو از خونواده ما دور کرد چون من میشناختمش و همه چیزو واسه بابا تعری ف
کردم.بابا هرکاری کرد آریا رو جدا کنه اون بیش از حد غیرتیه.من تورو با مانیا
دوست میکنم

زنمو میگم خیلی از تو خوشش اومده بود مٹ خواهر روش حساب کن.میدونم آریا
بداخلاقه اما تنها راه نجاتش تویی.

-اما آریا از من متنفره

-ومنم ازش خوشم نمیا د.فقط بخاطر بیکسیم باهاتم تو خونه نوکریشو کردم.ب خاطر

آبروم آقا آرمان من میرم اما ب موقع اش

-بمون حداقل اونقد ک فراموش کنه چه خیانتی دیده آریا فعلا چیزی نمیدونه از کارای زیب
ا با هامون.

-باشه آرمان فقط بخاطر اینکه احساس میکنم مدیونشم میسازم تا از زیر دینش در بیا م
 ودینم فقط با این ادا میشه ک زندگیه خراب شده آریا رو درست کنم بعدش میرم.
 ممنون زن داداش حالا بیا غذارو بده ب ما ک مر دیم از گشنگی.
 آرمان روحیه دوباره بهم داد و دلمو شاد کرد تو حرفاش واسه من جز همدردی چیز
 ی نداشت اما باز همونم آرومم کرد
 منو ارمان از اتاق خارج شدیم ان ب سمت اتاق آریا منم آشپزخونه.ظرفای غذار مرت
 ب

کردمو چیدم ک آرمانو آریا اومدن غذارو هم بردم و با هم
 نشستیم کن ار اریا نشسته بودم ب ا
 یه نگاه تحقیر کننده نگام کرد بشقابشو برداشتم بده من تو دستات نمیشه بکشی -
 چلاق ک نیست م.

آرمان:خب چه لجیه بزار بکشه واست.

شروع کردم ب ریختن غذا واسه آری ناز ناز و.واسه آرمانم کشیدن وبعد خودم آریا قاشقو
 تو

دستش گرفت معلوم بود دستش درد گرفته خخخ آخی دلم خنک ش د.حالا غذا
 بخور.آخی

نه بیچاره امروز زیاد خون از بدنش رفته .

آریا ک نمینشست ب همین راحتی ب خاطر همین گفتم جون آرما بشین آریا.

آریا متعجب از کارم نشست .قاشقشو پر از خورش و برنج کردم بردم بالا .

-آنا خودم دست دارم لازم نکرده تو دایه مهربون تر از مادر شی.
و پاشد رفت.

جلو آرمان ضایع شدم خیلی بد ش د.

-زن داداش

بغض کوفتی رو با غذای تو دهنم پایین دادم -جان م

-پیش من حتما فک میکنه غرورش میشکنه من غذای خوش مزه اتونو بخورم میرم شما م
بهش برس نزار زیاد دستو پاشو اذیت کنه ب احسان زنگ زدم گفتم فردا نییاد اگه
خواست بره ب من پیام بده.

مشغول خوردن ش د .انگار خیلی خوشش اومده بود .

کاش مانیا اینجا بود غذای بیمارستانو نمیخوره دوست ندار بیسکویت میخوره .

من-میشه یه خواهش کنم؟

-شما جون بخواه زنداداش کد بانو.

وباز مشغول خوردن ش د.

-میشه از این غذا واسه مانیا جونم ببری..؟

-مرسی زن داداش انگار حرف دلمو گفتی

-خواهش میشه

-وای ترکیدم مرسی الهی شک ر

-نوشجان.

بلند شدم غذارو ریختم تو ظرف و دادم دست آرمان که دم در داشت کفشارو میپوشی د.
 آرمان یه نگاه کرد و خواست چیزی بگه ک قبلش گفتم چشم آرمان جان بسپارش
 بخودم.ما

کرد ها بی معرفت نیستیم ک نیمه راه کسی که کنارمونه رو

تنها بزاری م

-آنا جان ممنون .خدافظ

-خدانگهدار.

رفتم تو آشپز خونه غذای آریا رو گذاشتم روسینی و پیش ب سوی تیکه شنیدنای آری
 آنا:میتونم بیان داخل.؟

-ینی اگه بگم نه دیگه نمیای

نشستم کنار تختش آریا غذا تو نخوردی صبحونه نخوردی ناهار نخوردی لااقل شام بخو
 ر

تورو خدا.میدونم زخم دستات طوریه که نمیتونی غذا بخوری دردت میگیره آریا تو در حق م
 خوبی کردی بزار جبران کنم.

اول دو دل بود بعد گفت باش ه باذوق گفتم

مرسی آری

-آآ رری ی.آری دیگه چیه ؟

خندش گرفته بود از گوشه چشمش فهمیدم ک جم شد اما نمیخندی د.حتی لبخن د.

لقمه ب لقمه دهنش گذاشتم یه غمی تو چشماش بو د.

غذا تموم ش د.

-آریا نیم ساعت دیگه بیدار باش قرصاتو بدم بع د.

-باشه.

-آنا

-بله

من چکار کنم تا زیبا برگرده.

-آریا من میگم واسش یه هدیه خوب واسش بگیر ببرش کافی شاپ و رستوران.ازش

معذرت بخواه همه ماجرا رو واسش توضیح بده .من مشکلی ندارم.

-ینی میشه آن ا

-آره آریا تو واقعیتو واسش توضیح بدی قبول میکنه از عشق و علاقه.

-آنا ب نظرت زیبا تنوع طلبه.؟چرا همه اینوبهم میگن.

آنا خسته شدم عشقم بهش زیاده اما چرا زیبا ساده گذشت از من .من میخوامش

-آریا اگه حتی اون تنوع طلبم باشه باز میتونی کاری کنی فقط تورو بخواد و تورو ببینه

ب ا خوبیات

-آنا.زیبا الان ترکیه است وقتی اومد بهش میگم ممنون از امید دادنت

قرصو واسه آریا اوردم و خورد رفتم بیرون لا مپ اتاقتشو خاموش کردم.

-کاری داشتی صدام کن

نظافت قبل خوابو انجام دادم و رفتم بخوابم طبق معمول بازم تو رخت خواب گریه و

آروم چشاشو باز کرد. و تا منو دید اشک تمام صورتشو خیس کرد بی صدا. خیلی
میلرزی د

عین بید ک میگن بدتر میلرزی د. دلم برای بی کسی و تنهائیش سوخت. برای تنهائی برای
تمام عذاب هایی که دیده تحملشو نداره آروم کشیدمش تو حصارم بخودم نزدیکش
کردم و در گوشش گفتم

-آنا خانمی آروم باش عزیزم همش خواب بود بین خیلی بد میلرزید یه لحظه ترسیدم. از
خودم جداش کردم یه نگاه بهش کردم دیدم پر چشاش اشک بود وبازم کنارش کردم
آروم رو مواشو نوازش کردم.
کم کم آروم شدو ب خودش تکونی داد سرشو گذاشتم رو بالش -آنا خوبی؟

باهق هق گفتم -

اوهوم

تنگ آب رو پاتختی رو کمی از آبش تو لیوان خالی کردم بردم نزدیک لبش. یکم خورد
گفتم

-ممنون

-حالا خوبی آنا؟ ممنون برو بخواب آریا ببخشید تورو خدا.

نه آنا جان تا وقتی بخوابی هستم باخیال راحت بخواب.

-نه آیا تو خسته ای. برو بخواب

-آنا بگیر بخواب اینم واسه جبران لطف چند روز پیش بود که خواستی عشقمو برگردونی.

-باشه.

کم کم آنا چشاش رو هم رفت و خوابید. ب صورتش دقیق شدم. هیچ وقت یادم نمیره نامزدیمونو تو شمال گرفتیم یادم اون شب مامان و بابای زیبا زود خوابشون خانوادم جز آرمان و مانیا کسی نیومد چون مخالف بودن. وبه بهانیه آمریکا رفتن حضور نداشتن. همه عشقم زیبا بود کنار زیبا بودن کجا و آنا کج ا. پاشدم برم بخوابم ک دیدم ساعت دو

زیبا الان هر جاباشه بیداره زنگ زدم ب گوشیش بوق زد لابد یا نرفته یازود برگشته. صدای پیچید تو گوشم سلام بگو میشنوم

جان دل آریا سلام خوبی؟ ببخش دیگه خانمی سرد نباش. الان

کجایی؟

ممنون کجایی تازه اومدم.

-زیبا دلم واست تنگ شده.

باشه اما باید از دلم دربیاری.

-چشم من فردا میرم منو آنا فردا میریم محض ر.

-نه بابا اون ک مالی نیست فقط یه اسم تو شناسنامت. فقط منتظر بودم بیای منتم و بکشی. خوب منم ناز دارم.

-عشق من چطوری ناز تو بکشم خوشگلم.

آریا مامان اینام نیستن منم میترسم فعلا پاشو بیا اینج ا کجان؟

ترکیه موندن قرارکاری بابام بود من حوصله ام سر رفته خدمتکارام هستن .

تو تنها چکار میکنی تو اون خراب شده.

-آریا قهر میکنم ها بازم هاپو نشو.

-اومدم خدافظ

نگاهی ب آنا کردم. پا شدم از اتاق رفتم بیرون. با این پا با ماشین همیشه باند دستامو باز

کردم بعد چهار روز بهتر شده بودن. دیگه نیازی بهشون نبود. یه جین مشکی بایه

پیره ن

سرمه ای پوشیدم و یه جفت کتونی سرمه ای زنگ زدم آژانس و از پله ها رفتم پایین

زیبای

عزیز من حوصله اش سر رفته. دیگه باهام خوب شد خدایا شکر.

رسیدیم آقا سرمو از رو پشتی صندلی برداشتم چشممو باز کردم .

-ممنون بفرمایید

پولو حساب کردم و رفتم پایین.

زنگ درو زدم

و بسته ای که واسه تولدش گرفته بودم تو دستم جا ب جا کردم .

آریا بیا بالا.

وارد حیاط شدم همه جا تاریک بود. رفتم تو چند تا از چراقا روشن بود اونم چراغایی ک

نور

زیادی نمیدادن. یکی از خدمتکارا ک منو دید گفت سلام آقا شما بیید مگه شم ا.

زیبا از پشت سر صدام زد آریا بیا دیگه ولش کن قاسم آقا.
 بهش دست دادمو خدافظی کردم از پله ها بالا زیبا بالای پله ها بود خوش امدی آریا .
 نگاهی ب پشت سرم کردم قاسم نبودش.
 خوشگلم این کادو رو بگیر گرفتش از دستمو .رفتم تو اتاقش درو با پام بستم . گذاشتمش
 رو تخت حالا بازش کن کادوتو
 کادو رو باز کرد بعد از نگاه
 کردن
 با ذوق گفت مرسی آریاجونم یه پلاک زنجیر کارشده طلا بود ک روش با یه خط
 زیبا ب زبان انگلیسی نوشته بود آریا.روش با برلیان کار شده بود .
 -آریا بن دازش گردنم
 -چشم بچرخ.
 مواشو کنار زدم انداختم گردنش. عزیزم هیچ وقت اینو از گردنت در نیار باشه خانمم ؟
 -چشم آقایی.دوست دارم آریا
 -وروجک کم تر دلبری کن.
 -اوکی
 رفتیم تو اتاق مامان و بابای زیبا
 زیبا کنارم بودو من از خوشی خوابم نمیبود.برق و خاموش کردم ک پریزش بالای تخ ت
 بود. اول فک کردم بدش بیادو ناراحت شه

شوکه شدم عین برق گرفته ها اما وقتی دیدم دوس داره همراهیش کردم آنا
...

از خواب بیدار شدم موامو پشت سرم بستم یه رژلب رفتم بیرون. در اتاق
آریاباز بود صدا زدم آریا.

جوابی نداد ترسیدم رفتم تو اتاق با ترس اینکه بلایی سر خودش آورده باشه.

-آری کجایی؟ آریا نبود ک
نبود.

عب نداره. حتما رفته شرکت.

ساعت ده بود چایی سازو زدم صبحونه مفصل چیدم تلوزیونو روشن کردم. کمی تلوزیون

دیدم. صبحونه ک خوردم حوصله ام سر رفت بود توخونه پاشدم واسه ظهر چیزی درس
ت

کنم و خورشت بادمجون خوب بود. ایول شروع کردم ب درست کردن. ساعت دو بود
ک غذا

آماده شد با خودم گفتم یکم استراحت کنم وبعد آریا میاد تا بازم غر غر کنه. زیر
غذاهارو

خاموش کردم و بعدشم رفتم تو اتاق. پنجره رو باز کردم دراز کشیدم رو تخت. و باهزار فک ر
خوابم برد.

...از خواب بیدار شدم و یه لحظه ترسیدم همه جاتاریک بود. دینی آریا نیومده ب امید

این

که اومده و اونم خوابه لامپ اتاقمو روشن کردم و روسری سرم زدمو رفتم بیرون صدا زدم. آریا. آری

اما کسی نبود. اشک چشمم جاری شد از ترس دوبیدم سمت پریش و کلید کنار پریش ک ما ل لوستر بود زدم آخیش.

-ای خدا این حق من بود اشکم در اومد این خونه خیلی بزرگ بود واسه اینکه تنها توش باشی.

ازبچه گی همش میترسیدم اما این دفع دیگه فرق داشت یکم ک گذشت برای رفع ترسم یه آهنگ گذاشتم و شروع کردم ب رقصیدن و خوندن با

آهنگ راهروی اتاق با راهروی ورودی وحشت ناک بود.

آریای نفهم. من حتو این خونه حتی گوشیم نداشتم زنگ ب یکی بزنم. هه من کیورو دارم ک بهش زنگ بزنم

رفتم با هزار ترسو لرز تو آشپزخونه واسه خوردن غذا کشیدم و ساعت نزدیکای دهم نیم بود

از پنجره آشپز خونه میترسیدم. با ترس غدامو خوردم.

زنگ خونه زده شد

اما آریا ک کلید داره. با ترس و لرز رفت از چشمی دیدم ک سرایدار ساختمونه.

چادریو ک گذاشتم پشت در رو چوب لباسی سرم کردم درو باز کردم سلام آقای کریمی خسته نباشی د.

ممنون. خانم خواستم بگم میخوام آسانسور درست کنیم اگه میشه با پله برید.

ممنون باشه چشم.

شب بخیر.

شب شمام بخیر

درو بستم و سجاده رو برداشتم با چادر و بعد از وضوع شروع کردم بخوندن نماز
ب قنوت

گرم گرفت. با خدا حرف زدم خدایا کمکم کن من برام سخته نمیتونم تنهای ی
بقیه نمازمو خوندم و باز شروع کردم ذکر گفتنو دعا کردن برای خانواده و خودم و آریا
اونقد گریه کردم ک چشم و سرم درد شون امونمو بری د. ساعت دوازده بود
اما خوابم نمیبرد

دیگه. یه قهوه درست کردم با خودم بردم نشسته بودم هنوزم بغض داشتم. ه ه

تو حیاطو نگاه کردم. یه خانواده دور هم تو آلاچیق نشسته بودنو داشتن غذا
میخوردن. منم

دلم خواست با بابام و مامانم باشم محوشو شدم اونقد که با نگاه کردن بهشون اشکم بی
مهبا با اومد دو گونه هامو شست

صدای در اومد با سرعت رفتم تو راه رو آریا بایه ژست خواص و کاملامغروری اومد تو
اشک راه صورتمو دیگه میدونست. کجا بودی؟

-پیش عشقم با زیبا.

-بابغض گفتم واقعات اس میگی زیبا جونت برگشت مبارکه تبریک میگم آریا میدونی
چق د ترسیدم چقد منتظر موندم تو زندان حتی زندانیا حق تنفس و خارج از سلول رو
دارن اما

من ندارم میدونی چقد نگرانت بودم. با اون حال کجا رفتی. حتی گوشی تو خونه
ام نبود بهت

زنگ بزنگم آریا زندگیت ب من مربوط نیس.؟ قبول من هیچیت نیستم قبول. اما آزادم
بزار. زندانیم نکن. امروز تو خونه پوکیدم از ترس رفت افتاد رو کاناپه.

-باشه فردا کلیدو بهت میدم با موبایلت. سرو گوشت بجنبه خونت ریختس ت.

واقعا چی میگفتم منو اون که از هم فقط یه اسم تو شناسنام داشتیم چرا باید ازم معذر
ت

بخواد. بغضم بیشتر شد خدااااا کمک من دلیلی وایه داد زند رو سرش نداشتم واسه
توضیح

خواستن من تو زندگیه کسی قاطی شدم ک جایی نداشتم حتی یه ذره. داشتم میرفت سم ت
اتاقم ک...

-آنا از سر شب حالت تهوع دارم بین یه لیوان آب برام بیار و یه قرص سر در د.

-باشه الان

رفتم اما قرص نبو د. صداش زدم آری ا -بله

-قرص نیست.

-باشه ممنون برو بخواب

-رفتم تا بخوابم دلم نیومد گناه داشت از راه اومده دوباره برگشتم.

برقا رو خاموش کردم تا سرش آرام شه. یه شب خواب روشن کردم و رفت تو آشپز
خونه یه

چایی با لیمو درست کردم و یه کم دارچینو گل گاو زبون. گذاشتم رو سینی و
رفتم طرفش.

آریا میشه بشینیی. رو کاناپه دراز کشیده بود.

-نشست و گفت ممنون بیخشی د.

گذاشتم رو عسلی و ب همش زدم. گفتم بخور. خواهش

میکنم. نگاش میکردم ک

خوردش. وسر گذاشت رو کاناپه و خوابش بر د. خواستم پاشم ک گفت آنا میشه وایسی چن
د کلمه باهات حرف دارم

هیچی باشه واسه بعد بهت میگم رفتم تو اتاق و دراز کشیدم رو تخت و خوابم بر د...

...

کاش حداقل ب آنا میگفتم دارم میرم اینطوری ک نمیشه. ساکم رو بستم واسه ساعت پن ج
باید برم. پیامی ب زیبا فرستاد م

-عزیزم فردا چهار فرودگاه باش. دیگه نگاه گوشیم نکردم و خوابیدم. صبح ساعت چهار ا

ز

خواب شدو شروع کردم آماده شده ک در دست شویی باز شد. وای نا آنا بیداره
وایسادم در

ورودی ک اومد بیرون رفته بود وضو بگیره واسه نماز.

-کجا آریا این وقت ص ب

-باید جواب پس بدم مفتش

-نه برو من چکارت دارم ب سلامت.

خویش این بود ک ساکمو گذاشتم پشت دروندید -آریا گوشی و کلیدا.

گذاشتم رو عسلی تو حال.

باشه ممنون و آریا رفت موندم این چکار میکنه؟ ب من چه؟ چه برو بیایم راه انداخته. چه

تیپی زده بود بوی عطرشو به به خخخ. بعد نماز و دعا رفتم ت واتساپو پیام هامو خوندم

وایییییی کلی پیام داشتم. اول از همه ب محنا پیام دادم و نوشتم محی جان امروز ظه ر

دعوتم خونه اتون.

کلی پیام واسه زهرا دادم و از دلتنگام و کی میتونم بینمش. شماره آرمان و

مانیا رو اوردم

وپروفایلشونونگاه کردم عکس مانیا رو دیدم اونم واقعا جذاب بود فوق العاده .

آرمان فقط فقط از نظر ظاهریکم جافتاده تر از اریا بود واگر نه یکی بودن. اومدم

بیرون از واتساپ و بعد کم کم خوابم بر د.

...از خواب بیدار شدم صبحونه خوردم و بعدش آماده شدم و رفتم سر خیابون تاکسی
گرفت م رفتم خونه محن ا.

زنگو ک زدم از پشت آیفون براش شکلک در اوردم و محنا گفت من تورو سالم تحویل
آری ا

دادم چرا چپر چلاق اومدی. اخمی واسش کردم درو باز کن. بیا بالا عزیزم. رفتم بالا بعد
کلی

سلام واحوال پرسى .

محنا رو کرد ب منو گفت ؛با اریا چطور ی هه خیلی خوبم خیلی .

-خوبم باهم کاری نداریم.

-جدا .؟

آره پس کم کم خوب میشین.

منم با خودم گفتم تو این فکرا بمون دلتو صابون بزن .

-مامان اینا خوبن؟

-اره خوبن مامان خیلی واست بی تابی میکنه

بیا من بهش زنگ میزنم صداشو گوش کن آنا. سلام مامان جونم خوبی مامانی باباخونه

است آره عزیزم بهش سلام برسون دلم واسش پر کشید هرچی بیشتر حرف میزد

اشکم

بیشتر در اومد کنار میز تلفن ایستاده بودم تکیه ام از دیوار گرفته شدسر خوردم پایین ای

ن

صدای مامانی بود ک منو ترک کردو رفت ومن با همه وجودم عاشقش بودم. حرفای مامان ب ا محنا تموم ش د

-آنابس کن تورو خدا همه چی درست میش ه

محنا خسته شدم من خونوادمو میخوام خدا نسازه واسه کسی ک زندگیمو خراب کر د.

-پاشو برو صورتتو بشور غذارو بکشم بخوریم عزیزم.

مشغول خوردم شدیم وبعد از این که تموم غذا کیفمو برداشتم و رو ب محنا گفتم من بای د برم هرچقد اسرار کرد نموندم و از خونه محنا تا خونه پیاده اومدم و اونقد غرق فکر بودم
ک

متوجه ساعت نشدم ک شده بود شیشو نیم .

رفتم تو آریا خونه نبود .

رفتم حموم دوس داشتم بمیرم سرمو زیر آب وان میکردمو نفس نمیکشیدم .اما نمیش د

سریع بالا میوم د.این مدت اصلا ب خودم نرسیده بودم حالا ک آریا نیست والبته نمیبین ه

من یکم ب خودم برسم دستو پامو با موم زدمو بعدش اومد بیرون آخیش یه تاب و

شلوارک پوشیم قرمز موام بستم یه رژ آتیشیم زدم دلم واسه این آنا تنگ شده بو د

.خونه رو دستمال

کشیدم و یکمی نگاه ماهواره کردم .شروع کردم ب پختن غذا .و یه آهنگ گذاشته بودم

وباصدای بلند باهاش میخوندم.غم دیگه بس ه

آخر راه اومدن با روزگار گره ی کوری که بخت منه که تموم اتفاقای بدش شاهد

زندگی

سخت منه شاید این زخمی که از تو خوردمو از حرارت
 زبونه میکش م
 یا تموم بی کسی هامو همش فقط از دست زمونه میکش م بگو بازم هوامو داری و م
 همه منو تنها نمیداری و بگو هستی تا نترسونتم ظلمت ای ن
 شب تکراری و بگو هستی و روی ماه تو امشب پشت ابرا پنهون همیشه آسمون بخت تیره
 ی من ابری نیمونه همیشه
 من که پشتم به خودت گرمه و باز هرچی این راهو میام نمیرسم نکنه دستمو ول
 کردی
 برم که به هرچی که میخوام نمیرسم شایدم من اشتباهی اومدم که در بسته رو وا نمیکن ی
 من به این سادگی دل نمیکنم از تو که منو رها نمیکن ی بگو بازم هوامو داری و م
 همه
 منو تنها نمیداری و بگو هستی تا نترسونتم ظلمت ای ن
 شب تکراری و بگو هستی و روی ماه تو امشب پشت ابرا پنهون همیشه آسمون بخت تیره
 ی من ابری نیمونه همیشه
 محسن یگانه-آسمان همیشه ابری نیس.
 بعدش آهنگ شادحامد پهلان بود و باهاش شروع کردم ب رقصیدن. اونقد واسه خودم
 ناز
 میومد ک نگو. یه لحظه احساس کردم یکی تو راهرو بود برگشتم سمت در ورودی. جیغ
 بنفش کشی د.
 -چرا جیغ میزنی آنا منم چقد قشنگ میرقصی عزیزم میشه ادامه بدی .

آریا چرا چشات قرمز چیه شده.

آروم آروم اومد نشست رو کاناپه کنترل دستگاہ رو برداشت و یه بار دیگه پلی کرد جلوش
معذب بودم

آریا من برم لباسمو عوض کنم میام.

-آنا بیا برقص واسم همین ک گفتم. تو زن منی این حق منه میفهمی. هااگه بری خونت پا

ی

خودته. ب ناچار برگشتم. کاش این حرفش از ته قلبش بو د. هرچند راضی نبودم
اما داشتم

میرقصی زیر نگاه آریا. آریایی ک معلوم نبود چ مرگش بو د. هه یه پوزخند بهش زد

و

شروع کردم ب رقصیدن تا حالا نگاه آریا انقد زوم نبودرومن با یه لبخن د
پیشونیش عرق

کرده بو د. اونم پاشد و با کنترل آهنگو زیرو رو کرد و رسید ب یه آهنگ خارجی اومد
سمت م

خدایا من تحمل این کاراشو ندارم خدایا آریا همینجوریشم با رفتارای بدش تا حدودی

وابسته ام کرده بودو نگرانش میشدم. حالا با این نگاهش داشت مثلا کبریت میندازه

تو

انبار باروت آریا چش بود قدم تا زیر چونش میرسید دهنش بوی

بد میدادعقلم میگفت پس بگشتم اما دلم یه چیز دیگه ای میخواست خیلی سخت

بو د. سرمو گذاشتم رو شانه اش قطر اشک لج بازی چکید رو گونه .

چشم خیره کرد و آروم سرشو ب سرم نزدیک کر د. قبل این که من کاری کنم لبشو گذاشت

رو پیشونیم بوسی د. من آریا رو دوس داشتم اما

اینطوری نمیخواستمش نمیخواستم تومستی منوبخوادواسه همین

پارچه آب ک رو عسلی ک کنارش وایساده بودینو ریختم روش و آریا شوکه شده بو د. و داد زدم

آریا با مشت زدم ب شانه اش آریا بس کن تورو خدا آری تو عاشق زیبایی . من زیبا نیست م

من آنام آنایی ک ازش متنفری . با مشت ب شانه اش میزدم آریا ب خودت بیاکم خودتو

عذاب بده . آریا دستامو گرفت و منو کشید تو حصارش . آنی آروم باش من امروز زیاد شکستم نترس . با این مشتایی ک زدی حالم خوب شد اما دلم امشب شکست تموم شد آدم آهنی شدم .

آنی باهات کاری ندارم فقط دلم واست سوخت . ک ترسیدی ازم

- آریا چرابگو چی شده .

هیچی نپرس آنا

وبهم پشت کرد و رفت . تو اتاقش رفتم در زدم آریا

- بیات و

آریا نمیدونم چی ناراحتت کرده و نمیخوام بدونم نه اینکه مهم نباشه ها. چرا خیلیم مهمه اما میدونم چیزی ک آریای مغرورو اینطوری کنه الکی نیست. اما آری بدون اگه هرچی شده

باشه حتما صلاح تو دراین بوده ناراحت نباش .

-آنا صلاح من تو شکستن و نابود شدن بود ها.

آریا بلند شدو رفت سمت بالکن اتاقش آنا من نمیتونم من بی زیبا نمیتونم.

واقعا نمیدونم آریا چش شده بود دلم واسش خیلی سوخت نمیدونم چی دیده بو د. یا

چ ی

شنیده بو د . تو پذیرایی رو مرتب کردم وظرفای کثیف شامو شستم غذارو گذاشتم تو

یخچال. داشتم تلوزیون میدیدم که خوابم برده بو د. وبا سرما تو خودم جم شده بودم

احساس

کردم دارم یخ می زنم بیدار شدم برم بخوابم نمیدونم چرا پاهام منو کشوند سمت اتاق

آری ا

رفتم دیدم آریا نبود حتما هنوزتو بالکن رفتم جلو در بالکن دیدم بله نشسته رو صندلی

و

پاشو انداخته رو میز وخیره شده ب روبروش وسیگار میکشه پتوبرداشتم از رو تختش و

رفتم کنارش سیگارو ک دیگه چیزی ازش نمونده بوداز دستش گرفتم وتو جا سیگار

ی

خاموش کردم پتوشو انداختم رو پاهاش و تا گردن بدنشو پوشوندم. و گفتم شب بخیر
و

ادمم تو رفتم تو اتاق دراز کشیدم تا بخوابم اما فکرا اجازه خواب بهم نمیداد هرشب با
فکر

اذیبت اون نامرد ب من میخواستیدم خدایا نزار اینجور آدمایی راس راس بگردن نزار خوش
باشن. با حس سر بار و اضافه بودن خوابم بر د.

...

صبح بیدار شدم رفتم در اتاق اریارو باز کردم خوابیده بود رو تخت. انگار دوش گرفته بو
د

چون لباساشو عوض کرده بود و موشم خیس رو پیشونیش ریخته بودن خوابش برده
بو. زل زدم ب صورت کسی ک تازه گیا واسم مهم شده بو. شاید بخاطر اینکه
حامیم شده

بود شاید بخاطر اینکه تنها کسم تو این موقعیت بو. دهه چقدم دوسم داره. واسه یکی دیگ
ه میمیره وقتی من کنارشم. بیخیال.

دست از زل زدن برداشتم پتو رو کشیدم روش

چرا هواسش ب خودش نیست باید یکی کرایه کنم وایسه کنار اقا پتو بزنه روش یه

قطر اشک لجوم از کنار صورتم پایین اوم د.

صبح خیلی زود واسه نماز بیدار شدم هر کاری کردم خوابم نبرد شروع کردم به قران
خوندن

بعد از قرانم واسه آریا صبحونه درست کردم. ک بی صبحونه نر سر کار. ساعت شیش رو ب بود ک آریا از اتاق اومد بیرون سلام آریا صب بخیر نگاهمو ک بهش کردم دلم ریخت...

زیر چشاش کاملا گود افتاده بود و قرمز بودن موای ژولیده آریا صبحونه آمادست

-میل ندارم

آریا اونچوری ک همیشه بری شرکت. دیشب ک شام نخوردی.

-آنا رو اعصابم برو میگم نمیخورم ینی نمیخورم

-چشم.

یه شکلات و یه لیوان آب پرتغال بر داشتموبا قدم های تند ب طرف آریا رفتم ک داشت کتشو جلو آینه تنش و کفشاشو از جا کفشی برداره پشت سرشو لیوانو گرفتم بالا ک

حدودا

وقتی برگرده بزارم تو دهنش و صداش زدم. آریا این مال تو اه برگشت ک دقیقا آب میوه

رو بروی دهنش بو د. میخواست اعتراض کنه ک لبه لیوانو فشار دادم ب لباش تورو خدا

جون

آرمان بخور تا وسطاش با اخم خوردوشکلاتم گذاشتم تو جیبشو سرشو عقب کشی د.

-این کارو لوس بازیاینی چی ها؟

-نوشجان.

رفتم سمت درو درو باز کردم و حالت تعظیم خودم خم کردم دستمو رو به بیرون گرفتم و

گفتم بفرمایید علاحضرت. ب جرات میتونم بگم خندش گرفت اما لبو تکون نداد فقط یک م چشمش جم ش د.

-ظهر نیام خونه. و رفت تو آسانسور منم بهش خیره شدم تا درو بست منم درو بستم و اومدم تو. تصمیم گرفتم برم اتاق آری چشم قشنگو تمیز کنم. رفتم تو اتاقو کمدم مرتب کردم

و بعد رخت چرکاشو اورم انداختم تو لباس شویی و باز برگشتم جاروبرقی کشیدم وبع د

شروع کردم ب تمیز کردن کتاب هایی ک چندتایی ازش آلبوم عکس بود دوتا از آلبوما

مختص ب زیبا بود یکی ک خانوادگی بود واقعا قشنگ بود تو او عکسا متوجه شدم ک آری ا

زندگی خوبی با خانوادش داشته اما الان کجا و اون موقع کجا ینی انقدعاشق زیبا بود ک چشم رو عزیز ترین کساش بست آلبوم تموم شدو رفتم سراغ آلبوم بعدیش ک عکسای زیبا خانم بود هه اونم چه عکسایی همه مدلی با آریا داشت واسه من که دخترم بی حجابی زیبا جلو دیگران خیلی توذهنم بدجلو داده بود دیگه آریا ر و نمیدونم.

آلبومو برداشتمو اتاقشم یه دست مال کشی کردم. رفتم بیرون ک گوشیمو یه تماس ب ی پاسخ داشت شماره رو نگاه کردم آرمان بود زدم رو دکمه تماس.

الو سلام آقا آرمان خویین

-سلام ممنون زن دادش خوبی؟ زندادش آماده شو پیام دنبالت امشب خونه بابا دعوتی.

-منون مزاحم نمیشم ایشالله بعدا میام.
 -باماتعارف داری تا نیم ساعت دیگه میام.
 وقطع کرد رفتم تو اتاقم باخودم گفتم بهتر ب آریا خبر بدم بازم بد عنق نشه .شماره شو
 کرمفتم ک بعدچند بوق برداشت الو سلام
 بگو آنا کارت چی ؟
 آریا شب بابات اینا دعوتمون کردن آرمان گفته میاد دنبالم تو ام میا ی
 -نه من کار دارم توام هرچور راحتی خدافظ.
 گوشو قطع کرد روانی.مردم وابسته خونواده و عشق و زندگی میشن منم از دار دنیا
 زدم و وابسته ب آریا شدم
 داشتم آرایش میکردم ک ناخداگاه خودمو با زیبا مقایسه کردم من ک در برابر او ن زیبایی
 م
 ناچیز بود اما همه میگفتن ک جذاب و با نمک م.
 آرایش تموم شد یه مانتوی مشکی با شلوار جین آبی شانه نگ و یه شال هم رنگ شلوارم.
 نیم ساعت پنج دقیقه ام ازش گذشته بود ک آرمان زنگ آیفونو زد گفتم اومدم
 رفتم پایین از آسانسور و تو حیاط همه یه جوری نگام میکردن بی توجه ب نگاه شون رفت م
 بیرون ک آرمان و مانیا منتظرم بودن .بامانی روبوسییه گرمی کردم بعد از اون رفتیم تو
 ماشین.تا خونه همش آرمان با مانیا حرف میزدو سر کارش میزاشت وقتی رسیدیم درخونه
 رو باز کردو رفت تو منم خجالت میکشیدن برم داخل از روی پدر و مادر آریا.والبته
 خواهرش ک مطمئنم تیکه بارم میکنه.ارمان و مانیا منتظر من بودن ک سرمو انداختم

پایین و رفتم داخل سرم و بلند کردم این چی بود این خونه بود یا قصر به طرز فوق العاده ای
زیبا بود اونقد ک من هنگ کردم برای ضایع نشدنم رفتم سمت بابام جون

-سلام عروس گلم خوش اوم دی

.ممنون بابا جون.

این مرد چقد خوب و مهربون بود رفتم سمت مامان آریا ک تو اشپز خونه بود و معلوم بود

دل خوشی از من نداره عین خود آریا.

سلام مامان جون افتاین تو زحمت نه چه زحمتی ما واسه

خودمون پختیم .

حتی جواب سلامم نداد اون حرفشم ینی اینکه تو .عددی نیستی.

منم در جوابش گفتم ممنون در هر صورت.

دستی رو شونم حس کردم برگشتم دیدم آرمان بو د.اشک تو چشم جمع شده بود آرمان

اینو فهمید دستمو گرفتو کشوندم بیرون از آشپزخونه و منو برد ب سمت اتاقی ک فک

کن م

مال آرمان و مانیا بو د.در اتاقو باز کردو رو به مانیا هم اونجا بو د.

زن داداش ناراحت نشو مامانم با این وصلت راضی نبود هرچند ک دست شمام نبو د.

سرمو انداختم پایین

مانیا:آنا جان ناراحت نشو بخدا مامان آذر قلب مهربونی داره.

آرمان:زنداداش من میرم بیرون شمام بیای د.

آرمان ک رفت نشستم رو صندلی کنار کامپیوتر.

-آنا جان لباس داری بپوشی یا بهت بد م

نه ممنون. مانی بخدا من دوست داشتم اینطوری شه خودمم از این زندگی دل خوشی ندارم. با بغض ادامه دادم مانی من از ون دخترا نبودم. اومد کنارم نشستو سرمو گرفت ت و کنار ش .

-آروم باش آنا مام میدونیم اگه تو تحقیق یکی از بدیه تو یا خونوادت گفته بود بعد میش د

بگی ک تو از این کار هدفی داشتی ما حتی تا کرمانشاه هم واسه تحقیق رفتیم از رو اون آدرسی ک تو پرونده ات بو د. حالام پاشو تا بریم پایین ک الان بابا کیان ناراحت میشه. لباسمو عوض کردم و با مانی رفتیم پایین راستی مانی ا

-جان م

شما یکی دیگه ام تو خانواده دارین مگه نه پس کجاست ت -تک خنده ای کردو گفت آذین و میگی آذین آخرین بچه خانواده ست تازه دانشگاه قبول شده الانم دانشگاهت وترم اولیه.

-آهان

رفتیم تو اشپز خونه و مشغول چیدن میز شدیم مامان آریا همش نگاه میکرد چون سنگینی نگاهشو حس میکردم.

میز آماده بو د. و مانی همه رو ص دا زد اومدن سر میز آرمان و مانی کنار هم و آذر جون کنار

من از بالا و بالا تر از همه بابا کیان. مشغول غذا خوردن بودیم من خیلی معذب بودم امامانی ا و ارمان همش ازم پذیرایی میکردن واقعا این دوتا فرشته واسه هم ساخته شدن هر دوتا فهمیده و دوست داشتنی من که هر دوتا شونو دوست داشتم واقعا. غذا تموم شد اما قبل اینکه آقایون سفره رو ترک کنن بابا کیان رو کرد سمت منو گفت آنا باباجان مارو هم م ث خانواده خودت بدون با ما راحت باشدوس داریم همیشه پیش ما باشیو بهمون سر بزنی. -لبخندی زدم این مرد منو چقد یاد بابام میندازه. با این بابا جان گفتنش. ارمان و باباجون پاشدن رفتن و مام شروع کردیم ب جمع کردن سفره داشتم ظرفارو جم میکردم ک یکی از پشت دستشورو چشمام گرف ت مممممم ء قبول نیس نمیتونم تشخیص بدم کی هستی مانی تو بگو کیه؟ مانیا خندیدو گفت همون شیطان خانم دانشجو. آذین دستشو انداخت دور گردنم و گفت وای من ب فدات زنداداشی خوش اومدی قدم رنجه کردی. یه نگاه بامزه ب مانیا کردو گفت -اوا زنداداش حسودیت شد عزیزم. بیا توام یه ماچ آب دار بده بیا د. تا چشات در نیا د. چه دختر با انرژی این آذین. آرمان از پشت اوپن گفت: هوایی آذین چشم چرونی تو روز روشن. اونم ب زنای شوه ر داررر.

مانیا بایه ببخشید گفت بره بخوابه.

موندیم منو آذین. داشتیم باهم حرف میزدیم ک گوشیم زنگ خور د ...

الو آریا سلام خسته نباشی د

علیک سلام ممنون آنا من قراره فردا ساعت چهارصبح برم ترکیه پرواز دارم کاریه .با

آرمان م تماس رفتم گفتم اونجایی و نمیای.

اما آریامن اونجا راحت م

اماو اگر نداره همین ک گفتم آنا همیشه تنها تو اون خونه باشی.

دلم یه جوری گرفت نمیدونم چرا.؟ باصدای آروم گفت م باشه آریا میمونم

آفرین دختر زبون فهم. خوب دیگه خدافظ.

بعداز این که قطع شد بلافاصله گوشیه آذین زنگ خور د - آذین داداشی سلللالام

آذین پا شداز کنارم رفت فک کنم آریا چیزی گفت بهش که بلند شود رفت ظرفای

آذین و

برداشتم و شستم رفتم بیرون آذین داشت هنوزم با آریا میحرفید چند تا چایی

بردم وب ه

باباکیان و آذرجون تعارف کردم و برداشتن پیش آرمان و مانیا بردم و اونام برداشتن

رفتم رو

مبل نزدیک تلوزیون کنار باباکیان که یه نفره نشستم.

-کوچیک عروس این چند روزی ک آریا نیست تو اینجایی و اتاق آریا جای خوبیه تا راحت

بخوابی. مام خیلی خوشحالیم ک اینجا میمونی مگه نه آذین از اونور گفت آره باباجون. آرمان
 ومانیا هم لبخند زدن
 اما مامان آریا عین آریامغرور وبدعناق ب روبرو خیره شدو زیر لب یه چیزی گفت.
 سرموانداختم پایین بغضمو فرو بردم ای خدا کمکم کن.
 آرمان خب بابا من برم بخوابم ساعت سه باید برم بیمارستان و مانیا پشت بندش پاشدو
 بعداز شب بخیر رفتن بالا تو اتاقشو. چند دقیقه بعد آذین دست منو گرفتو گفت آنا بریم بالا.
 اتاقتونشونت بد م رفتیم با لا آنا از
 آریا بدت میاد؟
 نه اما بد اخلاقه دوستم ندارم
 -آریا خیلی زیبارو دوست داره سخت نگیر اون از ماهمه بخاطر زیبا گذشت زیبا بدکرد
 با م ا
 همین مامانم یه ماه همش ارش اشک ریختن بود اما آریا نیومد منی ک وابسته آریا
 بودم تا
 شب ها گریه میکردم آریا واسه همه ماعزیز بودامازیا از ما دورش کر د. میدونی ازش بد م
 میاد خیلی. دوست ندارم آریا رویبشتر ازاین از ما دور کنه. اینم میدونم آریا وقتی
 بخواد ب د
 باشه از صدتادم بدتره. اما تنهانش نزار آنا منو آرمان ومانیا تورو خیلی دوست داریمو
 امیدمون تویی که آریا رو ب ما بدی. الانم داشتیم حرف میزدیم گفت حوله
 ومسواک وشونه

بہت بدم گفت وسواسی مہر وسجادہ ام ک ہست تو اتاق.
 شبت بخیر عزیزم من برم بخوابم ببخسید زیاد حرف زدم من ک تا اون لحظہ تو فکر حرفای
 آذین بودم گفت م

آذین جان ممنون. تو خیلی خوبی فداتشم فرشته
 نجات داداشی.

آذین نگو اینطوری تو کہ میدونی آریا منو نمیخوا د.

آرہ میدونم اما توام سعی خودتو بکن دیگہ. شب بخیر گفتو رف ت

رفتم دستشوپی مسواک زدم صورتمو شستم. اومدم تو اتاق موامو شونہ کردم دراز
 کشیدم رو تخت عکس و بنرای آریا بی ارادہ نگاهمو ب سمت خودشون میکشیدم کنار
 ساح ل

باتک پوش آستین حلقہ ای سفید ک چسبیدہ بود ب بدنش وشلوار جین مشکی کف ش
 پاش نبود پیرہنشو انداختہ بود رودوششو باد خوردہ بود ب موہاش. اون یکیم یہ کلاہ
 سرش بود و یہ تک پوش نفش و شلوار جین با کیف ورزشی. اون عکسم درست ب سق ف
 چسبیدہ بود ک دقیقا زیرش تختش بو د. یہ اخم روپیشونیش وجلولباس مشکیش باز بو
 د

و بدن شیش تیکش معلوم بود و یہ شلوار سفیدہعیییی آریا سرنوشت منو تو وزیبا چپہ
 ؟

ساعتو گذاشتم روساعت سه و با دعا هایی کہ ہر شب میکنم بالاخرہ خوابم بر د.

ساعت گویشم زنگ خورد و بلافاصله شماره آریا رو گرفت م یه بوقدوبوق...سه بوق...چهار بوق صدای گرفته و خوابالوی آریا.ای خدا صداش چ ناز شده ب بنر بالا سرم زل زدم.

آری پاشو ساعت سه .چهار پرواز داری

-ووووای آنا ممنون نزدیک بود خواب بمونم ممنون.

-وظیفه بود خب خدافظ برو آماده شو.

-بازم ممنون خدافظ.

دوباره خوابیدم.

...

دو روزه ک از رفتن آریا میگذره و چند باری بهش زنگ زدم اما جواب ندا د.دوست نداشتم

کسی از علاقه ام بهش باخبر بشه چون میخواستم این عشقو نابود کنم چن نمیتونستم نمیخواستم عشق دوم کسی باشم.هه چقد دلم خوشه عشق دوم آریا فقط یه عشق داره و هیچ وقت فراموشش نمیکنه.مامان آریا تنها نشسته بود و ب تلویزیون نگاه میکرد کسی خونه نبود.

-آذر جون.من از وقتی شمارو دیدم تا چشمم بهتون میخوره آریا جلو چشمم میگیره .

یه نگاه بهم کرد و گفت

-آریا هنوزم سیگار میکشیه.

-راستشو بخوای تو این شانزده روزی که شناختمش فقط یه بار دیدم بکشه.

-آریا با تو رفتارش چگونه؟

خوبه عین دوتا هم خونه ولی خیلی بد اخلاق ه

-غذا میخوره یا باز مث قبلنا وقتی ناراحته لب ب هیچی نمیزنه.

-مادر جون میگه نمیخورم اما اگه شده یه لیوان آبم میوه ام بهش بدم نذاشتم بره بیرون.

آنا بین آریا چیزی در مورد تو بهم نگفته بود تا امروز صبح آرمان قبل رفتنش ب

بیمارستان گفت ک توام نمیخواستی من خودم فهمیدم این چند روز ک تو چطور دختر ی

هستی. من با تو مشکلی ندارم خودم افسرده ام من آریا رو بیشتر از جونم دوست دارم

خیلی واسم سخت بودو هست ک بدبختیشو بینم دلم شکسته دخترم تو ام خورده نگیر

از م

ک بد رفتار میکنم. زیبا اول چند روز یه بار میومد اینجا اما بعد چند مدت ب آریا گفته بو د

من خونه خودمو میخوام ونمیتونم راحت باشم اینجا. من اونارو اجبار ب موندن

نکردم اما

بعد ها احسان گفت ک زیبا همیشه مسخره آریا میکنه میگه تو ب خانوادت خیلی وابسته

ای. آنا من پسرمو طوری بار نیوردم ک بیخی ال خانوادش بشه آریا بعد نامزدیش دو

روز یه

بار میوند اینجا اما کم کم زیبا کاری کرد ک دو هفته یه بارم شاید بهمون زنگ نمیزد. دختر

م

بچه ها میگن تو میتونی کاری کنی حداقل آریا ازمون دور نشه. اما من خودم پسرمو

میشناسم. هیچ وقت بیشتر از یه چیز یرو نمیخوا د.) این حرف خنجری بود تو قلبم. اما به م
ن

چه مگه قرار نیس این وابستگی و کناربزارم (رفتم کنارشو دل داریش دادم .

-مامانی اصلا نگران نباش من پوستم کلفت شونه خالی نمیکنم از مسئولیت شماخیلی

بودین وهستین برای من. بر خورده خوبی داشتن. آریا هرچند ب من بیتفاوته اما بازم شای
د باشه.

-ممنون دختر گلم واسه ظهر همه دور هم غذا خوردیم. و بعد ظرفا رفتم تو اتمم امروز خیلی
کسل

بودم. شاید همه فهمیدن. دلم واسه مامانم و بابام واسه محنا واسه زهرا و در آخر فک میکنم

واسه دوریه آریاس. قرار نیس دل ببندم لعنتی دل نبند ب یه بت ب به آدم عاشق. اونم

عاشق دیوونه و ااااار خسته شدم خسته کاش زندگی تموم میشد با یه نقطه سر خط. بعد از

نماز گرفتم یه خورده خوابیدم. بازم کابوس میدیدم و کسی ک همش افتاده دنبالم -آن ا

-آنا عزیزم بیدار شو داری خواب میبینی

چشامو باز کردم همه صورتم خیس بود. چند تا نفس عمیق تند کشیدم.

-ممنونم آذین جان .

لیوان آبو دستم دادو گفت بخورزن داداشی حالت جا بیا د.

لیوانو گرفتمو یه کم ازش خوردم.

-خوبی زن داداشم.

با این حرفش خودمو انداختم توکنار ش حالا گریه نکن کی گریه بکن.بعد از یکم ک گذاشت حالم خوب ش د.سرمو بر داشتم و گفت م

-میشه برم تو حیاط

آره عزیزم چرا که نه برو یکم حالت بهتر شه.

یه مانتوشال پوشیدم و رفتم پایین و هندزفریمو گذاشتم گوشم.

یه حسی رفته از قلبم که پشتم کوهی از درده چه جوری از دلم کنی که اون

حس بر نمی گرده نه دنبال یه تسکینم نه فکر کردن از این در د تو دنیا با

یه دردایی فقط باید مدارا کرد از تو برام خاطره مون د

از من یه دیوونگی این حق ما بوده از تمام این زندگی ی از تو برام خاطره موند از من یه

دیوونگی این حق ما بوده از تمام این زندگی ی

♪♪♪♪♪ آهنگ جدید احسان خواجه امیری بنام حس

♪♪♪♪♪ چه روزایی که دلگیرم

چه روزایی که آشفته م

اگه بینی که آرومم چون این دردو پذیرفت م یه حس غربتی دارم

که از هر جمعی بیزارم کنار هرکسی باشم همین تنهایی و دارم

از تو برام خاطره موند از من یه دیوونگی

این حق ما بوده از تمام این زندگی از تو برام خاطره موند از من یه دیوونگی

این حق ما بوده از تمام این زندگی ی

♪♪♪♪♪ آهنگ جدید احسان خواجه امیری بنام ح س بعد از یه ساعت که.
اشک صورتمو خیس کرده بود رفتم سمت در ورودی هوا داشت تاریک میشد امشب
بابا جون مامان جون خونه نبودن رفته بودن خونه آقا جون
آرمان دماون د. آرمانم کشیک بود منو مانیا و آذین خونه بودیم.
رفتم تو ک دیدم آذین داشت فلشو ب تلوزیون وصل میکر د.
-آناوودی پس خوب شد بیا میخوایم حالا ک کسی نیست یه فیلم وحشتناک بزارم مانی ا
رفته چیس و پفک بیاره توام پتو و بالش بیار تا بیشتر حال بده
رفتم پتو و بالششو اوردم. دراز کشیدیم آذین درد گرفته لامپارو خاموش کرد من سمت راس
ت داز کشیدم مانیا سمت چپ آذین وسط.
واقعا فیلم وحشتناک بودو یه صحنه هایی همه باهم جیغ
میزدیم وووووای واقعا که آذین ی ه دیوونه بو د.
یه جاهاییش میزد زیر خنده با صدای بلند اونقد ک فکر میکردم جن گرفتتش.
فیلم تموم شد خواستم برم لامپو روشن کنم ک آذین خودشو شبیه جن گرفته ها کرد
خیل ی
واقعی واقعا من و مانی ترسیده بودیم. با جیغ میدویدیم و آذین دنبالمون. یه لحظه پای آ
ذی ن
افتاد تلوزیون و چراغ شب خواب خاموش ش د.

آذین گفت: آخ خدا!!! ملجم وای سیم شب خواب ب پام گیر کرد با پام کشیده شد فکر کن م
فیوز پری د.

من: خوبی آذین؟ مانی: آذین جونم
خوبی؟

آره خوبم فکر کنم پام پیچ خورده. آی مانی بیا ببین چم شده.

-باشه عزیزم بزار پیدات کنم.

یکم اینطرفتر رفتو پاشو گرف ت

-آها پیدات کردم بره ناqlا.

-آی آنا برو فیوزوبزن الان کسی زنگ بزنه نمیشنویم ریموتم واسه بابا اینا کار

نمیکنه. خودمونم برق نداریم.

-آذین من میترسم خودت برو.

آخه من با این پای چلاقم کجا برم. احمق جون مانی: بشینید من میرم

دعوا بسه.

من که واقعا خجالت میکشیدم مانی ک نه سال ازم بزرگ تر بود بره و از طرفیم باید اون م

شیشه خورده هارو جم میکرد جارو دستی طبقه بالا بود. گفت م -مانی جونم تو برو از بالا

جارو و خاک اندازرو بیار منم میرم فیوزو درست کنم.

-باشه عزیزم هر جور راحتی.

مانی رفت دنبال کارش من ب سمت حیاط کنار در گوشیمو دستم گرفتم مردشور برده
فلش

نداشت از وسط جاده ای که دو طرفش حیاط بود با هزار ترس و بد بختی داشتم

میرفتم. این... این... صدای چیه صدای پاست کنار در بود ک صدای پاش از پشت به م
نزدیک میشد برگشتم چیزیرو ندیدم یه نگاه سمت راستم کردو یه نفر که از من خیلی بلن د
قد تر بود اصلا صورتش معلوم نبود نفس نفس میکرد داشت ب سمتم میوم د.
با دیدنش دیگه چیزی نفهمیدم عقب عقب رفتم ک تعادلمو از دست

اون کسی که تو حیاط بود اول اومد سمت کنتربرق و فیوزو درست کر د. ک چراغ های ت و
مسیر حیاط همه روشن شدن بعد آروم خم شد و نگاهی ب آنا کر د ...
آریا

آنا تویی آنا چی شد پاشو پاشو دختر تو اینجا چکار میکنی.

یه دستمو انداختم زی ر پاش یه دستم زیر گردنش نه چرا دستم خیس ش د .لابد مال آب
باغچه است. از حیاط ب سمت دروردی رفتم واقعا این دختر از پر گاه سبکتره با احساس
اینکه سردشه میشه چون پالتو تنش نبو د. ب خودم چسبوندمش.

آنا پاشو ...

رفتم تو که آذین و مانی اول شکه شدن . اما یعد ک انگار ب خودشون اومدن

-داداش تو کی اومدی وای آنا چی شده یاخدا. این خون مال کدومتونه ؟ مانی ب سمتم
اوم د

ندیده؟ اونکه پاکه اونکه حتی یه رکعت از نمازشم قضا نمیره. تمام این حرفارو با
جدیت و

اشک میزد. انگار یه پتک بود ک ب سرم میزد.

- گناه من چیه ها آذین؟ چشمای اشکیشو ریز

کرد و گف ت

گناه تو ... گناه تووو... تو مغروری گناهو نمیبینی نمیگم نمخوامم بگم چون تو همیشه

گوش شنیدن اشتباهتو نداشتی. و رفت بیرون با گریه در اتاقشو محکم بست

منم رفتم یه کاسه آب اوردم و یه دستمال موای آنا رو باید پاک میکردم.

شروع کردم ب پاک کردن موای دردسر بزرگ. داشتم مواشو پاک میکردم.

که انگار کابوس میدید چون صورتشو تکون میداد آروم حالت ناراحت بودن و یه لحظه ی ه

قطره اشک از چشمش سرازیر ش د.

آنی ... آنی عزیزم... خانمی... پاشو.

تو خواب گریه میکر د.

لب تخت ک نشسته

- دستمو روش کشیدم آنی عزیزم چشاتو باز کن. ببین منم آریا آنی عزیزم پاشو.

چشماشو آروم باز کرد هنوز نم اشک تو چشماش بو د. خیره شده بودیم تو چشمای ه م

.چشمای آنا سیاهی محض بود و یه برق کوچیک کنار مردمک سیاه چشاش ک

آدمو تو عمق چشاش غرق میکر د.

ب خودم اومدم.

سلام خوبی خانمی؟ تو کی اومدی؟

هنوز تو حصارم بو د.

ناراحتی برم.

نه نه ببخشی د.

آنی بله

خواب چی دیدی؟

کابوس همیشگی. یه مرد ک تو راهروی طویل دنبالم میکنه و میخواد...

نمیخواد بگی میدونم الانم من پیشتم بگیر بخواب باخیال راحت.

سرم درد داره چی شده سوز میزنه خیلی سنگینه.

سرت خورد لبه باغچه باید بخیه شه. راستی ببخش تقصیر منبود ترسیدی آیفونو جواب

ندادین منم کلید همرام نبود مجبور بودم از رو دیوار پیام.

آریا سرم خیلی درد میکنه بزار الان بر

میگردم.

با احتیاط سرشو گذاشتم رو بالشت ک لکه خون روش بو د.

رفتم سمت اتاق مانیا. انقد فکرم در گیر بود عین گاو سرمو انداختم پایین رفتم تو.

وای چه صحنه ای سریع سرمو انداختم پایین که آرمان زد زیر خنده با صدای بلن د

خودمم خندم گرفته بو د .مانی همون مدلی کنار آرمان خشک شده بو د.وتکون نمیخورد از شوکه شدن و خجالت کشیدم.

-آرمان آنا سرش درد داره چشاشم قرمزه.

-برو من لباسمو عوض کنم.میا م.

دروبستم راه افتادم سمت اتاق تا لباسمو عوض کنم ک بازم خونی بو د.آرمان همیشه عادت

داشت رفتم تو اتاق آنا چشماشو بر داشته بو د.صدای در اومد -بفرمایی د.

آنازن داداش بیدار شو.

آنا نشست رو تخت و سلام آرومی کرد رنگ ب صورتش

نمونده بو د.خدا منو لعنت کن ه

بین چکارش کردم.آرمان شروع کرد ب بخیه زدن سرش البته قبلش یه چیزی ریخت رو پنبه ک دردشو حس نکنه.

بعدش یه سرم تقویتی زد و آرام بخش ریخت داخلش.

آرمان:هوی پسر کجایی چرا تو فکری حالش خوبه نگران نباش.بایه چشمک رفت بیرون

-آریا

-بله

-ببخشید ک همیشه باعث درد سرت م

این دختر بجای اینکه منو سرزنش کنه معذرتم میخواد.

آذین اومد تو اتاق

داداش بابا اینا اومدن دارن میان بالا. من خوابیدم ها اگه بدونن بیدارم شهیدم میکنن
آرمان

همه چیزو با اون مانی آب زیر گاه لو دادن.

-برو و روجک پس تو آنا رو اینطوری کردی تسویه حساب باشه برای بع د.

خندیدو رفت بیرون

در اتاق زده شد من بدبخت مثلا خسته ام.

-بفرمایی د.بابا و مامان اودن بعد رو بوسی وقتی منو دیدن ک خسته ام واحوال آنی ک
خواب

بود پرسیدن.رفتن بیرون.

بالشت آنی رو عوض کردم.دراز کشیدم رو تخت آخیش.

خودمو چرخوندم سمت آنی موشو جم کرده بودم وقتی خواستم تمیزش کنم
بالاسرش بسته

بودم حالام ک باند زده بودم شبیه این فیلمای کره ای شده بو د.مانتوش تنش بود
نشستم

روتخت مانتو رو از تنش در اوردم زیرش یه تاب بو د.بازم دراز کشیدم سمتش اما با فاصله
چرا من علاقه ب این نداشتم و این خیلی مهربونه بود انگار اصلا ناراحت شدن تو لغت
نامه اش نبو د.در کل ج ذابی بود از لحاظ قیافه وچشمای بزرگ و مشکی ابروای پهن
ک

امروز نمیدونم چرا انگیزه داشتم و سر حال بودم. در اتاق یواشکی باز شد منم ک داشتم میرفتم نزدیک آینه کنجکاو نگاه در کردم ک دیدم سر آذین قبل از خودش اومد تو اتاق. کل

اتاقو یه دید زد ب من که رسید شوکه شد اول و بعد باصدای بلند شروع کرد ب خندیدن حالا

نخند کی بخن د

آریاباچشمای خوابالو سرشو از رو بالشت برداشت و گفت: اه چه مرگت ه

آذین میون خنده گفت داداش جون آرمان یه نگاه ب آنا بنداز.

آریابا چشمای پف کرده یه نگاه ب من کرد و اونم شروع کرد ب خندیدن - ب چی

میخندین

رفتم سمت آینه وای خددا این منم خودمم با دیدن خودم خندم گرفته بود انگار شمشیر

ساز جومونگ بودم موایی وز وزیم از زیر باند بیرون زده بودن کی موامو بالای سرم بسته

بود از اونجام چنتایی زده بودن بیرووووایییی خددا. تنگ آبی ک کنار آینه بود و یه ک م

ریختم تو لیوان و پاشیدم سمت آذین یکمشم م

ریختم رو آریا ک باعث شد بگه واستا بینم نوکر جومونگ. یه بالشت پرت کرد سمتم. ج ا

خالی دادم بعد از پنج دقیقه آتش بس شدو آذین ک فرار کرد.

اول آریا آمده شد رفت پای ن و بعد من.

رفتم پایین برای صبحونه سلام دادم.

آذین داشت میز صبحونه رو میچید همه کم کم اومد سر میز

صبحونه امروز جمعه بود و همه خونه بودن.

همه نشستن آریا رفته بود دستشویی سه تا صندلی خالی بودی من نشستم رو وسطی

آذین ک داشت چایی رو میورد بهش چشمک زد ک بشینه سمت چپ. چون مادر جون و آریا با هم قهر بو د. آریا ک اومد اول دو دل بود ک بشینه بعد بابا کیان گفت بیا بشین پس ر چرا ماتت برده. خخخخ آریا اومد نشست کنار مامانش. آخی مامانشمو مربا کره خامه عس ل پنیر همه رو واسش گذاشت کنار آریا .

با این حرکتش همه با صدای بلند خندیدن حتی آریا بعدش میون خنده آریا دستشو انداخت دور گردن مامانش یه بوس از لپش کر د.

اووووخیش دلم خنکی د. خخخ آرمان: خانم آنا خانم توام آره.

مشغول خوردن شدیم و دور هم خیلی خوب بو د.

بابا کیان: دخترا امروز تو حیاط کباب جوجه داریم و کلا یه پیکنیک حیاط ی.

آذین: بابا بیرونم درختو چمن داره ها آسمونم داره باور کن.

-مزه نریز نمکی.

-باشه آقای مدرس کبی ر

همه دوره هم توحیاط بودیم اما آریا تو بین ما نبو د. چون رفته بود در خونه زیبا کسی دروبا ز نکرده بو د. الانم رفته بو د. تو استخرو شنا میکرد و ب کسیم محل نمیزاشت. منم ک بعد کباب

هندزفری ب گوش تکیه داده بودم ب درخت. بقیه ام روبالکن دور هم جمع شده بودن.
 آذین ب سمت میومد ک گفت اگر دیدی جووانی بر درختی تکیه کرده بدان عاشق شده
 است و گریه کرده چه برسه ب این که هندزفری گوشش باش ه من: نه بابا قطع کردم آهنگو
 بیا هندزفری مال خودت آریا بالاخره خسته شد اومد بیرون فقط یه شلوارک تنش بود تواین
 سرم آخرای پایبی ز

دویدم سمتش و حوله رو سریع انداختم رو شونش و حوله کوچک تره ام رو سرش آری
 ا بریم تو اینجا سرده.

-من ک حوله نمیخواستم حالا ام نیام تو جام راحتی.

-اولا حوله رو من اوردم و واسه اینکه میدونستم تو کله شقی دوما اگه نیای تو بخدا بخدا با
 این باند سرم میپرم تو آب . تا عفونت کنه .

-بهتر از دستت راحت میشم اون روز، روز خوشبختیمه مادمازل.

واقعا ک آریا چقد از من بدش میومد اما من چطوری دوشش داشتم چقدر باهاش مهربون
 بودم بخاطر دینی ک باید ادا میکردم چقدر باید زجر میکشیدم دوست داشتمم حدی داره

من غلط بکنم عاشق این لجباز شم.

-ها چرا خشکت زده از آب میترسی؟

-شاید اما حتما ب تو ثابت میکنم ک دلم ب دنیا خوش نیس .

دویدم ک پیرم تو استخر

دیگه هیچی واسم مهم نبو د . لحظه آخر آریا دستمو گرفت.

-بعد ب من میگی کله شق باشه بابا اومدم . بدو داخل .

چقد عصبی بود جلو او با عصبانیت هولم داد ب سمت در ورودی . بغض گلومو گرفت

اشکمو پاک کردم . همه با تعجب نگامون میکردن . منم واسه پنهون کردن اشکم

خندیدم طوری ک خیالشون راحت باشه . رفتیم داخل خونه آریا رفت بالا تو اتاق بیا حالا

خیالت راحت شد اوادم تو؟

رفتم از آشپزخونه یه لیوان چایی که مال بعد از نهار بود و توفلاکس ریخته بودیم و واسه

آریای بی احساس ریختم رفتم بالا تواتاق اول تقه ای ب در

زدم و گفت بفرما و رفتم توی ه

دست گرمکن شلوار طوسی و آبی فیروزه ای پوشیده بود چایبودادم دستش چایی رو خور

د و نشست رو صندلی کنار پنجره بالکن یه پنجره سرتا سری از بالا تا پایین ک کنارشم یه

در

تمام شیشه ای عین پنجره بود و کل حیاط معلوم بود از اونجا .

آریا کلا حرف نمیزد تا من حرف نمیزدم . مواش هنوز خیس بود از کنار تخت حوله رو

برداشتم و شروع کردم ب خشک کردن موای آریا . این کارم باعث شد ک چایی دستشو بزا

ر رو میزو تکیه بده ب پشتی صندلی .

مواشو کاملا خشک کرده .

گفت ممنون و چاییشم برداشت ک بخوره واسه اطمینان از خشک شدن مواش سشوارو

از میز توالت بیرون اوردم و زدم رو دور آهسته .

آریا- امان از دست تو اه دیوونه .

خندیدم و گفتم دیوانه چون دیوانه بیند خوشش آی د.
 من رفتم پایین پیش بقیه آرمان و بابا کیان داشتن قدم میزدن باهم خانما هم کنار ه م
 نشسته بودن منم ب جمعش پیوستم آریا موند بالا گفت سرش درد میکنه هه از زیب ا
 جانش خبری نیس.

-مانی ا

-جان م

-تو تخصص چیه؟

-من تخصصم قلب

-آرمان چطور

-اونم قلبه اما آرمان فوق تخصص

-موفق باشی د

-ممنون

ما حرف میزدیم ک صدای در حیاط اوم د. آرمان رفت سمت در حیاط و بازش کرد یه پسر
 ه بود که یه کارت داد دست آرمان

-آرمان اومده بود تو خونه و رنگش عین گچ ب سفیدی میزد .

و آروم راه میرفت. ما ک

ترسیده بودیم از اینکه آرمان این عکس العملا رو نشون داد از خودش ب سمتش رفتیم

منو

مانی با هم بابا کیان از سمت باغچه و آذینم ک یه گوشه داشت درس میخوند اومد
 سمت آرمان
 مانی رفت کناراشو کارتو ازش گرفت مانی عین مسخ شده گفت:مراسم عق د....زیباس
 ت

من-بده بینم مگه میشه زیبا نامزد آریاست.

بابا کیان فقط نگاه میکرد

آذرجون -خدایا خودت پسرمو سپردم دست تو ای خدا.

آرمان:وای مامان کی جرات کنه اینوب آریا بگه آریا دیوونه میشه.

صدای آریا از پشت سر اومد اونجا چه خبره ما همه ساکت بودیم ک آریا ب ما نزدیک ش
 د.

باشمام ها بابا اینجا چ خبره پاکت و کارتو ک دست مانیا دیدرفتمت شو ازش قاپی

د.بازش

کردو با ناباوری نگاش کردو هیچی نگفت دوید سمت ماشین ما اول از این

حرکتش شوکه

شدیم تا ریموت درو کامل باز میکرد طول میکشید آرمان قبل از همه به خودش اومد و

خودشو انداخت جلو ماشین

آرمان -آریا تو رو خدا کار احمقانه ای نکن آریا بخدا ارزش نداره.

آریا-آرمان برو کنار حال خوب نیس آرمان هرچی بشه خونت پای خودت .

نشست تو ماشین زانتیاش و گازو تا آخرین درجه گرفت آرمان هنوز جلو ماشین بود.
د. فرمونو

کج کرد یه طرفو آرمان ک دید آریا دیوونه شده خودشوپرت کرد سمت باغچه و آریا رفت...

ماهه رفتیم سمت آرمان که رو زمین نشسته بودو سعی در مخفی کردن ناراحتیش داشت
آرمان؛ پسره نفهم کله شق داشت جدی جدی مارو ب کشتن میداد.
مامان آریا به گریه افتاده بود.

من: خاله تو رو خدا ناراحت نباش آریا بر میگردد ه مانی: آرمان عزیزم پاش
و

آذین دست آرمانو کشید گفت بلند شو داداشی. به آریا هم حق بدین واقعا دیوونه شه. ب ا
این خبر همه ب سمت در ورودیه خونه رفتی م

بابا کیان ساکت بود خیلی نمیدونم چرا انگار از قبل میدونست ساعت یک شب بود خبری از
آریا نشد و برای بار هزارم من شماره آریا رو گرفتم جواب نداد

ک ندا د. تشنه ام بود رفتم پایین ک کمی آب بخورم ک بابا کیان و دیدم ک نشسته بود
تو تاریکی رفتم نزدیک سلام بابایی چرا هنوز بیدار.

دخترم بخاطر اون دلیلی ک تو بیداری آریا خیلی نگرانم کرده و غرورش پیش همه شکست
با این کار زیبا اونم آریایی ک خیلی غرور داره آنا جان من نگران اینم آریا بلایی سر
خودش

بیاره آریاعشش ب اون دختر خیلی زیاد بو د.
 بابا جون آریا از اینی ک هست با ما بد تر میشه من میدونستم چون پدر زیبا چند روز پی ش
 بهم گفته بود ک زیبا میخواد با هامون ازدواج کنه.
 راستش دخترم تو ام باید مارو ببخشی مام وقتی خبر ب زندان افتادن آریا رو
 شنیدیم م ث
 بقیه فامیل درمورد تو فکر بدی کردی اما بعدنا فهمیدم ب کمک تحقیقایی که کردیم و
 اومدنت ب اینجا تو همون نگاه اول فهمیدیم ک تو از اون دسته دخترایی نیستی ک
 خدای ی نکرده...
 هیچی بابا جان این وصله ها ب تو نمیچسپه و ما منکر این شدیم و گفتیم این حرف
 دروغه
 و پسر مون حتی ب نامزد خودشم دست درازی نمیکنه چون همه میدونستن آریا واقع ا
 زیبارو دوست داره تا حدودیم همه باور کردنش و از بودن تو خبری ندارن تو خونه آریا و م ا
 چون بلا فاصله آریا آزاد شده و همه فکر میکنن از آریا رفع اتهام شده. برای همه راحت بو د
 ک بدونن اینا همه تهمت بوده. زیبا شاید این کارو کرد تا بی گناه جلوه بده
 و این آریارو میشکنه. عشق آریا واقعا ستودنی بو د. اشکم واسه مظلومیت آریا بی اختیار چکی
 د رو گونه ام.
 از سر جام پا شدم رفتم یه لیوان آب رو بغض سرکشیدم من با اینکه تو زندگی آریا جای
 ی
 نداشتم اما بازم دوش داشتم. رفتم بالا بخاطر قرص خوابی ک خورده بودم خوابم برد ...

دو روز از جمعه میگذره خبری از آریا ندارم. بی حال و بی رمق از پله ها پایین رفتم واسه درست کردن شام امروزم تا الان آریا ب هشتادو دوتا پیام حتی یه جوابم نداده بود. همه تا ساعت نه نبودن فقط آذرجون و من خونه بودیم داشتیم غذا درست میکردم که فکر زندگی مسخره ام ک معلوم نبود کجاشم و چکاره این زندگیم باعث شد گریم بگیره اشک از چشام خودبخود میومد پایین - آنا، داری گریه میکنی ه برگشتم دیدم مامان آریاست.

دویدم سمتش و واستادم روبروش.

مامان ی

جانم دختر گلم صورتمو قاب کرد.

من چرا دارم زندگی میکنم من کجای زندگیه آریام. اون چرا حتی جواب پیام نمیده. من

مامانو بابامو میخوام چرا من کسیو ندارم

دخترم همه چی درست میشه. دخترم تو مارو داری همه چی درست میشه منو نشوند رو

صندلی و یه لیوان آبم واسم اور د آذرجون: آنا منو ببین چه بیتابم ؟

- تو کلت بخدا باشه. پاشو یه آبی ب صورتت بزن خانمی هیچ نگران نباش .

چشم معلوم بود دل خودش آشوبه اما منو دل داری میده.

غذا آماده بود زیر اجاقو خاموش کردم و رفتم بالا تا یکمی استراحت کنم. چشمام ب

عکسای آریا افتاد.

آخه نامرد من زنتم قانونی و شرعی اما تو جلو چشم داری واسه یکی دیگه میسوزی. ب ا

اشکایی ک صورتمو خیس کرد خوابم برد

...

از خواب بیدار شدم یه شوری تو دلم را افتاده بود. دیشب هرچقد صدام زد آذین سرم
در د

میکرد نرفتم پایین واسه غذا ب شدت سرم درد میکرد. رفتم لباسامو پوشیدم اتاقو مرت
ب

کردم رفتم پایین و من ب ه همه گفتم کجا میرم سرمیز نها ر - زن داداش من میبرمت
بزار آماده شم.

ممنون باعث زحمت نمیشم

مانی: نه عزیزم چه زحمتی راستی عصر میایم دنبالت منو آذین که واسه فردا بریم خرید
اگه موافق باشی.

-ممنون

بابا کیان: دخترم تنها تو خونه نمونیا اگه اون پسر خل ما نیومد زنگ بزن بیایم دنبالت.

ممنون بابا جون چشم.

با آرمان بعد خدافظی از بقیه رفتیم خونه آرمان تا منو رسوند رفت بیمارستان.

در خونه رو باز کردم اریا نبود رفتم سمت اتاقش نبود.

شروع کردم ب کارکردن تایکی دو ساعت فقط عکسای زیبارو بر داشتم. یه جارو

کشیدم تو

خونه ک صدای در اومد رفتم سمت در با دو ک آریا رو دیدم چشاش قرمز بود این دفع دیگه

فهمیدم گیجه. هه میخوام نفهمم با این سابق درخشان از کسی ک گیج بودن و چه

بلایی سرم اور دو یک بارم آریا.هیچ وقت بخودم اجاز ابرازعلاقه به آریا رو نداده بودم.از

کنارم بی هیچ حرفی رد شد ساعت یازده ظهر بود باید یه چیزی واسه خوردن دستوپا میکردم.داشتم میرفتم سمت آشپز خونه ک صدای

-آنا!!!چه غلطی کردی عکسارو چرا کندی ها هر جایی داشت هر لحظه بهم نزدیک میش د فک کردی زنده میمونی با این کارت ها هر جایی -چته آریا چیزی نشده فک کردم میتونم کمکت کنم کمر بن دشواز رو شلوارش در آورد حالا نزن کی بز ن

-اینا همه نقشست بود

منو عشقم از هم جدا کنی.ها اومدم پاشمو جلوش وایسم ک زیر پام خالی شد با از درد ی ک تو کلیه هام پیچی د.

از زندگی من چی میخوای. کثافت

یه سیلی محکم خوروم ک توام شد با اومدن خون از کنار دهنم و بینیم.

اونقد زد منو ک دست آخر خسته شدو رفت تو اتاقش.بی جون رو زمین افتاده بودم.یه بی

کس و کار باید انقدم کتک بخوره.کسی که باباش بهش پشت کرد بایدم کتک بخوره.همونجا

کنار اپن دراز کشیدم از درد داشتم زجر میکشیدم. شاید واقعا حق منم این بود از
زندگی

چشم دوختم ب اتاق ته راه رو ک مال آریایی بود ک دیگه جونی تو بدنم نداشت بود با
کمر بن دش.

آریا

...

ساعت دو بود ک از خواب بیدار شدم مج دستم درد میکر د حقش بود دختره هر جایی دست
دوم فک کرده زیبا رو میتونه با این کارا از خاطر م دور کنه.

من دیگه هیچ جز زیبا رو تو قلبم راه نمیدم. گی جی از سرم پریده بود. زیبا نبود هر چی
دنبالش گشتم از اطرافیان تحقیق کردو همکلاسیا زیبا و هامو دوست خودم باهم بودن. من
دیگه عاشق کسی نمیشم و ب توان دل شکستم هزاران دلم میشکنم. و دیگه کسی واس

م

مهم نیست زیبا مال من بود همه لحظه هام زیبا بود الان چکارش کنم گناه من از
دوست

داشتنش این بود ک جزاش بشه ازدواج زیبا. جلو چشم از اتاق رفتم بیرون. سنگ شده بود
این دلم سنگ. آنا جم شده بود تو خودشو دماغ دهنش
خونی بو دهه خوبت شد تا بدونی نمیزارم نقشه ات عملی شه.

زنگ زدم ب کبابی سر کوچه ک واسم غذا بیاره....

پولو ب پیک دادمو اومدم داخل رو کاناپه نشستم ک بخورم اما چه خوردنی با بهت ب غذا

-حالا تو هیچی اون بدبخت چه گناهی کرده ک سرنوشتش با تو یکیه اونم باید بیاد آقا. بای
د

بیای خرید دست اونو بگیری. سه تایی بریم.

-تا خورد زدمش لباس میخواد چکار اصن نمیارمش.

-میخوای نیاریش خب کم داری خب دیوونه ای تو نیاریش بابات میارنش الانم ک اینار
و

دارم بهت میگم خواستم پیشاپیش بگم تا بابات بهت زنگ نزده میدونی ک چقد حرفش

حرفه. اینو پیش من گفت ک ب گوش تو برسونم دست اونم بگیری ببری خری د. در

ضمن

اینم شنیدم ک میگفت باید تو مجلس بدرخشه و بگم این دختر دوستشه ک نامزدی تو و
آن ا باشه واسه هفته بعد .

-تو اینارو از کجا شنیدی؟

نصفشو ب خودم گفت اون قضیه خریدو ک بهت بگم اگه نبریش خود آقاکیان میا د

میبرتش. و تو دیگه نباید اسمشو ببری.

وبقیه شم داشت با خاله آذر حرف میزد ک منم ب بال گوش واستادم

-بیچاره بابای من ک تو امین خودش کرده ای خاک تو سرت ک فال گوش واستادی

-حالا میای ؟

-مگه میشه نیام ینی زورم ب بابام نمیرسه. خب شیش میایم .

از اتاق اومدم بیرون رفت م سمت اتاق آنا در
زدم - بیا تو

بین با این بیچاره چکار کردم. هه حقشه اشکاشو پاک کردو اومدطرفم
- کاری داشتی؟

بهم نگاه نمیکرد لابد اینم مدل جدیدقهر کردن دختراست حرف بزنی اما نگاهت
نکن.

- دوساعت دیگه آماده باش قرار بریم بازار. احسان میاد دنبالمون.

- تو برو من نمیام بازوشو گرفتمو

فشار دادم

بین دختر جوون من اصلا اشتیاق ندارم برم خرید اما مجبورم کردن ک بادیگارتو
باشم و

باهات پیام واگر نه در خدم ک نیستی هیچ زیر خط فقرم تشریف داری.

اشکش رو گونش چکی د

آنا: آریا دستم درد میکنه کبود شده. ولش کن

دستشو ول کردم ک ولو شد زمین. یه پوزخند و رفتم بیرون از اتاق.

آنا

...

گوشه لمبو کرم پودر زدم بیشتر از صورتم ک کبودیش معلوم نباشه یه رژ زدم ک

تقریبا

رنگ لبم بود یه خط چشم نازک و یه ذره رژگونه .یه مانتوی دامن دار عروسکی تاروی زانو
ب رنگ مشکی یه شال مشکی و یه شلوار مشکی.به جفت کفش عروسکی مشکی.دم در
منتظر آریا روانی بودم که اومد تیپ مشکی زده بود یه پوزخند زد ب منو سویچ
برداشت و

رفتیم ب سمت پارکینگ .سوار ماشین آریا شدم اولین بار بو د.

-بین احسان پسر خاله و دوسته صمیمیمه.اونم هست از الان بهت میگم زیاد ب م ن نچسپ
هرچیم خریدی خریدی

تو فکر بودم و سرمو تکیه داده بودم ب شیشه از پنج حرکت کردیم آقا الان دست گذاشت
رو دکمه که آهنگ بزاره وصدای شاد مهر تو ماشین پخش ش د.
خسته ام

مته یه قایقه شکسته ام که چشم رو درده دنیا بسته ام چشای بسته ی تو کی میبینه غصه
ی منو خسته ام

که دیگه کوله بارو بسته ام غمه تو

میمیونه رو دست م

چه بد دادی جواب گریه ها و غصه خوردنو دلت نخواست بمونیو باهام یه حسه

تازه تر بسازی دلت نخواست خطر کنی بیای همش میترسیدی بیازی دلت

نخواست نگو نشد میشد اگه میخواستی اما رفتی با اینکه خستم عاشق م

دلم میخواست یه جور دیگه میشد ته مسیر زندگیمون دلم میخواست تا آخرش یه ریز ادامه داشت این عاشقیمون دلم میخواست تموم نشه نری تو بهتری از هر کی دیدم حالا میفهمم عاشقم ♪♪♪♪♪ آهنگ جدید محمد علیزاد

رسیدیم در خونه ای ک فکر کنم خونه احسان بو د. آریا یه تک زنگ زد ک اومد پایین بعد دو دقیقه. منم وقتی اونو دیدم ک داره سمت ماشین میاد رفتم پایین و عقب نشستم.

-سلام آنا خانم خوب هستین حال شما.

-ممنون خانواده خوبن

اونام خوبن مامان خانم امروز طلای خونش اومده بود پایین رفت ک بابامو بر شکست کن ه فداش بشم ک خیلی قانع و هیچی از دنیا چشمشو نمیگیره آریا:د ببند دیگه همش ور ور ور

احسان -مرتیکه ایکیبری این چه طرز حرف زدن با عشقته ها تا اونجا کلی با هم کل کل کردن و دست آخر آریا گفت من دیوونه شدم بسه اینطوری داد زد ک سقف ماشین دومتر رفت هوا.

...

رسیدیم و کنار هم راه میرفتیم و آریا برگشت سمتون و گفت من اصلاحوصله خرید ندارم تو مغازه فرهادم شما برید من منتظر تون م احسان-بهتر پسره اخمویا بریم آجیو دستمو کشید این چقد زود صمیمی میش ه احسان؛آنا من تور خوب میشناسم ترم سه رشته حقوق بچه کرمانشاه یه دختر با تعصب و

البته سرب زیر و متین. حتی یه بارم آرایش کرده دانشگاه ندیدمت تیپ میپ بد از ت ندیدم. دوس کسی نبودى و نیستى.

برگشتم و با دهن باز و تعجب نگاهش کردم و شما اینا رو از کجا میدونى؟

احسان-خب من دانشجوی ترم آخر همون دانشگاه هستم الان و واسم شناختن تو کار سختى نیس. آنا رو من عین برادرت بدون میدونم ک هر دوخترى اگه این موضوع واسش

پیش بیاد همه کسو کارش از دست میده من درکت میکنم ک ناراحتى. اما...اما با ناراحتى

ک چیزى درست نمیشه همه چیز گذشت حالو بچسپ.

تو زندگیتو بساز آریا رو خوب میشناسم ک بد باشه پاچه میگیره و از شمرم شمر تره. از این

ب بعد بهم بگو داداش رو من حساب کن باشه آجى دستشو

برد بالا و گفت بزن بریم و

خندیدم و رفتیم انقد پسر خوب و شادى بود ک تمام غمام یادم رفت. جلو همه مغازه ها

نظر میداد و در آخر یه لباس ماکسى چشممو گرفت ک یه مشکى براق بود حالت دکلمه

و از

بالا تا شانه تنگ بود و از شانه ب پایین یه دامن تمام کلوش بو د.

-احسان دستمو کشید و بردم داخل آقا میشه این لباسو بدین مشکیه پشت ویتترین بینم

چه سایزین ایشون.

- آجی تو برو تو اتاق پرو .شمام سائز یکو بده واسه شون اندازست.

لباسو پوشیدم .واقعا عالللی محشر به معنی واقعی کلمه.بعد از پرو اومدم بیرون خواستم حساب کنم ک احسان اخم ظریفی کرو گفت برو بیرون بچه .لبخندی زد و اومدیم بیرون .داشتیم راه میرفتیم ک احسان گفت.آجی یه لحظه بیا اینجا .رفتیم داخل مغازه و یه خز خوشگل گردنی مشکی ک براق و اکلیلی بود و گرفت ستم که گفتم وای داداشی تو از کجا میدونستی من دنبال یه همچین چیزی

میگردم -خوب کار سختی نی س

فهمیدنش تو از اونجایی ک پوششت بد نیست فهمیدم با لباس دکلمه معذبی .یه روسریه توریم گرفتیم یه جفت کفش لچ دار ک مشکی بودن و یه تک نگین داشتن.گرفتیم.

احسان -بیا بریم یه آب میوه بخوریم.

-نه داداش آریا عصبی میشه.

-بره گمشه آریا بیا بری م

دستمو کشید سمت آب میوه فروشی.

-چی بزیم ؟

-آب انار اگه میشه دوتا واسم بیار

-ینی دوتا میخوری؟

-نه واسه آریاس گناه داره.

دماغشو جم کردو گفت ایشششش خدا شانس بده

خندیدم سه تا آب انار خریدیمو تو راه رسیدن ب مغازه فرهاد ک نمیدونم کیه .احسان با

کلی مسخره کردن دخترا منو می خندوند. رسیدیم ب یه کت شلوار فروشیه چند دهنه که کراوات و پیرهن و کت شلوار داشت. آریا رو ته مغازه دیدم رفتم سمتش و آب میوه رو بطرفش گرفتم آریا این مال تواه بخورش.

نمیخورم

احسان-ینی آریا جون خودت جون همین یدونه خواهرم اگه نگیری از دست آنا میگیرم و خالی میکنم رو صورتت.

آریا با چشمای باز شده از تعجب زل زده بود احسان ینی تو تو غریبه پرستی رو دست نداری.

-جای دوری نمیره هم زن داداشم هم خواهرمه هم زن داداشم

-هه زن داداش. من کی از این غلطا کردم نمیدونم.؟

-آریا جان عزیزم آب انارتو کوفت بفرما تا من برم پرو. آنا بیا یه نظر بده بین کدوم خوبه؟

-باشه چشم. و پشت سراحسان راه افتادم خب اول یه سرمه ای و یه مشکی با پیرهن سفید

گفتم اونارو بپوش پروکنی بین م کدوم بهتره.

-وای خدا ینی آدم خواهر داشته باشی انقد خوبه میاد واست نظر میده ؟

خندیدمو اون رفت داخل اتاق پرو. بعد چند دقیقه اومد بیرون.

درو باز کرد حالت این مانکنا تا نزدیک آریا رفتو یه بوس فرستاد و با همون مدل برگشت

ت

آریام خندش گرفت اما نخندید چون معلوم بود هم تعجب کرده هم گوشه چشاش جمع

ش دهعی این خود آزاری داره سادیسمی
 دوباره در باز شدو اینبار سر جاش دست ب سینه واستاده بو د.سینه اشو سپر کرده بود .
 -مشکی مطمئنم دارید آقا احسان شاید سرمه ایم داشته باشین اما این هم مدلش ب
 سنتون میاد و انگار تو تنتون دوختن ورنگشم بهت میا د.
 -راستش خودمم اینو دوس دارم آجی.ممنون بابت نظر منتظرم باشی د.احسان
 اومد بیرون و باهم رفتیم سمت ماشین.
 ...
 تو ماشین بودیم ک احسان گفت بزن کنار داداش من پیاده میشم .خدافظ تافردا و در
 عقب و باز کردو گفت آنا بشین جل و یه اشاره ب آریا کردم و درو بستم.
 چشمکی زد ک ینی بیاجلوبشین.
 رفتم جلو و آریا یه اخمی کرد بهم حرکت کرد .اونقد سرعتش بالا بود ک چشمامو بسته بود م
 تا آخر مسیر.
 رسیدیم خونه طبق معمول آقا رفت تو اتاقش ه ه .منم لباسامو دراوردم و چای سازم روشن
 کردم و بعد از خوردن .چایی ماکارانی درست کردم
 ونمی دونم چرا تو گلوم گیر میکرد .با ب ی
 میلی یکم خوردم از رو میز پاشدم و ماکارانی وترشی رو واسه آریام مرتب کردم
 گذاشتم
 توسینی و رفتم سمت اتاقش.خدایا کمکم کن.

در زدم و هیچی نگفت دوباره در زدمو هیچی نگفت.

ترسیدم خودم درو باز کردم رفتم تو به پشتی تخت تکیه دادا بود و سیگار میکشید. همه اتاقو دود گرفته بو د.

-میخورم چرا اومدی

رفتم گوشه تخت نشستم پایین پاش از این همه حقارت بدم اومد ک آریا واسه یه آدم ب ی ارزش ب خودش انقد فشار میاره.

-آریا چند روزه هیچی نخوردی. مامانت میگفت زخم معده داری آریا این برات سمه. دیگه اشکم در اومده بو د.

-باشه آریا بخور باشه.؟ مامانت خیلی نگرانت بود بخاطر اون

اصن آریا هر لقمه ر و

میخوری یه سیلی بزنبه من یا بهم فهش بده فقط بخور چون میدونم واست سمه حر ص خوردن و غذا نخوردن آریا اون سیگار لعنتی واسه معدت سمه.؟

-میخورم تنها بخاطر مامانم معدم.

اول یه سیب زمینی ک ته دیک شده بودو گذاشتم دهنش و گفتم باشه و بعد سیگارو از دستش قاپیدم

-دختره احمق دستت میسوزه. درو پنجره بالکن و باز کردم تا هوای اتاق عوض شه برگشت

ک بشقابو غذارو یکم ازش خورده بود دیدم .رفتم نشست م
-این همه منت رو سرم گذاشتی واسه دو لقمه.

چنگالو برداشتم و ماکارانی رو پیچ دادم بردم بالا جون آرمان ن نگو.خورد دومیم
خورد

سومی گفتم جون بابات بازم خورد و گفت نمیخورم گفتم جون مامانت دو لقمه دیگه بخور
دیگه نخور هیچی نمیگم اونم خورد بشقاب تموم ش د .ممنون آریا ک خوردی و نذاشتم
حر فی بزنه با سینی از اتاق خارج شدم

ظرفای غذارو شستم و صورتمو شستم از آرایش رو صورت ک شب باهاش
بخوابم بدم

میومدمسواکمو زدم وضو گرفتم ورفتم تو اتاقم موامو شونه کردم و نشستم سر سجاده
اول

کمی ذکر کردم و بعد از نماز خوندم و بعددراز کشیدم رو تخت و ب امروز و کارای احسان
فکر میکردم اینکه چطوری آریارو اذیت میکرد....که نفهمیدم کی خوابم بر د.

-مامان آرایش واسه چیشه.

-از من باشه ک کلا با آمدنش مخالف

-مامان کم بگو زنت زنت این کجاش زنه منه.

-اه باشه مامان باششه یه ساعت دیگه اونجاست.

-خدافظ

چه روزی بشه امروز با شنیدن حرفای فدایت شوم مثلا الکی شوهرم .ازرو تخت پاشدم

شالو انداختم رو سرم و از اتاق اومدم بیرون که اریا رو دیدم که چشماشو بسته بود و سرشو ب مبلی ک روش نشسته بود تکیه داده بود.

-سلام صبح بخیر.

سرشو برداشتو چشاشو باز کردو چشاش عین خون بودن -امروز اصلا بخیر نمیگذره چون خیری توش نیست واسه من.

راهمو کشیدمو رفتم پسره احمق

-بین تا نیم ساعت دیگه آماده بودی ک بودی نبودیم خودت میری خونه ما مامان گفت کارت

داره لباساتم بردار ک از اونجا با اونا بری.

هه مثلا من شوهر دارم. رفتم دستشویی صبحونه نخورده آماده شدم یه مانتوی تمام منجاق

پوشیدم و روسری مشکی و یه شلوار جین مشکی و لباسای شب و برداشتم و با یه کی ف کوچیک تمام منجاق.

صدای آب اومد اریا رفت حموم برم صبحانه رو آماده کنم هم خودم بخورم هم اریا. داشتم

میزو میچیدم ک زنگ در صداش بلند شد رفتم دم در از چشمی دیدم ک احسانه درو با خوش رویی باز کرد م

-سلللام صبح بخیر خواهر گلم دوست خلم خونه است.

-خندیدم و گفتم بفرمایید اره هست الانم حمومه .

اومد تو خونه تعارف کردم بیاد صبحانه ک از خدا خواسته اوم د.

-وای ممنون زن داداش شکلات داغ خیلی وقته نخورد م

-نوش جان هر دو مشغول خوردن شدیم ک من پاشدم یه چایی و یه لیوان آب پرتغال گذاشت واسه احسان و رفتم حوله ای ک اریا استفاده میکردو انداختم رو شوفاژ گرم شه د م دمای زمستون ادم زود مریض میشه . آریا دستشو آورد از رو صندلی حوله رو برداره که گذاشتمش تو دستش بیا سرما میخوردی حوله سردو پیوشی.

هیچی نگفت ومن عادت کرده بودم ب این تشکر نکردناش هه .اومدم بیرون یه چای واسه

آریا ریختمو و خودمم نشستمو باز مشغول شد م -زن داداش

-بله

-امشب ساعت چند میری د

-والله من ک نمیدونم چون میرم خونه مامان جون اینا با اونا میام.

-آها خب آریام با شما میا د

آریا از اتاق اومد بیرون جواب داد نه من تنها میرم.

-اول سلام دوما شماکار خوبی نمی کنی که از اونجا ک کار خوب بلد نیست ی .اما عمو کیا ن نمیزاره داداش من .

کلی آریا و احسان حرف وبحث کردن تا بالاخره راه افتادیم و من گذاشتن خونه مامان اینا.

-سلام بیا تو.

رفتم تو خونه و مامان آذر و آذین ازم استقبال گرمی کردن.

-آنا جان لباس گرفتی دیروز

-آره ماما ن

-بیینم مبارک باشه

لباسو نشونشون دادم. خیلی سلیقمو تحسین کردن. ماما تو آشپز خونه بودو من و آذین تنها شدم

-آنا دیدی این مار خوش خط وخال داداشمو چکار کرد. آریا الان داغون شده میدونم. اما کاریه که خودش سر خودش اور د.

من: آذین از قبل بد اخلاق تر شده. دارم دیگه کلافه میشم کاش یا همه چی واقعا درست شه یا هر کدوممون بریم پی زندگیمون دوست داشتیم برم اما از طرفی آریا و شما نداشتی ن

واقعا تو این قضیه بی گناه بودین و ب چوب من سوختین و همش تقصیر من بود که آریا افتاد تو زندگی شایدم اگه من نبودم آریا زیبارو از دست نمیدا د. من مدیون خوبیای شما م

که واقعا مثل خانواده خودم هستین و مدیون زندگیه بدی که من باعثش شدم واسه آریا ساخته شه.

-نه عزیزم ناراحت نباش ب قول بابام هر کاری پشتش حکمت خداست.

واسه غذا مانیا هم اومد از سرکارو جمع خانما کامل ش د.

مامان-آذین زنگ بزنی فرانک بیا د

-چشم ماما ن

آذین رفت بک زنگ بزنه آذر جونم گفت ک خوابش میاد رفت بالا ک بخوابه .من
موندم و مانی ا

-آنا یه سوال پیرسم ناراحت نمیشی؟

-پیرس عزیز م

زندگيه زناشویی تون چطوره؟منظورم اینه ک آریا و تو باهم راحتین
مانی جان از چی حرف میزنی واقعا ب این آریا میاد که با من باشه و ناگفته نماند منم زیا
د

میل ندارم زن کسی بشم ک از اول همش گفته عشق ابدیم زیباست گفته حق نداری
روسری از سرت جدا شه .حق نداری یک در صدم منو شوهر خودت بدونی.این کنار
هم

بودن ما یه اجباره چون بخاطر حکم دادگاه باید یک سال اجباری با هم زندگی کنیم و
بعد از

یک سال حق طلاق ب من دادن و مهرمم ک خودت میدونی چیه نصف بدن

آریاست.واگر نه من چند روز بعد از اینکه اونجا بودم فکر داشتن یه زندگی خوبوتاابد از
سر م

در اوردم.یه بار بهم میگفت آنا تو اگه بعد از یک سال طلاقو بگیری وتوافقی باشه من ی ه
آپارتمانو یه ماشین بهت میدم من تا این یک سال صبر میکنم هم کارای آریا پیش بره و ب
ی

گناهی هر دومون ثابت شه هم بعدش یه جایی رو داشته باشم ک زندگی کنم.آخه بابا م

گذاشت رفت خواهرمم میترسم سربارش باشم جایی رو ندارم برم پس یک سال صبر کردن
 واسم سخت نیست. آریا دل خوشی از من نداره مانی. اصلا نفهمیدم کی گریه کردم ک ی
 اشکم اوم د. کی صورتم خیس شد مانیا کنارم نشست و کنار م کرد و گفت آنا نگران نباش
 همه چی درست میشه عزیزم. اشکاتو پاک کن ببخش ک ناراحتت کردم. برو صورتتو
 بشور باید بریم آرایش شیم
 صورتمو شستم باهم رفتیم بالا.
 بعد از سلام با ارایشگر گفت کار ایشو تا ده دقیقه دیگه تموم میشه.
 آزین ک کارش تموم شد ماه شده بود واقعا عالی بود و مواشو ساده دورش ریخته بو د.
 مانیا هم وقتی بلند شد دیوونه کننده شده بو د.
 آذین-من خوشگلم یا مانیا ؟
 من هردوتاتون ماه بودین ماهتر شدین عالیه من بین همه تون چلقوز میزنم.
 مانیا-شکسته نفسی نکن عزیزم برو بشین من رفتم رو صندلی
 نشستم .
 فرانک-باید ابرواتو بردارم و صورتم اصلاح کنم .
 باشه فقط یه حرفی دارم من چون بار اولمه ابروامو میخوام بردارم میخوام اسپرت و
 دخترونه باشه.
 فرن ک-باشه خانمی.
 شروع کرد ب آرایش کردن کار من با شنیون یک ساعت و نیم طول کشی د. ب خودم ی ه

ک کسی رو نمیشناختم ب تبعیت از اونا سلام میکردم بالاخره نشستیم سر میزی ک خالی بود و ب تعداد ما بود.

مامان جون: عروس فقط عروسای خودم ببین چه میدرخشن .
و رو کرد ب من و گفت فوق العاده ای عزیزم مانتو مو در اورم و گذاشتم رو صندلی کنارش نشستم . گفتم ممنون مامانی.
نیم ساعتی از مراسم گذشته بود ک احسان اومد سمتون سسسلام ب خانواده
مدررررررر

-همه با لبخند جوابشو دادن آریا کو
با ما نیست جواب گوشیشو ندادهرچقد زنگ زدی م بیچاره عین بچه ای ک هم
بازیش نیاد بادش خالی شد .
چه ب د

رو کرد سمت منو گفت آجی یه لحظه بی ارفتم جایی ک
واستاده بود.

احسان- آریا اگه اومد خیلی مواظبش باش . بعد از ظهر دیدمش خیلی داغون بو د. نگرانشم
یه لحظه ترس تموم وجودمو گرفت نکنه بلایی سرش اومده باشه

-راس میگی چشم ممنون ک گفت ی

-حالا توام نمیخواد گریه ات بگیره واسش فقط گفتم مواظب باش تو نوشیدنی خوردن زیا
د روی نکنه.

-خندم گرف از حرفشو گفتم چشم.

احسان رفت و منم رفتم نشستم سر جام آذین-احسان چی گفت.؟

هیچی گفت آریا رو ندیدم؟اگه دیدمش مواظبش باشم.

آذین:راست میگه آنامواظبش باش.

-چششششششش

-بی بلا خوشگله.

داشتم نگاه کسایی ک میرقصیدن میکردم ک دیدم بابا کیان ...با ...با...با این آریاست.ی

ه

کت شلوار خوش دوخت تنش بو د.اولین باری بود ک اینطوری با کت شلوار

میبینمش

کراواتش ووووای خدا.مواشو حالت خور د.خیلی ساده زده بود بالا اما واقعا اینم خوشگل بو د

ها ای خدا ریششم نزده بهتر اینطوریم خوشگله .به مارسیدن.

آخه پدر من من اونجا سالم بهتر دوس دارم تنها باش م باباکیان -آریا بشین پسرم اینجا

کسی باتو حرفی نمیزنه نترس واسه خودت هرچقد دوست

داشتی غصه بخور پسرم .حرص بخوری همه چی عوض میشه.

خندم گرفته بود از حرفایی ک بابا کیان ب آریا زد اما خب آریام حق داشت .

(خانما آقایون واسه صرف غذا بفرمایید داخل سالن) همه رفتن کم کم تعداد کمی از

مهمونا تو حیاط بودن و منم میلی نداشتم یکم ک خوردم

زود اومدم بیرون آریاهم همون جای قبلیش نشسته بود و داست سیگار میکشی د.

-آریا

-بله

-میشه سیگارو خاموش کنی میشه بخاط معدت

-آنا تورو خدا تو دیگه بس کن بین امشب خورد میشم --خوشحالی ک خورد شدن

کسی ک هر ثانیه عذابت میده رو میبینی؟

-نه بخدا آریا من هیچ وقت اینجوری نیستم و این حرفام از نگرانی واسه تواه

-آها پس نمیخوام بهم ترحم کن ی

رفتم روبروش وایسادم و دستمو گذاشتم زیر چونش و گفتم آریا ب من میخوره از غمت

خوش باشم ها .؟آریا نمیخوام عاشقم شی نمیخوام زیاد تحویل بگیر اما تنها خواستم ازت

اینه امشب باهام سرجنگ نداشته باش.اونجوری ک دوست داری عذاب بدی کسایی رو

که

دوست دارن عذاب کشیدن تو ببین رفتار کن امشب.مرد باش کم نیار در مقابل خلیا ک ب

ا پوزخند نگات میکنن.

-آنا تو خیلی منو میفهمی و درک میکنی اما نمیتونم باورکن من زیبامو امشب از دس ت

میدم .تمام شوق وذوقم از دست میره.

-در هر صورت من اونقدرام بد نیستم ک امشب باغمت

خوش باشم .و امشب واسه این که

ب دیگران ثابت کنی توام مثل زیبایی باید بجنگی اما بعد از امشب تا آخر عمرت تو دل ت
عزا بگیر. منم واسه حرس دادن اون کسا باهات م.

نشستم چون بقیه داشتن بهمون نزدیک میشدن.

بعد از اومدن همه مهمونا عروس و داماد هم اومدن واقعا از نظر زیبایی چیزی کم نداشتن
اما از لحاظ عقلی چطور؟

با تک تک مهمونا سلام و خوش آمد گفتن کردن داشتن ب میز مانزدیک میشدن که آری ا
خواست پاشه بره ک گفتم تو انقد ضعیفی ک چشم دیدن کسی ک تنهات گذاشتو نداری.
واقعا داشت از رو صندلی پامیشد ک با دوتا دستم بازوشو گرفتمو منم باهاش کشیده
شدم دختره احمق بازومو ول کن زشته.

خواستیم حرفی بزنینم ک هامون و زیبا اومدن.

-آریا عزیزم چشم میریم باهم میرقصیم فعلا بزار آ ببین اومدن. دیگه ضایع میشد
ک بره و سر جاش وایساد

لرزش خفیف تن آریا از سرما نبود خودمو بهش نزدیک کردم. اون دوتا انگل ب درد

ه م

میخوردن داشتن با خانواده آریا خوش و بش میکردن .

یواش درگوشش گفتم آری خودتو نشون بده در برابر ناراحتیت این هیچه. و بعد مثلا ک حر
ف

خنده داری زدم خندیدم. آریام بعد از خنده من ک کاملا منظورمو فهمید صافو

مغرور مث

قبلا وایساد و بعد از تموم شدن حرفای عروس و داماد با مانی و آرمان. نوبت ب ماری
د

من: تبریک میگم بهتون و مبارک باشه. و هر دو تشکر کردن اما هامون زوم بود رو من هر دو
از هم کثیف تر واسه هم ساخته شدن.

آریا: خیلی خوش حال شدم که میبینم کناره هم هستین و مبارک باش ه وبا هامون
دست داد.

و هامون گفت در هر صورت خوش تویی حتی تو این شرایط.

آریا- شرایط از این بهتر ک عشقت کنارت باشه و سرشو برگردوند و ب من نگاه کر
د.

زیبا- هامون جان بری م

-بریم خانم م

خوش اومدین از خودتون پذیرایی کنید و رفت ن نشستیم رو صندلی ک
تو چشم نگاه کرد با اخ م دور برت نداره همش فیلمه.

-میدونم

یه لیوان آب از تنگ رو میز دادم دستش و یه نفس سر کشید و آرمان و مانی رفتن وسط
و شروع کردن ب رقصیدن بین بقیه مامان - شما
نمیرید آریا جان. ؟

آریا جوابی نداد و ماما به نگاه غمگین ب من کرد ک دلم سوخت. آریا ک سندلیش و
رو

ب جمع چرخونده بود و نگاه کردم و یکم بهش نزدیک شدم و گفتم آریا میخوای بریم خون
ه-ن ه

منم سندلیمو رو ب جمع برگردوندم و نشستم چند دقیقه بعد به پسره اومد جلو افتخار
میدین بانو

با تعجب ب پررویی این بشر. نگاهی گذرا ب آریا کردم گفتم نه ممنون نمیتونم. و رفت
دومی هم اودم و همون جوابو شنی د. ک آریا بعد از رفتن طرف گفت بازارت گرمه ها
؟

از این حرفش قلبم شکست اما چی بگم ها بازم سکوت.
پاشد ک بره ک منم مانعش نشدم و اول وایساد انگار مردد بود ک دستمو گرفتو کشید
من م

بلند شدم و رفت وسط سن. طوری چرخیدم ک آریا پشتش ب اونا
باشه.

-آنا این ک خواب نیست ینی زیبا کناریکی دیگست اشک تو چشمات جمع
ش د

-آریا بین من و

نگاهش و ب من دوخت نگاهش خیلی سرد بو د.

-توروخدا عاقلانه باهاش کنار بیا

-مگه عشق عقلم حالیشه؟

راست میگفت مگه من ک عاشقش شدم باعقل عاشق شدم .

سرمو گذاشتم رو شانش و

آروم حرکات رقصو انجام میدادیم.بعد از تموم شدن آهنگ صدای دست وجیغ اومد

وقتی

نگاه کردم ک آریا داشت با نگاهی داغون ب اون تا نگاه میکرد ک ب هم خیره شدن

اول یه آهنگ دیگه با آریا رقصیدیم نمیدونم منظورش از این کار

چی بود این بار فقط نگاهش ب من بود و با لبخند حلقه دستشو تنگ تر کرد و بعد

از تموم

شدن آهنگ یه نگاه ب من و از سن بیرون رفتیم کسی جز ما رو

سن نبو د.باهم رفتیم نشستی ک من مشغول حرف زدن با آذین و مامان بودم ک نمیدونم

آریا کجا غیبش ز د...

مامان آنا جان دخترم ما یه تصمیمی گرفتیم ک امیدوارم از شنیدنش شوکه نشی.

من بهت چیزی نمیگم چون کیان گفته اگ بگم امگان داره مخالفت شدید کنی تو آریا

هرچقد اسرار کردم چیزی نگفت و این واسم نگران کننده بو د.ک چرا چیزی نمیگن.

مانی-آنا نگران نباش چیز بدی نیست عزیزم آذین -آره بابا شایدم

سورپرایز باشه بعد از این ک نشستیم .

مامان-گفت دخترم ممنونم ک کمک آریا کردی میدونم واسه این شام نخورده اومدی تا آری ا رو آروم کنی.

تو دلم گفتم خبر از پسرت نداری ب مجنون گفته زکی واسه این که جلو بدخواهش کم نیاره و حرص زیبا در بیاد راضی ب این کار شد خطبه عقد و خوندن و بابای آریا یکی از

شاهدای عقد بود. هرکدوم از شاهدا بعد از خوندن امضا. واسه عروس و داماد پشت

میکروفن آرزوی خوش بختی کردن. نوبت ب بابا کیان رسی د ضمن تبریک ب عروس و دوما د و خانواده های محترم شون

و آرزوی خوشبختی برای تمام

جوونا)) اینجا نگاهی ب من کرد ((و بخصوص عروس و دوما د. میخوام از همین جا اعلام کن م

که یک ماه دیگه همین روز همه گی دعوتین ب عروسیه پسر گلم آریا و خوشحال میشم م قدم رنجه کنی د. و بیای د. شب همگی خوش.

من متعجب از این حرف بابا کیان ک چرا گفت عروسی برای چی بود آریا ک من و نمیخواد چرا نمیزار فکر آریا بعدا از یادم بره چرا میخوان همه چیزو واسم سخت کنن.

هیچ حرفی با هیچ کی نزدم و فقط ساکت بودم ک با اومدن آریاو باباش و آرمان ک گفتن بریم همراهشون رفتم تو این یه ساعتی ک آریا کنارم نبود بیشتر ترسم گرفته بود چون

مطمعنم الان گیج شده خواستم برم سوار ماشین بابا کیان شم ک

بابا کیان-دخترم آریا رو تنها نزار حالش زیاد رو براه نیست شاید درست نباشه تو این

شرایط رانندگی کردن. آذین توام باهاشون باشو پشت فرمون بشین.

بابا من با آریا نمیرن الان پاچه میگیره و ول کن نیست .

وسریع سوار ماشین باباش ش د.

من:بابا جون من خودم رانندگیم خوبه لازم باشه میشین م بابا کیا ن-خیالم راحت

شدبرو دخترم.خدافظ خدافظ

احسان و آریا بازم باهم جر بحث میکردن ک با اومدن من تموم ش د.

احسان -شب بخیر آبی .

و با حالات ناراحتی رفت از احسان همیشگی خبری نبو د.آریا نشست پشت فرمون و حرک ت

میکرد و بو کل ماشینو گرفته بود تا حدی ک شیشه رو پایین کشیدم واقعا حالت

تهوع گرفتم دستشو برد دکمه ضبط و زد .صدای شهرام شکوهی تو ماشین پخش ش

د پرم از درده دلتنگی /

واسم راهی نیمونه تو که خوب و خوشی بی من /بدونه تو دلم خونه دلم خونه ، دلم خون

ه وجودم بی تو داغونه /

دلم خونه نمیدونه ، نمیدونه کسی حاله من و جز خدا، نمیدونه (دلم خووونه (دلت خواسته که

من هستم /

که دنیامو به تو بستم که هر وقت مشکلی باشه /برای تو دمه دستم ولی من چی؟ کیو

دارم؟! که مثله خوده من باشه که هر وقت عشقو کم دارم / مثله معجزه پیداشه دلم خونه ،

دلم خونه وجودم بی تو داغونه /

دلم خونه نمیدونه ، نمیدونه کسی حاله من و جز خدا، نمیدونه تو که نیستی /

پیشونم دلم خووونه هراسونم و حیرونم و دیوونه دلم خونه، دلم خونه وجودم بی تو داغونه /

دلم خونه نمیدونه، نمیدونه کسی حاله من و جز خدا، نمیدونه

آریا تو حالت مستی اشک میریخت. معلوم بود حالش اصلا خب نیست.

آریا... آریا میشه نگه داری ... آریاعزیزم آروم باش.

-هرچقدمن دل بسته بودم این جوابش بود آنا.

-آریا اون لیاقت تورو نداشت داد زد.

-اون وقت ینی تو لیاقت داری؟

یه مرد چقد میتونه محتاج زنی باشه ک واسش حتی یه لحظه ام مهم نبو د

اون موقع ها ک تو نبودی و دنبال کارت بودی من زیبا رو هر روز با یه تیپی میدیدم.و

خندیدن با هرکسی واسش کار سختی نبو د. کلمه آریا وشخصی بنام آریا واسش بیگانه بو

د میفهم ی -ببند دهنتو

خودتو زدی ب خریت آریامن اون موقع فقط تورو نمیدید ک با زیبا باشی. هر بار با هامون بو

د.

-ببند میگ م

کدوم نامزدی اگه عشقشو دوس داشته باشه بهش خیانت میکنه. اون روزایی ک ت و

میخواستی بیای دنبالش معلوم بود آرایش کمتری داشت پوشیده تر بو د. این عشقته

چرا باور نمیکن ی

دستی ک خورد تو دهنم و باعث شد گرمی خونو حس کنم .
اما بازم با گریه ادامه دادم

لعنتی تو حتی نمیخوای بفهمی.اگه زیبا از وجود من ناراحت بود باید میگفت یا حداقل از
یه قطر اشک میریخت واسه خیانت نکردت.متاسفم واسه ات ک واسه کسی زندگیتو تباه
کردی ک یه بارم واست نسوخت.

این حرف هم زمان شد با خوردن دست آریا تو سرم ک سرم خورد ب شیشه پایین اومده
پنجره ک باعث شده خون از دماغ سرازیر شه و درد بدی تو دماغ پیچی د .بی جون سرمو
تکیه دادم ب پنجره .آریا حتی نگاهم نکر د.

نمیدونم چرا چشم سنگین شدو دیگه نتونستم حرفی بزnm.
آریا

...

آنا پیاده ش واسه من ناز نکن نازت خریداری نداره.

یه لحظه نگاهی بهش انداختم میخواستم بتوپ بهش ک دید وای آنا آنا پاشو پاشو
آناگدافتمش تو کنار مو دوییدم سمت پله ها و زنگ زدم ب آرمانو گفتم خودتو برسون
بعدکه

آرمانو اومد مانیم باهش بود خون از دماغ و دهن آنارو ک دیدن .آریا دختر مردمو چکار
کردی روانی .مانی با عجله رفت کنارشو معاینش کرد دماغش شکسته چون تو این
کوتاه

مدت کبود شده لب پایبیشم کاملا خونی و زخم شده آریا واقعا منظورت از این کار چی بوده. خواستی تلافیشو سر آنا در بیاری. باید ببریمش بیمارستان گچ بگیرن دماغشو.

آنا رو بردیم بیمارستان

آریا بوقتش حال توام میگیرم الان فعلا آنا مهمه. آنا رو بردیم بیمارستان خدایا من چکارش کردم خدایا آنا کم منو تحمل میکنه ک این بلا رو سرش بیارم خدایا. بازم خیریت کردم دماغش ترک بر داشته بود از دو قسمت آنا حتی نگاهم نمیکنه. دیگه ازم خسته شده خب

حق داره من خودمم خودمو تحمل نمیکنم. بازم ب مرامش دیر قهر کرد. دوساعت بود

بیمارستان بودیم سوار ماشین شدیم و وقتی رسیدیم خونه آرمان گفت

آرمان: آنا با ما میاد خونه بابا.

من: آنا خودش تصمیم میگیره کجا باشه.

آرمان نکنه فکر کردی پیش تو میمونه

اینجا خونه اش و باید بمونه اصلا حق نداره جایی بره.

صداتو رو واسه من بالا میبری

آرمان دستشو برد بالا تا بزنه تو گوشم و ما هیچ وقت یاد نگرفته بودیم تو روی

بزرگترمون در بیایم حق داشت. محکم خوابوند تو گوشم

اینو زدم تا بفهمی ک آنا برده تو نیست زدم تا بدونی ک همیشه نمیتونی زور

بگی. زدم ک

دیگه دستت روش بلند نشه.

آرمان: پاشو بریم مانی ا

صدای در اوم دینی اینکه رفتن آنا از جاش پاشد و رفت سمت اتاقش دکتر گفت تو

ای ن

بیست و پنج روزی این تیکه گچ ک شبیه باند بود و کامل دماغ آنا رو پوشونده بود و

رو

صورتشه بای د.و دکتر گفت نباید زیاد سرشو تکون بده و بخاطر این که امکان داره

اون رگی

ک از دماغش خون ریزی کرده خون ریزیه داخلی کنه خیلی خطر ناکه و باید یکی مواظبش

باشه کاش میزاشتم بره اونجا مواظبش باشن من حوصله اشو ندارم. آنا آومد بیرون اما چه

اومدنی چشمش انگار کاسه خون بود یه لحظه جا خوردم رفت تو آشپز خونه دنبال یه

چیزی تو کابینتا میگشت. رفت نشست رو صندلی غذا خوری سرشو گذاشت رومیز. حال

داغون خودم کم بود اینم روش. رفتم تو آشپز خونه آنا چیه در داری؟

صورتشو برگردوند ازم.

حق داشت ازم دلگیر باشه. آنا واقعا از اولم مٹ یه دوست و یه پرستار واسم مهربونی کر د

بی هیچ چشم داشتی در ضمن مجبورم مواظبش باشم واگر نه اگه بلایی سرش بیاد دادگاه

حکم واسم تنظیم میکنه که تا ابد چوبشو بخورم همش یه ساله میگذره از شر هم خلاص

میشیم.

دکتر کلی دارو واست نوشته تو برو دراز بکش تا من یه نگاه ب داروات بندازم و بعد واس ت
میارم بی هیچ مخالفتی رفت .دلم واسش سوخت چقد از قبل لاغر تر شده بو د .رفتم و نگاه ی
کردم ب دارواش و اونایی ک مال شب بودنو بهش دادم دراز کشیده بودو ب پهنا ی صورتش
اشک جاری میش د.

رفتم بالای سرش نشستمو قطر رو تو چشمش ریختم و خواستم قرصو بهش بدم ک
دیدم

لب پابینش کبود شدو و زخم ک گفتم آنی جان بزار واست نی بیارم اینطوری نمیتونی رفت م
و با نی برگشتم .اول قرص و گذاشتم تو دهنش و بعد آبو با نی فک کنم اشک از چشما
ش

جاری ش د.سرشو گذاشتم دو بالشت پیشونیشو بوسیدم ببخشید آنا میدونم ناراحتی از
دست م اما ببخش .با صدای ضعیفی گفت.

میخوام موامو باز کنم .شالشو زدم کنار ک دیدم بله خانم مواشو مدل داده .بازم
خواست م

عصبانی شم اما مانع بروزش شد ینی چی من باید اینارو باز کنم این مسخره بازیایه چیه ؟
-آریا میشه بری بیرون میخوام موامو باز کنم.

بچه ها خیلی خسته ام ب عشق خودتون دارم میزارم آ.رفتم بیرون واقعا دستش در د

نکنه.داشتم ب این فکر میکردم ک عجب کار خوبی کردم ک آنا اومد بیرون تموم ش د؟

چرا

-چون نمیتونستم بازش کنم باید برم حموم تا شل شه واگر نه نمیتونم بااین حالو روزم بازشون کنم که.

رفت و یکم صورتشو با دسما جلو آینه پاک کردو برگشت بره تو اتاق بخوابه و رو بهش کردم و گفتم م -آنا بله.

-راستش تو اتاقت یه سوسک از او پروازیا دیدم.ک خیلی

بزرگ ه

مسخره بازیو بزار کنار حوصله ندارم با جدیت تما ک از خودم سراغ داشتم -من کی دروغ گفتم بار دومم باشه.

یکم مردد گفتم خب من نمیتونم رو کاناپه بخوابم تو سوسکه رو بکش

من:اولا رفت بین گوشه دیوار و گوشه تختت ثانین تو پنجره اتاقت باز بوده و از درخت ر و برو سوسکا اومدن داخل یکی دوتا ک نیستن.

بدتر وحشت کرد .خدا لعنتم کنه که انقد خبیثم وچرا از اول نمیگم باید مواظبت باشم بیا

ر و

تخت اتاق من ک دونفرست تا منم راحت باش م.

من-البته امشب استثنا میتونی بیای تو اتاق من بخوابی اگه رو کاناپه ناراحتی.

نه ..نه راحتم شما بفرما بخواب .

راهشو کشید رفت سمت مبلا.

تا پنج دقیقه ریگه میتونی بیای چون من رو امشب اصلا خوابم نمیبره و میخوام رو بالکن بشینم .
 من رفتم تو اتاق این دیگه ضربه نهایی بود امید وارم بگیره پاکت سیگارمو برداشتم رفت م
 سمت بالکن و رو صندلی نشستم صدای در اتاق بعد چن دقیقه اوم د .

....

دوساعتی بود ک اینجا بودم رفتم خیلی آروم رفتم تو اتاق واول نزدیک آنا نشستم خدارو
 شکر انگار مسکن آرومش کرد روسریش از سرش یکم کنار رفته بود معلومه مواشو محکم
 بستن خدایا این خانما خود آزاری دارن ک این بلا رو سر خودشون میارن آروم رو سری
 رو

کنار زدم کامل و دونه دونه گیرارو در اوردم و دست آخر گیر ک تموم شد اون اصلیه
 حالت

دم اسبی بالا سرش محکم بسته شده بود یا خدا اینا همش تزیین بود پاشدم وکاترم
 ک رو

میز کارم بودو بر داشتم و بایه حرکت کش سرش پاره شد آخیش من ب جای اون
 راحت شدم.

آروم یکی از بالشتکای تختو گذاشتم سمت راست سرش اون یکیم سمت چپ و خودمم
 نزدیکای سه و نیم خوابیدم.

احساس کردم یکی همش داره میگه نه نه ه

یهویی از خواب پریدم دیدم آناست رفتم جلو چراغ خوابو زدم گفتم آنا ...آنا پاشو همش
 خوابه واسه این که مشکلی واسه دماغش پیش نیاد صورتشو قاب کردم با دستام آنا عزیزم
 پاشو آخه چته تو آنی

-اینا چیه دستت گرفتی؟

-ساعت یازده و نیمه باید ده قطره رو میریختی تو دماغت

-نمیخوام درد داره

-مگه دست خودته.

-معلومه پس دست تو اه آره

صدرص د.

و رفتم سمتش آنا برو بخواب رو تخت و لج بازی ممنوع تو باید گوش کنی

-نمیخوام گوش کنم میخوای چکارم کنی؟ این دفع پامو بشکنی؟

-اگه لازم باشه حتما میشکنم

-آنا پاشو

-نمیخوام

-لوس ننور

-نظر لطفته.

رفتم نزدیک و بایه حرکت بلندش کردمو بردم سمت اتاقم دستو پامیزد و جیغ خندم

گرفته

بود ازاین همه لج بازیش. بیهو دست از رو چشمم گرفت و گفتم

بزرززارم زمین نمیزارم

ونمیزارم من هم زمان شد ب خوردن نوک پام ب لب تخت و جیغ بلند آنا کدقیقا افتادم

روش.

هر دو شوکه شده به هم نگاه میکردیم چشمام دقیقا روی دوتا تيله مشکی متحرک افتاده بود چقد اینا سیاه بودن غرق شده بودم حتی گذر زمانو حس نکردم با تکونای آنا سرم و انداختم پایین و از روش بلند شدم.

عصبی نبودم اما واسه پیش بردن کارم خودمو عصبی نشون دادم دیگه شورشو در اوردی هرچی هیچی نمیگم هرچی باهات راه میام وایسا اینجا برم اون دارو های کوفتی ت و بیارم. بدونه نگاه کردن بهش دارو ارو برداشتم رفتم سمتش. نشستم رو تخت و سرشو

گذاشتم رو پام ب آرومی چسب پانسمانو باز کردم همون کارایی ک دکتر گفت.

-آریا تورو خدا آروم بریز بین اصن غلط کردم میشه بزاریش کنار.

جوابی ندادم. چون داشتم نگاه دماغ آنا ک فوق العاده ورم کرده بود میردم آریا خدا دستتو بشکنه بین چی سر این طفل معصوم اوردی. در قطر رو باز کردم گرفتم رو بروی دماغ آن ا ک دستمو گرفت

آنا بین دیوونه بازی در نیار اعصاب ندارم. انگار ترسید و دستشو انداخت و باید دو قطره تو

سوراخ سمت راست و دو تای دیگه ام واسه سمت چپی. اولی ریختم اشک از چشاش سرازیر شد اما چیزی نگفت دورو ریختم یه آی با بغض و گریه گفت. دستشو ک مشت کرده بود گذاشته بود روی شکمش و گرفتم تو دستم.

آنا آرام باش ب این فکر کن ک زود خوب میشی. بیا دست منو بگیر و درد تو رو این خالی کن.

قطره سوم. آنادستو گرفته بود فشار داد انگار دردش خیلی بده و قطره چهارم ک ریختم زد م داغونش کردم شانه شو از درد برداشت. نمیدونم او لحظه چرا و حتی نمیدونم چم شده بود ک خودمم تعجبم اومد از این رفتارم لبام خیش شده بود حتما مال اشکای انا بودن. انقد بهم ریخته بودم ک بی حرف سر آنا رو از رو پام برداشتم و رفت م دستشویی و از صبحونه بدم میومد بازم نخوردم.

لباسامو عوض کردم ک برم شرکت کیف و بر نداشته آنا صدام زدو یه لیوان آب پرتقال داد

دستم طبق معمول. و منم سر کشیدمش. و دوتا شکلات انداخت تو جیبیم. این آنا کله اش پوکه واگر نه اگه پوک نبود انقد مهربون نبود مهربون بودن تو این دوره زمونه واسه آدما عکس العملی جز اینکه سوءاستفاده کنن نداره. با خدافظی از خونه اومدم بیرون دیگه حتی از زانتیام متنفر بودم بخاطر اینکه با زیبا کلی ازش خاطره دارم. من کلا عشق زانتیا بودم شاید از لحاظ مالی واسه یه ماشین بهتر دیگه مشکلی نداشتم اما هیچی اندازه زانتیا ب دلم نمینشست. یه سر رفتم گالری های اتو میل. چندتای ک نگاه کردم هیچی دلمو نگرفت ام ا دست آخری یه آذرای مشکی برداشتم. معامله رو انجام دادیمو ماشین و تموم خاطره شو جا گذاشتم حتی نگاهم نکردم. وقت اومدن. رفتم شرکت مستقیم و ب محض ورودم به اتاق احسان و پشت میزم دیدم ک داشت روز نامه میخوند کارتون خانم احسان خان تو باز م

تکیه بر جای بزرگان زدی. احسان روز نامه رو آورد پایین که گفت نه انگار دیشب واقع
بهت

خوش گذشته داداش. از همونجا کیف دستیمو پرت کردم سمتش ک تو هوا
قاپیدش. احسان مامانت وقتی تورو ب دنیا آورده و یارش چی بوده. من ک فکر
میکنم. و یارش ب زبون. کله

پاچه بوده ک تو انقد زبون دازی میکنیو حرافی. نخیرشم مامانم سیب خورده ک
همچین

پسر زیبای باشخصیتی داره من ک زیبای روصورتت نمیبین م - از بس حسودیو چشم دیدن
زیبایی منو نداری .

وووای احسان واسه هر حرفی یه جواب داری برو بیرون بگو سالن جلسه رو مرتب کن
الان مهمونا میرسن.

...

مشغول تنظیم نمودار ها بودم ک در اتاقم زده ش د آقای مدرس خانم سوء
شین اومدن.

خانم سو شین دیگه کی ه

دختر همون آقایی ک طرف معامله های کره ایتونه. سو کیم .
ایشون ب جای پدرشون اومدن دومین سهام دار شرکت بعد
از پدرشون.

بگو بیاد داخل.

تقه ای ب در خورد و منم نمو دار همامو مرتب کرد و گذاشتم داخل پوشه.

بفرمایی د

سلام

سرمو بلند کردم ک دیدم بله یه خانم چشم بادمی کت شلواری ب رنگ مشکی و شال آب ی فیروزه ای ک مثلا الکی من حجاب دارم البته کتش یه خورده بلند بود .سلام خانم س و

بفرمایید بشینی د

با یه لجه خاصی و خنده داری صحبت میکرد .

ممنونم آقای مدرس .از این که شمارو میبینم خوش حالم.

چطور مگه

پدرم در مورد شما با شرککتون خیلی تعریف کرد و دوست دارم بینمتون.

دیدم داره خیلی ب خودش فشار میاره گفت م

اگه دوس داریم زنگ بزnm مترجم بیاد ک راحت باشین.

نه منو اینطوری راحت.

هر جور میلگونه.

خواستم قبل از جلسه شما این هارو مطالعه کوتاه کنید در مورد همکاریمونه و در جلسه

در موردش بحث بشه.

باشه شما بفرمایید تا منم پیام.

دختره رفت و احسان بعدش اومد تو بدونه در زدن این باتو چکار داشت.از دم در اومد و

بعد از سلام همش میگفت مدرس .آریا مواظب خودت باش عزیزم این غربتی تورو از م

نگیر عشقم. خودکاری ک دستم بودم پرت کردم سمتش ک جا خالی دادو گفت هر کاریم م
 بکنی بازم عاشقتم. عشقم یه بوس فرستاد خندیدم و بهش رسیدم باهم رفتیم بیرون. ب
 سمت سالن تو سالن قبل این ک برم رو سن یه مطالعه کلی ازش کردم قرارداد خوبی بود
 .منفعتش واسه شرکت زیادبو د.هم سابقه باکره رو ب سوابقمون اضافه میکرد

هم اگه خوب

پیش میرفت همکاری مون باهاشون باعث ارتباط با شرکتای درجه یک میشد باید با باب ا
 حرف بزنم.

...

آنا

داشتم اتاق آریا رو مرتب میوردم ک واسم سوال بود این سه تا کمد دیواری داخلشون چیه
 بعد من اون ور جا ندارم لباسامو بزارم.

در دوبای اولی رو باز کردم ک پر بود از لباس سومی رو باز کردم یه گاوصندوق. یه ردیف
 ساعت این دیوونه ساعت بودا

یه قفسه ازشم به به اینجارو پر بود از نوشیدنی .وقفسه دیگش کراوات بود با عینک.

بستمش .زیر تختو جارو میزدم یه کم خم شدم خوب پاکش کنم یه جعبه مشکی رو دیدم
 جعبه رو در اوردم دوس داشتم ببینم داخلش چیه

بازش ک کردم یه ویالن ب رنگ مشکی توش بو د.من عاشق ویالن بودم خیلی وقت بو د

دست ب ویالن نزده بودم واسه منی ک هر وقت بیکار بود کارم ویالن زدن بود یه ماه واسم خیلی وقت محسوب میش د. اوردمش بیرون کوشش کردم یه فوت روش زدمو شروع کردم خوندم و نواختن

آهنگ ابی به نام حبس :کسی که به حبس می بره آدمو نمی دونه دلواپسی میگیره یه مادر که دلتنگ فرزندشه نبینه جگر گوششو میمیره کسی ک ه به حبس برده این عاشقو نمیدونه چشمای تو پشتمه با ایما اشاره رسدوندن به تو که جرم م

گره کردن مشتبه روزایی که وقت ملاقاتیه یه شیشه زخیم کرده این دوریو تو از پشت ت شیشه نگاهم کن و منم دست میزارم رو دستای تو تو گوشی رو بردار و چیزی بگو بگ و کوچمون رو به آزادیه بگو دلخوشم کن به راست و دروغ خرابه بگو رو به آزادیه روزایی ک ه

وقت ملاقاتیه یه شیشه زخیم کرده این دوریو تو از پشت شیشه نگاهم کن و منم دست

میزارم رو دستای تو تو گوشی رو بردار و حرفی بزن منم عاشقونه نگات میکنم شبی که تو سلول تنهاییم به جای نگهبان صدات میکنم چه دیواری افتاده بین من و تو و آدمایی که ه پیش منن همه لیلی ها مثل تو نیستن خیلیا قید مجنونو این تو زدن شبیه یه تنهاییه واقع ی تو فصل بهارم گل کاشیه میخوام حس کنی درد این ادمو که از متن رفته توی حاشیه روزایی

که وقت ملاقاتیه یه شیشه زخیم کرده این دوریو تو از پشت شیشه نگاهم کن و منم دست

میزارم رو دستای تو تو گوشی رو بردار و حرفی بزن منم عاشقونه نگات میکنم شبی که تو سلول تنهاییم به جای نگهبان صدات میکنم

وقتی تموم شد بی اراده اشکام جاری ش داین آهنگ ابی رو بابام خیلی دوست داشت یه بار

ک باهام قهر بود واسه این که باهام آشتی کنه خوندم .هه الان کسی رو ندارم چی های ه بوسه روساز زدم و بازم گذاشتمش سر جاش از دوازده سالگی ساز میزدم .و هر وقت خسته

میشدم میبوسیدمش و میزاشتمش سر جاش جارو برقی رو برداشتم و رفتم تو اتاق خودمم جارو زدم و اومدم بیرون زنگ زدم ب آریا گفتم غذا قرمه سبزیه احسانم بیار بیاید خونه. دلم واسه بابام تنگ شده بود شدیداً خیلی دلتنگ بود انقد گریه کردم سرم درد میکرد زی ر غذارو خاموش کردم رفتم تواتاق آریا دراز کشیدم .

...

با صدای حرف زدن دونفر از خواب بیدار شدم اما از سر جام تکون نخوردم. صدای آریا داشت

بهم نزدیک میشد خودمو زدم ب خواب آریا اومد تو اتاق وقتی دید من خوابم اومد جلو یه

نگاه دقیق ب باند روی بینیم کردو رفت سمت کمد رو برویی. ای وای میخواد لباسشو عوض

کنه .دوس داشتم چشمو ببندم اما نمیدونم چرا کنجکاوانه نگاه کردم .چشام تقریباً بسته

بودن. پیره‌نو که در آورد بدن آریا رو تا حالا ندیده بودم و رکابی رو از تنش در آورد و ضربان قلبم تو دهنم بود تند تند میزد واقعا آریا ب معنی تمام قلبمو گرفته بود اما یه عشقی بود ک خودمم انتظار رسیدن بهشو نداشتم یه تیشرت سبز پوشید ک واقعا بهش میومد دستشو برد ک شلوارشو عوض کنه که دیگه اجازه ب چشمم ندادم و سریع بستمشون آریا رفت بیرون چند دقیقه بعد اومد صدام زد آنا... آنا پاشو خرس قطبی همش خوابی چشممو باز کردم و سلام آریا سلام پاشو آنا احسانم اومده . رفت بیرون از اتاق. روسریمو مرتب کردم و رفتم بیرون. پشتش ب من بود آروم سلام کردم که بلند شد از رو مبلو سلام تو دهنش ماسی د احسان:س..آنا خوبی؟ این چیه رو دماغت معلوم تو چت ه سرمو انداختم پایین و گفتم داداش از رو پله ها لیز خوردن زیر چونه مو گرفت رو سرم و بین من شاخ دارم. هیچی نگفتم و راهمو کشیدم و رفتم تو آشپزخونه. احسان رفت رو مبل نشست. آریا اومد بیرون و کنار احسان نشست رو کاناپه و زد رو پای احسان. اگه معامله بگیره خیلی خوب میشه نونمون تو روغنه. وقتی واسه بابا گفتم خیلی خوشحال ش د. اخماش تو هم بود. و گفت بس کن آریا خسته ام. تو چت شد روانی

چای ها رو گذاشتم رو میز و گفتم بفرمایی د.
خودمم نشستم.

احسان: آنا دماغت چی شده

من: داداشی هیچی ازرو پله ها لیز خورد د.

آریاسرش پایین بود رو کرد

سمت آری ا

دندوناشو رو هم فشار دا د. آریا تو غلط کردی دست رو آنا بلند کردی. مظلوم گیر آوردی

ها. دست رو کسی که باید بلند میکردی نکردی زورت ب آنا رسید بدبخت.

آریا بخدا که عقل نداری بخدا ک مرد نیستی بین چکارش کردی از وقتی اومده پیش تو

هیچی ازش باقی نمونده آریا ب خداوندی خدا سردی یا بی محلی یا از این کارا دوباره

بینم

آنا رو مٹ خواهرم رو چشمام میزارم و بعد از سر عصبانیت یه مشت زد رو دسته مبل

و داد زد روانی. آریا رفت تو اتاق و هیچی نگفت منم ساکت بودم. احسانم

اخماش رو هم گفتم داداشی؟ جوابی نداد - شکسته

-نه ترک خورده

-خیلی درد داشت.

-الان نه

-احسان

-جانم آجی

-من از داداش نداشتم بیشتر دوست دارم ممنونم ک هوامو داری اما آریا الان تو شرایط خوبی نیست ک تنهات بزاریم میشه باهم قهر نباشین.

-ولش کن اون احمقو

-داداشی نگو دیگه

من که ازش ناراحت نیستم حالا برو آریا رو بیار هر دو خسته اید تو رو خدا امشبم خوش باش مٹ دلم خیلی گرفته و واسه خانوادم دلتنگم.

این آخریو با بغض گفت م

-آنا...آنا

جانم داداشی

باشه فقط بخاطر تو میرم ا میون بغض

خندیدمو گفت م ممنونم داداشیم.

و لبخندی زدو گفت دردت ب جون آریا ناراحتی نکن ببین رفتم دنبالش.

خندیدم و گفتم خدا نکنه.

احسان رفت تو اتاق و...

احسان با آریا اومد بیرون و لبخندی بهشون زدم گفتم بیاید بشینید چاییا رو عوض کن م میام.

آجی ممنون

آریا از شبی ک زیبا عقد کرد خیلی آروم و ساکت شده بو د .

بعد از خوردن چای آریا گفت آن وقت قطره
دماغته .پاشو .

آریا تورو خدا بیخیال الان دور همیم بس کن آن بازم بچه نشو
احسان تو یه چیزی بگو.

راس میگه آن ا

آخه داداش تا مغزم سوت میکشه دردم میگیره .چشام کور میشه
آجی جون احسان برو عزیزم طاقت این باندارو ندارم رو صورتت.

با حالت قهری رفتم تو اتاق و دراز کشیدم و آریا بعد چن دقیقه اومد سرمو گذاشت رو پا ش و
گفت

-آنا میشه یه خواهشی ازت بکن م.

-آره چراکه نه بگو

-منو ببخش.

-آریا بین منو.

آریا چشم تو چشمم ش د.

من تورو بخشیدم همون موقع ک باهات حرف زدم.باندارو آروم باز کر د.

قطره رو برداشت و گ رفت بالای بینیم.مچ دستشو گرفت با دقت یه قطره ریخت مچ

دستشو

فشار دادم بقیه قطر هام ب ترتیب ریخت دیگه خیلی دردم گرفته بود با گریه گفتم

دیگ ه

نریز بسه.یه نگاه بهم کردو پیشونیمو بوسید.تموم شد عزیزم تموم خانمی الهی دست م بشکنه عزیزم.آروم باندارو چسبونند دوباره و بلند شدو رفت بیرون.آریا چقد تغییر کرده دیگه خبر از اون آریای عاشق و مغرور بد اخلاق نیس.

پا شدم رفتم بیرون ب کمک پسرا سفره رو چیدم وقت غذا -وای آجی چه کردی با این دست پختت عالیه باید واسم بزاری ک حتما ببرم.

-عالیه راست میگه دستت درد نکنه احسان غذارو با اشتها میخورد اما آریا خیلی بی اشتها

میخورد دلم واس سوخت انگار مجبور بو د .بعد از غذا احسان کمکم کرد ظرفارو پاک کردم

گذاشتم تو ظرف شویی.بعد از تموم شدن کار مو رفتیم تو حال آریا با تنهایی خودش تو فکر

بود ک احسان رفت پشت سرشو با ناز بوسیدش.آریا از فکر بیرون اومد و گفت -ای درد ا ی کوفت یابو چندشم اوم د.

-عشقم یه عمره با منی هنوزم عین روز اول پاچه میگیری.

-ببند احی تا نبستمش.

-عاشقتم عزیزم چشم.

-راستی آنا امروز یه دختر کره ای اومده بود شرکت واسه قرار داد انقد لوجه اش با نمک بود

روده بر شدم. اسمش سو شین بو د. تازه آنا اسم بقیه شوئم حفظ شدم. این چون اون. اون چون آن. کی چون اون.

منم خندیدم

اصن آنا میدونی چیه واقعا هم بهشون میاد ک اسماشون اینطوری باشه کلمه چون یعنی

مانند. بخاطر اینکه میگن این چون او. اون چون این.

در کل اسماشون اینو میرسونه ک اینا شبیه همین شدن آریاهمون طوری ساکت گاهی وقتا یه خنده زورکی میزدو گاهی وقتا هم یه نفس عمیق میکشی د.

دلم سوخت آریا گوشیت داره زنگ میزنه. آریا رفت سمت اتاق و گوشیشو جواب داد. و صحبت کرد

آره خانم شین من منتظرم پدر جواب آخرو بهم بده و بدونم ک چکار کنم. بعد ب شم ا جواب قطعی رو میدم.

احسان: آنا این دختره خیلی دنبال آریا میگشت و چشمش دنبال آریا بو د

داداش جان من نگران باش آریا بعد از زیبا دلش مرد و بی احساس شد و دیگه آریا ی

سابق نیست. احسان پاشد و گفت مواظب خودم باشم و بعد از خدافظی با آریا رفت.

آریا از اتاق اومد بیرون یه بطریه نوشیدنی دستش بود و ب چشمای قرمز اومد تو پذیرایی

آنا

جانم

میای بریم قدم بزنی م با این
حالت اره مشکلی نیس

رفتم آماده شدم ب سرعت نور آریا هم همینطور ماشینو نبردیم رفتیم
پارک س ر کوچه.

داشتیم قدم میزدیم.

آنا

جان م

تا حالا کسی رو دوس داشتی آره عاشق خونوادم
بودم وهستم. نه منظورم اینه ک تا حالا عاشق

شدی نه اصن

سکوت بینمون رو شکست م

همیشه از دوستی های لنگ در هوا بدم میومده و الانم میا د. چون اگه قسمت ه م

نباشین. واسه هردو طرف معلوم نبود چه ضربه هایی میخورن اگه بزرگ ترا

نمیخواستن هیچ

وقت احساس امنیت نداشتم پس سعیم این بود ک هیچ وقت خود آزاری نداشته باشم.

هه. با خدای خودم عهد کردم ک هیچ وقت نگاه بدی ب پسری نداشته باشم در عوض خدا

بهم یه زندگیه آروم و یه شوهر عاشق بده.

اشک از چشم جاری شد با این حرفم.

پس تو مهمونی چکار میکردی؟

زیبا زیاد اسرار کرد از طرفیم اگه من نمیرفتم بابای دوستم نمیذاشت اونم بره. هه باباش خیلی بهم اطمینان داشت.

میشه از زیبا برم بگی.؟ آریا بله

زیبا دیگه مال تونیست میدونم سخته اما زمان خودش همه چیزو درست میکنه.

آریا سعی کن فراموش کنی

آنا سخته چیو فراموش کنم کل زندگیمو من عاشقش بودم حقم این کار زیبا نبود. بین آریا تو دنیا به چیزایی هست ک سهم آدم نیست و نداشتنشون بهتر از داشته هاست.

اما من با نبودن زیبا دیگه هیچ چیزی توسینم نمیزنه. خالیه من الان فقط به رباطم.

آریا به سوال

تو دنیا چی آرومت میکنه ممممم

نمیدونم. شاید مرگ اما این کفره.

خب میدونم. ولی ارومم میکنه. میدونی آنا من از زیبا خیلی حمایت کردم از گاه واسه خودم کوه ساختم کسی جرات نداشت حتی واقعیتو بهم بگه جلو چشم خودم با واقعیت میجنگیدم

چون عاشق زیبا بودم اما الان همه اون پله هایی ک ساختم همه آرزو هام فرو ریختن این درد آور نیست.

ینی آریا روحش نابود شده. واقعا نابود شده.

همیشه از غصه خوردن زیاد بدم میومد.

آریا. منو آوردی بیرون خشک و خالی ک همیشه دلم بس بس میخواد
 آریا متعجب گفت چ ی
 گفتم بس بس دیگه همونا که سرده خوشمزّه است.
 بستنی تو این سرما واسه تو نه نه خسیس بدبخت چی
 تو ب من گفتی چ ی
 مگه دروغ میگم الان ک دقیقا بدبختی. خودت تعریف کردی اگه بستنی نگیری خسیس م
 میشی.
 واسه خودت میگم پس
 شکلات داغ.
 باشه بمون اینج ا.
 رفت بعد چن دقیقه برگشت. با حالت بچه گونه ای خوردم ک آریا بخنده اما نگام نکرد م
 گفتم عمو آری ا
 انگشت اشاره ب دهن گرفتمو گفتم بازم میخواد آریا تا منو دید متوجه شدم
 خنده اش اومد اما کنترلش کر د. چون گوشه چشاش جم ش د
 وبعدهش گفت بیا مال منم واسه تو. بعد از خوردن مال آریا ک حتی لبم بهش نزده بود رو
 کرد ستم و گفت بری م
 داشتیم راه میرفتیم سم ت خونه که آهنگ پلی کرد با گوشیش آریا

غم دنیاست وقتی عشقت دور از اینجاست
تو دلش نباشه
خسته و تنهاست غم دنیاست
دل آدم بشه حساس وقتی عشقت

احساس نباشه احساس... غم دنیاست اون بره و ترک کن
کن ه غم دنیاست اون لحظه ی خداحافظی بفهمی
اون بره و ترک کنه هیچکسم نباشه که درکت کن ه
غم دنیاست اون لحظه ی خداحافظی بفهمی که دیگه بهش نمیرس ی
غم دنیاست وقتی عشقت بد شه خیل ی وقتی که به تو
نداشته باشه میلی غم دنیاست وقتی خوابشو ببین ی اما
هیچوقت نتونی پیشش بشین ی غم دنیاست اون بره و
ترکت کنه هیچکسم نباشه که درکت کن ه
غم دنیاست اون لحظه ی خداحافظی بفهمی که دیگه بهش نمیرس ی
غم دنیاست از محمد علیزاده - آریا

-بله

اینطوری نباش میدونم سخته ولی تحمل کن حتما حکمتی تو این کار هست.
باشه سعی میکنم. ساعت نزدیکای دو شب یود و ما داشتیم میرفتیم سمت خونه. صدای
آژیر گشت های خیابونی اوم د.

جناب ببخشی د.

آریا: جان م

شب بخیر. شما چه نسبتی دارین. اینجا چکار میکنی د واقعا معلوم نیست چه نسبتی داری م جواب سوال منو بدین آقا

ایشون خانم من هستن و الانم از پارک برگشتیم.

از کجا معلوم ک زنو شوهر هستین. سوار شین بریم کلانتری آریا عصبانی و گفت دینی چه کلانتری جرات قدم زدن ندارم

من ک تا اون لحظه ساکت بودم گفتم.

ینی شما باید چکار کنیم کنیم الان ک ثابت شه ما زنو شوهریم. خونه ما سر خیابونه بری م اونجا و مدارکو بدیم خدمتتون.

آریا

واسه هیچ کسی این مورد رو ندارم اما چون دیر وقته و کسیم ندارین بیاد دنبالتون باشه مشکلی نیست سوار ماشین شدیم و وقتی رسیدم. نداشتن آریا بیاد پایین. من سریع رفت م شناسنامه هامونو اوردم. و بعد از دی د خب ببخشید ماهم ماموریم و معذور.

آقای محترم درسته ماموری اما کدوم احمقای با لباس ورزشی میرن دنبال دوستشو با این سرو وضع تو این وقت شب. ها؟ واقعا خنده داره.

و آریا دست منو گرفتو رفتیم بالا.

آریا نشسته بود رو مبل و چشاشو بسته بود د.

-آنا همیشه به دستمال بدی سر مو ببند م چشم برو تو
اتاقت تا منم واست بیاد م قرص و با دستمال برداشتم برد
م.

آریا دوس داری سر تو یکم ماساژ بد م
چیزی نگفت رفتم سرپا پشت سرش وایسادم رو مبل به نفره کنار پنجره نشسته
بو د.ودستمو گذاشتم رو پیشونیش و آروم آروم ماساژ میدادم. من آریا رو دوس دارم؟ پس
چرا دوس داشتتم م عشق نیست؟ من آرامشو ازش گرفت م من باعثشم.
دستمالو بستم رو سرش

-آریا برو بخواب شبت بخیر

-آنا من فقط فردا ایرانم و قراره واسه چند روزی برم کره آماده شو ببرمت خونه بابا.
دلم شکست بازم آریا نباشه بازم دور از آریا باشم. من نمیتونم.

-آنا

-بله

خوش ندارم تنها بری جایی. هر جا رفتی ماشینو میزارم با ماشین برو و البته آذین یا ماما
ن رو هم ببر.

رفتم تو اتاقم گرفتم کپه مرگموبزارم خوابم نمیگرفت. انگار ب بودن آریا عادت کرده بودم
ک

کنارم باشه انگار از این دوری متنفر بودم.

دلم گرفته بود از زمین و زمان با گریه خوابم برد.

...

آریا رو گذاشتم فرودگاه اون که بی خیال بود منم حتی واسه بدرقه اش نرفتم ساکو برداشت

و قبل رفتن یه کارت بهم دادو گفت بیا اینو بگیر شاید دیر برگشتم.

یه لحظه هنگ کردم این ساک بزرگ واسه این بو د. این کارت .

کارتو ازش گرفتم و با نهایت سرعت راندم و انقد گریه میکردم ک ندونستم کی رسیدم آریا

رفته بودو من واسم سخت بود از تنها کسی احساس خوبی کنارش دارم دور باشم با ریموت

درو باز کردم بابا کیان تو حیاط دشت صبحونه میخور د -سلام بابا خوب ی

- ممنونم دخترم چرا اینطوری آشفته ای

-هیچی بابایی دلم گرفته واسه بابام دلتنگم .

-رفتم نزدیکش باشد و ایستاد کنارم پس من چیه توام بابا ؟ سرمو انداختم پایین و با بغض گفتم. آقاجون من کجای این دنیام دلم گرفته.

رفتم تو کنار ش و گریه امونمو بری د. بعد از چند دقیقه خودمو از حصار بابای آریا کشیدم بیرون و رفتم سمت در ورودی.

آنا باباجان جانم

بابای ی

دخترم صبور باش همه چی درست میشه.

و رفتم تو خونه بعد از سلام و احوال پرسی مستقیم رفتم تو اتاق کسی جز مامان جون خونه
نبود. اونم وقتی حالمو دید سکوت ورد

چند روزی از رفتن آریا میگذره. والان اومدم بیرون و بعد از این که آذینو گذاشتم
دانشگاه

تصمیم گرفتم یه سر برم خونه. ساعت سه بعد از ظهر بود کلیدو تو در چرخوندم خونه
فوق

العاده سوت و کور بود راه اتاقمو پیش گرفتم واسه برداشتن یه سری وسایل. بابا کیان گفت

ک آریا نیامد تا دو سه هفته دیگه و این واسه من هیچ خوب نبود. وسایلو برداشتم خواستم

از راه روی اتاقا رد بشم ک بی اراده برگشتم ب عقب نگاهی انداختم. و با اشکی ک تو چشم

جم شده بود. راه اتاق آریا رو در پیش گرفتم. ب محض ورودم ب اتاق. بوی آریا روح س

کردم اتاقی ک منم چند شبی توش مهمون بودم واقعا آریا تو سرنوشتم باشه. رفتم نشست م

گوشه تختش و از زیر تخت جعبه مشکی ویالون و در اوردم. با دیدنش دلم

پرکشید سمت

بی عاطفه ترین مرد دنیا سمت دل شکسته ام. سمت دوست داشتنی ک نمیدونم اصلا

عشق یا عادت.

شروع کردم ب نواخت. اون چی که از موسیقی ک آرومم میکردو دوا میبرد بود. ویالونو

برداشتم و گذاشتم سر جاش و راه افتادم سمت موسسه قراره برم برای کلاس طراحی با

سیاه

قلم البته ب پیشنهاد آذین خودشم قرار بود بیاد ساعت حدودای شیش بود رفتم موسسه تخصصی آموزش طراحی طرح زیبا.

سلام خسته نباشی د ممنون

من برای ثبت نام کلاس های سیاه قلم اومدم.

خوش اومدین این برگه فرم و بعد ب کلاستو برید ک ساعت شیش شروع میشه.

اما من وسایل زیلدی همراهم نیست.

از لوازم تحریر کنار موسسه اگه بگید کار آموز سیاه قلم هستین وسایلو بهتون میده.

ممنون .

بعد از پر کردن برگه ها رفتم و وسایلو گرفتم.

داخل کلاس شدم استاد هنوز نیومده بود چندیقه بع د سه تا دوختر و دوتا پسر هم ب جمع ما اضافه شدن.

نشسته بودیم ک یه پسر دیگه اومد داخل رفت نشست سرمیز استاد یکی از پسرا گفت دادا اونجا واسه استاده فعلا شما بیا اینجا بشین نوبت اونجا هنوز زوده.

پسری که از در اومده بود نیش خندی زد. گفت من سینا زارع هستم استادتون. وای اصلا ب قیافش نمیون د. خلاصه بعد از معرفی خودمون استاد رشته هامونم پرسید ک فقط م ن رشته ام ربطی ب سیاه قل م نداشت .

استاد: خانم رفیع مدادو اونشکلی نمیگیرن. برای اولین جلسه اشکالی نداره اما جلسه بع د تکرار نشه. هر کدوم از شما مدل از دستشو بکشه. ببینم در چه حدی هستی ن.

بعد از کلاس استاد طبق چیزایی ک خودمون کشیدیم بهمون چندتا مدل داد ک طراحی کنیم. داشتیم از کلاس میرفتم بیرون ک استاد گفت خانم اگه میشه شما چند لحظه بمونی د.

کناری وایسادم ک استاد وسایلشو جمع کرد و اومدیه کتاب داد دستم

خانم اینو قبل از طراحی مطالعه کن.

ممنون استا د.

خواهش میکنم.

رفتم سمت خونه این کلاسم برای سرگرمی خوب بود آذینم کمکم میکرد اون در سطح بالایی

از طراحی سیاه قلم کار میکرده و داره ادامه میده.

تو راه برگشت گوشیم زنگ خورد جواب دادم احسان بو د.

الو آنا سلام خوبی مارو نمیبینی خوشی سلام ممنون خوییم

شما خوبین.

آره ممنون آریا نیست تو ام نباید یه حالی از ماپرسی.

اختیار داری داداش گفتم مزاحم نشم.

شب خونه عمو کیان دعوتیم خوستم بگم چیزی لازم نداری برات بیارم ؟ نه ممنون.

راستی آنا... آریا فعلا نمیاد ایران فک کنم کارمون داره میگیره یا کره ای ها اینجا

باهامون

همکاری میکنن یا ما اونجا باهاشون هم کاری میکنیم. دعا کن این کارمون اوکی شه
آجی.

باشه بابا حالا توام همش آجی آجی راه میندازی.

فعلا پشت ف رمونم خدافظ به خونه

رسید م سلام مامان آذر

سلام عزیزم کلاس خوب بود ممنون. آذین

اومده آره بالا تو اتاقشه.

رفتم بالا و با آذین کلی حرف زدیم.

و کارامو دید و گفت جای پیش رفتم خیلی زیاده.

رفتم تو اتاقم و لباسامو با یه دست تونیک شلوار بلند عوض کردم. ب رنگ مشکی آبی یه

شال آبییم زدم سرم.

گوشیم زنگ خورد نگاهی ب صفحه گوشیم انداختم شماره عجیب غریب بود برداشتم

الو.

این صدای آریا بود الو آنا

سلام آریا خوبی

آره آنا تو خوبی دماغت خوبه؟ آره ممنون خوبم

از اونور خط صدای یه دختر اومد ک با لجه حرف میزد آریا با دیگه کجا موندی.

آنا من منتظر من باید برم خاستم بگم فردا با احسان برو مطب بهش سپردم باهات بیاد آگ ه

دکتر راضی باشه از دماغت اوکی میتونی بازش کنی. تاریخ فردا هم پتی دفترچه ات هست.

خدافظ

آریا قطع کرد اون صدا مال کی بود صدای یه دختر. اونم با آریا نه... نه با اعصابی به م

ریخته رفتم پایین احسان اینا اومدا بودن باهاشون سلام واحوال پرسى کردم

احسان داشت

پرونده های شرکتو مرتب میکرد ازم خواست برم کمکش.

واسه توضیح داد. ومنم بهش کمک کردم

احسان راستی آنا ما یه مشاور حقوقی میخوایم البته نه همیشه هفته ای یه بار پرونده هارو

چک کنه که از چهار چوب قانون خارج نشن فک کنم تو از پشش بر بیای منو آریا خیل ی

سرمون شلوغ شده دیگه از پشش بر نمایم میشه کمکمون کنی.

بازوق گفتم چرا که نه داداشی من از خدامه البته منشی مونم ازدواج کرده و دیگه نمیتون ه

بیاد اگه اگه بهت بر نمیخوره و دوست داری میتونی بیای منشی اونجا بشی.

-وای داداش ممنون

-اوا خواهر خودتو کنترل کن زشته بخدا (ادای زنونه در اور د)

هم زمان باهم زدیم زیر خنده

آذین: آهای احسان چته همش میخندی دارم درس میخونم.

سلام ننه قمر خوبی؟

مامان احسانو دیدی چی میگه ؟ احسان دخترمو

اذیت نکن

خب خاله همش ب من گیر میده ننه جون.

یهویی یه دمپایی خور د تو سر احسان نگاه ک کردم آذین داشت میخندی د.

-آی ننه بچه تو کشتن کجایی بیینی.

احسان پا شد و با همون دمپای رفت سمت آذین -آخه جوجه تو چطور

جرات کردی منو بزن ی

-احسان بخدا داداشم بیاد بهش میگم

-حالاک داداشت نیست گرگمو بررررره میدررررم و افتاد دنبال آذین

کجاااای آریا ک آذینتو گرگ خور د.

بعد انقد دنبال هم کردن عین موش و گربه که بالاخره احسان آذینو گرفت ب اید دستمو

بوس کنی ک کاری باهات نداشته باشم.

آذین-همین فقط زودتر میگفت ی

احسان دستشو با غرور برد بالا ک آذین اول یه نگاه بهش کردو یهویی یه گاز از دس ت

احسان مادر مرده گرفت.

و احساس باصدای بلن د.

آخ ننه آخ این بره بود یا شغال آخ و آذین دوید سمت بالا.تو اتاق درو کلید کرد احسانم

بعد از چند دقیقه اوم د.نشست بیچاره جای گاز آذین هنوزم رو دستش بودو باهمون شروع ع

کرد ب نوشتن.

خیلی بانمک بودن این دوتا.اون شب واسه من باهزار فکر و خیال گذاشت.

فردای اون روز دماغمو باز کردم والان سه هفته است ک از این قضیه رفتن آریا میگذره و

من فکرم دو تا شده هم دوریه آریا هم صدای اون دختره ک من نفهمیدم کیه. فردا ساعت دو آریا برمیگرده و من میبینمش. بخاطر همین با آذین رفتیم بازار. و کلی واسه خونه خرید کردی م.

آذینو آخر شبی با آژانس فرستادم خونه فرداش کلاس داشت.

الان ساعت چهاره و من منتظر آریا بو دم ک بیاد خونه. هنوز نیومده و گوشیش خاموشه.

ساعت پنج و نیم شد ک صدای در اومد قلبم با هر قدم آریا ک راهرو رو طی میکرد ونزدی ک میشد. تند ترمیزد از سینه داشت بیرون میزد. همین ک رسید تو حال وپذیری ی

آریا بایه دختر کره ای اومده بود خونه. من خشکم زده بود و فقط ب آریا نگاه میکرد و اون دختری ک کنار دستش بو د. دختر اومد جلو وگفت سلام من هستم سوء شین ازدیدنت خوش حالم من. تو باید خواهر دختر خاله آری باشی همونی ک با آریا فقط هم خونه است.

خودنو نباختم وجواب دادم سلام عزیزم

آره. خوش اومدی

-من آب خواست میشه آب واسم بیاری

-الان میارم بفرمایید بشینی د

رفتم تو آشپز خونه آریا و سوشین رفته بودن تو اتاق. بغض گلومو گرفته بود داشتم

میترکی د

پنجره آشپز خونه رو باز کردم. و یه نفس عمیق کشیدم.

بعد از گذاشتن تنگ و لیوان شربت رفتم تو اتاقم صدای حرف زدناشون باهم
دیوونم میکر د

داشتم جنونی میشدم. رفتم سر بالکن اونجا تنها جای از خونه بود که آرامش داشتم. اشک
صورتمو ب شدت خیس کرد من عاشق کسی شدم ک حتی گوشه چشمی ب منم نداشت.
از خودم بدم او مد از سادگیم از دلی ک الکی خوش بود خدا تا کی تحمل کنم این
بدبختیامو. ساعت حدودای شیش شد ک صداشون خفه ش د. منم از سر بالکن او دم تو اتاق
بعد از مسواک و صورت و مویی ک بافته بودمش او دم ک بخوابم. یه چیزی رو دلم سنگین
ی

میگرد کاش همه چی همینجا تموم میش د. رفتم نزدیک کابینت. قرصا رو ریختم تو دستم.
اما یه لحظه پشیمون شدم و ریختم تو قوطی من که سختی از این بیشترم کشیدم این ک ه
چیزی نیست اما پنج تاشونو یه جا سر کشیدم با آب دوست داشتم بخوابم دوست داشتم
ی ه

خواب ابدی باشه. رفتم سمت اتاقم با وارد شدنم آریا روی تخت نشسته بود خواستم برم ت و
حال ک

آنا چند لحظه ببخشی د. سر جام پشت ب آریا واستادم و ادامه دا د.

این کار بخاطر شرایط و موقعیت کاریم بو د. نه من بلکه برای احسان و بابا شرایطشو لب تیغ.
سوشین عاشق منه تک دختری که باباش خیلی دوشش داره اگه این کارو نمیکرد هرچ ی
زحمت من هیچ مال بابا هم ب خطر میوفتاد منم ک دوست دارم از هرجایی ک با زیب ا

خاطره دارم دورشم . نه ک عاشق شین باشم نه فقط . من بدونه عشق میخوام تا ابدسر کن م
 پس بهتر با این کارم خلیا رو از بدبختی نجات بدم هم از اینجا میرم هم مانع از اون
 بدبختی میشم . و در ضمن شیش ماه دیگه برای همیشه میرم اما تو باید رضایت بدی ک ه
 دیگه هیچ وقت رنگ اینجا رو ب چشم نبینم البته به همون شروع طی که قبلا گفتم
 واست مهیا میکنم . و حتی بیشتر از اون .

(منم نیخوام بد باشم حالم از خوب بودن هایی ک جز ضرر چیزی واسم نداشت بد میشع)
 -آریا من نه الان رضایت میدم نه شیش ماه دیگه . قرار من هم از اول همون یه سالی بود ک
 گفتم توام زورو بازیاتو فعلا اینجا ادامه بده . والانم پاشو از اتاق برو بیرون .
 چکار میتونستم بکنم بگم بیا همین الان بیریم طلاقم بده من
 نمیتونم من دیوونه وار آریا ر و دست داشتم .
 -اینام سوغاتیایی ک واست اوردم رو تخت گذاشتم .
 (هه من سوغاتیمو همون اول گرفت م .)

آریا رفت بیرون و پلاستیکی که گذاشته بود رو تختم گذاشتم گوشه کمد دیواری و رفتم ر
 و

تخت . یه پیام واسه احسان نوشتم داداشی سلام اگه میشه واسه من مرخصی رد کن من
 نمیتونم پیام . و ارسالش کردم .

اونقد اعصابم داغون بود ک با هزارتا فکرو خیال خوابم بر د .

از خواب بیدار شدم ساعت پنج عصر بود . وای چقد خوابیدم بازم خوابم میوم د .

از اتاق اومدم بیرون دیدم تلوزیون روشن و شین داره نگاه میکنه. گفتم سلام عصر بخیر سلام خانم خوابالو .

ممنون م

رفتم دستشویی و آبی ب دست و صورتم زدم اومدم بیرون آریا از در اومد سلام با سر جوابشو دادم

شین ب طرف آریا رفتو یه بوس از لپش کرد چقد دیر اومدی آریا بدون هیچ حرفی چایی واسه خودم ریختم رفتم تو اتاق و آماده شدم اومدم چای خوردم خوردمو زدم و چند تا شکلات برداشتم و رفتم بیرون از خونه بدون هیچ حرفی . رفتم کلاس

البته با تاکسی.اونجا که رفتیم کارامو نشونش دادم و کلی از کارام تعریف میکرد یکی دیگ

ه

به بچه ها اضافه شده بود البته کارش تو سطح ما یکم بالاتر بود. پسر خوبی بود و البته با ادب

استاد: بچه ها امروز باید بمونید تا چشم و ابروی ها تو چهره رو کار کنیم و البته باید همی ن جا یه نمونه طراحی کنی د.

شروع کرد ب توضیح دادن و کشیدن یک نمونه واسه ما اونقد قشنگ توضیح داد ک کاملاً فهمید م

استاد بچه ها صندلیاتونو تو دو ردیف از رو بروی هم قرار بدی.

صندلی هارو درست کردیم ک من دقیقا افتادم رو بروی پرهام همون پسره ک تازه اومده.

حالا هر کدومتون چشم و ابروی همو بکشی د.

پرهام: آنا خانم اگه اجازه بدین شروع کنی م

-اوکی آقای زمانی

از این که داشت با دقت ب من نگاه میکرد معذب بودم و من کارمو شروع کردم .پن ج

دقیقه مونده بود ب تموم شدن. که پرهام کارشو تموم کرد و دست ب سینه نشسته بود و

منو نگاه میکرد د.

اینجوری بیشتر تمرکز م ب هم میریخت اما اونقد دلم گرفته بود ک تو فکر غرق بودم کاش

ب جای پره ام الان آریا بو د.

هه. با گفتن تموم استاد کار هارو گذاشتین رو میز.

همه کار هارو زد ب دیوار و گفت و حالا نوبت ب نظر میرسه .بچه کارهامون د چند

سطح

هستن. احمد و بهرام در یه حد هستن. زهرا و آنا بهتر هستن. پرهامم ک از همه

بهتره . و ریما باید تلاش کنه .

بهرام: مال پرهام مدلشم عالی بو د.

استاد: خندیدو یه نگاه ب من کردو گفت بهرام مزه نریز.

-خب استاد دروغ که نمیگم.

پرهام: بسه دیگه بهرام

ریما: وا آقای زمانی چشم ابروی یکی دیگست شما جوشی نشو.

استاد ک تا اون لحظه ساکت بود گفت: کلاس تموم شدولی این شیت ها رو بردارین بعدا

رو همی‌نا کار می‌کنیم. از کلاس اومدم بیرون چون زمستون بود هوا زود تاریک شده بود. حوصله گوشیمم نداشتم از رو سایلنت درش بیارم .

باید تا سر خیابون برم تا ماشین بگیرم داشتم میرفتم ک ماشینی جلو پام وایسادم. من ب

راهم ادامه دادم اما اون دست بردار نبود یه لحظه پسره در سمت خودشو باز کرد اومدم پایین قدم هامو تندتر کردم که...

آنا خانم

این صدای پرهام بود برگشت حتما کارم داره که صدام زد.

-سلام ببخشید نشناختم

-نه مشکلی نیست فقط خواستم بگم شما این وقت شب تاکسی گیرتون نمیاد. آگه مشکلی ندارین من شمارو برسونم.

این چه موجود پسر خاله ایه نمیدونستم -نه ممنون مطمئنم

هست. شما بفرمایید

-باشه اسرار نمیکنم وظیفه من تعارف کردن بود.

-متشکرم خدا حافظ

راه افتادم و اونم از کنارم با ماشین پرشیاش رد شد.

رسیدم سر خیابون هر چقد وایسادم تاکسی نیومد. آخه لعنتی این غرور مسخره ات چی بود دیگه با این پتو(پرهام میرفتی).

یه ماشین کنارم پارک کرد .

سلام عزیزم شبی چند میگیری؟ بیا بالا هرچی باشه ب چشات
می ارزه.

دسته کیفمو گرفتم بغض گلونو گرفت لعنت ب این بی کسی خلاف جهت ماشین حرک
ت

کردم .اونم دنده عقب اوم د .دیگه گریه گرفته بو د .میترسیدم برم تو خیابون خلوت
موسسه شاید میومدن.

اشک صورتمو خیس کرده بو د.که دیدم هوی لاشی بی سروپا خواهر مادر
نداری؟برو رد کارت.پسره تا پرهامو دید که داره میره
سمت راننده که باهانش دعواکنه پاشو گذاشت رو گازودر رفت پرهام اومد سمتم آنا
خان م

مشکلی پیش اومده کاری کر د.چرا گریه میکنی د.

خواهش میکنم بیاید سوار شیم.تا برسونمتون .با گریه دنبالش رفتم و توماشین نشستم و
آدرسو دادم بهش.

و تو راه آروم و بی صدا گریه میکردم .اینم شانسه ک من دارم .

-آنا خانم میشه گریه نکنید آخه مگه چی شده ؟

-هیچی یه لحظه فکر کردم واقعا تنهام و گیر اون پسره افتادم

-من میدونم این مشکل پیش می اومد بخاطر همین یه گوشه وایسادم خیالم راحت شه از
اینکه با تاکسی میری د.

-ممنونم اگه شما نبودین معلوم نبود چی میش د.
 به دست مال گرفت سمت خب حالا دیگه اشکاتو پاک کن.
 اشکامو پاک کردم و رفتم پایین از ماشین و بعد از اینکه پیاده شدم تشکر کردم و گف ت
 خواهش میکنم.
 و موند تا من برم داخل خونه رفتم.
 رفتم بالا کلیدو تو در چرخوندم و رفتم تو آریا و شین داشتن تو آشپز خونه غذا میخوردن
 .
 نه خوشم اومد خانم آشپزیم بلده.
 به سلام دادم ک متوجه حضورم شدن.
 شین-سلام آنای خان م
 آریا با اخم برگشت سمتم و جوابمو ندا د.
 رفتم سمت اتاقم و درو بستم لباسامو میخواستم عوض کنم ک در باز ش د. آریا بود اومد
 داخل با اخم و چشای قرم ز
 -کجا بودی ها تا ساعت نه و چهل و پنج دقیقه کجا بودی لعنتیه بی صاحب شده واسه
 خودت ول میگردی
 ول گردی بهت حال میده دستم بردم بالا تا بزمن تو گوشش اما دلم نیومد آریا تموم وجودم بو
 د.
 دستمو اوردم پایین و انگشت اشارم ب سمتش گرفتم .حرف دهنتمو بفهم .بفهم چی از

دهن کثیفت در میاد تو حق نداری بامن اینطوری حرف بزنی. این فکر کثیفت فقط
واسه من

کثیفه هر بار با یکی هستی و بعد ب من انگ بی صاحب میزنی. تو پاکی و من ولگرد.
- با دستش گردنمو گرفت نفس کم اوردم. اگه الان عصییم نه ک دروحدی باشی ک واست
نگران باشم نه فقط میترسم تو این محل بد نامم کنی. همسر اجباری
دستشو ول کردو افتادم رو زمین. و ب سرفه افتادم.

میخواست بره بیرون.

ک گفتم آریا من لزومی نداره ک واست تعریف کنم و بگم کجا بودم. اما اینو بدون ک
اگه

اینجام فقط بخاطر اینه که گیر هیچ بی سروپایی نیوفتم تا بازم واسم اتفاقی بیوفته. من
اینجام چون میدونم تو حواست ب جایی دیگه گرمه. من اینجا بمونم کاری باهام نداری
واگره هیچ علاقه ای ب این جا موندن ندارم واگره زندگی با کسی ک هیچ چیزی جز خود
خواهی وغرور بلد نیست روزی هزار بار بد تراز زندگی کردنه تو بدبختی و تنهاییه.
آریا رفت و درو بست. منم بعد از مرتب کردن رفتن بیرون.

بله یکی بیاد اینو بگیره یه پیرهن عروسکی قرمز فقط تنش کرده بود پوست سفیدش
خیلی تو چشم بو د.

- آنا تو چرا انقد کم حرفی و هیچی نمیگی.

من همیشه همینطورم.

-آنا غذاتو گذاشتیم در یخچال امشب غذای ناب ایرانی سفارش دادیم. از پیتزای ظهر خیل ی بهتر بود.

منو باش فکر کردم این غذا درست کرده هه. خاک تو سرم. آریا نبود معلوم نیست کجاست هه به من چ ه

ترجیح دادم نخورم غذارو تا اینکه غذای مونده رستورانو بخورم.

رفتم پیرو در اوردم یه ساندویم با سبزی واسه خودم گرفتم و شروع کردم ب خوردن. از گرسنگی سرم درد گرفته بود. آخیش.

سمت شکلات و یکمشو ریختم تو قهوه جوش وزیر شعله رو روشن کردم با درجه کم رو کاناپه نشسته بودم.

ک شین گفت

آنا من عاشق آریا شدم و هیچ جوهره از دستش نمیدم. اونم منو دوست داره. اما یه مشکلی هست که قضیه ازدواجشه و بخاطر اون نمیتونه بیاد ک بریم. تو آدرس اون دختری نداری

من میخوام باهاش حرف بزنم و راضیش کنم. حتی شده با پول اما آریا هیچ وقت اسمشو نمیاره و هم کاراش جز احسان نمیشناسنش احسان هم نمیگه چون آریا ازش خواسته پس میشه تو بگی؟

منم در جوابش گفتم: من نه از آریا خبر دارم نه از کاراش. ما فقط هم خونه ای م.

-باشه

من داشتم با رقیب عشقیم حرف میزنم. من هیچی نداشتم که آریا سمتم بیاد در مقابل

رقیبم همیشه بازنده بودم این بارم هستم اما بیخیال میشم همون طور ک بیخیال خیل
ی

چیزا شدم. شکلاتو اوردم و خوردم. شین هم بعد از خوردن شکلات تشکر کردو رفت
مسواک

زدو رفت تو اتاق آریا. ینی رفته کنار آریا بخوابه ها. با این فکر اشک صورتمو خیس کردو
خیلی واسم درد آور بود. جلو چشمم عشقم با یکی دیگه هم اتاقه. خدایا تحمل این سخته
من هرچی ب رو نیارم دارم کم کم آب میشم هیچی تو زندگیم سخت تر از این
نیس ک

عشقم یکی دیگه کنارش باشه. خدایا چکار کردم ک عشق یه طرفه دچارم ش د. ب در اتاق
آریا

زل زده بودم سرمو گذاشتم رو پشتی مبل و چشممو بستم نمیدونم چقد گذشته بود ک
خوابم برده بود همونجا ک با عق زدن یه نفر بیدار شدم رفتم نزدیک در دستشویی لامپ ش
روشن بود رفتم نزدیک دستشویی. آریا بود حالت تهوع داشت و با دوتا دستش رو به دس ت
شویی گرفته بود و قامتشو رو به پایین خم کرده بودو عق میزد

بانگرانی گفتم آریا

با کمی مکث برگشت و رنگش عین ب سفیدی میزد دلم ریخت.

این آریاست آریا چی

شده

آنا نمیدونم چم شده و دلم پیچ میاره و دارم میمیرم. آخ وبه در دستشویی تکیه کرد سر خورد پایین. آریا من برم لباس واست بیارم رفتم تو اتاق شین خوابیده بود ازش متنفر بودم این حال آریا تقصیر اون بو د. با ناراحتی و اشکی که ب محض متولد شدن پاکش میکر دم

لباسو پوشوندم تن آریا و تکیه شو داد ب من خیلی سنگین بود سویچو از جا سویچی ب ر داشتمو از خونه خارج شدی م

تو آسانسور نشست یه گوشه .. متوقف ک شد دستشو گرفتمو پاشد و باهم رفتیم بیرون آریا تلو تلو میخوردو من واسش گریه میکردم آریا تورو خدا سوار شو سوار ماشین ش د. و حرکت کردم با یه دستم دست یخ زده آریا رو گرفته بودم آریا بیحال سرشو ب صندلی تکی ه داده بود با گریه داد زدم آرررریا.

نمیدونستم کجا میرم و تو چه حالیم نزدیک بیمارستان پیچیدم تو پارکینگ و داد ز دم کم ک

آریا کمک. نگهبان که آریا رو توماشین دید سریع داد زد اون تختو بیارید چند تا پرستار اومدن سمتمون آریای بی جونمو انداختن روتخت و وقتی واسه دکتر همه چیزو توضیح دادم. دکتر از مسمومیت شدید آریا گفت و گفت باید معدشو شستو شو بدن. بعد معلوم میشه حالش خوبه لحظه ب لحظه کنارش بودن شیلنگو ک تو دهنش فرستادن این من بودم ک جونم آتیش میگرفتو دیوونه میشدم و گریه می کردن کارشون ک تموم شد آریا کاملا بی هوش بود وقتی پرسیدم ازشون گفتن ک فشار زیاد باعث بی حالیش شده. رفتم کنار آریا ک دیدم سرم واسش وصلکردن و رفتم بالای سرش صورتش هنوزم ب سفیدی

میزد مواش رو پیشونیش ریخته بود مواشو کنار زدم .دلم براش تنگ شده بود کاش
دماغ م بازم میشکست کاش آریا کنارم میموند کاش بازم پیشونیمو میبوسی کاش سرم
رو پاش بود

کاش کاش بازم چشم تو چشم هم بودیم آریا مال من نبود ...

مال من نبودک اینطوری کنار م

بود اما ازم دوربودسرمو گذاشتم رو تخت و دست آریا رو گرفتم داشتم گریه میکردم
ک خوابم برد.

باصدای پرستار ک گفت خداروشکر ب هوش اومدین واگر نه خانمتون اینجارو باسیل

اشکش غرق میکرد عین ابر بهار اشک میریخت .

منم هنوز سرمو بر نداشته بودم .باصدای پایی معلوم شد ک پرستار رفته.آریا بادستش

آروم سرمو نوازش کرد.و صدام زد.آنا...آنا عزیزم ...آنی خانم ی

دوست نداشتم بیدار شم من عاشق همین صدا زدناش بودم.اما نمیشد که من همین جور ی
وایسم.

آروم سرمو برداشتم

-جانم آری ا

-ببخشید خانم ی

-خواهش میکنم وظیفمه.

-چرا چشات اینطوری شدن.گریه کردی

-نه واسه کم خوابیه.

-آنا تشنه آب میخوام

-باشه بزار برم پیرسم واست میارم رفتم و پرسیدم گفت

ک مشکلی نداره

یه لیوان آب یه بار مصرف از آب سرد کن واسش ریختم و رفتم سمتش هنوز هم بی حال بود دستمو گذاشتم زیر سرش ویکم اوردمش بالا و آبو کم کم بهش دادم.

ممنون بسه خواهش

میشه

بعد از تموم شدن سرمش

دکتر گفتن میتونید بیرینش اما چون معدش خالیه تا یه ساعت دیگه چیزی نخوره اگه

حالش بد نشد میتونه بخوره اگه ک بد شد باید برگرده.

دارواشو گرفتمو اول اونوسوار ماشین کرد بعدم خودمو سرشو بیحال تکیه داده بود

ب شیشه

.الهی واسه این حالت بمیره آنا.

یکم ک راه افتادیم تازه فهمیدم اومدیم کجا تا خونه نیم ساعتی راه بود واسه همین آهنگ ی

ک تو فلشم ریخته بودم وپلی کردم ک حال این روزامو نشون میدا د.

اگه آریا نباشه چی سر من میا د

رسیدیم خونه رفتم تو پارکینگ ماشینو پارک کردم.آریا رو صدا زدم.

آریا...آریا جان.

چشماشو با بیحالی برداشت و یه نگاه بهم کرد و گفت آنی خیلی ضعف دارم .

باشه بریم داخل واست حتما یه چیزی درست میکنم..

بیچاره حق داشت دلو روده شو کلا شستو شودادن.

کمکش کردم با هم سوار آسانسور شدیم و رفتیم واحدمون آریا رو خوابوندم رو کاناپه و رفت م پتومو واسش اوردم که بخوابه.

آریا جان الان واست غذا میارم دستشو گرفتم عین یخ بود و بعد از نیم ساعت چند تیکه از مرغ و ک داخل فر گذاشتم درست شد و رفتم بالای سرش تا گردن زیر پتو بود و مواش ب هم ریخته بود. صدا زدم.

آری. آریا پاشو پاشو غذاتو بخور. چشماشو باز کرد و پتو رو زدم کنار واسش نشست ومن م گوشت هارو نمک زدم و تیکه تیکه کردم آریا جان بخوری حالت بهتر میشه شروع کرد ب

خوردن و وقتی خورد سرشو ب پشتی مبل تکیه زدو منم رو اونیکی مبل نشسته بودم پاشد م ظرفارو برداشتم و یه چای نبات واسش اوردم و گذاشتم کنارش واسه دل پیچه اش خ ب بو د.

نشستم کنارش رو مبل.

-آنا.

-جان م

-ممنون ک امشب کمکم کردی.

-خواهش.

-چرا تو پذیرایی خوااییده بودی .

-هی هیچی .سوسک تو اتاقم بو د.

(چون عشقم یکی دیگه کنارش بو د.)

-آها

و ب فکر فرو رفت.ساعت از دو ونیم گذشته بو د .باید یه خورده دیگه کنار آریا میومدم اگه حالش بد نمی شد بعدش میخوابیدم.

آریا بگير بخواب خیلی اذیت شدی .

به تبعیت از حرف من دراز کشید و پتو رو زدم روش -نمیری تو اتاقت؟ نه اینجا راحت تر م -باشه.

آنا -بله

تو کجا

میخواب

ی.؟ -

منم

همینج ا

شب

بخی ر

-شب توام بخیر.

انقد خسته بودم ک نمیدونم کی خوابم بر د.

صبح با صدای اذان گوشیم بیدار شدم و رفتم وضو گرفتم سجاده رو پهن کردم ساعت پنج

ونیم بودم. نمازمو خوندم و شروع کردم ب ذکر و دعا اشک صورتمو خیس کرده بود و نگاهم از چهره آریا ک پیش روم بود برداشته نمیشد این واقعا بد دردی که عاشق کسی باشی و اون عاشقت نباشه.

احساس کردم آریا تکون خور د. سجاده مو آروم بر داشتم. و با چادر نماز رفتم تو آشپز خونه و چایی سازو روشن کردم و رفتم سمت آریا. آریا پاشو. آقا آریا پاشو عاشق صدای خوابالو و چشای پف کرده اش بودم. چشماشو باز کرد آروم گفت ساعت چنده

-شیش

صبح بخیر

-صبح توام بخیر.

پاشو دستو صورتتو بشور که بریدسرکار.

رفتم و شین رو هم بیدار کردم اما آریا ازم خواسته بود ک چیزی در مورد دیشب به ش

نگم منم نگفتم. صبحونه رو که خوردیم آماده شدیم. دوست نداشتم مزاحمشون شم

پس

قبل از اینکه بدونن میخوام برم شرکت از خونه زدم بیرون و سوار تاکسی شدم.

دو هفته ای میشد ک اینجا کار میکردم تقریبا با همه آشناشده بودم.

رفتم سمت میزمنوز همه نیومده بودچقد سوتوکور بود اینجا. رفتم سمت آب دار

خونه ت ا

یه لیوان آب بخورم دلشتم برمیگشتم که به احسان داره رو میز من چکار میکنه؟
 اوه اوه احسان اومده حضوری بزنه. آروم رفتم کنارشو داد زد زدم سلام داداشی. سلام. دومتر
 پرید هوا

برگشت دست از قلبش گرفت و منو ک نگاه کرد گفت ای خددا دخترای این دورا
 زمونه رو ببین

امروز باورم شد که تو آدم نیستی.؟
 لیوان آبی ک دستم بود رو ب رخس کشیدمو خبیثانه نگاش
 کردم اگه آدم نیستم پس چی م
 نه آنا خواهری نکن بامن امروز جلسه داریم. غلط کر دم تو فرشته ای اصن تو ماهی ای
 خدا.

باشه برو حالا این یه بار بخشیدمت
 قربون شوما و ادای لاتا رو با راه رفتنو دستاش در آورد در آخر قبل از اینکه وارد اتاق شه ی
 ه

نگاه ب من کردو دید ک آبو خوردم گفت راستی خانم رفی ع بله
 یادم رفت که بگم شما فرشته ای اما از نوع عزرائیل.

رفتم سمتش ک درو بست و قهقه اش و شنیدم. این دو هفته خدایی احسان در حق
 برادریو تموم کرد هم تو کارای شرکت کمکم کرده تا یاد بگیرم هم با شوخیاش و
 مهربونیاش سنگ تموم گذاشت.

کم کم همه اومدن .

بللله شین و آریا باهم ست کرده بودن این کارا نمکی بود روی زخم م ن
ب محض این که از راه رو اومدن داخل سرمو انداختم وبا خوکار مشغول نوشتن کردم آریا
هم ک شین و نصیحت میکر د.

آریا اینجا ایرانه اون خرابشده ای که ازش اومدی نیست حالا جرات داری یه بار دیگه اون
روسری از روسرت بیوفته تا بفرستم همونجایی ک ازش اومدی.

شین هم حالت لوس ناراحتی ب خودش گرفته بو د .باشه و بدون این که متوجه من
بشه رفت تو اتاقش و درو بست .شین هم رفت سمت اتاقی ک چند روز پیش واسش
آماده شده بو د.

توفکر بودن ک تلفن روی میزی زنگ خورد منم جواب دادم بله بفرمایی د
خانم به مهندس احسان بگید باد اتاقم.

این صدای آریا بود ک میچید توی گوشم و منم یه چشم گفتم و قطع کرد .شماره احسانو
گرفتم و بهش گفتم ک بیاد پیش آریا.احسان از راه رو داشت میومد ک با حالت دو از
نزدیک میز من رد شد و رفت درو باز کرد رفت داخل اتاق قبل از بستن در واسم زبون در
اور د.

چند دقیقه بعد بازم تلفن زنگ خور د.خانم پروند مناقصه رو بیاری د.

چشم .

لباسمو مرتب کردم و پرونده رو برداشتم و رفتم سمت در و دوتا تقه ب در زدم و رفتم ت

و

آریا پشت میز نشسته بود و یه عینک قاب مشکی.مربعی و یه شال سبز دور گردنش. و یه

پیرهن سفید اسپرت ک آستیناش بالا زده بود سرش پایین بودو داشت یه سری برگه

ر و

امضا میکرد احسانم نمیدونم چرا انگار یه کاری کرده بود ک لبخند رولب نگاهم میکرد. خان

م

این برگه های روی میزو بدین ب شین تا امضاء کنه و بیارین اینجا و همچنین

این...این)وبابلند کردن سرش منو دی د(سلام تو اینجا چکار میکنی فکر کردم منشی

هستی بفرما بشین.

منم با جدیت گفت آقای مدرس من منشی جدیدتونم .

احسانم داشت ریز ریز میخندی د

جدی.بهت تبریک میگم.اما احسان خان اینجا رییس نداره ها احسان پا یه پاشو رو اونیکی

انداخت و گفت احسان:چرا داره پس من اینجا چکاره ام آقای مدرس.

آریا:عجب رویی داری تو احسان خنده موب زور

کنترل کرده بودم

باور کن آریا جدیدا دیگه خودمم باهاش مشکل دارم رو ک

رو نیست سنگ پای قزوینه.و با دستش کلی ادا در

اور د

من آریا ک ب زور جلو خنده مونو گرفته بودی دیگه با اینحرف ترکیدی م.

آریا: خانم رفیع این پرونده هارو تا فردا درست کنی د احسان: راستی ایشون مشاور حقوقی هم شدن.

آریا: یه شکلی شد ک خودمم خندم گرفت یهویی شد علامت تعجب.

آریا: احسان پس نقش من اینجا چیه. نباید بدونم. برگ چغندر.

احسان: نگو دادا بلا نسبت برگ چغندر.

آریا: میخواست با خوتکار بزنه ب احسان ک احسان سری پاشد و فرار کرد سمت در.

واه عشقم کمتر محبت کن الان مردم چی فکر میکنن. و به من اشاره کر د. آریا باز

خواست کاری کنه ک سریع درو بس ت احسان ک رفت بیرون رو به آریا گفتم. آقای

مدرس اگه با هر کدوم از پستای من ایرادی دارین میتونید بگید من میرم.

به پشتیه صندلی تکیه دادو دست ب سینه شدو با حالت اخمی گفت: نه اینطوری بهتره.

وپرونده هارو برداشت و سمتم گرفت و گفت بفرمایید سرکار.

...

بعد از تعطیلیه شرکت خواستم برم تاکسی بگیرم ک احسان ماشینو جلو پام پارک کرد م

دوست نداشتم از ناراحتیم با خبر بشه.

با لبخند سوار ماشین شدمو سلام آجی

خسته نباشی د.

چرا با آریا وشین نرفتی.

منو چه به آریا و سو شین.

اوه او چه توپ پری پس چی شما به شوهرت ربط نداشته باشی باید به بز شاخ طلا رب
ط داشته باشی.

اون شوهر من نیست.

معلوم شد اخماش رفت تو هم.

آنا درست صحبت کن این حرفا در شان تو نیست.

آریا هرچی باشه قانونا و شرعاً شوهرته.

احسان قانونیو شرعی از دید تو چیه؟ اینکه شوهرت جلو چشت بایه دختر باشه و

توهیچ غلطی نکنی این کجاش شوهره ک اسمش رو منه و نگاهش رو یکی دیگه

احسان ماشینو کنار جاده پارک کرد و گف ت:

آنا چی داری میگی. خواهری آروم باش. مگه میشه؟ آریا و این حرفا!

آره شده.

آجی عزیزم مگه من مردم مگه احسان مرده باشه و تو اشک بریزی عزیز دلم.

گریه ام سرباز کرد باصدای بلند احسان گناهم چی بود گناهم ب دنیا اومدن؟ آجیم آروم با

ش

آروم بین میخندم بین ب روم نمیارم.

و باز اشک چشمو خیس خیس کرد آریا عشقم بود احسان منو کشید تو

حصار شو سرمو ناز کرد

-خواهری فداتشم آروم باش من با آریا حرف میزنم درستش میکنم این گندایو ک زده

.آریا غلط کرده دل خواهر منو میشکنه.

با حرفای احسان آروم شدم و یاد حرف آریا افتادم ک گفت ب کسی نگم.
داداشی .

جان م

تورو خدا جون من جون مامانت ب آریا وهیچ کس دیگه چیزی نگو قسمت میدم
احسان.

چطور نگم آخه این آشغال چپ وراست همش غلط اضافه میکنه.

تمام قضیه رو واسش گفتم گفتم ک هدف آریا چی بوده و چرا این کارو میکنه.

اینبار احسان ناراحت بود نه از دست آریا بلکه از دست بابای شین و خود شین .

من از اولم هیچ حس خوبی به این معامله نداشتم چون پای قرارداد نوشته بودن ک اگه
هر

کدوم از طرفین فسخس کنن باید تمام امتیازا رو واگذار کنن.اینا همه نقشه بودک
شین به

آریا برسه . تو یکی از مهمونیا همون طور که از تعریفات شین شنیدم آریا رو دیده

وعاشقش شده .و اینطوری شده که از باباش خواسته با یه شرکت نو پایی مٹ ما ک
حت ی

واسه خودمونم باور نکردنی بو .دست به همکاری تجاری بزنه .و الان هم ک این دختر
ب ا

آریاست دلیلش اینه ک حتما بابای شین از عمد دست بالا گرفته ک کار ب فس خ

قرارداد بر سه. از اونجایی که آریا طرف اصلی قرارداد بود و ما اونو نماینده خودمون کردیم
و اختیار تام سهام منو آقا کیانو داشت. آگه فسخ میشد حتی خونه ای هم ک داشتیم و
ازمون

میگرفتن آریا ب خاطر ما این کارو کرده. آنا.

من: آره خودم میدونستم چون واقعا آریا تمام دلشو واسه زیبا داده بود و بعد زیبا آدم دیگ
ه

ای شده بود ساکت و بیحرف. ب موقع مهربون. اما هیچ حسی تو دلش نبود بعد از زیبا کام لا
معلوم بو د.

- پس توام فهمیده بودی آنا

- آره فعلا میزارمت خونه و امشبو یه فکر درست حسابی کنیم بینم میتونیم آریا رو بدون از
دست دادن سهامی از چنگ شرکت سوء در بیاریم.

- باشه داداشی

ب سمت خونه حرکت کر د. بعد از رسوندن من داخل نیومد و رفت
کلیدو انداختم ب درو رفتم تو کفشامو گذاشتم تو جا کفشی راه رو رو طی کردم که ب
پذیرایی رسیدم شین با آریا نشسته بودن رو میزه نهار خوری و داشتن غذا
میخوردن. اون

چیه دارن میخورن ای خاک تو سر من واسه این دیوونه) آریا (وسیللههای
دستمو انداختم

زمین و با عصبانیت سمتش رفتم اون داشت با ولع غذا میخورد فکر کرده بود رفتم تو اتاق. از دستش گرفتمو انداختم تو سینک آری از جون خودت سیر شدی چرا از این آتو آشغالا میخوری. آریا متعجب از رفتارو حرکتت داشت نگاهم میکر د.

آریا: چته آنا مک فقط گشنه ام بود این چکار بو د.

شین: چرا این کارو کردی گشنتش بو د.

-گشنت ه

-خب معلومه

یکم ب من وقت بده خودم واست غذا درست میکن م

فقط تورو خدا از این آتو آشغالا نخور چون دیشبو یادم نمیره.

یه نگاه خبی ثانه انداخت و گفت ب شرطی نمیخورم آخه یکی دیگه در یخچال واسه تو گرفت م اونو میخورم اگه قبول نکنی.

-هرچی باشه قبول.

-من دلم واسه قرمه سبزی میخواد.

-قرقه سمبز دیگه چیه؟

خندم گرفت از هردو شون و در جواب آری گفتم: باشه فقط قول بده دیگه از این چرتو

پرت ا

نخوری. اگه غ ذا نباشه حتما خدمت اونام میرس م.

رفتم سمت یخچال و همزمان گفتم: تا من باشم نمیزارم چرت و پرت بخودی و سبزی

فریزری و لوبیای فریزری رو در اوردم و گوشتم در آوردن و شروع کردم ب پختن آب ه م
واسه برنج رو گاز گذاشتم.

آریا هم رفته بود رو کاناپه و داشت با شین صحبت میکر د.

تو دلم گفتم شاید آریا واقعا عاشق شین باشه باید از رفتارش با خبر شم رفتم پشت اپن
نشستم و گوش دادم بحرفاشون.

آریا چرا انقد سردی عزیزم من با همه

اینطوری م اما آریا من همه نیستم عشق م

نفسم آروم باش اشتباه میکنی من همون آریام اما تو حساس شدی.

من اصلا باها ت دیگه حرفی ندارم.

عزیزم تو چته تو تنها عشقمی من تحمل این کارارو ندارم. عزیزم من فقط ب

رسم سنتمون

میزارم باید بعد از عروسی کامل مال من بشی خانم.

اشک صورتمو شسته بود خودم نفهمیده بودم

این آریای من بود ک هیچ وقت این حرفا رو ب من نگفت هیچ وقت منو ندید عشقمو

ندید مهربوتیامو ندی د.

پا شدم رفتم سراغ غذا...

....

غذا که آماده شد هر دو تا اومدن شین کمکم کرد و میزو چیدیم و شروع کردیم ب خوردن

و آریا انگار از قحطی برگشته بو د. و شین هم از غذا تعریف میکر د. غذا ک تموم ش د

آریا سرشو برداشتو گفت آنا چرا تو غذا تو نخوردی همش مونده ها.

خوردم گرسنه ام نبود.

خوش مزه بود فوق العاده ممنونم.

شین:اره عزیزم ممنون

با لبخند جواب دادم و گفتم خواهش میکنم نوش جان .

اما در کل ب فکر حرفای احسان بودم و دنبال یه راهی میگشتم .

پا شدم و ظرفارو شستم و رفتم وضو وبعد رفتم تو اتاقم در بالکنو باز کردم و رفتم سر

بالکن و سجاده رو اونجا پهن کروم و شروع کردم ب نماز خوندن و دعا کرد صدای

تلویزیون

قطع شد .وخونه ساکت بود بعدشم صدلی در اتاق آریا بود ک بارون اشکو ب صورتم رون ه

کرد.من از هم اتاق شدنشون متنفر بودم از شبا متنفر بودم .از هرکی آریا رو ازم بگیره

متنفر بودم .امشب دلم میخواست با خدا حرف بزنم ازرو بالکن نگاه بیرون میکردم

ب

چراغای روشنی که زیرنورشون یه زندگیه ک خب و بدش معلون نیست .سر سجاده زکر و

دعا ک خدایا کمکم کن بهم صبر بده یک ساعتی از خاموشی برقا گذشته بود و سکوت

عذاب

دهنده ای ک نمیزاشت من بخوابم.ب آسمون خیره شدم اشک پهنای صورتمو گرفت.خدایا

کمکم...توهمون حالت بودم که در بالکن اتاق آریاباز ش د.آریا اومد سر بالکن

اولش متوجه من نشد و سیگارشو روشن و رو صندلی نشست اما... اما نمیدونم چی شد ک
 روشو برگردوند سمتم. و یه نگاه ب من کرد تو نگاهش غم بو د. سری از رو تاسف تکون
 دادو

رفت داخل. با این حرکت آریا دلم خون بود خون تر شد پهنای صورتو بازم و بازم آبیاری کر
 د.

احساس کردم ک در اتاقم باز شد لابد شین بازم قهر کرده میخواد اینجا بخوابه سر
 شب ی

نمیرفت تو اتاقش همش با آریا بحثش بو د. یه لحظه یکی شبیه آریا اومد سر بالکن این
 خود آریا بو د. ک گفت. جوجه چرا اینجایی سرما میخوری.

نه ممنون راحت ه

آره واسه تو همه چی راحتی تحمل همه چیز و همه کس آنا جان م

هیچی دلم گرفت ه چی باعث

شده بگیره

آنا واسم سخته زندگی کردن با کسی ک هیچ حسی بهش ندارم آنا تورو این طوری میبین م

. خودمو. زندگیامونو. بلایی ک دا ره سرم میاد و میبینم.

سرشو گذاشت رو پام گر گرفت.

آریا

رفتم رو بالکن مثل شب پیش هیچ دلم نمیخواست تو کنارم بگیرم کسی رو ک بهش

هیچ

حسی. هم خیانت ب خودم بود هم به اون دختر. سیگار که روشن کردن احساس کردم کسی

داره نگام میکنه نگاهم رفت سمت نگاهش این آنا بود چقد اینجا نشسته. و داره نماز میخونه چقد این لباسه تنش میاد یه مقنعه بلند سفید ک کاملا محجبه بود و یه چادر سفی د. واقعا شبیه فرشته ها بو د. خوشبحالش که بعد این همه سختی تودنیا بازم خدارو فراموش نکرده آنا سهمش من نبودم سهمش بهترین مرد بود نه بدترین مر د.

خواستم برم تو ک مزاحم دعا کردناش نشم اما نمیدونم چی شد که در اتاقو باز کردم آرو م

طوری ک شین بیدار نشه و ب سمت بالکن اتاق آنا رفتم.

در اتاق آنا رو باز کردم و رفتم رو بالکن. یکم ک باهاش حرف زدم دیدم اونم حال و روز درست حسابی نداره

دلم میخواست آروم شم اما چطور نمیدونم دوست داشتم آنا آروم کنه مواظبم باشه عین

همیشه مثل وقتایی ک مریضم یا مثل امشب آنا واقعا مهربون بود نه با من بلکه با ت ک تک آدمایی ک دور و ورشن .

سرمو گذاشتم رو پاش. دستشو بزد و سیگارو از لای انگشتم بیرون اور د. و روی نرده بالکن خاموشش کرد

آنا:ینی چی ک وقت وبی وقت همش سیگار

مثل مامانم بود. نگرانم میشد. نگرانی از جنس آنا ک نه تو زیبا پیدا میشد نه شین. آنا هی
چ

وقت با من بد نبو د. شاید منفورترین چهره زندگیش من بودن. دست آنا حالت
نوازش رو

سرم حرکت میکرد د. من همیشه باهاش بدتا کردم اما اون کوتاه میوم د. تنها یه باک به م
فهموند از من بدش میاد یه جمله بهم گفت زندگی کردن تو بدبختی و تنهایی روزی
هزار بار

بهتر از زندگی با یه آدم مغرور و خود خواه ست.

اما من از رفتاراش خوشم میومد با همه چی ک واسش پیش اومد بازم خوب بودو
مهربون. مادر نبود اما نگران بو د. دختر بود اما لوس نبو د. هیچ دختری واسه من اینق در
خوب ی

نکرد با دیدن این همه بدی. عین احسان دوش داشتم و فکر میکردم دومین رفیقمه ک
مث خانوادم دوش دارم. اشکام رو پای آنا چیکه میکرد د.

-آریا

-جان

-چته تو معلومه

هیچی دلم فقط یه خورده آرامش میخواد د.

با خدا حرف بزن آروم شی.

خدما رو خیلی وقته فراموش کرده

نه اینطور ک معلومه تو فراموش کردیو حتی یه بارم بهش سر نمیزنی.

شاید حق با آنابود من از خدام دور شدم

-آریا خدا شاید سکوت کنه اما همیشه باهامون ه.

سرمو از رو پاش بر داشتم ب دیوار تکیه دادم. اگه فراموش نمیشدم زندگیم این نبو د.

همه چی درست میشه خدا بزرگه دستشو آورد جلو و اشکامو پاک کرد

-آریا مرد ک گریه نمیکنه. نیینم گریه کن ی

من زندگیه یه فرشته رو بهم ریختم حتی سعی نکرد باهاش عادی باشم حتی عین زنو

شوهر

معمولی باشم باهاش همیشه سر جنگ داشتم. این دختر حتی یه بارم با شین بد حرف نزد

چقد بلند نظر بود مظلومیتش منو ناراحت میکر د. من داشتم میرفتم تا چند ماه دیگه اما

این

چی سر زندگیش میومد تنها وسرگردون. تو دنیایی ک یه بار روی خوش نشون نداد

بهش. واسه خودم اشکم در میاد ک هیچ وقت خوب نبودحالم. واسه خودم که زیبا تموم

دلم با خودش ریشکن کردو خاکش کرد جلو چشم خودم. واسه این فلاکتی ک الان توش گی

ر

کردم دارم از همه ی خاطراتم و خانوادم میگذرم ک زیبا تو فکرم نباشه. واسه آنا که شرعی

و

قانونتی زن من بود اما یه بار شوهر بودنو ازم ندی د.
 آنا داشت سجاده رو جم میکرد منم تکیه امو از دیوار برداشتم. و پاشدم اونم
 ایستاد با هم بیرونو نگاه میکردیم.
 -آنا بریم تو هوا سرده مریض میشی
 -باشه بری م
 رفتیم تو و دروبستم ک بزم سوسکا نیان تو اتاقش.
 نمیدونم چم شده بود امشب.
 آنا با چادرش و اون مقنعه ک صورتشو قاب کرده بود یه لیوان آب از تنگ واسم
 ریخت و دستم داد با لبخند ازش تشکر کردم.
 اونم همزمان ک داشت سجاده رو سر جاش میزاشت گفت خواهش میشه.
 انگار منتظر بود من برم بیرون ک لباساشو عوض کنه. تو اون لباسا ماه شده بو د. خواستم
 برم بیرون وقتی داشتم از کنارش رد میشدم دست خودم نبود این چهره تو چادر و مقمع ه
 نماز فوق العاده معصوم ترش کرده بود یهویی رفتم سمتشو از
 خودم جداش کردم پیشونیشو گذاشتم رو پیشونیم و چند تا نفس عمیق کشیدم. دوس
 داشتم آروم شم دنبال آرامش از آنا میگشتم. چشمامو باز کردم ک دیدم آنا چشماشو بسته
 پیشونیمو از رو پیشونیش بر داشتم دستمو زیر چونه اش گذاشتم و گفت م
 آنی چشاتو باز کن چشماشو آروم باز کرد تو چشاش خیره شدن برای اولین بار توی تیل
 ه
 های مشکیش و مٹ تاریکی شب سیاه آنا گم شدمیه لحظه سرمو جدا

و کردم این چکاری بود ک کردم وای خدا.

آنا ببخش و از اتاق رفتم بیرون.

خدایا من چکار کردم آنا بازم سکوت کرد چرا بجای همدم بودن الانم واسش کاری نکرد

م

وای خدا آنا صبور بود ک هیچی نگفت واگر نه با اون همه تنفر بای د منو از اتاق مینداخت

بیرون وای لعنت ب من ک ب جای کار خوبی انجام دادن میزنم فقط نابود میکنم. واقعا

من گند زدم ب زندگی آن ا

رفتم تو اتاق و دراز کشیدم روتخت پشت ب شین خوابیدم .

اصن از بودن کنارش راضی نبود

اما باید عادت میکردم من همیشه باعث دردسر بودم و این کارم خودم کردم باید تا

آخرش برم باید بیشتر ب شین اهمیت بدم.

باید عادت کنم که با کسی ک دوشش ندارم و بهش بی حسم زندگی کنم.... .تو همین فکر

ا بودم ک خواب مهمون چشمش د.

صبح با تقه ای ک ب درخورد از خواب بیدار شدم و گفتم بله؟ آریا داره دیر میشه بیدار شید

اومدیم اومدیم... ساعت یه ربع ب هفت بود .بیدار شدم و شین رو هم بیدار کردم

شین: آریا من امروز دیر تر میام ساعت یازده بیا دنبال م باشه عزیز م

از اتاق اومدم بیرون طبق معمول اصلا عادت ب صبحونه نداشتم و آنا داشت صبحونه

شکلات داغ میخورد این از شکلات سیر نمیش د

یه لیوان آب پرتغال و یه شکلات دستش بود و اومد سمت.

-آریا بیا اینارو بخور

-ای بابا نمیخورم انگار بچه ام همش دنبالمی غذابخورم.

-به من چه بزار بوی دهنت همه رو آسی کن ه

-تو چی گفتی بوی دهن من میاد ها؟ من هر روز صب مسواک میزنم.

-مسواک فقط واسه دندوناست پس معدتو باید چی پاک کنه اول صبحی اصن کی گفت ه

بوی دهن مال دندوناست همیشه؟

دیگه حرصمو در آورد و با اخم رفتم سمتش انگار ترسید یه قدم عقب رفت.

گفت م:بده من اونو گرفتش

سمتم.بیا بخور

یه نفس سرکشیدم آب میوه رو طبق معمول شکلاتم انداخت تو جیب ک تم .کیفمو برداشتم

رفتم پارکینگ با آسانسور و سوار ماشین شدم خواستم گازو بگیرم برم ک یادم افتاد آنا

ه م

میخواد بیاد شرکت بخاطر همین جلو در واستادم آنا سرش پایین بود و داشت میرفت

نگاش کن خیال داره همینطوری بره بهش بوق زدم توجهی نکرد اه پنجره رو دادم پایین و

گفتم آنا بیا بالا .انگار صدامو شناخت واسه همین اومد سمت ماشین و سوارش د.یه مقنع ه

بلند یه مانتوی سرمه ای و یه شلوار جین مشکی .و کفشای اسپرت مشکی سفید و یه کی

ف

کجکی نشست تو ماشین آرایش که اصن نداشت.

نه خوشم اومد مورد گیر دادن نداشت. درسته من عاشق چادر بود اما جدیداً دیگه کس ی چادر سرش ک هیچ نمیکرد روسریارو هم ب زور از سرشو درنمیارن. وایییی بعضی از این دخترا حرص درآرن. داشتتم میرفتم شرکت از سکوت متنفر بود چون هرچی فکرو بدبختی بود یادم میوفتا د خسته ام

مثه یه قایقه شکسته ام

که چشم رو درده دنیا بسته ام چشای بسته ی تو ک ی میبینه غصه ی منو خسته ام که دیگه کوله بارو بسته ام غمه تو میمیونه رو دست م چه بد دادی جواب گریه ها و غصه خوردنو دلت نخواست بمونیو باهام یه حسه تازه تر بسازی دلت نخواست خطر کنی بیای همش میترسیدی ببازی دلت نخواست نگو نشد میشد اگه میخواستی اما رفتی با اینکه خستم عاشق م دلم میخواست یه جور دیگه میشد ته مسیر زندگیمون دلم میخواست تا آخرش یه ریز ادامه داشت این عاشقیمون دلم میخواست تموم نشه نری تو بهتری از هر کی دیدم حالا میفهمم عاشقم ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ آهنگ جدید محمد علیزاد

لعنت بهت زیبا لعنت بهت عزیزلعنتی ام.

...

چند دقیقه بعد رسیدیم اول آنا رفت و بعد از یه ربع هم من خانم رفیع پرونده هارو بیارید تو اتاقم .

پرونده ها رومرتب کرد بود ودقیق انجام داده بود د آنارفت بیرون .

و بعد از چند دقیقه اومد تو اتاق .ویه برگه .رو سمتم گرفت.

آقای مدرس این فکس واسه شماست .

ممنون.

وبعد از دادن برگه رفت بیرون.

برگه رو ک خوندم به آنا زنگ زدمو گفتم همه بچه هارو همه بگو بیان اتاقم واسه جلسه توام باید باشی ب عنوان مشاور حقوقی.

-چشم میگ م

و قطع کردم. متن نامه اینو گفته بود که شرکت کره ای گروهی از مارو خواسته بودن برای

شروع کارها و همکاریهامون بود. باید یه گروه واز بچه ها گلچین میکردیم.

معدم سوز بدی زد و رفتم سمت سالن کنفرانس و همه بودن بعد از سلام و احوال پرسى ب

ا

بچه ها ازشون خواستم ساکت باشن و جریانو واسشون تعریف کردم.

وا از همه شون نظر خواستم و احسان خیلی ساکت بود والبته اخم رو پیشونیش پنهون نبود از

من.

باید دلیلشو میپرسیدم ب وقت ش

-بچه ها اینو اضافه کنم ک از بین شما ده نفر باید انتخاب شن ک پنج نفر با من بیان و پن ج

نفر هم گروه دوم با احسان میان حالا کسایى ک نمیخوان بیان ک جداست بحثشون ولی

داوطلبایی ک میخوان اسماشونو رو این برگه بنویسن. و هر کدوم از شما مسئولیت یه چیزایی

رو بر عهده میگیرین.

بعد یه ساعت جلسه تموم شد و بچه ها رفتن سلف پایین برای نهار.

احسان رفت تو اتاقش و هیچ حرفی نزد حتی سلام مطمئنم چیزیش شده.
 کسی نبود رفتم سمت اتاق احسان و در زدم جوابی نداد. عین خودش رفتم تو. سرشو گذاشته بود رو میز و داشت زیر لب ب یکی فحش میداد.
 اهمممم.
 سرشو برداشت.
 سلام مهندس نمیای ناها ر آریا تنهام بزار
 ر
 معلوم هست چه مرگت شده.
 نه ب هیچ کی ربط نداره حتی تو رررفیق احسان حوصله این مسخره بازیارو ندارم
 میگی یا نه آریا این دختره تو خونه شما چکار میکنه.
 آنا رو میگی
 نه لعنتی نه همون شین رو میگی م شین ک اونجا
 نیست هتل
 آره جون خودت به منم دروغ میگی ها مثلا من هم کارتم دوستتم داداشتم بد بخت
 فک ر کردی کوچیکترم بارم نیست .
 آره شین اونجاست و قرار زن من بشه و با هم بریم اونجا زندگی کنیم البته بعد از اینک
 ه
 یک سالی ک باید حتما عقد هم بمونیم و بعد از اون آنا رو راضی میکنم.
 -تو واقعا آریای ی. کجا میخوای بری ها کجا من امروز خواستم پیام آنا رو ببرم ک دیدم شین

بعد از اینکه ماشینت دور شد از در حیاط اومد بیرون و سوار ماشین دیگه ای شد.ها
 معلوم نیس چه ریگی ب کفششه باش ه
 -احسان شین خواب بود چی داری میگی.
 -آریا اینا از اولم مشکوک بودن با این قرادای که باهاشون بستیم هیچ راه فراری
 نداریم.میفهم ی
 -خوب من شین و دوست دارم اگه حتی بدم باشه باهاش زندگیمو میکنم. و اموالمونو
 به باد نمیدم احسان.
 احسان اومد یقه لباسمو گرفتو گفت.
 نمیزارم روانی احمق نمیزارم هرچی میخوای بکنی.و بری کره ک چی بشه ما دوباره از اول
 همه چیزو میسازیمش.
 من با حالت مسخره ای گفتم آره میسازیمش.حتما.باباهامو اگه نبودن کی مارو میرسون
 د
 اینجا.درسته ما تلاش کردیم اما اونا همه سرمایهشونو ریختن پای ما.میفمی احسان.
 احسان نشست رو صندلی و سرشو بین دستاش گرفت.آریا باید یه کاری کنیم.کی مارو
 آورده تو این بازی خدا میدونه اما.من نمیزارم تو بیش از این سختی بکشی تو ام یکی م ت من
 ی
 من اسرار داشتم احسانو آروم کنم.چون خودم همه راه هارو رو رفته بودم تا بتونم ای ن
 قراردادو فسخ کنم.

احسان من عاشق شین شدم میخوام باهاش باشم کاری نکن سهم توام میخرم.
 احسان: خفه شو لعنتی فکر کردی خبرنگارم از دلت ک دیگه دل نیست سنگ شده. تمام
 قلبت زیبا بود حالا یه هوایی دکمه رو زدی شد شین. بعد یه ماه. هه جالبه. نه اینکه زیب ا
 خیلی شاخ باشه ها نه. زیبا لیاقت تو رو نداشت. اما تو عقل تو کله ات نبود انقد زرنگ باش ی
 زود فراموشش کنی.

حرفاش واقعیت بو د. درو باز کردم زدم بیرون از اتاق. بعد از تعطیلیه شرکت رفتم خونه
 اما.

شین نبو د. فهمیدم حرف احسان بی ربط نبوده.
 آنا هم رفته بود کلاس و منم بعد از عوض کردن لباسام رفتم یه دوش گرفتم و بعدش دراز
 کشیدم رو تخت.....
 آنا

-داداش ممنون ک منو رسوندی سلام ب خونواده برسون
 -احسان لبخند زورکی زدو گفت باشه خانم کوچولو برو دیگه خدافظ.
 رفتم سر کلاس استاد و بقیه بچه ها اومده بودن.
 کارامو استاد دید و کلی تعریف کردوبعداز آموزش کوتاه هی ک داد بازم دو ب دو شدیم ک
 من پرهام افتادم. پسر زیبایی بود و البت خوش تیپ گاه و بیگاه نگاهی ب من میکردو
 لبخند روی لبش و منم داشتم چهره اشو طراحی میکردم ب زیبایی خودش بو د. بعد که

کارا رو تحویل دادیم استاد کلی از کارام تعریف کردو منم ذوق مرگ شدم پرهامم ک
منو

کشیده بود و بعد از تعریف ه ای استاد رو ب استاد گفت چهره خودش زیبا و بی
نقصه کی جرات اشتباه داره.

استاد لبخندی زد و نگاهم کرد .

بازم شروع کردیم ب طراحی اینبا از فضا ها با هر خطی ک میکشیدم آروم تر میشدم ب
آریا و کارای دیشبش فکر میکردم داشتم دیوونه میشدم من آرامش آریا رو
میخواستم. میدونستم ک دلش با من نیست.

باحرفای استاد ب خودم اومدم کاراتون عالی بود امروز میتونید برید اما کار مشترکتو
ن

فراموش نشه .حالا اگه میشه هم گروهی هاتونو باهم مشخص کنی د.من خواستم از دخترا
انتخاب کنم که دیدم با هم گروهی های قبلیشون بازم هم
گروهن .ب ناچار باید بااین پری یه گروه میشدم.

بچه ها شیش تا مدل انسانی ک تو هر تصویر سه تا مدل متفاوت انسانی داشته باشه
دیگه

با فضاش کاری ندارم خلاقیت خودتونه میتونید بری د.

از کلاس خارج شدم و رفتم سمت در خروجی .رفتم مدلای من بی شک آریا بودن خانم
رفیعببخشی د

چرخیدم ک پری رو دیدم صدام میزد وایسادم و گفتم بله.

خانم شماره شمارو ندارم. باید واسه کارهای مشترک شماره شما رو داشته باشم با اینک ه دوست نداشتم اما شماره مو گفتم واسش شعورش بیشتر از اینا بنظر میرسید مزاحم م بشه.

داشتم طبق معمول میرفتم که دیدم یه ماشین شاسی بلند اومد جلو و پارک کرد محلش ندادم چند بار بوق زد محلش ندارم بازم ب راهم ادامه دادم خدایا احسان قرار بود بیا د دنبال الان بیاد اینا روبینه دعوا ب پا میشه. بازم ب راهم ادامه میدام که بیاد اما فایده ا ی

نداشت صدای ترمز ماشینی اوم د. نگاهم برگشت ب ماشین

ماکسیمای پرهام یا حسی ن

غریب. احسان اومد پایی رفت سمت ماشین اونا چهار نفر بودن احسان یه نفر. احسان یک ی

میزد چهارتا میخور جیغ و داد من خیابونو پر کرده بود ک دیدم پرهام اومد بیرون از موسسه

و گفت نامردا چند فر به یه نفر پرهام رفت کمک احسان ومن دیگه اشکی واسم نمونده بود ک بیاد تمام صورتم خیس اشک شده بود پسرا سوار ماشین شدن و رفتن احسان غرق

خون شده بود و پرهام یکم بهتر بود هرچند دسته کمی از احسان نداشتم. احسان تلو تلو

خوردو گفت آجی گریه نکن بسه بین رفتن .منم خوبم.
این حرف تو دهنش بود ک افتاد زمینو و بی هوش ش د .
شروع ل کردگ جیغ و داد زدن که من و
پرهام رفتیم سمت احسان بی جونی ک روزمین افتاده بود پرهام :دختر چیزی نشده
آروم باش.

بین خوبه من پرستارم میدونم واسش مشکلی پیش نیومده.
بسه آنا اینطوری اشک نریز میمیرم.

اما من فقط احسانو میدیدم .پرهام مار برد همون بیمارستانی ک کار میکنه بعد از اینکه
دکتر معاینش کردن گفتن چیزی نیست و حالش خوب میشه بخاطر ضربه های زیادی ک
ب شکمش خورده بی هوش شده بو د. گوشه لبش زخم شده بود با دماغش ک خدارو شکر
نشکسته بو د.احسان داداشی خوبی
آره بابا بادمجون بم آفت نداره اما تو چت بود انگار ک چی سرم اومده بابا من ضد ضربه
ام بینم آجی کی مارو آورد اینجا.

همون پسر ه ک اومد کمکت.گفت اینجا کار میکنه الانم بیرون ه بهش بگو بیا د.
پرهامو گفتم اومد احسان ازش تشکر کردو بعد از خوش و بش و اینکه بردیم
رسوندیمش

در موسسه ک ماشینشو بر داره .آجی بیا جلو.
رفتیم جلو نشستیم و از پرهام تشکر کردیم و راه افتادیم.

احسان حرفی نمیزدو آروم نشسته رانندگی میکرد ب دستش نگاه کردم ک بانداژ شده بود و رو بهش گفتم .

داداشی ببخشید بابت امروز وبابغض ادامه دادم ببخشید که من همیشه باعث دردسرتم وظیفه ام بوده چون هم خواهرمی .هم زن داداشمی.هم زن بهترین دوستم ی.

افتا د.؟ من:آره افتا د.

داداش اگه من زن

آریا نباشم بازم

آبجیت میمونم.

اولا هستی و میمونی دوما توهمیشه خواهرم ی.

آنا تو جز اون پنج نفری هستی ک میخوام با خودم ببرمت کره آماده باش.

دل شوره عجیبی تودلم افتا د.

-من پیام چکار .

-تومشاور حقوقی مایی خانم آجی خانم.

اما آریا چیزی ندونه تا خودم بهش بگم.

-چشششم داداشی.

خب امشب مهمون نمیخوای د.

با تعجب گفتم پس خاله چی؟

خاله رفته خونه بابا جونش منم تنهام اومدم ک پیام خونتون آوارشم.

رسیدیم در خونه از واکنش آریا خیلی میترسیدم .که احسان بد ترش کرد با گفتن .آجی تو

برو من کنار در خودم قایم میک نم بعد تو به آریا بگو مهمون داریم. ببینم میتونه حدس بزنه. کاملا مشخص بود از احسان ک میخواد منو شاد کنه. درو با کلید باز کردم و رفتم ت و

درم نیم باز گذاشتم. آریا رو با باز شدن در روی مبل دیدم انگار منتظر کسی بود با رفتن م

توخونه سرمو تکون دادم گفتم سلام

به به علیک سلام خوب بود هنوز زوده واسه اومدن میموندی یه ساعت دیگه میومدی.

آآریا من من ب ا

بیر صداتو آنا نمیخوام بشنوم. کسی ک تا حالا بیرون بوده معلومه چکارست.

داشت میومد سمتم.

آنا من اونقدرم نفهم نیستم ک بری بیرون بااز ما بهترو و از طرف دیگه خودتو یه جور

دیگه جا بدی ک مثلا مهربونی واللبته پاک. دستشو برد بالا و یه سیلی خوابوند تو گوشم

.صدای در ورودی اومد ک ب دیوار خور د.

-آفرین آریا آفرین ادامه بده ب این نمایش مسخره ات ادامه بده. زورت ب آنا میرسه .

آریا عین مسخ شده ها سرجاش میخ کوب ش د. و با تعجب ب احسان نگاه می کر تو اینج ا

چکار میکنی این چه سرو وضعیه!

میخواستی چه غلطی کنی آریا تو زورت ب آنا میرسه. آریا این چه سرو وضعیه چرا خونی

شده لباست ب تو ربطی نداره آخه تو مردی؟ غیرتت ک و

چرا دنبال آنا نمیری چرا باید تنها بیاد خونه.

آریا: به من چه مگه من چکارش.

احسان ب طرف آریو هجوم آورد و خواست آریا رو بزنه ک من جیغ زدم.

نه تورو خدا نه تورو قران دست رو هم بلند نکنید تورو خدا با هم دعوا نکنی د. اینا همش

تقصیر منه. من دیگه کلاس نمیرم من غلط بکنم جایی برم تورو خدا فقط دعوا

نکنی د. پاشدم و با گریه رفتم تو اتاقم ای خدا مگه گناه من چی بود این زندگی تحملش

واسه

من زیاده من ایوب نبودم ک صبر داشته باشم خواستم بازم ادامه بدم. همیشه نمیزارن ای

ن

اشکام دست خودم نیست میبینی بی کس و کاری خسته ام کرده. دلم مردن میخواد

عین ابر

بهار اشک میریختم هنوز لباسام عوض نکرده بودم سرم درد میکرد واسم مهم نبو

د. من

دلم بابامو میخواست دلم مامانمو میخواست. چرا باید اینطوری شه که با این نبودنا بسازم.

در اتاق باز شد عشقم اومد تو عشق بی معرفت عشق سنگ دلم عشقی ک حتی یه بار م

منو نخواست خدای چرا از عاشق شدن یه سنگ دلو نصیبم کردی. چرا؟

اومد تو اتاق درو بست ب درتکیه کردوانگار انتظار نداشت که اینطوری باشم. خیلی دلم

گرفته بود گرمی اشکام آروم میگردم. سرمو گذاشتم رو دستی ک رو زانوم بود. بازم گریه
...

کم میوردم در برابرش اونم میدیدم گریه میکردم. اشکام بد تر جاری شد و صدای هق هق م
نمیزاشت نفس بکشم.

صدای پاهاش اومد سمتم.

آنا... باتوام سرتو بردار... گوش نکردم

بین منو میدونم از من بدت میاد از من متنفری اما یه لحظه بین من و

من از آریا متنفر نبودم ک هیچ عاشقشم بودم. اما الان ازش دلم گرفته بود اومد نشست

کنارم منم سریع پا شدم رفتم رو بالکن. هوای اینجا واسم خفه کننده بود خیلی.

آریا قبل از اینکه پام بره رو بالکن دستم کشید سمت خودش انقدی نبودم در برابر فشار

ش

بتونم مقاومت کنم و افتادم دقیقا تو حصارش سرم تا روی شانه اش میرسید اینجا جایی بود

تورویاهام میدیدمش بین من تو کنار آریام اشک بازم امونمو برید سر گذاشتم رو قفسه

سینه اش صدای ضربان قلبشو

میشنیدم خدای من تحمل این یکی رو ندارم بین بین چطوری حصارم کرده لعنتی من جنب ه

ندارم ای خدا من تو همین زندون حبس ابد کن آریا نک ن با من نک ن

آنی آروم باش. چته تو دختر من غلط کردم. الهی دستم بشکنه سرمو برداشتم از رو سین ه

اش و با اخم نگاهش کردم و میون هق هقم خواستم بگم خدا نکنه نمیشد واقعا نمیشد ب ا

اخم نگاهش کرد و آریا با دستش اشکمو پاک کرد. و دوباره سرمو ب سینه اش چسبون
د.من تحمل ندارمممم نکن.

آنا ببخش منو اعصابم دست خودم نیست آره بگو روانیم اما زیبا کاری باهم کرد ک دیگه
ب

هیچ دختری اطمینان ندارم.منو ببخش ک این کارم کردم.

تو خودت از حالو روزم خبر داری این یا بارم منو ببخش.

سرمو برداشتم از رو سینه اش و نگاهش کردم بازم این تیکه های طوسی ک من زندگیمو

بهشون باختم. آریا بخدا من دختر ول گردی نیستم من دوست ندارم.اشکام میومد و

جلو چشم تار میشد با پرده اشک. آریا سرشو آورد جلو. آروم چشمامو ب ترتیب بوسید آنا

میدونم بسع دیگه اینطوری گریه نکن. پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم.میبخشی خانمی.

جواب ندادم بعد چند بار تکرار کرد گفتمم بخشیدم .

و واقعا بخشیدمش. چون عاشقش بودم چون نفسم بود چون میدونم زیر فشاره. ودوباره

باشنیدن کلمه بخشیدم سرمو محکم ب سینه اش چسبوند و گفت ممنونم آنی خانمی

بع د

چند لحظه منو از خودش جدا کرد و گفت بریم که الان احسان تنهاست وعصبی

تورو ببینه

ک بخشیدی آروم میشه. و دستمو گرفت و با همرفتم بیرون...

احسان سر شو بین دستاش گرفته بودو رو مبل نشسته بو د اشکامو پاک کردک دستم تو

دست آریا بود انگار دنیا تو دستم بو د.همین نزدیکی هم واسا دیوونه شدن دلم کافی بو د. دستمو از دست آریا بیرون اوردم و رفتم بالا سر احسان دستاشو ک کنار سرش بو د هردوتارو گرفتم داداشی دیگه آشتی شو باهامون . مگه بخشیدش .

واه مگه میشه فرستا ده تورو نبخشم دادا آریا:خوب هم دیگه رو تحویل میگیریدااا. آریا و احسان باهم حرف میزدن انگار نه انگار دو دقیقه پیش میخواستن دعوا کنن.خدارو شکر.این نیز بگذر د.

رفتم سمت فریزر و چند تا یخ انداختم تو پلاستیک فریزر . رفتم پیش احسان و کنار ش

نشستم و یخ و گذاشتم گوشه لبش و گفت بده من آجی دستت درد نکنه .قرص مسکن م دادم دستش و اینم بخور میدونم درد داری .

یه نگاه ب آریا کرد و بعد ازم گرفت لیوانو گفت ممنونم آج ی منم رفتم سمت آشپز خونه و شروع کردم ب درست کردن کو کوی مرغ

بعداز اینکه غذا رو خوردیم و با خنده های احسان نمیدونم چطوری خورده شد تو حال نشسته بودی آریا رو ب احسان گفت ببین احسان میت رسم بلایی سرش واسمون گرون تموم میشه.

مگه بهش زنگ نزدی

چرا گفت با دوستامم بعدا میام مگه اینجام

دوست داره آره بابا دوسال ایران بوده.

آریا دیگه معلوم بود داشت عصبی میش د.ساعت دوازده و نیم بود شین نیومده بو د.

نیم ساعت گذشت صدای زنگ اومد رفتم درو باز کردم بللله خانم اوم د سلام آنا سلام بیا تو

از کنارم رد شد و اومد داخل بود شدید بو میداد اه اه.

سلام احسان سلام

عشقم.

آریا پاشدو اومد سمت .احسان پا شد دستشو گرفت قبل از این که احسان حرفی بزن ه

گفت احسان کارش ندارم اگه دستمو بگیری دیگه استمت نمیارم.

میفهمی .اریا رفت سمت شین چنان دادی زد سقف خونه

رفت هوا.

کجا بودی؟ پیش

دوستام

غلط کردی الان اومدی خونه.

دست شینو گرفت ورفت سمت درو در باز کرد .

بر همون جایی ک ازش اودی دختره نفهم بی شعور.

مگه من نگفتم تا هفت خونه باش.

دوست داشتم ک دیر اومدم ب تو چه

-آریا دستشو برد بالا و خواست بزنه.
 -آشغال کثیف برو اونجا که بودی.
 ک من دستشو گرفتم آریا آروم باش.
 اریا دستشو مشت کرد و کوبید تو دیووار و گفت
 -گم شو تو اتاق نمیخوام ریختتو بینم.
 فردا همه چیزو ب پدرم میگم تو پادوی بابامی من تورو بزرگ کردم چون
 دوست دارم و عاشقتم.
 با شنیدن این حرفا آریا دستشو مشت کرد اما چیزی نگفت.
 شین رفت تو اتاق آریا و در محکم بست.
 من آریا رو کامل درک میکردم میدونستم سخته زیر بار زور رفتن.
 -اریا بیا بشین آروم باشدرست میشه این هنوز از فرهنگ ما چیزای زیادی نمیدونه .بهش وقت
 بده .
 آریا اومد نشست اخماش تو هم بود احسانم همینطور رفتم تو آشپزخونه و چایی رو د م
 کردم یکم پودر دارچین پاشیدم روشون .و رفتم سمت پذیرایی.چایی رو گرفتو
 منم شکلات م برداشتم و تو سکوت خوردیمشون..
 که احسان گفت.
 آریا هیچ راهی نداره پس بکشی باشه راهی نداره من قبول میکنم اما من از سهم خود م
 همین الان گذشتم . فردا معامله رو فسخ ک ن

-احسان تورو خدا بس کن تو بگذری من نمیگذرم.

باشه کل شق.

صدای شین اوم د

آریا جان چند لحظه بیا تو اتاق .

چرا داد میزنی الان میام. بچه ها بگیرید بخواید فردا کلی بازدید و کار داریم.

احسان: آجی من کجا بخوابم؟ تو اون اتاق کنار

اتاق آریا.

اوکی شب بخی ر.

احسان رفت تو اتاق خوابی د.

منم کار های خونه رو انجام دادم و روکاناپه یه پتو زدم روم و خوابیدم

صب با تکونای احسان بیدار شدم

شبا از بس ب در اتاق آریا خیره میشم اصلا خوابم نمیبره .

بعداز صبحونه من با احسان و شین با آریا

رفت...

شین با من رفتارش عوض شده بود. بزا عوض شه به من چه من چکارش کردم که ای ن

اینطوری رفتار کنه . خودم از دست آریا عصبی بودم اینم شده قوز بالا قوز.

احسان آجی امروز همه گروه گروه شدن رفتن واسه بازاریاب ی تا ساعت چهار

باید همه

شرکت باشیم که برنامونو بدیم ب آریا شرکت کاری نداره منم تک افتادم میشه باهم بیای.

-با کمال می ل

باهم رفتیم دنبال کارای احسان و کلی کار انجام دادیم ناهار نخورده ب احسان گفتم من و

بزاره شرکت. آخه خودش قرار بود بره امضای بقیه سهام دارای شرکتو بگیره اون رفت

من م

از پله های شرکت رفتم بالا و مستقیم رفتم تا پرونده هارو بدم آریا. کسی شرکت نبود. یک م

ترسیدم در اتاق روزدم باز نکرد. چند بار صداش زدم جواب ندا د.رفتم تو اتاق آریا تو اتاق

ش

نبود رفتم سمت دری که تو اتاق آریا بود و نیم باز بود اون در اتاق استراحت آریا بود.

با دیدن صحنه رو بروم جریان خون تو بدنم متوقف ش د.برق سه فاز بهم وصل صحنه ای

ک دیوونم کرد

پرونده هارو گذاشتم رو میزو کیفمو بر داشتم و رفتم بیرون داشتم دیوونه میشدم خدایا

چررا چرا من باید بینم... نه نه اون آریای من نبود. لعنت بهت شین لعنت بهت آریا

اشک رو گونم میومد نمیدونستم دارم کجا میرم. وچکار میکنم. هندزفریمو گذاشتم

تو

گوشمو و به پارکی که داشتم بهش نزدیکی میشدم رفتم. بعد از نجات دادن آریا از این

مخمسه دیگه خودمو از این بازی بیرون میرم. البته اگه خود آریا بخوادنجاتش بدیم. هه

ب ساعت گوشیم نگاه کردم ساعت هفت و نیم بود و هوا کاملا تاریک از همون خیابون یه تاکسی گرفتم تا خونه.

احسان و آریا داشتن نگاه تلوزیون میکردن.

سلام آرومی گفتم و رفتم سمت اتاق. وارد اتاق ک شدم صدای در اتاق اومد بفرمایی د.

-آناجان کجا بودی میدونی چقدر نگرانت شدیم تو قرار بود بری شرکت.

ههمن رفتم شرکت اما چه رفتن ی. نبودی ببینی.

-نتونستم برم روکردم سمتش و گفتم کار واسم پیش اومد

-آنا بینم تورو چرا این مدلی شدی. چیزی شده

-نه داداش قراره چی بشه فقط دلم واسه خنوادم تنگ ش د.

-آها باشه.

-شین و آریا زدن تو پر هم آریا باهات حرف نمیزنه. به قول خودش دوستاش اومدن

دنبالو بردنش بیرون تا هواش عوض شه.

-بیا ماهم کاری کنیم که حالو هوای آریا عوض شه ولی آنا من کلی باهات حرف دارم

.البته

سروقت الان فقط باید با آریا خوش بگذرو نیم.

آره داداش منم موافقم دیگه دلم گرفته از بس غصه خوردم من لباسمو عوض کردم رفت م

بیرون آریا ساکت بود و رو کاناپه دراز کشیده بودم. دستشم گذاشته بود رو پیشونیش.

احسان پرید رو مبل یهوایی و گفت آریا جیییییغ آریا جیغ میزد گفتم چی شده. گفت

سووووووسک من از سووسک میترسمممم. سووسک آریای بیچاره مسخ شده و استاده
بود و

انگار برق سه فاز بهش وصل شده بود. لعنت بهت احسان واسه یه سووسک اینطوری

کردی. روانی من خواب بودم. ب من چه من از سووسک میترسم. چرا مٹ شوهرای
مردم نازمو نمی کشی عشقم.

ولییی من دوست دارم شوتی جون و رفت دست اریارو گرفتو گفت عشقم یه بوس بده
فدای موای بهم ریخته ات بشم من

وای اداها و رفتارای احسان واقعا خنده دار بود.

- احسان سرم ترکید تورو خدا دستمو ول کن برو یه قرص بیار.

من جلدی رفتم چایی رو روشن کردم و قرصم واسه آریا اوردم گرفتم سمت.

- ممنون آنا کجا رفته بودی چرا بی خبر میری.

- هیچی دلم گرفته بود خیلی. باخودم خلوت کردم.

- خیلی آروم یه چیزی گفت که آخرشو فهمیدم. که گفت کاش من داشتم.

- چیزی گفتی آریا

- نه...ها...ن ه

چایی رو واسه اونا اوردم و واسه خودم شکلات داغ امروز ک نخورده بودم کلی هوششو

کردم الهی فدای شکلات داغ داغوی خودم بشششششششش من.

بیخیال از اعترافم لیوان بزرگی که واسه خودم آورده بودم و شروع کردم به خوردن الهی چه

حالی می‌ده ممممم. لیوان تموم شد با انگشت شروع کردم به خوردن دورش. ممممم. بع د

از این که حسابی لیوانو لیس زدم سرمو گرفتم بالا که دیدم

آریا و احسان با دهن باز نگام میکردن..

گفت م-هووووع.

هردوتا منفجر شدن از خنده آریایی ک تا الا اخم کرده بود داشت میخندید با صدای بلن

د.

خب مگه چیه دوس دارم.

-هیچی نیس عزیزم برو نگاه خودت کن تو آینه دویدم سمت آینه تو راه رو چیزی که

دیدم خودمم روده بر شدم از خنده.

-آجی انگار از قحطی برگشتی.

-احسان چشمکی زد بهم ک حساب کار اومد دستم.

خب ب من چه پاشید بریم شهر بازی دلم بازی هیجان میخواد

-اره آریا راست میگه پاشو بریم تو ام که فردا میریو دیگه تا دوهفته نمیبینیمت. آخیش.

دلم هوری ریخت. آریا کجا میخواد بره.

-بچه ها شما بری د. من اصن حوصله شو ندارم. باید بخوابم تا فردا برسم.

هه حوصله منم ندارم اما باید ببرمت تا یکم هوا ب کلا ات بخوره. این دوری واسه

فراموش کردن آریا خیلی راه خوبی بو د.

- شما بایددیای مگه دست خودته. رفتم لباسارو واسش اورومو گفتم بپوش یه امشبو با م ن احسان باش بزار یکم خوش بگذرونیم.

- آریا هم بعد کلی قر قر کردن بالاخره رفت لباساشو بپوشه

احسان اومد نزدیک و گفت بزن لایکو.
ایول آجی جونم.

سوار ماشین اریا شدیمو حرکت کردیم سمت شهر بازی. آریا یه سی دی رو تو ضبط ماشینش گذاشت

به خداحافظی تلخ تو سوگند نشد که تو رفتی و دلم
ثانیه ای بند نشد

لب تو میوه ی ممنوع ولی لب هاییم هرچی از طعم لب سرخ تو دل کند نشد
بی قرار توام و در دل تنگم گله هاست آه بی تاب شدن عادت کم حوصله هاست

♪♪♪♪♪

با چراغی همه جا گشتم و گشتم در شه ر هیچ کس هیچ کسی
اینجا به تو مانند نشد هر کسی در دل من جای خودش را
دارد جا نشین تو در این سینه خداوند نشد.

محسن چاوشی خداحافظی تلخ.

اشک چشمم قبل اومدن پاک شد با انگشتایی ک کار همیشگیشون اینبو د.
نمیدونم چرا اما دوست داشتم دلم سنگ شه دوست داشتم این همیشه تو اوج ناراحتی
بخندم دوست داشتم اگه عاشقم یه عاشق منطقی باشم دوست داشتم تو دلم دوست

داشته باشم تا رسوا شم حتی پیش معشوقم. شاید سنم کم بود واسه دردای زیاد اما من م
باید صبور باش م

...

رسیدیم ب شهر بازی با بچه ها از ماشین پیاده شدیم. به طرف بلیط فروشی رفتیم که قبل
از احسان رفت سمتش و بلیط رو گرفت.

امشب همه گی مهمون من.

هرسه تا ناراحت بودیم انگار واسه فرار از ناراحتیمون میخواستیم شاد باشیم.

امشب بایدحالم عوض شه امشب باید آریا رو شاد کنیم.

داشتیم میرفتیم که پشمک فروشی رو دیدم من عاشق پشمک بو د.

یه هویی داد زدم پیپپیپیشمممک.

دویدم سمت پشمکا. اون دوتا توکف این حرکتم بودم که آریا

به خودش اوم د. گفت دختر ه دیوونه گفتم

حالا چی دیده.

اومدیکی پشمک واسم خری د.

نه نمیخوام کم ه

خودمم از لحن و حرکتم خندم گرفت.

نگاهی بهم کرد و یکی دیگه ب سمتم گرفت.

بازم میخوام

آریا بازم از اون لبخندای معروفش یکی زد. یه پشمک دیگه دستم دادو گفت بسه دیگه
گفتم اره بسه.

احسان با بهت بهم نگاه میکرد که یه چشمک بهش زدم حساب دستش اوم د. اونم
ادای

پسر بچه هارو در اور د. و گفت: چرا واسه من نخردی منم میخوام

پاشو میکوبید زمین واقعا عین پسر بچه ها شده بو د. واقعا اگه داداشم داشتم انقد عاشقش
نبودم.

بعد اومد سمت منو یکی رو ب زور ازم گرفت و شروع کرد ب خوردن. اونقد با نمک این کارو
کرد که آریا از خنده ریسه میرفت.

آریا: خاک توسرت بچه ات الان باید از این کارا بکنه نه خودت

من که دیگه انقد خندم گرفتم بود از اینکه احسان پشمکو از دستم قاپیده بود که نگو.

احسان: مگه چیه. مممم. دوستدارم. دلممم. میخواد ب توجه... گ

ینی خدا نکشده احسان با این قیافه وهیکل. ادای بچه چهار ساله رو در میاره.

سواره ماشینا شدیم که احسان و آریا از بچه هم بچه تر بودن کل ماشینارو ب هم ریختن

ماشین جنگی بود واقعا همه با دهن باز نگاهمون میکرد.

هرچند این کارو احسان شروع کرد

انقد این گارو کرد ک لج آریا هم در اومد و شروع کرد هردوتا با هم ب من حمله

کردن وای خدا اینهارو اینن.

رو ب احسان گفتم اینا چیه سوار میشیم بچه گونست خسته شدم.

احسان: آجی من ب خاطر تو سوار اینا شدمااا بخاطر من یا خودت ک
میترسی

من و ترس بهم گفتیم زکی آجی اما باشه حالا بریم سوار هیجانی و ترسناکترین وسیله
شیم.

منم از لج گفتم بریم و رفتیم یه جایی که خیلی شلوغ

بو د. احسان رفت سمت بلیط و بلیط

گرفت من نگاه دستگاه میکردم شهید میشدم چه برسه ب سوار شدنش.

هیچ وقت حتی کرمانشاهم سوار نمیشدم. وقتی با دوستانم میرفتیم شهر بازی.

تو صف بودیم که یکی از پشت صدام زد. خانم رفی ع برگشتم دیدم پرهام بود با احسانم

دست داد و بعد آریا. احسان پرهامو ب آریا معرفی کرد

وبعداز یه خوش و بش با پرهام که نمیدونم چرا باهاش حرف میزدم آریا اخمش پرنگت ر

میش د

تا یه حدودیم حق داشت پرهام حرفاش تمومی نداشت آریا اومد و دستمو گرفتو گف

ت

بخشید ما عجله داریم باید بریم. آریا دستمو محکم تو دستش گرفته بو د. و من نمیدون م

دلیل این رفتارای احمقانه آریا چی بود آخه روان پریش ما داشتیم درمورد طرح هامون

حرف میزدیم. بیخیال...

نوبت ما شد و سوار وسیله شدیم یه چیزی حالت یه ستون بود که یه صندیایی به ش

وصل میش دو اون سندلیا تا اندازه فک کن یه ده طبقه

میرفتن بالا بعد یه هویی از ی ه

جایش با سرعت میومدن پایین یا میرفتن بالا .بعد اون بالا یه چرخی ب سندلیا میدادن ک
کامل برعکس و تاچند بار تواون فاصله می چرخیدن سوار شویم و کمر بن درو بستیم
دستگاه

شروع ب کار کرد و استرس تمام وجودمو گرفت بالا نرفته چشمو بستم از ارتفاع خیل ی
میترسیدم خیلی .شروع کردجیغ زدن بین هو هوی بقیه گم بو د .اونقد ترسیده بودم که
هر آن امکان داشت بی هوش بشم.

اول من نشسته بودم بعد آریا بعدش احسان انقد جیغ زدم که دیگه نا
نداشتم سرم ب شدت گیج میرفت.داشتم بیحال میشدم

کمر بن دم شل شده بود هنوز دور سووم از ده تا دور بودیم .
سرم گیج میرفتو کامل داشت دنیا دور سرم
میچرخ ی د.

دستی روی دستم حس کردم ک محکم دستمو گرفته بود این آریا بود که دستم محک م
گرفته بودهمون دستشو دور شونه هام حلقه کردو منو ب خودش نزدیک کر د.سرمو
روی

بازوی شونه آریا گذاشتم و آریا تو گوشم گف ت

آروم باش عزیزم آروم باش من باهاتم ببین اون یکی دستش ک بی کار بود رو روی
صورتم

گذاشت. آروم چشمتو ببند ب هیچی فکر نکن .

دستگاه بازم بالا رفتو شروع کردم ب لرزیدن وجیغ زدن .

آروم باش عزیز دلم . آروم من نمیزارم اتفاقی واست بیوفته دستشو رو صورتم جابجا کردو

دست از چشمم گرفت و سرشو بیشتر بهم نزدیک کرد آروم باش عزیزم ترس نداره عشقم چون آریا اینطوری نترس. دوباره رفتیم بالا و دور آخر بازم اون بالا باید عین فر فره میچرخیدیم خدا لعنتت نکنه احسان. رفت بالا. و شروع کردم ب لرزیدن و جیغ زدن.

آریا حصار دستاشو محکم تر کردو

-عزیز دلم آروم باش . خانمم الان دیگه تموم میشه من باهاتم.

حرفای آریا عین آب روی آتیش بو د. این آریا بود که این حرفارو ب من میزد اشک از چشم

جاری شد اما اینبار سد اشکام دستای آریا بود که روی چشممو گرفته بود دستگاه کم کم

پایین رفتو خاموش شد انقد بیحال بودم ک سرم گیج میرفت دارم آریا سریع از سرجاش بلند شد منم شانه بندمو باز کردم و خواستم پاشم که سرم گیج رفتو آریا گرفت م عزیزم خوبی؟ نگاهش کردم خوستم بگم خوبم که گفت آنا چرا عین گچ شدی حال ت خوبه؟

آره بابا خوبم فقط سرم گیج میره.

منوب خودش چسبوند و گفت بیا بریم بشینیم فشارت افتاده .
 باهم از دستگاه دور شدیم و
 رفتیم رو چمننا نشستیم آریا ب احسان گفت فشارم افتاده وبره واسم آب میوه شیرین بیاره
 و احسانم رفت ماهم رفتیم یه گوشه رو چمننا نشستیم .
 حالم اصلا خوب نبود دنیا دور سرم میچرخه د . آریا ک دید واقعا حالم خوب نیست چند
 بار
 با دست ضربه زد روپاش و گفت بیا سر بزار اینجا.
 یکم معذب بودم که گفت م آخه...
 آخه نداره آنا اینجا خلوته منم هستم نگران نباش.
 دراز کشیدم و سر گذاشت رو پای آریا .هنوز هم معذب بودم ک اینطوری دراز کشیدم
 .احساس کردم آریا تکونی خورد و بعد از چند لحظه با یه چیزی رومو پوشوند خیالم
 راحت ش د.ک دیگه زیاد تودید نیستم
 بیاخانمی اینم از این حالا راحت باش.
 ممنون آری
 خدایا هیچ میدونی من دیوونه آریام هیچ میدونی ک اینجا ولمو آروم میکنه و تو ازم
 دریغش میکنی یه نفس عمیق کشیدمو دستم گذاشتم رو زانوی پام آریا .چشامو بستم.
 بیدار بودم وصدای نفسای آریا رو میشنیدم .دستشو کشید رو سرم .
 صدای احسان اومد

-حالش بهتره.

-آره فکر کنم بده من اون آب میوه رو بهش بدم حالش جا بیاد.

لعنتی این چی بود مارو

سوار کردی نزدیک بود آنا رو بکشتن بدی.

-آریا باور کن آنا خودش لج کردو اینطوری شد. اگه میگفت مرض داشتم بگم بریم.

آریا دستشو رو سرم کشیدو صدام زد آنا... پاشو اینو بخور عزیزم

نشستم سر جام آریا نی آب میوه رو آورد سمت دهنم بخور بهتر میشی. یکم خوردم یه لرز

عجیبی افتاد ب جونم که آریا با دستش ک آزاد بود کتو انداخت رو شونم.

یه کم که خوردم حالم بهتر شد بریم بچه ها.

خوبی آنا؟

آره داداشی خوبم بری م معذرت

میخوام

نه داداش تقصیر خودم بود بیخیال.

مرسی

خب حالا بیاید بریم تیر اندازی.

آریا: نه دیگه بریم خون ه

احسان انگار بادش خالی شد ناراحت سرشو تکون داد اما من گفتم آریا تورو خدا
بریم حال می‌ده آریا دماغمو گرفت و گفتم بریم اما بخاطر جوجه.

زبونمو واسه احسان در اوردمو گفتم با من بودا.

احسان چه چشم غره به آریا رفت.

خیلی خنده دار بود

...

بلیطارو تحویل دادیم و ستا تفنگ ساچمه ای بهمون دادن و شروع کردیم ب تیر اندازی

اول نوبت احسان بود اون دوتارو زد یکی دو نز د. آریا هم همینطور. نوبت ب من که

رسی د گفتم

آریا بلد نیستما ضایع میشم تو جمع بیا تو بزن مردم دارن نگاه میکنن. آریا اومد سمتمو

گفتم آقا منو یه بار دیگه حساب کن میخوام نشونش بدم چطوری بزنه.

مرده هم از خدا خواسته سری تکون داد .

آریا گفتم بگیر دستت تفنگو گرفتمش دستم و نشونه رفتم سمت هدف واونم دقیقا پشت م

واستاد

دست چپمو گذاشت رو ماشه و دست راستوم زیر تفنگ ک بهش مسلط باش م.طوری که

ماواستادا بودیم دقیقا کنار آریا بودم با دستاش دستامو رو تفنگ گرفته بود ک مسلط

باشمو گفتم از چشمی هدف و ببین و بزن مثبت داخل دوربین باید وسط هدف باشه.

-مرسی آری

یه چشممو بستم واولی رو زدم.

آریا گفت

زدی.

دومی رو هم زدم

-آریا گفت اوکی عالیہ

سومی رو هم به کمک آریا زد م.

-ایول تو کارت بیسته.

همه جمعیتی که کنارمون بودن شروع کردن ب دست زدن ب افتخارمون.

آریا با لبخند نگام کرد ک منم جوابشو با لبخند دادم احسان اومد جلو و گفت

بزن لایکو و لایک کردم .

یه عروسک خرسی قرمز که شالو کلاه داشت ویه بالشت کنارش بود و جایزه گرفتیم

.و از اون قسمت اومدیم بیرون.

مرسی اری ا

-قابلی نداشت خانم ی

احسان:خب دیگه بریم بچه ها اول منو بزارید خونه چون امشب مامانم اومده و تنها

مونده تا الانم...

و از پارک خارج شدی م

سوار ک شدیم آریا یه آهنگ غمگین گذاشتو درجا احسان زد ر آهنگ و گفت آریا تورو

قران بس کن با این آهنگ داشتنت اون سی دی من ک تو ماشینته ک و

-تو داشبرته آقای سر خوش

سی دی رو احسان در آورد و بعد گذاشتش رو ضبطو صدای شاد حامد پهلان ماشینو گرفت.
احسان شروع کرد به رقصیدن مسخره با ادا مسخره این دخترا میکرد ک با عشوه
میرقصیدن.

آریا پشت فرمون بود داشت میخندید با صدای خنده آریا جون تازه میگرفتمو من م
میخندیدم.

داشتم بیرونو نگاه میکردم ک سنگینی نگاهی رو رو خودم حس کردم و برگشتم سمت
ش

آریا بود که داشت از آینه راننده نگاهم میکرد. عاشق بودن و عاقلانه فکر کردن دوتا راه
جدا

بودن از هم. من آریا رو تو اون حال دیدن با شین. اما الان چی تموم آرزوم توجه آریا بو د
همه چی یادم میرفت آریا مال من نبود باید باهاش سر سنگین باشم ینی میشه هه واسم
خنده داره ک بشه منی که نفسای آریا جا بجا بشه میمیرم حالا چیکار کنم.
احسان رفت پایین و باهامون خدافظی کرد -آنی بیا جلو.

این با من بو د. جااااا

-آهی خانم با توام بیا جلو من آبروم دارم دوس ندارم دوباره ارشاد بهمون گیر بده .

رفتم جلو کنار آریا ب بیرون زل زده بودم هعییییی . من هیچ خاطره خوشی از این ج ا

داشتم دوبار نشستم که آریا...اشک تو چشمم جم شد آریا سی دی رو عوض کرد عشق
یعنی وقتی که ه

دستتو میگیرم مطمئن باشم که از خوشی میمیرم عشق یعنی وقتی که
بیقرارت میشم مطمئن باشم که تو میمونی پیشم
از صمیم قلبم، با همه احساسم پای تو موندم تا خودمو بشناسم
وقت دیدار تو،

زیر نور ماهه با تو تا خوشبختی، راهمون کوتاهه
عشق یعنی وقتی که

دستتو میگیرم مطمئن باشم که از خوشی میمیرم عشق یعنی وقتی که بیقرارت میشم
مطمئن باشم که تو میمونی پیشم
تو ماه منی، بتاب و بمون دلم روشنه به آیندمون چه آرامشی توو رفتارته دلم تا ابد
گرفتارته

عشق یعنی وقتی که دستتو میگیرم مطمئن باشم که از خوشی میمیرم عشق یعنی وقتی که
بیقرارت میشم مطمئن باشم که تو میمونی پیشم عشق یعنی وقتی که بیقرارت میشم
مطمئن باشم که تو میمونی پیشم

آهنگ زیبایی بود اما آریا اینارو واسه من که گوش نمیداد -آنا جانم
-این پسره کی بود.

-تو کلاس نمونه درمورد کلاس حرف میزد.

آنا دیگه باهاش هیچ وقت انقد صمیمی حرف نزن نزار زیاد بهت نزدیک شه.

-چرا دلیلت چیه

-چون هیچ خوب نگاهت نمیکنه. از نگاهش خوشم نمیداد.

-من نمیتونم جلو نگاه همه رو بگیرم

-آنا من صرفا واسه خاطر خودت میگم عشق خب نیس مخصوصا واسه یه دختر تنه ا

میشکندش.عشق در کل وجود نداره.من اینو تجربه کردم با عقل عاشق شو .

میدونم همیشه .واقعا اما همه جنبه هارو در نظر بگیر مهم تر از همه دل پاک وعاشق

طرفته تا خوب نشناختیش عاشق نشو من تنه ا اینو میگم و این پسری ک امروز دیدم

نگاهش عاشق بود اما به هر عشقی اطمینان نکن .

-من واسه عاشق شدنم از کسی اجازه نمیگیرم.

این همه مدت از چشم من نفهمیدی حالا واسه من نگاه پرهامو میخوونه.

زد رو ترم ز

-تو ینی عاشقش شدی.

-ینی تو عاشق شدی؟

-باید واسش اجازه بگیرم

صداش آروم شدو گفت نه نیازی نیست.آرزوم واست خوش بختیه.

-من عاشق کی بشم از تموم مردا متنفرم از همه شون غد و مغرور و لجبازی.یه دنده .اصن

من چرا باید کسی رو بخوام ازدواج کردن دیگه من تموم شده پرهامم اگه بدونه چه بلای ی

سرم اومده میره آقا آریا جوش نیار.اگه دل دل منه خودش فهمیده نباید عاشق بشه و ما

ل

کسی همیشه اگه ام بشه زندگیه عادی نداره.اصن تو میدونی دل ینی چی.؟نمیخواد نگرانه

پرهام باشی میدونم الان تو دل خودت میگی ای کاش پرهام بدونه که این چه بلایی سرش
اومده . که عاشقش نشه بیشتر از این.

کاش بدونه کاش طرفم نیا د.

من که خودم همیشه واسش تعریف کنم که چی سرم اومده آریا
با هر کلمه از حرفاش دلم آتیش میگرفت این دخترچه برداشتی از حرفم کرده بود داشت
گوله گوله اشک میریخت.

-ازبی شوهری ک نمردم شوهر چیه در مقابله خدایی ک بالا سرمه.

آنا من منظورم این نبود

-مهم نی من خودم منظورتو فهمیدم. مامان بابام ولم کردن خدا ک ولم نکرده آریا خان.
هق هق ش دلش کلافم میکرد داشتم دیوونه میشدن این زن فرشته ای بود که آزارش

ب

کسی نمیرسید من باعثشم این گریه ها.

چرخیدم سمتش یکم نگاهش کردم چشمش خیس اشک بو د.

سرشو گرفتم . و محکم چسبوندم ب شانه ام. آنی ببخشید بخدا منظورم این نبود آنی

برداشت تو اشتباه بو د.

سرشو از دستم بیرون آوردو گفت

آریا من باید این بیکسی رو خوب یاد بگیرم نیازی ب ترحم نیست نهایتا تو چند ماه دیگه

پیشم باشی نمیخوام این کارارو بکنی.

من باید عادت کنم. واقعا داشت راست میگفت این واقعیتی بود ک آنا داشت فاش میکر د.

منو آنا دوتا شکست خورده از زندگی بودیم.

اشکاهای آنا حالم عجیب بهم میریخت.

شاید بخاطر این ه مظلومه یا شایدم بخاطر مهر بونیه زیادشه.

اشکامو قبل اومدن پاک کردم.

آنا آروم باش فقط دو دقیقه آروم بگیر. من باهات حرف دارم - من قبل از اینکه این اتفاقای

اخیر بیوفته. قصد داشتم هیچ وقت تورو تو این دنیای کثی ف

رها نکنم راستش نه ک بگم عاشقت بود نه ..نه. چون فهمیدم تو هم یه شکست خورده ای از

دنیا تو مٹ بقیه نیستی که خودشون با پای خودشون میرن تو چاه و مقصر خودشونن.

دختری نبودی ک ب پسری کوچیک ترین توجهی کنی تو پاک و بی گناه بودی. دوست

داشتم عین دوتا دوست کنار هم باشیم. چون یه جورایی حس میکنم کنار تو آروم میشم

تو.

کاری نمیکردی تو چشم من باشی ب قول معروف قاپمو

بدزدیو موندگار شی خونه ام از اول

مثل خودم گفתי باشه بعد یه سال اجباری زندگی مشترک من میرم و اول واسم عجیب بو د

اما تو آروم وبی ادعا زندگی کردی. حتی یه بارم چشمت دنبال این همه مالی ک داشتم

نبو د. خیلی واسم جالب بوده و هست. و خیلی رفتارای دیگه ات ک باعث شد اندازه یه

دوست. اندازه یه مرد. روت حساب کنم. اما الان شرایط فرق داره من مجبور ب رفتن. بای د

برم تا خیلی کسا از جمله دوتا دوستم بدبخت نشن خانواده خودم و آینده شون. آینده آذین. مامانم و بابام. احسان. وتو. کل دارایی و اموالمون مربوط ب شرکت یه جورایی اگه قرار داد فسخ شه همه مون بد بختیم. پس چه بهتر من برم هم از شر آریای بد عنق خلاش شی د هم آینده ی بدی نداشته باشی د.

کی میدونه شاید منم زندگی خوبی داشتم. کلید خونه و ماشین دست تواه و هر وقتم بیام ایران ب نامت میزنم. بعد از عروسی سهمی ک از شرکت ب من میرسه هم ب نام تو میزنم

چون. من هیچ چیزو از اینجا نمیخوام. شرکت و تمام دارایی اونجا تنها وارثش شین. و بعد ازدواج همه چی ب نامش میشه.

آنا زندگی خیلی سختی داره و البته تنهایی ب معنی تمام سختیارو چند برابر میکنه. ت و زندگی تو آروم و راحت بساز.

احسان حامی و پشتیبان خوبیه خیلیم تورو دوست داره خیلی چون خواهر نداره تورو اندازه خواهر واقعی دوست داره پس بهش اطمینان کن. خانوادم رو هم مثل خانواده خودت بدون. چون واسشون عزیز ی.

من خودم همه چی رو واسه بابا تعریف کردم و اون الانم شدیداً مخالفه اما من کوتاه نمیا

اینجا تمام حرفایی بود که باید قبل رفتنم بهت میگفتم.

من میام ایران دوباره اما فردا که دارم میرم میخوام جوابو بهشون بدم که معامله رو فس
خ

نمیکنم. بعد از یه مدت ب طور کل از ایران میرم.

آنا هنوزم داشت اشک میریخت اما بی صدا ای خدا قربونت برم ببین زندگیه من چق د
داغونه که حتی آنا ک از من دل خوشی نداره داره. اینطوری گریه میکنه.

آنا- آریا نگران نباش تو کلت ب خدا باشه آنا چیزی لازم نداری
واسه خونه بگیرم!؟ نهارچی بخوام میگیرم.

نمدونم چرا آنا تو فکر بو البته نمیدونم چرا نداره مگه بیچاره یه روز خوشم داره ک تو
فکر نباشه. رسیدیک خونه هردو تو سکوت وارد آسانسور شدیم. نمیدونم چرا خوابم
نمیوم د

رفتم تو اتاقم چمدونمو ببندم اعصاب مرتب گذاشتن لباسارو نداشتم همه رو ریختم تو
چمدون میدونم. درشو بستم کلا نمیدونم چه مرگم بود دلم بد جوری گرفته بود. خیلی ب
ی

هوا و نمیدونم حتی واسه چی. سیگارمو روشن کردم یه پک عمیق زدم. حرصمو رو سیگار
خالی کردم. محکم پک میزدم. رفتم سمت ساعتام چند تاشونو برداشتم یکی رو هم انداختم
دستم. این همون ساعتی بود ک زیبا بهم هدیه داد. چنگ زدم رو دستمو کوبوندمش ب در

و

داد زدم لعنتی. تموم شدی برام خودت و خاطره هات ازت بدم میا د. آنا اومد تو با عجله و وحشت چت شده آریا مشکلی پیش اومده. نه خوبم. فقط نمیدونم چمه .

یه لحظه حواسمو جمع کردم که دیدم بازم آنا تو چادر نماز سفیدشه و تسبیح دستش با اون مقنعه بلند محجبه چه تصویر از خودش تو ذهنم حک میکر د.

آریا اگه مشکلی هست با من درمیون بزار ح دافل یکمی آروم میشی .

مشکلم اینجاست نمیدونم دردم چیه دلم یه جوری شور میزنه دلم هم میگه بمونم هم میگ
ه برم.

-آریا بهتر نیست با خدا یکم خلوت کنی.

-نمیدونم فقط میخوام تنها باشم.

باشه آقا .

از این اتاق متنفر بودم. هیچ دل خوشی از این اتاق ندارم. از کل خونه بدم میوم د. رفتم ت و حیاط تا یکم قدم بزنم آروم و قرار نداشتم....

...

یکم که آروم شدم رفتم بالا از پله ها. حتما آنا خوابیده در نزدم کلید ک باهام بود

آروم ت و

در چرخوندمش و رفتم تو خونه و آروم و بی صدا رفتم سمت اتاق در اتاقم باز بو د درو که باز کردم برم تو آنارو دیدم که داشت لباسامو مرتب توچمدونم میچید پشتش ب من بود و حواسش ب من نبو د. دست ب سینه رفتم جلوش واستادمو گفتم

جوجه داری چکار میکنی ه ا

سریع دستشو آورد رو صورتش انگار گریه کرده بود اشکاشو پاک کردو خندید وسط گریه اش

آریا تویی ... کی اومدی ... ترسیدم

جلوش زانو زدم و دستاشو گرفتم آنی چی شده عزیزم تو چرا گریه میکنی؟ آریای بد عنق و بد اخلاق و مغرور داره میره .

پاشدم خوستم برم دستمال واسش بیارم و گفتم نکنه اشک شادیه.؟

نه اشک شادی نیست.

پس چیه این اشک.ها ؟

خب هرچی باشه چن ماه هم خونه بودیم دلم میگیره تنها تو خونه باشم .وسط حرفا بغض

میکرد.ادامه داد میدونی چیه آری فک میکردم توام مٹ من تنهایی و میفهمی .الانم که ت و

داری میری من واقعا تنهام.تنهایی واقعی ینی از این ب بع د.ینی هم خونه ام نداشته باشی.

دست از رو چشماش گرفت پاشد که بره بیرون راهشو سد کردم.خودمم باحرفاش بغض م گرفت.

اه اه واستا بینم کجا با این عجله .

یه دستش رو چشمش بود و گفت بی خیال آریا بگیر بخواب فردا دیر بیدار نشی .

الهی از این حرکت دلم قنچ رفت. آروم باش عزیزم .
 تو چته مگه از فردا از شرم راحت نمیشی نه آریا نگو این و.
 چشم...چشم نمیگم میشه آروم باشی؟ میخوام اما نمیشه
 تا حالا آنا رو اینطوری ندیدم دستشو گرفتمو کشوندمش سمت تخت و نشستم لب تخت .
 -الان چی آرومتم میکنه آنا تو بگو قول میدم هرکاری باشه واست انجام بدم.
 انگار میخواست چیزی بگه اما نمیشد همش دست دست میکرد د.
 چشمای مشکی و بزرگش نمناک بودو فین فین میکرد با اون بینی کوچیکی ک واقعا
 هماهنگی عجیبی با صورتی داشت ک سرشار از جذابیت بود .داشت پوست لبشو میکن د.
 -ول کن دیگه اون لامصبو پدرشو در آوردی
 از اخم نمایشیم ترسید و دست از جوییدن لبش برداشتو سرشو انداخت پایین.
 با انگشتاش بازی میکرد د.
 گفتم آنا کم گریه کن میمیرما.نگام کن ببین م -باتوام ها نگام
 کن.
 نگاهشو ب چشم دوختو وبازم تو تنهاسیاهی جذاب دنیا غرق شدم .من باید اعتراف
 میکردم ک به آنا و خویباش وابسته شدم .به شیرینباش .به پاکیش .بی کلک بودنش.
 وابستگی به آنا زیاد بود خودمم تازه فهمیدم .یه حسی نسبت بهش داشتم احترام دوست
 داشتن مقدس بودن .مهربون بودن کشش عجیب من ب آنا و آرامشی ک ازش بهم منتقل
 میشد واسم عجیب و

ناباورانه بود. سرشو گذاشتم رو بازوم و گفتم. آروم باشدیگه آروم جونم. خانمم آروم باش. اشک از چشماش سرازیر شد.
جوجه با توام ها من از گریه بدم. میاد آ
اشکاشو با دستم پاک کردو خواست بازم شروع کنه گفتم هششش. اخم کردم و گفتم
ی ه

قطره اشک ببینم دیگه نه من نه تو ها. تحمل اشکاتو ندارم آ. با گریه گفت چشششتم. یه بوسه آروم رو پیشونیش زدمو. پاشدم رفتم یه لیوان آب واسش
بیارم تحمل هق هقشو نداشتم. لیوان آبو دادم دستش یکم که از لیوان آب خورد تو فکر بود و ادامه داد ب بستن چمدون.

آنی

جان م

دوست داری نرم؟

مگه میشه نری. تو باید حتما بریو ب کارت برسی.

شاید آناهم مثل من معتقده که این از وابستگی شاید آنا از موجودی ب نام مرد متنفر شده.

نمونه های بارز مرد تو زندگیه آنا یکی همون بی همه چیز ک اون بلا رو سرش آورد یکی دیگه ام من ک تعبیر خوبی از من تو ذهنش نیست.
زیپ چمدونمو بست.

خم شدم و زیر تختو نگاه کردم دنبال یه جعبه بود واسه گذاشتن چندتا از کراواتام
داخلش

.که چشمم خورد به ویالتم ویالنی ک باهاش یه دنیا خاطره دارم ویالنی که تنها آروم
کننده

قلبم بود .اما بعد از زیبا طرفشم نرفتم چون خاطرات زیادی باهاش داشتم .بدون این ک
بهش دست بزنم جعبه دیگه ای رو اوردم

-خانمی فردا ساعت شیش پرواز دارم .میشه بیدار شی و منو برسونی یا نه اصن بی خیال ب ا
آژانس میرم.

-نه آریا بیدارم حتما میبرمت.

-آریا

-جون م

-جونت بی بلا.

-شین کجاست.

-امروز بهش گفتم که میخوام برم با مامانم اینا خدافظ کنم خونه نیستم برو خونه
دوستات.

-اونم از خدا خواسته رفت.

-دختر خوبیه ازش ناراحت نشو .اون از غیرت مردای ایرانی چیزی نمیدونه کم کم
درست میشه

زیاد به زندگی سخت نگیر. بیش از حد اونجا کار نکن خودتو خسته نکن. زیاد به خانواده ات زنگ بزن هرچی نباشه پسرشون ک هستی. صبحونه همیشه بخور معدت درد نگیره.

-باشه چشم دیگه دستوری نیست!؟

بعدش انگار یه چیزی یادش افتاده باشه گفت آهاآها یه چیز دیگه ام هست.

-خب بگ و

-هیچ وقت وفست فود نخور. معده تو حساسه آریا خوب ب حرفم گوش کن. خب دیگه این م چمدون حالا دیگه بگیر بخواب.

-آنا ممنونم ک کمکم کردی. ممنونم ک تحملم کردی تحمل من واسه خودمم سخته. ازت خواهش میکنم منو بخاطر خوبیات حلالم کن. من شاید تو زندگیه تو هیچ خاطره

خوشی

نذاشتم. اما من هر وقت از تو یاد کنم یه لبخند رو لبم میاد. آنا یادت باشه مواظب خوبیات باشی تو این دنیا هرچه قدم آدما بدی کنن بازم یه خوبی یه مهربونی آرومشون میکنه

پس.

هیچ وقت از خوبی و مهربونیت کوتاه نیا.

-آریا توام منو بخاطر این که ناخواسته اومدم تو زندگیت ببخش. و شب بخیر رفت

بیرون

من همینجوری زل زده بودم ب در بسته. رفتم رو تخت دراز کشیدم چشامو بستم تا شای د خوابم برد کلید لامپ بالای سرمو خاموش کردم. و چشامو بستم...

این خاطرات و رفتاری من با آنا بود که مرور میشد همشون واون آدم صبور آنا بود که حت
ی

یه بارم رفتارمو ب روم نیور د.خدایا چرا...این زندگی اینطوریه.من دارم دیوونه
میش ه...خواب

واسم تو این لحظه معنی نداشت کاش بازم آنا بودش.عین مورفین شده بوو واسه قلب
بیقرارم. آرامش عجیبی رو بهم هدیه میدا د...

خیلی سعی کردم بخوابم اما بی فایده بود دیگه کلا بیخیال خوابیدن شدم...
تو فکر و خیال خودم بودم که صدای جیغ و داد آنا بلند شد بازم همون کابوس هیشگیش
بود. از تخت اومدم پایین با همون زیر پوش تنم و یه شلوارک رفتم بیرون سمت اتاق آنا.
درو باز کردم آنا داشت دستاشو تو هوا تکون میدا د.دلم واسش ریش شد آگه من نباشم که ی
آرومش کنه کی بیدارش کنه.خدایا...

رفتم سمتنش دستاشو گرفتم.صداش زدم آنا...آنا...

آنی خانم....عزیزم...این دفعه مثل هر بار نبود دیر تر از قل بیدار شده با دستت به صور
ت

زدم. آنا با توووووام آنا..

دیگه کم کم داشتم نگرانش میشدم.شونه هاشو باهون حالت که بی تابی میکرد گرفتم و دا د
زدم آنا عزیزم آنا!!!.

با گریه و هق هق بیدار شد چشماشو باز کرد سریع یه لیوان آب واسش ریختمو با دست

خودم لیوان آبردم نزدیک لبشو یکم که ازش خورد سرشو داد بالا ک ینی بسه .بازم
 داشت هق هق میکر د.اونم ب شدت.

خانمم گریه نکن بسه آروم باش جون آریا آروم باش اگه من دستم ب اون لعنتی برس ه
 تیکه تیکه اش میکنم زنده ب گورش میکنم .عزیز دلم آروم باش مواشو نوازش میکردمو
 سرشو میبوسیدم.

-آ آریا...ب بخشید با آرم...من اا ذیت ت .کردم.ب خودم چسبوندمشو گفتم .تو یه
 جوجه

بی آزاری .آزارت کجا بود خانمم.اون یکی دستمو انداختم زیر زانواش و از تخت برش
 داشتم آریا کجا منو بزار زمین .

هیچی نگفتم واونم فهمید که من دارم کارخودم میکنم ممم.بریم ک
 مواظبت باشه جوجه.

نزدیکای اتاق بودم که آنا گفت.

آریا من راحت نیستم میشه تو اتاق خودم باشم اینطوری واسه هردوتامون بهتره.سرجام
 وایسام .راست میگفت .آنا داشت یه جورای بهم میفهموند ک نباید پیش هم باشیم ما ک ه

مال هم نبودیم.والبته این آرامش یه طرفه ای بود که من از آنا میگرفتم دوست نداشت
 پیش من بخوابه حق داشت چون ضربه بدی از مردا خورده بو د.چون دوست نداشت به هی

چ

عنوان با یه مرد با خصوصیات گند من زندگی کنه. از کنار م اومد پایین. قبل اینکه بره ت و اتاق. گفت م

-فقط گفتم میترسی وبازم کابوس میبینی که این کارو کردم.

-میدونم شب بخیر.

ومنم رفتم تو اتاقم...

با صدا زندای آنا از خواب بیدار شدم. آریا پاشو دیرت میشه ها.

با بی حالی از تخت پاشدم و گفت صب بخیر آقای اخمو.

صبح توام بخی ر. رفتمو سریع آماده شدم. یه کت و شلوار سرمه ای با کراوات سرمه

ای با

پیرهن سفی د. آناهم وقتی اومد بیدارم کنه آماده بو د.

صدام زد از آشپز خونه.

ای خدا من نخوام صبحونه بخورم باید کیو بینم نه باید کیو بینم.

رفتم تو پذیرایی و گفتم آنا نمیخورم دوست ندارم نمیره پایین .

اه.

اول نگاهش روم ثابت مون د. بعد گفت

-باشه هر جور راحتی. حداقل آب پرتغالتو بخور م

-شکلاتایم ک میندازی تو جیبم اونم بگو که باید بهم بدی آنا آنای همیشه نبود

غمگین و ناراحت اصلا نگام نمیکرد انگار دیشب اصلا نخوابیده بو د. از

رنگو روش معلوم بود. شروع کرد ب برداشتن صبحونه حتی خودشم نخور د.این
بارنگو روی ی

که داره صبحونه نخوره میمیره. به ناچار رفتم سمتش و کره و عسلو از دستش گرفتم و
گفت م

من گرسنه چرا قهر میکنی کره و عسل و بر میداری.

رفتم نشستم رو صندلی و شروع کردم ب خوردن آنهاهم ک از کارم تعجب کرده بود بعد
از

چند ثانیه که داشت تجزیه تحلیل میرد اونم نشست. و شروع کرد ب خوردن و بعد از
اون

شکلات داغی که فکر کنم دیوونه وار خوردنشو دوس داشت. خیلی شکلات دوس داری؟

یه لبخند با دهن بسته زد و همزمان سرشو تکون داد. خندم گرفت از این کارش و بعدا
از

اینکه یه لیوان آب پرتغال ب من خوورون د. وسایلو بر داشتمو رفتیم.

سویچو گرفتم سمت آنا و گفتم تو بشین من خوابم میا د.

.پشت فرمون نشست بی حرف و منم سرمو تکیه دادم ب پشتی صندلی و سرم رو به آنا

بود

و چشممو بستم اما بیدار بودم. قبل از حرکت فلشی از تو کیفش در اور د. و رو ضبط گذاشت

توی یک دیوار سنگی دوتا پنجره اسیرن دوتا خسته دوتا تنها یکیشون
 تو یکیشون من دیوار از سنگ سیاهه سنگ سرد و سخت خار ازده قفل
 بی صدائی به لبای خسته ی م ا نمیتونیم که بجنبی زیر سنگینی دیوار
 همه ی عشق من و تو قصه است قصه ی دیدار ه ا ها ها ها ها ها ه ا
 همیشه فاصله بوده بین دستای من و تو با همین تلخی گذشته شب و
 روزای من و ت و

راه دوری بین ما نیست ت

اما باز اینم زیاده تنها پیوند من و تو دست مهربونه باده ما باید اسیر بمونیم زنده هستیم
 ت ا

اسیریم واسه ما رهائی مرگه تا رها بشیم میمیریم ها ها ها ها ها ها ها ها
 ها ها

کاشکی این دیوار خراب شه من و تو با هم بمیریم توی یک دنیای دیگه دستای همو
 بگیری م شاید اونجا توی دلها درد بیزاری نباش ه میون پنجره هاشون دیگه دیواری نباش
 ه

کاشکی این دیوار خراب شه من و تو با هم بمیریم توی یک دنیای دیگه دستای همو
 بگیری م

شاید اونجا توی دلها درد بیزاری نباشه میون پنجره هاشون دیگه دیواری نباشه.
 آهنگ دیوار گوگوش

آنا یه شال مشکی سرش بود با یه صورت بدون آرایش .یه مانتوی مشکی.کلا تپیش
 مشکی

بود مشکی تزداد عجیبی با پوست صورتش داشت و اون چشمای درشت مشکی.
همیشه میشنیدم که دخترای کرد زیبا هستن.

و آنا یه نمونه از زیبایی خدادای بود آنا زیبایی درونش هم زیاد بو د. دلم واسه زندگیه آنا
و تنهایش میسوزه

منم تنها بودم. اما هرچی باشه باز شرایطم از آنا بهتر بو د. یه سیگار روشن کردم و یه پ ک
عمیق طبق معمول.

چند لحظه طول نکشید که آنا گفت.

-آریا کشیدن سیگار کلا ضرر داره حالا تو اول صبحی با اون معده حساست. خود آزاری
داری -؟

آنا جان خودت گیر نده ول کن بابا هیچیم نمیشه.

چیزی نگفتو سکوت کردیم هر دو تا

پنجره سمت خودشو پایین زد. یکم که گذشت سیگارو دوباره نزدیک لبم بردم که یهوایی
آن ا از رو لبم قاپیدش و انداختش بیرون .

-نه انگار تو قصد نداری بزاری من سیگار بکشم. و گف ت

-نع من از سیگار بدم میاد در ضمن دهنتم و لباستم بو میگیره. حیف نیست.

-خب باشه دیگه نذاشتی بکشم. حالا راحت باش

-نه یه چیز دیگه مونده ک نمیزاره راحت باش م

-خب بگو لابد بخاطر وجو دم کنارته

-نه اصلا اینطوری نیست. فقط اون پاکت سیگار که تو کیفته رو بهم بده تورو خدا.

-خب این پاکتو از بگیر یی من نمیتونم دیگه بخرم

-نه حداقل اینطوری خیالم راحت که من نذاشتم که جلو چشم خود آزاری کنی.

-نمیخواد نمیدم این بچه بازیایه؟ هیچی نگفت و ب

جلو خیره شد.

معلوم شد که ناراحت شده و حرفی نزد از شهر خارج شدیم و به سمت فرودگاه رفتیم. کاملاً ازش معلوم بود که دلگیر شده.

از تو کیفم پاکتو در آوردم انداختمش رو داشبورد و گفتم بگیر بابا.

لبخند رو صورتش نقش بست سریع جمش کرد که من نبینم م خب دیگه بسه با این

اخمات. بازشون کن اون پاکت سیگار.

-مرسی البته تو باید ازم ممنون باشی که نذاشتمو جونتو نجات دادم

-آی آی الان برش میدارم.

-نه نه باشه ممنون از لطف.

و هر دو خندیدیم. بعد از اون خنده هر دو ساکت شدیم و معلوم بود آنها هم مثل من تو فکره.

تا رسیدیم هیچ کدوم حرفی نزدیم. از ماشین پیاده شدم که آنها هم ماشینو خاموش کردو

پیاده شد. چمدونو دستم گرفتیم راه افتادیم صدای چرخای چمدون تنها صدای بین

منو آنها

بود هر دو توسکوت ب سمت در وردی رفتم موقع خدافظی بود چرخیدم سمت آنها

و گفتم خب دیگه آنی خانم.اگه بدی از ما دیدی حلال کن خوبیا هم هرچی بو ده از خودت بوده.

-تو ام همینطور.

صداش آروم بو د .خیلی.

سرشو بالا گرفت نگاهش رو کراواتم ثابت مون د.

دستشو آورد بالا و کراواتمو یقه لباسمو مرتب کر د.

-آریا واست آرزوی سلامتی و موفقیت دارم.

خیلی گرفته بود صداشو چهره معصومش.

خم شدم و پیشو بوسیدم.

گفتم خدافظ

و بی معطلی رفتم سمت باجه واسه تحویل بلیط...

آریا رفت تا وقتی از دیدم افتاد نگاهش میردم .یه بغض عجیبی تو گلوم لونه کرده .سوار

ماشین شدن شدم یه نفس عمیییییییق تو فضای ماشین کشیدم بی عطر آریا رو با تمام

وجود میخواستم اشک از چشم سرازیر شد سرمو گذاشتم رو فرمون و شروع کردم ب گری

ه کردن.

خدایا....

با مشت میزد رو فرمونو اشکام میچکی د خدایا آریام رفت

جلو چشم.

خدایا چطور میزاشتم نره این خودخواهی بود بخاطر خودم زندگی و آینده خیلیای دیگه ر
و

خراب کنم. خددا شاید اگه میگفتم بمون مسخرم میکرد اون از اول گفت عشق ممنوع م ا
فقط هم خونه ایم. خددا دایا دارم دق میکنم. من همه چیمو از دست دادم لااقل هم خون ه
امو از نمیگرفتی.

خدایا این چه حکمتی که عاشقم کردی جلو چشمم عشقم بره و من نگاهش کنم. سرمو از
رو فرمون برداشتمو یه بوسه روفرمون زدم. جای دستای آریا اینجا بود تو دستاش فرمونو
میگرفت.

صدای گوشیم اومد احسان بودالان بایددیگه شرکت باشه

صدای احسان تو گوشم پیچید الو آجی جون کجا

موندی. کلی کار داریمآ

کلمه آجی احسان یه لحظه بغضمو بیشتر کرد نتونستم عادی حرف بزnm.

با صدایی لرزونی وبغضی ک توگلمو داشتم بزور کنترلش

کردم که با گریه همراه نشه .

-داداشی...

-جان داداشی چی شده...

نمیشد حرف بزnm بغضمو هرکار کردم نشد قورت بودم.

-داداشی آریا رفت.

-آنا جان آروم باش.

-کجایی؟

-نرسیده ب شهر.

-آنا آروم باش همه چی درست میشه نگران هیچی نباش.

من که نمیشد بگم عاشقشم نمیشد بگم دیوونه شم و بخاطر این دارم گریه میکنم. پس گفت

م

دیگه تنها شدم همخونه ام رفت من یه دختر تنها تواین شهر چطوری زندگی کنم.

-آنامن نمردم آجی به من تکیه کن چرا نگرانی.

-احسان میخوام تنها باشم امروز شرکت نیام خدافظ.

خدافظ

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه سریع گوشی رو قطع کردم بعد خاموووووش...

...

ساعت شیش بودو خیلی زودهاو تاریک شدو از صب تا حالا. قدم میزدم تو همون پارک همیشه اسمشو گذاشته بودم پارک تنهایی بعد کلی چرخیدن رفتم نشستم رو نیمکتی که ه

با آریا روش نشسته بودم. نگاهی به بالا سرم کردم خدایا ببین دیگه تنهام دیگه حتی آریا

هم نیست. حواسمون ب دردای هم باشه. خدایا. آریا با همه بدیاش عشقم بود دیوونه وار دوستش داشتم.

یاد وقتی افتم که باهم اینجا نشسته بودیمو حرف میزدی. یاد وقتی که بستنی خوردم یا د وقتی که داشتیم روهمین نیمکت ازاتفاقای بدی که بود حرف میزدیم یه نگاه به جای خالی ه آریا انداختم اشک چشمامو بازم شست و گونه هاو آب یاری کر د.هه.

رفتم سمت بستنی فروشی و یه بستنی گرفتم و همونجا نشستم و شروع کردم به خوردن
باهر بار خوردن اشکام بیشتر میریخت و گرمی اشکام و سردی بستنی. هه

هرگز به تو دستم نرسد ماه بلند م اندوه بزرگی ست چه

باشی، چه نباشی!

(علیرضا بدیعی)

واقعا دوری از عشق واقعا سخت بو د. هرچند که آریا وقتیم کنارم بود ازم دور بود اما
بازم ت ا سرحد مرگ عاشقش بودم.

هوا دیگه کاملا تاریک بود پاشدم که برگ چند قدمی از نیمکت دور شدمو بازم
برگشتمو ب

نیمکت چشم دوختم. بازم به راهم ادامه دادمو با ماشین به سمت خونه حرکت کردم
رفت م

خونه و کلیدو تو در چرخوندم. خونه تاریک بود ترس برم داشت لامپارو روشن کردم
یکم

بهتر شد ترسم. از راهرو گذشتم ب پذیرایی رسیدم یه نگاه ب کل خونه انداختم.

آریا نبود واقعا نبود واقعا رفته بو د. رفتم سمت مبل دونفره که آریا همیشه اونجا مینشست

ت روش دراز کشیدم و یه نفس عمیق کشیدم...

ای توبه ام شکسته از تو کجا گریزم ای در دلم نشسته از

تو کجا گریزم ای توبه ام شکسته از تو کجا گریزم ای در

دلم نشسته از تو کجا گریزم م ای نور هر دو دیده بی تو
 چگونه بین م وی گردنم بسته از تو کجا گریزم؟
 ای شش جهت ز هر نورت چون آینه ست شش رو
 وی روی تو خجسته از تو کجا گریزم کجا گریزم؟ دل بود از تو خسته، جان بود از تو
 رسته جان نیز گشت خسته... از تو کجا گریزم
 ((؟)) مولوی))
 خیلی زود خوابم برده مونجا.
 با صدای زنگ در از خواب بیدار شدم درو باز کردم احسان خیلی کلافه نشون میداد از کنار
 در رفتم کنار اخماش خیلی تو هم بو د.
 داداش چی شده ؟
 هیچی نشده خانم از ساعت ده صبح تا حالا جواب نداه خاموش بود دلم هزار راه
 رف ت. تو
 آریا شباهتای غریبی بهم دارین از لحاظ رفتاری.
 از حرص خوردن خیلی با نمکش میکر د.
 سرم پایین بود . حیف حی ف که هم دوست دارم هم خواهرمی واگر نه اگه آریا هم بود الان
 ی ه سیلی تو گوشش خوابونده بودم.
 اخماش تو هم بود شربت البالو درست کردم و بردم سمتش و خم شدم شربتو برداره
 دست ب سینه شدو اخماشو بشتر رفت تو هم. شربت گذاشتم رو عسلی و خودم رو زانو
 نشستم. داداش... داداشی... جواب ندا... سرمو گذاشتم رو پاش و گفتم احسان با من قه ر

نباش...بخدا حالو روزم خوب نبود داداش وقتی آریا رفت نمیدونم چم شده بود
..ببخشی د

میدونم اشتباه کردم باشه تکرار نمیشه.

بادستش سرمو نوازش کردو گفت آنا عزیزم من اگه قهرم بخاطر اینه که نگرانتم
عزیزم از

صبح تا حالا دلم هزار راه رفت حالا ام سرتو بردار من باهات قهر نبودم ک آشتی شم
فقط

دل گیر شدم حالام ک فکر میکنم یه آجی بیشتر که ندارم.پس دیگه تموم ش د.و یه لیوان
شربتو داد دستم و یکیم واسه خودش برداشتو گفت حالا بخوریم.

با هم خوردیم سرم به شدت درد میکرد .

احسان فهمید نمیتونم غذا درست کنم.و گفت امشب بخاطر اینکه حال سر آشپز بده
بنده

نوکر سر آشپز غذای مخصوص درست میکنم....

بعد از نیم ساعت صدام زد رفتم تو آشپز خونه یه املت درست کرده بود باهم
خوردیم و بع د

از یکم حرف زدن خواستم برم تو اتاق بخوابم که احسان گفت.

آنا باهات حرف دارم میشه چند لحظه بمونی.

دارم دنبال یه راهی میگردم که آریا رو نجات بدم از دست اون دختره وهمچنین از دس

ت

باند خلاف کار آقای سو با این حرف احسان جا خوردمو آروم آروم رفتم نشستم رو
مب ل روبروش.

امروز یکی از بچه ها به ایرادی تو پرونده ها پیدا کرد اون اصلا از کاری که آریا کرده هیچ
خبری نداشت و حالت سرسری ب من گوش زد کرد بعد از ظهر که خودم همون پرونده
معامله هاشون با ایرانو چک کردم و فهمیدم که همون روز سه تا از چهار تا ماشین حم ل
داروها از ایران مجوز گرفته بود ینی یکی از ماشینا ناپدید شده بودمن همون پرونده رو
دادم

ب داییم که سرهنگ بعد از کلی هماهنگی با همکاراش قسمت نامعلوم پرونده معلوم
ش د.قضیه از ای قرار بود که همون یه ماشین بعد از دو روز خواسته بود از مرز رد بش ه
گرفته بودنش اما هیچ اعترافی نکرده بود چون اون راننده خودش و ماشینشو باهم بعد ا
ز

اینکه گیر افتاده بود و فهمیده بود هیچ راهی نداره تو ماشین نشسته بودو جلوی چشم م
پلیسا با یه دکمه با بمب جا ساز با زدن رفته بود رو هوا اینا.وحالا پلیس کشف مواد
مخدر

هم دنبالشون میگشته.اما هیچ سر نخى تا این سرنخی که تو پروندا های از کره اومده
ب

دستشون نرسیده .اما این دلیل محکم پسندی برای دست گیریشون نبوده .ما باید
پیگی ر

شیم که کجای ایران و کدوم شرکت با این شرکت کره ای هم دستن البته منظورم از ما همون

پلیسه. که با ما میان کره و البته این موضوع فقط بین من و تومیمونه .یه موضوع دیگه دونفر از بچه های این دایره با ما برای پیدا کردن سر نخ میان. دوهفته دیگه هم پرواز داریم.

اینارو گفتم که در جریان باشی چون من تورو معرفی کرد واسه اعزام به کره باخودم... با آریا نشستیم و کلی از پرونده هارو چک کردیمو یه لیست از کاراشون نوشتیم بعد از تموم شدن کارامون نگاهی ب ساعت کردم سه رو نشون میداد. احسان رفت تو اتاق م ن

بعد از شب بخیر و منم رفتم تواتاق آریا اتاق آریا پر بود از عطر آریا درو باز کردم عکس آریا

رو دیوار روبروی در بود انگار تا حالا ندیده بودمش. آروم آروم رفتم نزدیک و یه بوس از رو

گونه اش زدم. و شروع کردم باهاش حرف زدن

آری چهارده روز دیگه میبینمت همینطوری ب عکس خیره بودم که نفهمیدم کی خواب م برده بود

ساعت پنجو نیم پا شدم نماز بخونم رفتم تو پذیرایی احسان رو دیدم که داشت سر سجاده زکر میگفت با تسبیحش.

انگار سنگینی نگامو حس کردو نگاهش ب من افتاد.

و گفتم سلام قبول باشه.

-سلام به روی ماه نشستت. صبح توام خیر باشه آجی.

...

نمازمو خوندمو بعد از نماز رفتم میز صبحونه رو چیدم. سه تا آب پرتغال ریختم یکیش تو سینی با یه شکلات گذاشتم رو اپن و اومدم نشستم احسانم اومد نشستو باهم شروع کردی م به خور د.

-آجی اون واسه کی گذاشتی اونجا.

-اون...اون... فکر کردم آریا هست.

احسان که دید من ناراحتم گفت باشه من سهم آریارو میخورم.

-رفت اونجا ادای آریا رو در آوردو گفت من چقدر بایدبگم

نمیخورم و با حرص نمایش آب میوه رو سرکشی

د.

حرکتش باعث شد بخندم. احسان یه جوری باهم رفتار میکرد که انگار همه چیرو میدونه

انگار دستمو خونده. هعییی...

....

رفتیم شرکت بعد احسان رفت تو اتاق آریا و در نبود آریا اون جاشو پر میکرد.

یکم که گذشت سرمو تو پرونده هایی که ازشون داشتیم کردم شروع کردم به

اینکه ببینم

کدوم ازشون بند قانونی ندارن. یا تخلف داره کارشون.

چن تا ضربه به میز خورد سرمو برداشتم یه دختر و پسر جلو روم بودن.

دختر-خانمی انگار غرق کاری.

میتونیم ریستو بینیم قرار قبلی داشتیم.

بله چند لحظه .

بعد از تماس با احسان ک گفت راهنمایی شون کن داخل.

فرستادمشون داخل یه ربع بعد احسان زنگ زد ب تلفن وگفت که منم برم تو بعد از در زدن داخل شدم .

مهمونا نشسته بودن.

احسان رو کرد سمت منو گفت آجی بیا بشین.

ایشون خانم غسل طلایی و آقای عرفان زمان هستن.

صداشو آورد پایین و گفت البته سرگرد عرفان .وسروان طلایی.

دو هزاریم افتاد رفتم کنار غسل نشستم و باهش دست دادم احسانم کنار آریا شروع ع

کردیم ب بررسی و تعریف از اطلاعاتی که ب دست آوردیم .ساعت چهار بود

دست از کار کشیدیم خیلی دل واسه آریا تنگ شده بود

با احسان خدافظی کردم و با بقیه هم همینطور احسان .دوست داشتم تنها باشم .دست

واسه تاکسی تکون دادمو تاکسی و ایستا د.سوار شدمو گفتم آقا منو بیرین به بازار...

میخواستم برم یه ویالن بگیرم دلم واسه نواختنش تنگ شده بود انگار آروم میشدم ...

رسیدیم رفتم پایین کرایه رو حساب کردم و شروع کردم به دیدن تک تک مغازه های ه

ویالان مشکی با تارای طلایی با آرشه طلایی چشمو گرفت با پولی که حقوقم بود و کارتی ک ه آریا بهم داده بود واسم پول میریخ روش احتیاج پولی نداشتم. خدارو شکر. پولو حساب کردم رفتم خونه دلم واسه آریا تنگ شده بود در خونه رو که باز کردم دوییدم سمت اتا ق

آریا درو باز کردم بازم این بغض لعنتی گلومو گرفت. سر جایی که بودم جلوی در خیره شدم ب عکس بزرگ آریا روبروی در.

اشک از چشمم چکی د. دو روزه رفتی بی معرفت من دوروز واسم قد دوسال گذشته کجای ی پس. اشک اومد رو گونه هام رفتم جلو و بوسه ای ب گونه اش زدم. جعبه رو گذاشتم رو

زمین و قفلاشو زدم و ویالانو در اوردم. و کوکش کردم. شروع کردم به نواختن با هر تکون آرشه

اشک چشمم صورتمو بیشتر خیس میکر د. شروع کردم ب خوندن

اغوش.....از...شادمهر

آغوشت رو به غیر از من به روی هیچ کی باز نکن منو از این دلخوشیها آرامشم جدا نکن من برای با تو بودن پر از عشق و خواهشم واسه بودن کنارت تو بگو به هر کجا پر میکشم منو تو آغوشت بگیر حصار تو مقدسه بوسیدنت برای من تولد یک نفسه چشمای مهربون تو منو به آتیش میکش ه

نوازش دست های تو عادت ترک هم نمیش ه فقط تو حصار خودم
دغدغه هاتو جا بذار به پای عشق من بمون هیچ کسو جای من نیا ر مهر
لباتو رو تن و روی لب کسی نزن

فقط به من بوسه بزن به روح و جسم و تن من .دیگه اشکام جونی واسم نذاشته بود افتادم
رو زانو وباصدای بلند زار زدم

از رو زمین پا شدم .اشکامو پاک کردم .رفتم یه لیوان اب خوردمو آماده شدم رفتم کلا
س.سر

کلاس اصلا تو حالو هوای کلاس نبودم این پرهامم گیر داده بود ب من و هی نگاهم میکرد
د.

استاد د-بچه ها یه چهره طراحی کنی د.البته عکسشم باشه من باعکس میخوام که از روی
اون بکشید و من ایراداتونو رفع کنم تا بعد از تموم کردن کار کسی حق خروج از کلاس و

نداره .گالری گوشیمو زیر و رو کردم چیزی نبود رفتم رو پرو فایل آریا یه عکس با
احسان

داشت برشش زدم و شروع کردم ب کشیدن چهره آریا یه چشمشم به بوم بود یه
چشمم با

عکس آریا .سه و نیم ساعت بعد تموم شد آخره سر طرح هارو زدیم رو دیوار .طرح
من

آریا بود که واقعا میدرخشید نگاهم رو چرخوندم از رو طرحم وچشمم افتاد رو طرح
پرها م .منو

طراحی کرده بود واقعا خیلی ماهرانه مدل منو در آورده بود خیلی ظریف. رومو کردم سم ت پرهام که دیدم با یه اخمی داره عکس آریای منو نگاه میکنه .

باصدای استاد ب خودم اومدم. بهترین طرح امروز طرح خانم رفیع بود .میشه طرح اصلی رو ببینم .عکس عشقمو نشونش دادم و گفت کارت خیلی عالیه.

یکی از بچه ها گفت عکس چه نسبت ی

دومین طرح واسه پرهامه .که خانم رفیع رو انتخاب کرده.

یکی از بچه ها پرسید آنا چه نسبتی با این عکس داری .

اول سکوت کردمسکوت.اما بهترین راه برای سرکوب کردن عشقی که شاید در دل پرهام

بود.باید میگفتم باید میگفتم تا آبروم حداقل پیش پرهام حفظ شه.اون اگه بدونه باز م میزاره میره.

رو به سحر گفتم .آقامونه.

کلاس ساکت شد انگار همه جز من ازعلاقه پرهام به من خبر داشتن.پرهام رو نگاه کردم ی ه نگاه ناباورانه بهم انداخت و از در رفت بیرون.

-آنا جدی گفت ی

رو به سحر گفتم آره عزیزم جدی گفتم.

چرا با پرهام این کارو کردی خوب یه جوری بهش میگفتی.

من از کجا بدونم این که چیزی نگفت.

-توام حق داری.بیخیال.

از کلاس رفتم بیرون و سوار ماشین شدم رفتم سمت خونه .
تو راهبودم که احساس کردم ی ه ماشین داره
تعقیب میکنه.

رفتم تو کوچه وایسادم باید میفهمیدم کی ه ازتو آینه دیدم
بلله پرهامه.

رفتم وایسادم وسط خیابون .اونم زد رو ترمز گوشیم زنگ خور د.

شماره پرهام بو د.

الو بفرمایی د.

-آنا تورو خدا تورو خدا قطع نکن توروخدا ببین چی میگم چند لحظه بیا پارک سر خیابو
ن باهات حرف دارم.

انقد التماس تو صداش بود که گفتم باشه.

-باشه بریم.

با سرعت رفتم به سمت پارک و زدم رو ترمز همونجا موندم دوست نداشتم پارکی با آری ا

خاطر دارم با کس دیگه ای خاطره داشته باشم.

نرفتم پایین اون اومد تو ماشین نشست.

-تو متاهلی.

-دوستش داری

- پس چرا من یه بار تورو با شوهرت ندیدم.
 من که انقد تعقیبت کردم. حتی یه بارم.
 - پرهام بس کن من متاهل. و شوهرمم دوست دارم.
 اینم بخاطر این که احساس گناه میکردم واستادم.
 - آنا از من پنهون نکن تو اونو دوست نداری تو متاهلی اما اجباری. من پات میمونم من
 شونه
 خالی نمیکنم بهترین زندگیو واست میزارم از شوهرت تحقیق کردم و جریان زندگیو میدونم
 آنا من با همه چی کنار اومدم خودتو از من نگیر.
 من هیچ حسی ب تو ندارم میفهمی.
 من خودم عاشقم حالتو درک میکنم واسه این خواستم بی پرده باهات صحبت کنم که دل
 بسته پوچ نباشی.
 من عاشق آریا هستم و همه چیرو تا حالا قبول کردم و حتی اگه آریا بره من تا ابد با تنهایی
 م سر میکنم
 - آنا تو نمیدونی من چی میشم.
 نمیدونی که اینطوری حرف میزنی بامن.
 - پرهام من تورو نمیخوام نابود کنم نمیخوام عاشق کسی بشی ک خودش عاشقه.
 - آنا من نمیتونم تو نباید با من این کارو میکردی. من واسه تو جونمو میدم حالا چطور ی
 تحمل کنم.

-پرهام تمومش کن تو عاشقی از عشقت میگذری که من از عشقم بگذرم. تو از من نمیگذری. پس ب منم حق بده از آریا نگذرم. حق دارم یا نه آریا عشقمه نمیتونم.

یکم تو سکوت موندیم و بعد پرهام خواست حرفی بزنه رو کرد سمت منو با بغض ادامه داد. میفهممت آنا و رفت پایین دروبست و سرمو گذاشتم رو فرمون فوق العاده کم آورده بودم ...

رفتم خونه امشب احسان نمیومد مامانش تنها بود کلیم اسرار کرد که من برم پیششون اما روم نمیشد با شرایط پیش اومده .

در باز کردم خونه تاریک بود کلید کنار درو زدم سری از رو تاسف تکون دادم آریا نبود

نمیخواستم دنیا باشه. حتی یه تماسم نداشت. لابد از شرایط راضیه.

لباسامو عوض کردم و بر گشتم تو پذیرایی و نشستم جای همیشگی آری.

سرمو گذاشتم رو پشتی مبل نمیدونم چرا از صبح چیزی نخورده بودم بازم گرسنه ام نبود از

وقتی آریا رفته کلا سیرم و اصلا گرسنم نمیشد.

تلوزیون زیر رو کردم. حوصله اونم نداشتم خاموشش کردم دلم بازم و بازم آریا روم میخواست. هه رفتم تو اتاقم. قبل از این که دراز بکشم رو تخت خودمو تو آینه دیدم. رفت م جلو جلو تر.

دیگه اون آنا نبودم از رفتن آریا ب بعد موامم شونه نکرده بودم ینی دو روز.هه.مسواک
 نزده بو دهه.ای خدا شکر بخاطر هرچی بهم دادی.اگه کسیم بگه جذابم بگه زیبام من باز
 م

بدون آریا هیچ چیزی رو نمیخوام پرهام که سهله اگه صدتا از پرهام مجنون ترم باشه م ن
 فقط لیلا مجنون یه نفرم اونم آریا و بس یه پوزخند به آینه زدم.
 قصه این است روبروی هزار آینه هم ک ه
 بایستم تصویر تو را میبینم حالا که نیستی چه فرقی
 میکند روز باشی یا شب بهار باشد یا پاییز قصه همین است .
 رومو از آینه گرفتم .به عکس آریاخیره شدم.

آریا ... آریا جونم..).اشکم در اوم د(خوبی آقایی ... آقایی من تنهام ... دلم گرفته... فک کنم
 بی

من خیلی خوشی ا آری فقط یه بار یه بار دیگه بیا بخدا قول میدم دیر نیام خونه.. تو فوق ط
 بیا قول میدم هرچی تو بگی باشه آریا... ببین چی شدم.بخدا منت نیستا فقط میخوام
 بدونی که نمیتونم ادامه بدم.بیمعرفت همه رفتن توام رفتی ...
 اصن تو ام منو میخوای هه

معلومه که نمیخوای من ... من یه دست دومم... یادته.. آری ببین هق هقمو ... اگه تو بودی
 نیزاشتی اینطوری شه.دلم تنگ شده واسه آنی گفتنات...
 یه بار یه بار دیگه بگو خانمم بگووو....

از حق حق خودم بیشتر گریه ام میگرفت. اصن آریا جونم من میترسم بخوابم اگه باز م
 کابوس بینم چی ها. تو کجایی عشقم هاییای کنار م کنی. آررررریا بفهم من
 دیوونه اتم

لعنتی. آریا من بازم میخوام صداتو که اول صبی بعداز بیدار شدن میشنیدم بشنوم میدونی
 چرا چون دلم قنچ میرفت واسه صدات گرفتگی. آری به بار دیگه فقط یه بار دیگه آرزومه
 بینم موات به هم ریخته بعد از خواب فقط یه بار دوس دارم بازم وقتی ازحموم میای موای
 سرت خیس باشه رو پیشونیت.
 خدایا آریام کو

من که بد نبودم با همه چی زندگیم کنار اومدم. این دیگه خیلی سخته تو داری روحمو از م
 میگیری.

رفتم تو آشپز خونه با گریه. دلم آب میخواست. یه لیوان اب خوردم. خواستم برم تو
 اتاق گوشی زنگ خور د. رفتم سمتش
 الو بفرمایی د.

.....

هیچی فقط سکوت و صدای نفس هایی که میومد پشت سر ه م

....

الو چرا چیزی نمیگی.

.....

اه کلاقم کردی.

....

گوشی رو گذاشتم سر جاش بازم زنگ زد الوو.

...

توروخدا زنگ نزن حوصله ندارم خدا روزیتو جای دیگه بده

...

گوشی رو گذاشتم. و زدم رو پیغام گی ر

طرف بازم زنگ زد. اما نفرتم رو پیغام گیر بو د.

بازم فقط و فقط سکوت بعد چند لحظه قطع کردو دیگه زنگ نز د. رو به عکس آریا دراز

کشیدمو بعد از کمی نگاه کردن خوابم بررررررر د...

از اون شب که تنها بودم تا حالا هشت روز میگذره. بعد از اون شب بابا کیان اومد دنبالم. و

منو برد خونه شون.

تو اتاق بودمو داشتم یکی از بنرای آریا رو قلم میزم.

در اتاق باز ش د. آذین اومد تو سریع بوم گذاشتم رو تخت که نیندش اما سمج تر از اون

بود که دست نزنه. اون چی بود آنا

هیچی آذین جان من که میدونم داری طرح میزنی. بده بینم واز رو تخت سریع برش

داشت

داشت نگاش میکرد که گفت واقعا آنا خیلی عالیه تحسین بر انگیزه.

رو بهش گفتم .

-آزین تورو خدا پیش کسی نگو بین خودمون بمونه.

-باشه عزیزم.

آنا به سوال پیرسم بگو عزیز

م

تو میدونی چرا بابام ناراحته آریا که همیشه از این سفر میره اما بابا نمیدونم چشه.

-من...نمیدونم.

باشه زن داداش حالا بیخیال میخوام برم تو حیاط نمیای البته واسه آهنگ و قدم زدن

هندفریمو بر داشتیم باهش رفتم پایین تو حیاط فرداشب بایدساعت دوازده بریم

کره.

-آنا

-فردا بریم خری د

-آره عزیزم بریم

-ایول آجی.

کنار هم قدم میزدیمو هندفریهامون تو گوشمون بودو آهنگ گوش میدادیم.

ساعت دوازده و ده دقیقه رفتیم تو مستقیم ر فتم تو تخت و خوابیدم البته با هزار فکر.

صبح رفتم شرکت و کارارو روبه راه کردم و زود تر اومدم خونه با ماشین آریا منو آذین

رفتی م

بازار.

توبازار که بودیم همش نگاهم میرفت سمت پولیور و بافت های پسرانه که تن مانکنا بود

م

دست آذینو گرفتمو کشیدمش تو مغازه آقا ببخشی د

-بله خان م

میشه اون دو مدل بافتو بیارین اون پولیور کنار یش م

-یه سبز یشمی و یه آبی کاربنی رو برداشتم.

ممنون خانم و یه پولیور آبی کاربنی رو هم گرفتم. پولوکه حساب کردیم اومدیم بیرون.

آذین دستمو کشید رفتیم تو یه مغازه وسایلشو گرفت و دست آخر نوبت من شد اونقد

گشتم تا بالاخره سر از یه مغازه خیلی بزرگ در اوردم. دو دست کت وشلوار دخترونه ک ه

کتش تقریبا بلند بودن وکامل عروسی و ناز یه رنگ سرمه ای و یه مشکی دوتا روسری

همرنگشونم برداشتم از جنس حریر.بودن. خیلی ساکت شده بود تا مواقع ضروری هی چ

حرفی نمیزدم.چون دیگه حرفی نمونه بو د.

دو دست دیگه لباس گرفتم و بی حوصله رو به آذین گفتم بریم.

-زن داداش

-جان م

-چرا انقد گرفته بودی توام مث آقاجونی آخه چی شده.

-هیچی فقط این روزا یکم دلم گرفته عزیزم.

-خودتو ناراحت نکن این قانون دنیاس بیخیال باش بخند غمگین بودن هیچی رو

درس ت نمیکنه .

ماشینو روشن کردم راه افتادیم ساعت هشت شب بود من دو پرواز داشتم. دلم شور میزد.

به آذین گفتم.

آذین جان از فلشم خسته شدم همیشه به سی دی از داشپورت بدی.
 درشو باز کرد و گفت
 سی دی نیس ولی فلش آریا اینجاست بد م آره بده عزیزم .
 فلشو گذاشتمو صدای علیزاده تو ماشین پیچی د...
 ازم دوری اما دلت بامن ه ازت دورم اما
 دلم روشنه
 تو چشمای تو عکس چشمامه و تو چشمای من عکس چشمای تو
 تو این لحظه هایی ک دورم ازت همه خاطره هامونو خط ب خط دوباره از اول نگاه میکنم
 دارم اسم تو هی صدا میکنم ..
 کی گفته از عشق تو دست میکشم دارم با خیالت نفس میکش م چ حس عجیبی چ آرامشی
 تو هم با خیالم ...نفس میکش ی میدونم تو هم مثل من دلخوری تو هم مثل من بغضت و می
 خوری
 نگاهت پراز حرف و درد دله ولی خوب تموم میشه این فاصله
 دوباره مثل اون روزای قدیم ک باهم تو بارون قدم میزدی م از احساس همدیگه حض
 میکنیم زمین و زمان و عوض میکنیم ...
 کی گفته از عشق تو دست میکشم دارم با خیالت نفس میکش م چ حس عجیبی چ آرامشی
 تو هم با خیالم نفس ..نفس میکش ی میدونم تو هم مثل من دلخوری تو هم مثل من بغضت
 و می خوری
 نگاهت پراز حرف و درد دله ولی خوب تموم میشه این فاصله
 دوباره مثل اون روزای قدیم ک باهم تو بارون قدم میزدیم از احساس همدیگه ح ض

میکنیم زمین و زمان و عوض میکنی م
 ازم دوری اما دلت بامنه.
 کاش این حرف دل آریا بود
 بازم این بغض لعنتی دیوونم کر د.
 امروز دلم بد جوری شور میزنه نکنه آریا دیگه کمال و تمام مال شین شده باشه
 رفتیم تو خونه بابا و مامان جون داشتن شام میخوردن.
 -آنا جان بیاید غذا چشم آقا جون
 -آذین گفت من از گشنگی مردم آی بیا غذا بخوریم بعد میریم بالا لباساتو جم میکنیم. ب
 ی هنوز ساعت نه.
 رفتم کنارشون نشستم. و شروع کردیم ب خوردن.
 آنا جون دخترم مواظب خودت باش هر کارین داشتی با احسان درمیون بزار کمبود
 پولیم بود من هستم کافیه بهم بگی.
 مامان: دخترم آریا رو ب تو میسپارم.
 یه لحظه هنگ کردم این هنوز نمیدونه آریا چرا رفته.
 بابا کیان یه نگاه بهم کرد و چشاشو رو هم گذاشت با هر نگاهش بیشتر و بیشتر آروم
 م میرد این مرد واقعا مهربون بو د.
 بعد از خوردن غذا سفره رو جم کردیم منو آذین.
 و رفتیم سمت اتاق من.

آنا جان من تورو مثل خواهرم میدونم . رفتی اونجا مواظب خودتو آریا باش عزیزم
مواظب

باش بازیگوشیش کار دستتون نده.

لباسایی رو هم که خریده بودم گذاشتم و تو چمدون ومن آذین رفتیم بیرون گوشیم زن گ
خورد شماره احسان . جواب دادم بی عمل گف ت . داداش پنج دقیقه دیگه دم درم .
از مامان آذر و بابا کیان خدافظی کردم از آذین . مانی و آرمان هم که رفته بودن
کنگره ای واسه آمریکا. آذین تا دم در باهام اومد .

احسان خیلی تیپ کرده بود . اومد پایبی ن

-سلام زن داداش.

وکیف وچمدونو گذاشت بالا

آذین:هوی احسان مواظب زن داداشم باش واگر نه ایران اومدن محرومت میکنم.
آذین توام سعی کن زبونتو کوتاه کنی تا میام واگر نه برگردم کوتاهش میکنم خودم .

-چه غلطا داداشم هست حسابتو میرسه

نه انگار باید الان کوتاهش کنم انگار خیلی بلنده. داداشت هم نیست رفت سمتش حالت

این گرگا که حمله میکنن به بره. که آذین یه جیغ زدو فرار کرد تو خونه.

خندیدمو سوار ماشین شدم خیلی رفتار این دوتا واسم خنده

دار بود هر بار این خروس ب هم میپیریدن.

آجی ببین منو.

ناهی بهش کردم گفت.
 چرا رنگ به روت نمونده.
 هیچی یکم سرم درد میکنه داداشی.
 آجی نگران چی هستی چهرت نگرانه راستی داداش بقیه
 کی میان اونا رفتن فرودگاه
 رسیدیم فرودگاه با غسل دست دادم و به سرگردم سلام کردم.
 بعداز معطلی کوتاه هواپیما پرواز کرد.
 میدونستم اگه به اونجا برسم هیچ خب نیست واسم اگه من آریا رو...
 کاش نمیومدم اه لعنت بهت آنا.
 سرمو گذاشتم رو پشتی صندلیم به بیرون زل زدم تاریکی محض از اون شب که تنه
 |
 بودم به بعد دیگه دست خودم نبود دلم گرفته بود دیگه نمیتونستم غمو بیوشونم
 دیگه
 نمیتونستم بخندم وقتی دلم خونه پس آروم بودم تو خودم بودم چشمام روهم رفتو
 خوابیدم....
 باتکونای احسان بیدار شدم پاشو
 -آجی رسیدمی م چشمامو باز
 کردم

من نشستم پشت سر آریا شین جلو بود احسانم پشت سر شین هی داشت مزه میپرون د
خدا نکشده احسان. آریا ته ریشش اومه بود واز همیشه لاغر تر شده بو د .عینک دودیمو
زد م واسه اینکه آریا نگاهمو نبینه

آریا: خب آنا خانم. چه خبر چرا انقد ساکتی.

من: هیچی میگذره.

احسان: فکر کردم نمیگذره .

آریا بچه ها خسته اید یا گرسنه ه احسان: گزینه

جیم هر دو مور د

آریا خندید و گفت احسان من تازه راحت شده بودم که تو اومدی بزم.

احسان: عشقم اومدم گفتم نکنه این چشم تنگا قاپتو بدوزدن تو عشق خودمی.

شین: احسان آریا مال منه ها تو واسه کنار دستیت نقشه بکش.

قابل توجه خانم شین ایشون هم خواهرمه هم خودش صاحب داره اونم چه صاحبی.

آگاهی اوقات نگاه آریارو رو خودم میدیدم دوست داشتنی ترین چشم های دنیا متعلق

ب ه عشقم بو د.

رسیدیم اونجا بزم این شین بود که خودشو آویزون آریا کرده بود سرگرد اینا رفتن تو دوت

ا

اتاق از خونه بزرگی که در اختیار آنا بو د. قرار بود بعد از ظهر بریم شرکت آریا انگار

هیچ

لباس گرمی واسه این سرما تنش نکرده بو د.یا انگار اصن نیورده بود رفتم تو اتاقی که
به م

داده بود شین و احسان هم اتاق کنار اتاقم بو د.لباس هامو بایه تنیک کوتاه مشکی و ی ه
شلوار مشکی دم پا عوض کردم .و یه شال هم سرم کردم درسته اینجا محدودیتی نبود
اما

خودم نمیخواستم.حجابو کنار بزارم.از اتاق رفتم بیرون و سه تا از پلاستیکارو همراه خودم
بردم که لباسای آریا و احسان توش بو د.

آریا و احسان انگار خیلی وقت بود همو ندیده بودن.رو مبل دونفره نشسته بودنو با هم
حرف میزدن شین هم نمیدونم چطور بود که نبودش.

رفتم نشستم رو مبل رو بروشونوهردوتا با لبخند نگام میکردن من با لبخند
نگاشون کردم و گفتم خوش میگذره.

احسان دستشو انداخت گردن آریا و بوسی رو گونش زد و گفت آره خیلی.

عجب بی حیا بود این داداشم مام ها.

دوتا پلاستیکو دادم دست آریا یکیم دادم به احسان.

آریا-اینا چیه ؟

احسان:تو دوتا داری من یکی.

عین بچه ها گفت

آریا-همونم سرت زیادیه از صدقه سریه من داری.

من :د یاالله باز کنید بینم دوست دارین.

احسان مال خودشو باز کرد وای آنا خیلی خوشگله .ممنون آجیه گلم.

آریا هم باز کرد یه نگاه ازون نگاهها که دل آدم میریزه پایین بهم انداختو دومیرو هم در
اور د

یه نگاه انداخت که منم با لبخند نگاهش کردم .

احسان گفت بچه ها من برم بالا لباسمو بپوش واسش ذوق کردم.فعلا بچه ها

منو آریا تنها شدیم .اول یکم سکوت کردیم اما بع د آریا:ممنون واقعا

زحمت کشیدی.سلیقه ات بیست ه.

-خواهش میکنم.

-آریا

-جان دلم

-باهاش خوبی؟اینجا مشکلی نداری؟با شرایط کنار اومدی.

-باهم زیاد کاری نداریم من گفتم فعلا آمادگی ندارم باید خوب بشناسمت فعلا نامزدیم.در

مورد شرایطم مجبورم کنار بیا م.

-چرا انقد لاغر شدی.

-بخاطر کوفتایه که اینا میخورن معدم اصن با غذاشون سازگار نیس.ولی باید عادت

کنم انقد میخورم که عادت کنم.

توچی کی پیشت بو د.

-من چند رو احسان یه روز تنها و بقیه خونه بابا کیان.

میشه لباسو پوشی بینم تنت میا د.

-ای به چشم.

-بی بلا.

فکر کردم الان میره بالا و لباس و عوض میکنه اما همونجا جلو پیرهنشو باز کرد و زیرش

ی ه

زیر پیرهنی سفید جذب بود سرمو انداختم پایین من تحمل نداشتم.

-آنا بین چه بهم مید چطوره؟ سرمو بر داشتم و

نگاهش کردم.

واقعا سبز یشمی واسش فوق العاده بود واقعا عالی بو د.به سمت آینه تو سالن رفت.و

گفت

-آنا بیا این مارک پشت گردنشو در بیار همین میخوام تنم باشه.

رفتم سمتش و وایسادم پشتش و ماشالله بلند قد بود چشمم گره ای رو که مارکه به ش وصل

بودو نمیدیدم.

-آریا راستش قدم نمیرسه.

-باشه... باشه... عزیزم... بزار فقط پاره نشه چون واقعا روش حساسم

برگشت طرفمو رو زانواش نشست.

-بفرم ا

و دست بردم بافت نخ مارک لباس که مدل بافت بودو باز کنم دقت میکردم که پاره نشه.

دوست نداشتم به آخر نخ برسم چون این نزدیکی تموم میشد بالاخره باز شد اما هر لحظه امکان داشت از شدت دل تنگی دستامو دور گردنش حلقه کنم. اشک چشمام به آرومی و بی صدا صودتمو خیس کردن. گفتم آریا تموم شد.

رو به آینه کردو گفتم مرسی آنا من هروقت این مارک لباسو میگیرم همش فکر این باز کردن مارکا دیوونم میکنه واقعا حوصله میخواد.

چند لحظه که خودشو بر انداز کرد منم چشمامو پاک کردم.

برگشت سمتمو گفتم مرسی خانمی.

یکم دقیق شد تو صورتمو گفتم.

جوجه.

یه اخم ظریف کرد.

گریه واسه چی بوده؟ها

نکنه ناراحتی از اینکه خیلی پول بالاشو دادی.

--نه نه این چه حرفیه؟اگه دوست نداشتم که نمیگرفتم.

با حالت با نمکی گفت

-من به فدای دوست داشتنت جوجه.

صدای بچه ها اومد که به جمع ما پیوستن. هرکدوم از گرسنگی اعتراض میکردن.

-جوجه قسر در رفتی ها بچه ها اومدن.

عسل اومد کنار منو امیر و احسان و آریا کنار هم. و با هم مشغول حرف زدن بودن.

-وای خدا مردیم از گشنگی

-بیا بریم آشپز خونه تا به چیزی دستو پا کنیم.

چیزی که ب درد کار من بخوره نبود اینجا. کاغذ یادداشت از رو این برداشتم و به لیس ت نوشتم و رفتم پیش پسرارو به آریا گفتم آریا هیچی تو یخچال نیست.

یخچالو که شین پر کرده بود.

ماکه از اونا نمیخوریم.

ینی میخوای غذا درست کنی. ایول. هرچند راه بازار ایرانی رو نمیدونم اما پیداش میکنم

احسان و آریا رفتن واسه خری د. منم رفتم به قهوه درست کنم واسه خودمو بچه ها...

عسل و امیر رفتن کل خونه رو گشتن. دوست نداشتم سر از کارشون در بیادم. من که ک لا

سرم داشت گیج میرفت رفتم قهوه هارو اوردم ب بدبختی همیشه وقتی سوار هواپیما

میشدم بعدش اینطوری میشدم. رو مبل دو نفره دراز کشیدم و پامو تو شکم جم کردم و

سرمو رو دسته مبل گذاشتم ...

آنا ...

آجی ...

پاشو تو چته...

به محض باز کردن چشم و نشستن سر جام دنیادور سرم چرخید. خواستم بیوفتم ک

احسان شونه هامو گرفت.

احسان: آریا بیا بین آنارو حالش خوب نیس.
 آریا کنار آنانشست و تکیه آنارو بخودش دادو رو به احسان گفت برو یکم آب قند بیار.
 آنا عزیزم چرا سردی ... خانمی چشاتو باز کن...
 خانم بین منو بقیه بچه ها هم اومدن کنار آریا ..
 آریا داد زد . آنا لعنتی با تو ام چیزی بگو...
 امیر این چش شده...
 غسل: والله خوابید ماهم فکرم خوابه چیزی بهش نگفتم. فکر کردیم خسته است.
 آنا ... آنا باتوام چته تو چرا یخی.
 آنا. آریا خو ... خوبم .. فقط یکم سرم گیج میره.
 غسل - ضعف کرده من برم غذا درست کنم.
 آریا یکم از آب قندی رو که احسان آورد به آنا داد.
 و بعد جلو احسان وامیر نمیشد کنار کنه پس تکیه شو به خودش داد و بردش سمت
 اتاق آنا . انا بهوش بود اما بی حال.
 آریا...
 چت شده آنا تورو خدا اینطوری نباش.
 آنا رو رو تخت گذاشتم. و دراز کشی د.
 دستای سردشو تو دستم گرفتمو دستشو بوسیدم عین یخ بو د. خدایا نمیتونم
 نمیتونم منم آن ا
 زنه من هیچی که نباشم باید این لحظه ها که حالش خوب نیست واسش بسوزم خود د

خواه نیستم میدونم میدونم نباید به خودم وابستش کنم اما...اما خدا این آناست مهربون
ترینم دلسوز ترینم آروم جونم خدایا با این دوری فهمیدم که آنا به آنا چقد عادت کرد م -
آریا جان

-من خوبم فقط سرم خیلی گیج میره اونم مال هواپیماست عادت ندارم انقد بشینم تو
هواپیما.

-باشه...عزیزم یکم استراحت کن.چیزی خواستی من اینجام .

آریا من از تنهایی بدم میاد میخوام پیام پایین.

این دختر چقد از تنهایی بیزار بو د.وایسادم کنار تختشو گفتم باشه آنی خانمی دستتو بده
پاشو بریم پایین.

دستشو دراز کردو دستشو گرفتم با بیحالی پاشد و گفت.خودم میام .

با این رنگو رویی که داشت میدونستم نمی تونه.چند قدم رفتم که اونم بعداز مرت ب
کردن شالش اومد بهم برسه که باهم بریم یه هو دوباره خواست بخوره زمین یه
قدم بزرگ برداشتم.و گرفتمش تو کنار م.

آنا اگه حالت خوب نیس خب بمون منم میمونم پیشت.

نه...نه همیشه الان شین میاد واست در دسر میشم طبق معمول.

یه دستم پشت سرش و یه دستم پشتش به خودم فشارش دادم .سرش رو شانم بو د

قلبم واسش بی تابی میکرد آنا تموم جسم وروحمو تسخیر کرده بو د.اینو از وقتی ازش
دور بودم فهمیدم پیشونیشو بوسیدم .

انگار معذب بود. گفتم جوجه بین منو..

- با توام

- آریا سرم گیج میره.

یکم عقب کشیدم. سرشو بالا بردم با دستم چشاش خیس بود خیس خیس صورتشو با

دستم قاب کردم. مظلوم ترین چشمای دنیا روبروم بود این چرا گریه کرده بود.

بادستم چشاشو پاک کردم.

نمیتونستم این اشکارو بینم بسه آنی خانم بسه تحمل ندارم اشکات روانیم میکنه. بسه

سرشو رو

شانم گذاشتم تا آروم شه هق هق داشت کمتر میشد یکم که آروم شد

آنمی خانمی بریم پای ن اوهوم.

دیگه گریه نکن آنا جون آریا گریه نکن نه نه جون من فایده نداره تورو خدا گریه نکن..

آنا هیچ علاقه ای به من نداشت چرا جون خودمو قسم میدادم. دستشو گرفتم و

باهم رفتیم

پیش بچه ها قبل از دیدن دستامون تو دست هم دستمو از دستش جدا کرد.

آنا واقعا واسم مقدس بود واقعا واسه همه چیز ارزش و احترام قائل بود. و این دوست

داشتنی ترش میکرد.

به جمعشون پیوستی م

عسل: بچه ها فعلا با این شامی سر کنید شب یه چیز درست درمون دستوپا میکنیم.

دور هم جمع شدیم این دو نفر که احسان آورده بود رو اصلا ندیده بودم باید بازم از اون کاراش که جای من تصمیم میگیره کرده باشه واستخدام کرده باشه
 آنا داشت آروم غذا میخور د. دلم واسش تنگ شده بو د.
 احسان رو کرد سمت منوگفت ساعت چند میری شرکت.؟ امروز با شمام
 فردامیریم.

-خب چگونه که شین اینجا نیست.

-تولد دوست صمیمیشه خدارو شکر. درگیر مراسم اونه.

احسان انگار حرف دل منو میدونست اما ب روش نمیوردالبته این احساس
 قلبی خودم

بو د. که این فکرو داشتم چون منو احسان از بیچگی با هم بزرگ شدیم.

حواسم رفت سمت آنا بازمو بازم آنا. تو دو راهی بزرگی بودم اگه عاشق آنا میشدم خیلی
 بدبخت میشدن از یه طرف دیگه با شین بودن آینده همه رو تضمین میکرد واوضاع آروم

بو د. پس باید اینکارو میکردم آنا که منو دوست نداشت پس این کار بهترین راه بو د. هم آنا
 بهم وابسته نمیشد هم آینده کسی خراب نمیشد دفع پیش به حرف دلم گوش کردم ک لا
 باختمو آبروم رفت به آبروی خودمو خونوادم لطمه زدم اما این دفع باید با عقم پیش
 میرم.

امیر: آریا همیشه پسورد پرونده های مالی که مال قراردادمونن بهم بدی. نگاهی به احسان
 کردم که ینی چکار کنم و چشماشو به معنی تایید بازو بسته کر د.

گفتم باشه بعدازنهارلپتاپو بیا ر امیر: ممنون.

بعد از نهار کلی رو پرون ده ها کار میکردیم آنا دنبال یه چیزی تو کابینتا میگشت.
میدونستم دنبال چی میگرده انگار خسته شدو رفت تو اتاقش. خندم گرفته بود از
این

حرکتش رفتم شکلاتارو از جایی که گذاشته بودمشون اوردمو خودم شروع کردم به داغ
کردنش و ریختم تو یه لیوان بزرگ . پایینه پله ها رفتمو گفتم خانم آنا خانم ...
-باتوام ها...

در اتاقو باز کردو جانم آریا.
عاشق این کلافه گیاش بودم.

بیا ببین چه دست گلی آب دادی تو آشپز خونه بیا جمش ک ن با تردید گفت من ... من
کاری نکردم. فقط.

-فقط چی خانم ..

یه اخم کردم در آشپز خونه.
میدونستم دنبالم میا د.

اومد و روبروم با حالت ترس خاصی که تو چهرش بود گفت آریا...

من اخم که با این کارا داشت میترکی د دوس داشتم بخندم به این رفتار آنا خیلی با نمک
بو د - آری بخدا کاری نکردم .
من به فدای آری گفتن ت وبازم
باخم گفت م.

بروتو ببین رومیزو.

بچه ها داشتن باتعجب نگامون میکردن.

آنارفت تو اشپز خونه دستمو به حالت سکوت رو به بچه ها تکون دادمو لبخند زدم بعد ای

ن

حرکت رفتم تو با دلچسپ ترین صحنه دنیا رو برو شدم .

آنا لیوانو با دو دستی گرفته بود و پشت به من واستاده بود صدای مزه مزه کردن دهنش

میومد رفتم پشت سرش و چنا زدم رو شونش لیوانو آورد پایین برگشت سمتم واقعا

قیاف ش

خنده دار بود نوک دماغش شکلاتی دور دهنش تمام شکلات .

شیرینی شده بو د

دیگه نتونستم اخم داشته باشم با صدای بلند خندیدم اونقد که اشک از چشم میوم د.

آنا همون مدلی خشکش زده بود. الهی بینش.

آریا...چی شده خب دلم هوس کرده بود ...از بس دنبال گشتمردم.

و باز لیوانو بالا کشید و تمامشو خورد بچه ها که انگار اومده بودن شروع کردن به خندیدن با

صدای بلن د.

احسان-وای خددا قیافهشو انگار یه بچه است افتاده تو کاسه شکلات.

از نزدیکترین شکلات روی لبش یه انگشت زدم و میون خنده های بچه ها خوردمش.

شیرین ترین مزه دنیا و خوش مزه ترین شکلات دنیا بو د..

اگه بچه هانبودن معلوم نبود الان چکارش کرده بودم ...

-خو نخندین مرزوز نگرفته ها.

احسان-خو نخندین خواهر شکلاتیمو چکار دارین.
و اومد کنار آنا وایسا د.

....

خوشحال بود خیلی اونم تنها از یه چیز این که احسان مثل خواهرش آنا رو دوست
داشت و کنارش بو د.

آنا-داداشی؟

احسان:جانم.

این آریا همش اخم میکنه الانم دستم انداخت بهم خندی د. احسان با یه اخم نمایشی رو کرد
طرف من وباحالت و پرستیژلاتی گفت آجئیییییی.

آنا-جوووون آجیییییییی.

-این یارو بهت اخم کرده.

آنا-آره خان داداش.

-مادر نزاییده رو آجی ما اخم کنه.

منم دست به سینه واستادمو گفتم من امری هست.

-باهمون حالت اومد طرفم و گفت کی شوما

-بله من.

خو شوما غلط میکنی و اومد جلو و ادای کله زدن در آوردو .گفت از این بعد شوماچشمت
کف پای اجیمه.

-یه چشمک به احسان زدم. به یاد بچه گی که نخواستیم جلب توجه کنیم این کارو میکردیم.

دستتو بکش. زدم تو سینه اش تو دستو بکش.

اول تو بکش .

تو بزرگ تری تو دستتو بکش.

ا...ا...! تو کوچیک تری تو دستتو بکش.

وباهم مثلا شروع کردیم به دعوا احسانم از من بیشتر رفته بود تو حس.

مانقد جدی دعوا میکردیم که امیر اومد سمتمو

آریا چته تو پسر همش شوخی بو د. ما ادامه دادیم دوست داشتم آنا رو اذیت کن م.

اونقد باهم گلاویز شدیم که آنا اومد از شانه من آویزون شد بود و میخواست منو جدا کنه

ام ا

زورش نمیرسی با حالت بغض حرف میزد منو احسان هم زمان زدیم زیر خنده و امیر و

عسل شوکه بودن. اما آنا که معلوم بود ناراحت و عصبی شده گفت. خیلی احمقین این چه

کاریه مگه من مسخره دست شمام. همه چیزو به شوخی گرفتین. اه. واز آشپز خونه

ب ا

ناراحتی که اصلا از آنا ندیده بودم. رفت بالا و رفتن تو اتاقش.

امیر: خب بابا حق داره این چه رفتاری بود منم فکر کردم جدی دعوا دارین

عسل-بچه ها آنا ناراحت ش د.رفتار تون درست نبو د.

احسان رفت تو پذیرایی.

منم دنبالش رفت م .ساعت نزدیکای چهار بعد از ظهر بو د .

احسان گفت بریم تو حیاط یک م بچرخیم.

-پس آنا چی

-بزار تنها باشه الان حالش خیلی گرفته است.گریه آرومش میکنه حرفاشو پیش من ک ه نمیگه توامبیخیال.

رفتیم تو حیاط هر دولباسایی که آنا واسمون گرفته بودو پوشیدیم.

داشتیم قدم میزدیم تد حیاط که ...

-آریا

-جانم.

-از اینجا راضی؟ میتونی ادامه زندگیتو اینجا باشی؟ با تموم ناراحتیم و البته اینکه از

غربت بدم میوم د .گفتم.

آره خیلی خوبه چرا که نه زندگی تو یه جای جدی د.همه شرایط اوکیه.پول خوش

گذرانی دور

از همه چی با آدمای غریبه ای که میتونی خودتو از نو باهاشون بیازی -همه چی

داری؟

-آره

- پس عشق چی پس دلت چی؟

- احسان من دیگه به حرف دلم گوش نمیدم.

آریا کاری ندارم با اینکه اینجا خوشی ولی وقتی پا رو دلت بزاری هیچ وقت طعم خوشی

رو

نمیچشی. چون همیشه یه چیزی کم داری.

- من دیگه دل ندارم احسان رباط شدم.

پوز خند احسان و ب وضوح حس کردم.

- آریانگو که دلت پیشش نیست نگو که اون نگاهات معنی نداره. نگو که امروز از سر

علاقه

نبود اون همه واسه آنا دنبال اون شکلات گشتی. نگو که نگران شدنت واسه افت

فشارش

عادی بود من هرچی نباشه تورو خوب میشناسم آریا میدونم که دلت باهاشه.

دستم واسه احسان رو شده بود و این واسه هدفی که داشتم اصن خوب نبود.

تو این فکرا بودم که احسان گفت.

وقتی رفتی آنا خیلی تو خودش بو د. روز اول که کلاداغون بو د. و اصلا نفهمیدم کجاست

ولی

ازش معلوم بود این چند روز تو خودش بو د.

بخاطر تنهاییش بو د. آنا از تنهایی بدش میاد اگه تنها نباشه حالش خوبه.

-بس کن آریا تو سرت بوی قرمه سبزی میده
 احسان من فقط نمیخوام آنا احساس تنهایی و البته اضافه بودن بکنه. من فقط میخوام از
 دلش در بیارم تا بعدا عذاب وجدان نداشته باشم. همین.
 دوست نداشتم احسان بوی از علاقه ای که تا حدودی بهش پی برده بو د. بیره. چون من
 هدف داشتم. حتی بخاطر رفاه آنا هم که شده باید ادامه میدادم اگه هدفمو ادامه نمیدادم آنا
 فقط منو نداشت که ازم خوشش نیوم د. همه سهامم هم چند وقت دیگه ب اسمش
 میکردم. احسان و خانواده خودمم مواظبش بودن. و زندگی خوبی رو دنبال میکرد و منم
 اینجا

زندگیمو میکردم احسان وبقیه هم سهامشو افزایش پیدا میکرد د.
 اونا همه فقط و فقط یه آریای بد عنق و بد اخلاقو از دست میدادن ولی در عوض همه
 چیزشون آروم بو د. پس هیچ وقت ازهدفم کوتاه نمیام.
 -آریا میای بریم بالا از دل آنا در بیاری م
 باهات موافق بودم دلم واسه آنا تو این مدت کم تنگ شده بود خدا بگم چکارمون کنه ک ه
 باعث ناراحتیش شدیم .
 -آره بریم داداش .

باهم به سمت در خونه رفتی م رفتیم با لا
 احسان در زد اما آنا جواب نداد بازم در زد بازم جواب ندا د. من محکم کوییدم به در
 جواب

ندا د. صدا زدم گفتم آناوبازکن دستگیره رو بالا پایین کردم. داشتم دیگه داغ میکردم.

انا باز نکنی شکستمشاً.

یک دو بار ریگه زدم به در که در آروم باز ش د. آنا رو جلو در دیدیم با چشمایی قرمز باچادر

ومقنعه سفید نمازش تو در گاه وایساد و گفت شما دوتا یه لحظه آسایش واسه من نمیزاری د. این چه طرز در زد ن.

منو احسان که کلی ضایع شده بودیم. سرمونو انداختیم پای ن من:د خب چرا درو باز نمیکنی مام نگرانت شدم. رفت تو اتاق باید از دلش در میوردی م. ماهم پشت سرش رفتیم تو اتاق.

احسان:آنا....

بله

آجیبی بله

ببخشید ما میخواستیم شوخی کنیم.

شوخی اینجوری من الانم بدنم میلرزه خو دیگه ببخش دیگه.

نمیدونم چی شدو که آنا با بغض ادامه دا د.

من همیشه باعث نارحتیم همیشه همین بودم. حالا شما دوتا ام دعوا دادم. همیشه باع ث

عذابم. من با شما قهر نیستم از دست خودم ناراحتم.

هر دو رفتیم سمتش و گفت م

من: آنا خب بخشش ما همه کارامون بی منظور بود و تو هیچ وقت باعث عذاب ما نبودی.
 آنا جان بس کن دیگه الان بازم دعوا میکنی م رو به من نگاه کردو گفت من بچه
 ام اینطوری حرف میزنی. میدونی چقد ترسیدم
 خب خانمی ببخشید دیگه تکرار نمیکنیم مگه نه احسان.
 آره... آره... اما اگه تورو اذیت کنه خوش پای خودشه.
 از اولم قهر نبودم. فقط یه شرطی داره.
 چه شرطی؟
 تو خونه دلم گرفته منو منو ببرین بیرون.
 احسان- دلت گرفته یا شکلات خورت خواهری.
 -هر دو تاشون.
 منو احسان خندیدم همزمان. باگفتن این حرف
 باشه بریم آماده شیم که بیرمتون یه جای توپ و باحال.
 آنا- راست میگي آریا.
 -معلومه که راست میگم.
 احسانم ادای آنارو در آورد و گفت راس میگي آریا.
 خیلی با نمک گفت اونقد که واقعا انگار آنا بو د.
 داشتیم میرفتم که آماده شم هنوز از اتاق بیرون نرفته بودم که گوشیم زنگ خورد. شین بود
 جواب دادم الو.
 بگو.

من هنوز کره ای رو خوب یاد نگرفتم چی میگی؟
 نه نیام مگه قرار نشد یه روز با دوستانم باشم از فردا کارم شروع میشه.
 میگم نه
 داشت دیگه واقعا زور میگفت
 من پیام تو جشن کسایی که زبونشونو نمیفهمم که چی بشه.
 -آریا تو نامزد منی و اینم حق منه
 -ب جهنم بگو کار داشته.
 -باید حتما بیای واگر نه میگن به ددی عشقم. در ضمن با من خوب حرف بزنی باز
 دوستاتو دیدی شروع کردی -باشه منتظرم بیا
 از زور عصبانیت دستمو مشت کردم و گوشی رو قطع کردم خجالت میکشیدم بهشون نگاه
 کنم واسم سخت بود.
 از اتاق خارج شدم رفتم تو حموم یه دوش گرفتم اومدم بیرون یه لیوان آب پرتغال رو
 کنسول
 توی اتاق بود این کار فقط میتونه کار آنا باشه کاش بد بود کاش دلیلی دست دلم میدادم
 که ازش بدم بیا د. اما نبود...
 صدای شین از پایین میومد خدا میدونه چقدر از رفتارش و کاراش بدم میومد.
 هرچند چهره ی زیبایی داشت اما همه چیز تو دنیا چهره زیبا نیست لاف من اینو خوب
 فهمیده بودم.
 با بی حوصله گی کت و شلوارمو پوشیدن موام زدم یه طرف خیلی ساده ساعتو دستم
 انداختمو بعد کراواتو زدم کفشامو پوشیدمو رفتم پایین بله بازم خانم لباس مجلسی پوشیده

خیر سرش واقعا این از این لباس پوشیدن چه لذتی میبره از لباس کوتاه متنفر بود. اینکه کلا لباسش سرو ته به یه وجب بود. از پله هارفتم پایین که شین متوجه من شد و با لبخند اومد طرفم.

سلام عزیزم .

اومد جلو و آروم گونه امو بوسید و دستشو دور بازوم حلقه کرد. امیر و غسل تا حدودی این صحنه واسشون زیاد مهم نبود اما بازم جا خورده بودن. احسان که معلوم بود عصبیه. اما هیچی به روش نمیاره متوجه آنا نشده بودم... اه.. اصن بزار ببینه همون بهتر که فکر کنه بهش علاقه ندارم . سرشو انداخت پایین هیچی ازش مشخص نبود با همه خدافظی کردم و گفتم بریم خانم.

-بریم عزیزم.

باهم از در خارج شدیم و رفتیم سمت خونه دوست شین آنا

...

آریا جلو چشم رفت با اون دختر دیگه عادی شده واسم هر کسی تو دنیا به طوری بای د عذاب بکشه هر کسی تو دنیا باید به طوری بسوزه سوختن منم این بودو هست میدونم

سخته اما من خیلی چیزارو وحمل کردم .

منو غسل رفتیم تو آشپز خونه وشروع کردیم ب درست کردن خورش قیمه.

دوس داشتم به آریا فکر نکنم من سهم آریا نبودم وآریا هم مال من نبود باید زندگیمو میکردم .

تو فکر بودمو شروع کردم به درست کرد غذا البته به کمک عسل.

عسل: آنا تو چطوری تونستی ریلکس باشی که شین اونطوری با آریا بره هرچی نباشه تو زنشی،

چی باید نیگفتم من فقط یه شناسنامه ای زنش بودم. هیچ وقت هیچی بین منو آریا نبو د. ک ه اسمشو بزارم محبت

-عسل جان همه چیز که زورکی نیست من بزور اسمم رفت تو شناسنامه آریا. بزور ک ه نمیتونیم عاشق هم باشیم.

-آنا من فکر میکنم آریا دوست داره. از وقتی رسیدیم هر وقت که نگاه میکنم هواسش به تواه وقتی فشارت افتاد نزدیک بود همه مونو. خفه کنه. اینقد نگرانت بود از صدا زدناش معلوم بو د.

آنا آریا یه مشکلش همینه که ما دنبال حلشیم مطمئن باش بهت بی حس نی س.

-عسل آریا فقط و فقط اگه ام خوب باشه باهام بخاطر احساس مسولیتشه .

در ضمن منو آریا از اول تصمیمونو گرفتیم. وپاشم میمونیم. همونطور که تا حالا موندیم.

-اما من اگه جای تو بودم اینطوری ساکت نمینشستم آریا رو بخودم وابسته می کردم نگو که آریا رو دوست نداری که همین کاردم میکنم تو شیکم خودم این شونزده روزی که با هم بودم حالو روزتو میدیدم من درک میکنم.

بعضی وقتی به چیز ساده رو نمیتونی بگی و اونقد نمیگی که ازش واسه خودت بت میسازی.
 فکر میکنم این عسلم دسته کمی از من نداره. اونم دلش شکستست.
 غذا حاضر بود و فقط مونده بود خورش جا بیوفته.
 رفتم بالا و تواتاق دراز کشیدم.
 احساس کردم صدایی از پشت در میا د. یکم که موندمو گوش کردم.
 احسان قربونت بره نگران نباش من خودم درستش میکنم. تو که به اسرار من باهام حرف
 زدی و میدونم که چقد پاکی.
 نترس هیچی نمیفهمه من باهاتم.
 قربونت بشم خانمم. آروم باش.
 وای خدا این احسان بو د. خندم گرفته بود احسان عاشقه خیلی واسم جالب بود که طرف
 ش
 کیه.
 -تو... تو منو نمیخوای چی؟. ینی تو منو
 دوست نداری؟
 تنها مشکلک اینه دوست نداری بی اطلاع بابات و داداشات باهام حرف بزنی؟ اگه همینه
 باشه.
 من برگردم ایران همه چی رو درست میکنم.
 فقط گریه نکن باشه عشقم .

خواستگار اومده قبول تو بی تقصیری ولی خانم من چی جوابشو میده.
آفرین

در ضمن حساب اون هم کلاسی چشم چرونتم به وقتش میرسم.

تورو خدا طوری رفتار کن بابات کوتاه بیا د.

تماس قطع شد صدای قدم های احسان اومد که دور میش د منم بعد از نماز رفتم پایین میز
غذارو چیدمو بچه هارو صدا زدم.

امیر: ممنون بچه ها چه کردین. من عاشق خورش قیمه ام.

احسان دمق اومد نشست و تو خودش بود ماتو سکوت غدامونو خوردیم.

اما احسان با غذاش بازی میکرد یکم که خورد پاشد و تشکر کرد رفت تو حیاط.

وقتی احسان اینطوری باشه حتما مشکل بزرگی پیش اومده.

یکم بعد من رو به بچه ها گفتم من میرم یکم قدم بزمن شما هم اگه کاری با کتاب خون ه

دارین کلیدصو میزار رو اپن. بعد از جم کردن بشقاباس خودم و احسان غذای احسانو

ریختمدتو تابه. واز آشپز خونه رفتم.

پالتو مو پوشیدم کت احسانم بر داشتم. و رفتم سمت باغ. یکم که جلو رفتم ترسیدم اما

خدارو شکر احسان پای یه درخت نشسته بود همون نزدیکی رفتم جلو صداش زدم

-داداشی.

صدای فین فینش میوم د.تا من رسیدم دستی به چشماش کشی د.

-من اینجام آن ا

رفتم نزدیکش و منم رو زمین نشستم .

داداشی.

جان م

چته

هیچی.

ینی من غریبه ام .

نه نه آنا جان این چه حرفیه. فقط یکم دلم گرفته.

کتشو گرفتم سمتش.

اول این بیوش سرما نخوری بعد بگو چی شده.

هیچی آجی فقط یکم دلتنگم. دلتنگ ایران.

خب لابد یکی اونجا هست که باعث دل تنگیت میشه کسی هست ؟

احسان جان تو که از هیچ نظری مشکلی نداری من مطمئنم اون کس تورو رد نمیکنه.

خودش جواب قطعی رو بعد از مامان باباش و بقیه میده. ا چرا تورو رد کنن.

آنا تو چقدر آرومی این آرامشت از کجاست چرامن نمیتونم مٹ تو باشم.

امشب واسه عشقم خواستگار اومده وخواستگارش شرایطش از من خیلی بهتره.

میتروم نظر خودش عوض بشه .حقم داره خیلی وقته که واسه خواستگاری رفتنش

دس ت

دست میکنم.همش میگم بابهترین شرایط بیارمش .اما حالا دیگه دیر شده و واسش

خواستگار اومده . و میتروم فکر کنه سر کار گذاشتم و یا ازمنو قولام خسته شده باشه
و

امشب بله رو بگه . آخه مٹ همیشه نیستم خیلی استرس دارم .

-احسان داداشم اون دختر اگه این عشقتو دیده اگه عاشقته.به

پات میمونه.حتی اگه هیچی م

نداشته باشی بازم دوست داره و تنهات نمیزاره .داداش گلم میدونم انقد گل هستی که
اون زن داداش گلم تنهات نزاره .

حالا کی هست اون دختر خوش بخت .

بیخیال .

بگو دیگه احسان لوس نشو .

بگو کیه اذیت نکن دیگه .

بیخیال بعدا می فهمی .

قهر میکنما .

پاشدم برم که دستمو گرفتمو گفت قول میدی بین

خودمون بمونه؟ باشه قول میدم بگو دیگه .

این کسی که دارم میگم خیلی خاطرشو میخوام وتموم احسان الانو مدیون اونم.چون برای

بدست آوردنش باید یه کاره ای میشدم و سری تو سرا والانم دارم تلاشمو واسش

میکنم.چند ساله عاشقشم و دم نزدم .چند ماه که خودش میدونه و دیگه کسی خبر نداره تو

داری شخص سوم میشی که با خبری. که من عاشق آذینم آذین تموم زندگیمه. عشق آذین منو ساخته و به اینجا رسونده. اما همیشه از دوچیز میترسیدم اولش آریا بهترین دوست و داداشم که بعد از مامانم و آذین

تو این دنیا دوسش دارم از دستش بدم ترسیدم فکر کنه چشم پاک نبوده چون من اونجا بزرگ شدم من اونجا بودم یا آریا خونه ما. دومیشم این بوده واسش کم باشم آذین ت ک دختر خانواده مدرس اونا از اولم وضع مالیشون عالی بود ما خوب بودیم اما نه اندازه اونا با کمک بابای آریا و تا حدودیم بابام به اینجا رسیدم. همیشه میترسیدم بگن هرچی دارن از ما

دارن الان چطور خجالت نکشیده اومده خواستگاری.
سکوتمو شکستمو گفتم.

اولا مبارکه. دوما خدا درو تخته رو واسه هم جور کرده سوما داداش گلم. آریا شاید اولش یه کوچولو ناراحت شه اما تو که قصد بدی نداری. بعدشم من اگه از خانواده آریا خبر دارم ک ه تورو دوست دارن و هیچی در موردت نمیگن داداش من. و دختر مثل گلشونو بهت میدن.

احسان: آنا چقد خوب حرف میزنی دلمو آروم میکنی.

اما خواستگار امشب چی ؟

بین احسان داداشی اگه آذینم تورو بخواد معلوم میشه.

حالا باید بشینی بینم حرفات رو به دل آذین نشسته که تو دلش جاشی اگه نشسته

باش ه

این خواستگار که سهل صدتا از این پول دار ترشم رد میکنه. داداشم.

خدا کنه آزين تنهام نزار آنا. من تاحالا با روياش زندگي كردم نميتونم بينم با يكي ديگست .

توكلت ب خدا داداشي.

آنا..

جانم.

تو برو تو من بعدا ميام الا سرده مريض ميشي نشستم سر جام و گفتم

تا نيای منم نميرم.

اي خدا امشب مارو با كي هم نشين كردي آخه ما ديوونه بوديم يه خواهر ديوونه ام

اضافه

كردی ديگه تموم دنبالم راه افتادو باهم رفتيم تو رفت نشست رو بروی تلوزيون اما معلوم

بود ظاهر نمايي ميكنه.

رفتم تو آشپزخونه و غذارو گذاشتم روسيني و يه ليوان آب با نمك گذاشتم و رفتم کنارش

نشستم و گذتتم رو ميز عسلي و بالبخذ گفتم بخور .

-نميخورم

-بخور

-بايد بخوري

-نميخورم .

-جون آذين تا تهش بخور.

با عجز گفت .

-ن ه

-آره.

و اول یه نگاه به من کرد و با قاشق و چنگال افتاده بود به جون غذا.

انگار از قحطی اومده بو د.

با تعجب داشتم نگاهش میکردم .

بعد تموم شدن سرشو برداشت و با لبخند گشاد و چشمای بسته.

من: خوبی؟ احسان: اوهم اوهم.

-خب نوش جان.

بازم بیارم.

سرشو به علامت نه تکون داد و آبو یه نفس سر کشی د.

نتونستم خنده امو کنترل کنم از خنده ریسه میرفتم.

بعد از برداشتن ظرفا رفتم سمت اتاقم بخوابم .اما هرکاری میکردم خوابم نمیوند منو

احسان باهم اومدیم بالا حتما اون خوابید...

رفتم پایین تو حال پذیرایی نشستم دیگه نگرانی از دیر اومدن آریا داشت کلافه ام

میکر د. سرمو گذاشتم رو پشتی مبل.

و به همه چیزایی که منو تا اینجا کشوند فکر میکردم.

صدای در ورودی اومد آریا بود .

به سمتش رفتم. کتش رو شونش بادستش نگهش داشته بود کراواتش شل شده بود

چشماس خیس و قرمز.

آریو خوبی؟ پوزخند با معنی ز
د.

پشت سرش شین اومد داخل. آریا برگشتو گفت شین برو بیرون اصلا حوصله بحث
ندارم.

آریا اجازه بده توضیح بدم.

نمیخوام توضیحو بشنو م شنیدن کی بود
مانند دیدن.

باهمه بودی جز من. رقصیدی پیک زدی آفرین. این همون قولایی بود که دادی جالبه
خانم باهمه بودن جز من.

رفتم سمت آشپز خونه دوست نداشتم دخالت کنم تو دعواهاشون.

-من اگه تورو نخوام باید چکار کنم.

هیچ کاری نمیتونی بکنی آریا تو عشق منی و من تورو به هیچ قیمتی از دست نمیدم
ساده ب دستم نیومدی که ساده بری.

نمیدونم چه اتفاقی افتاد. که آریا گفت دست کثیفت به من بخوره هرچی دیدی از
چش م خودت دیدی.

-جدی میگی پس آریا یاد قرارمون باش که برای چی اینجای عشقم.

شین آریا رو دوست داشت اونقد که حتی زورکیم شده میخواست ب دستش
بیاره.

آریا فقط لنگ طلاقتم از اون دختره تا بینم بهونه بعدیت چیه که هیچی پذیرفته نیسی از زندگی آرومی برام میسازی یا هم خورت میری زندان هم اموات مال ماست. تو تا پنج ماه دیگه نمیتونی ازم دوری کنی تو عشقمی سهمی دوست ندارم ازم دوری کنی. مگه من چمه که دوسم نداری.

دوست داشتن زورکی بلد نیستم.

پس چرا من انقد میخوامت تو دلت از چیه که منو زیباییمو نمیبینی و چشم رو من بستنی.

از سنگ حالا هم بیرون من خوابم میا د.

خیلی پستی آری ا...

ممنون نظر لطفته.

و صدای در اومد که نشون از رفتن شین میداد. چند دقیقه تو آشپزخونه خودمو مشغول کردم

تا آریاهم بره بالا. بعدش قصد بیرون رفتن داشتم که دیدم آریا سرش رو بین دستاش گرفت ه و روی مبل نشست. اول بیخیالش شدمو رفتم سمت پله ها که برم بالا. اما بازم دلم پرکشی د

سمت عشقم. راه رفته رو برگشتمو رفتم کنارش روی مبل نشستم آریا ی من واقعا خسته شده بود .

-آریا.

جوابی ندا د.

-آریا واسه مرد توام مردی و باید محکم باشی.

آریا صدبار بشکن منو ام این مدلی نشین دلم طاقت نداره.

رفتم یه لیوان آب آوردم و گرفتم جلوش آریا بیا بگیر.

سرشو بر نداشت. نه معلومه فایده نداره رفتم بالا سرش واستادم و سرشو از دستاش

جدا کردم..

که..

چشای آریا قرمز و خیس بود. آریا با اون همه غرورش و مردونگیش. این طوری داره

گریه

میکنه یا نه گریه نیست. شایدم فشار بار سنگینیه که روح روانشو داغون کرده بود با

این حرکت من دستشو انداخت.

منم دیگه تحمل نداشتم کسی چه میدونست چقدر خودمو نگه داشتم تاوقتی تو حصار آریا

م

هیچ حرکتی نکنم که عشقم لو بره که علاقه دیوونه وارم نسبت به آریاپنهون بمونه اما

من

چقد تحمل دارم که عشقمو اینطوری ببینم... باید مثل خودش باشم وقتی که آرومم میکنه.

از پایین داشت نگام میکرد جانم؟ آری چیه چی

شده؟

هیچی آنا هیچی نشده هیچی نپرس.

نشستم رو عسلی روبروی آریادستشو گرفتم واسه اولین بار اینطوری باهاش رفتار

میکنم.

-یه وقتایی هست که آدم کم میاره اونقد سختی میبینه که تحلیل میره چون تنهاست و تنهایی نمیتونه کاری کنه. من اینو قبول دارم که تو واقعا الان زیر فشاری. آریا روزای سخت مردونگی مردارو ثابت میکنه ونشون میده. در ضمن تو تنها نیستی شاید خنده دار باشه گفتن این حرف ولی من هیچ وقت نمیتونم این حال تورو بینم نه تنها من احسان م اینطوریه. همین احسان که الان اینجاست ایران که بودیم بعد تو لبخند رو لبش آرزو بود. آریا من تحمل خم شدن پشتتو ندارم تحمل ندارم کسی تو اینطوری باشی. مارو از خودت

سوا نکن آریا ماهم باتوایم هرچی باشه تنهات نمیزاریم. اشک پهنای صورتمو گرفته بودو آریا با یه حالت تعجبی نگام میکرد واسم مهم نبود. آریا اینارو دارم میگم که بفهمی نه من نه احسان به این حالت بی خیال نیستی م تو من و از خودت ندون فکر کن من بی خیالم والان واسه خوش گذرانی اینجام. اما آریا تو منو تنها نذاشتی زیر بار تهمت بودی اما من تنها نذاشتی درسته رفتارت باهام خوب نبود

اونجوریا ولی هیچ وقت احساس تنهایی نکردم و برای جبران اون حتی از جونمم میگذرم آریا من تنها نمیزارم کسیو که تنهام نذاشت. بفهم. غمت هم منو نابود میکنه ه م احسانو. دیگه نمیتونستم ادامه بدم به بیتفاوت نشون دادنای خودم. کراواتشو گرفتمو کشیدم بالا اونم ایستاد تعجب کرده بود ... گفتم این تو نیستی آری. تو مغرور بودی. تو محکم

بودی با دست زدم رو شونه هاش راست وایسا آریا محکم باش نمیخوام اینطوری باش
ی

داری. نمیخوام بد خواهات از این حالت خوش باشن. چی دیدی چی شنیدی تو مهمونی
به م ریختی.؟ه ا

از اون مهمونی که با هم بودیم بدتر بو د. یادته چه تهمتایی بهت زدن از اونا بد تر بو د
ها.

مث اون موقع محکم باش. آریا. تورو خدا. اشکام میریختن بی امون. دستای آریا بالا اومدو
چشمامو پاک کرد. بایه صدای خش داری گفت .

آنا من باعث اینام به اشکام اشاره کر د.ها من که نمیتونستم اینارو بینم حالا بهشون زل
زدم.

اروم باش عزیزم آروم باش اصن هرچی تو بگی باشه ؟ فقط آروم باش.

آنا سخته اما باید تحمل کنم.

من با اون همه دم از غیرت زدن حالا باید کسی زنم بشه که جلو چشمم وسط دوتا پسر
نشسته بودو...

اینا داره داغونم میکنه و حرف دلی که همیشه به زبون بیارمش. و اگه به زبونم بیا
د.به نف ع هیچ کس نیست.

اشکامو پاک کردو گفت جون آریا گریه نکن.

داشتم هق هق میزدم که انگشتشو جلو دهنش آوردو گفت نکن اینطوری نکن هیسس.

دستش صورتمو قاب کرده بود آروم گفتم با آ ششه و حصارم کرد محکم
خیلی محکم من...من..

آنا جان دیگه آروم باش.چشم هرچی توبگی.

تنها چیزی نمیشدو کنترل شه هق هقم بود و اشک هایی که همینطوری میریخت رو پیره
ن آریا.

اینجا تنهاجایی بود که دوست داشتم تا ابد توش زندانی شم.دستشو کشید رو سر
م جونم..آروم باش.

اما اشکای بیصدای من میریخت رو پیرهن آریا.

وگاهی هم هق هق های پشت سر هم.

دستاشو برداشت و بازم صورتمو قاب کرد.

بین آنا حیف چشات نیس اینجوری بباره پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم و بهترین جمل

ه

دنیارو آروم و شمرده شمرده زمزمه کرد د. آروم جونم آروم باش خانمم.

الهی آریا فدای اشکات شه آروم باش.

اینا همه اون اشکایی بود که به جای گفتن عاشقتم از چشم میباری د. آریا ک ه دید هنوز

دارم

اشک میریزم چشماشو بست و چند تا نفس عمیق کشید هنوزم پیشونیش رو پیشونیم

بودیکم که گذشت سرمو عقب کشیدم.ویه نفس گرفتم خجالت میکشیدم آریا رونگاه کن م

دستشو رو پشتم بالو پایین کرد و آروم گفت جوجه.
 خجالت میکشیدم نگاهش کن م دوباره گف
 ت

باتوام ها جوجه منو نگاه.

نگاهش نکردم ولی گفتم هممم.

بادکمه پیرهنش بازی میکردم.

-هممم دیگه چیه منو نیگ ا

-آریا فدای این خجالت کشیدنت بشه خانمم. حالا سرتو بگیر بالا خانمم.

ینی آریا هم منو دوست داره. یا داشته؟

-اون دکمه رو ول کن منو دریاب خانمم. اه آنی سرمو گرفتم بالا و نگاهش کردم

.چشمای طوسیش تموم هستیم بو د. پیشونیشو گذاشت رو

پیشونیم -آنی

خانمم.

-جان م

-ینی انقد من واست مهم بود که انقد نگرانم بودیو این طوری واسم اشک میریختی؟

-خیلی بیشتر از این...اما با صدای آروم گفتم.

-نشیندم بلند بگ و.

-خیلی بیشتر از چیزی که فکرشو بکنی.

با یه حالت خاصی گفتم.

-آنی.

-جانم.

-آری به فدات.

-ا..نمیخوام قبول نیست خدا نکنه نگو

-میگم

-نگو

-هرچی من بگم همونه پس خدا بکنه.

جیغ میزنم خدا نکنه.

-باشه باشه خدا نکنه. بچه هارو نریز رو سرمون.

چشم.

دست بردم کراواتشو باز کردم هنوزم دستش دور موایی که اومده بودن رو پیشونیش

ریخته بودن کنار زدم و گفتم خب دیگه کاری نداری من برمبخواهم دستاشو از دورم خواستم

باز کنم که گفتم.

کجا با این عجله من باهات کار دارم.

-ا خب بخوابم

-امشب باید پیش من بخوابی خانم.

با تعجب نگاهش کردم گفتم ها.

-ها نه بله عزیزم. بعدش تو مال منی شرعا و قانونا و قلبن مال من فهمیدی؟

-ها

-بازم گفت ها. ها نه بله. بچه.

-آخه ...

آخه نداره جوجه .

یه لحظه

وایسادو نگام کرد و گفت م

ای جونم واسه خانم خودم .خدا بخیر کنه امشب کار دست خودمو ندم و سرمو انداختم

پایین که اون به راه رفتنش ادامه دادو رفت تو اتاق خودش.

آریا اینطوری خیلی بد میشه فردا صبح چکار کنیم؟

فکر اونجاشم کردم منو گذاشت رو تخت رفت تو اتاقم نمیدون م میخواد چکار کنه. با

صدای آروم که میخورد به در بالکن یه هویی از جا پریدم از ترس که دیدم آریاست .رفت م

سمت در و درو باز کردم .اینجا چکار میکنی تو از اونور رفتی.

رفتم تو اتاق درو از پشت کلید کردم و از در بالکن اومد پیشت.

اومد کنارم دراز کشید رو تخت و من نشسته بودم که یه هویی دستمو کشید و بردتو

حصار خودشو گفت جات اینجاست.

خواستم مخالفتی کن . که پرید تو حرفمو گفت.

آنی توروخدا چیزی نگو تورو خدا میخوام امشب آرامش داشته باشم تنها تو آرومم

میکنی. خیلی وقته شبا خواب راحت ندارم -اما..

نگاهش رنگ دلخوری گرفتو گفت .

من باید میدونستم باید عادت کنم باشه مشکلی نیست .اگه دوست نداری من اجبار

نمیکنم. من فقط خواستم کنارم باشی

من بهت دست نمیزنم .اونور باخیال تخت بخواب اگه حوصله نداری بری واینو گفتو چشماشو

بست .

دلم براش سوخت برای خودمم همینطور .آریا چیز زیادی ازمن نمیخواست فقط یک م

آرامش با کنارش بودن این حداقل ترین کاری بود که میتونستم بکنم .دوست

نداشتم

تنهانش بزارم پس رفتم جلوترو سرمو گذاشتم رو بازوش فکر کردم خوابیده.

آروم گفتم آری .

-ب فدات.

-ا خدا نکنه.

و چرخید سمتمو خودشو بهم نزدیک کرد سرشو بالاگرفت و توچشمام با چشمای خمارش

نگاه کرد.یه چیزی تو چشماش بود .شالو از

رو سرم کنار زدو دست کرد تو موام.و باهاشون بازی میکرد...

یکم که گذشت خودشو بهم نزدیک کردو منگ سرم رو بازوش بودم گفت شبت

بخیر عشقم .

خدایا این خواب نیست این آریاست کنارم. و این چیزارو میگه. منم یه بوس از گونش زدمو گفتم شب بخیر.

-بخواب جوجه بزاربخواییم کاردستمون نده با این کارات.
گ...

با حرکت چیزی روی گونم بیدار شدم.

چشممو باز کردم آروم آروم چشمم تو چشای آریا باز شد یکی از بزرگ ترین آرزوهای این بو د. آروم گفتم صبح بخیر.
سلام خانم صبح توام بخی ر

و بعد پیشونیمو بوسی د. گفتم بیدار شی بری تو اتاقت. تا دادا احسان مچ گیری نکرده.
با ترس نگاهش کردم و گفت م
آری احسان الان واسه نماز بیداره ها.

-میدونم عشقم بزار اولم من برم بیرون اوضاع رو چک کنم بعدا میام بهت میگم.

رفت تا دم در انگار چیزی یادش رفته بو د. برگشت سمتمو اومد جلو و بوسی زد رو لپم
و گفت

آنی ممنونم که هستی.

باورم نمیشد آریا اینقد یه شبه این شده بو د.

بعد چند دقیقه آریا اومد داخل گفت. بیا حله.

و دوییدم سمت اتاقم و رفتم تو باید وضوع میگرفت م رفتم پایین ...

بللله اینجا چه خبر بود همه ایمان آوردن.

احسان وامیر به طرف نماز میخوندن.

عسلم اینطرف چادر پوشیده داشت نماز میخوند به لحظه ذوق کردم از اینکه همه نماز

میخوندن. رفتم سمت دستشویی تا وضوبگیرم یکی تو دستشویی بود. حتما آریا بود.

یکم که منتظرش موندم اومد بیرون .

با به لبخند نگام کرد از کنارش رد شدم که گف ت. چشاتو قربون آنی جون.

خندم گرفت آروم خندیدم دوست نداشتم بچه ها فعلا چیزی بدونن..

وضو گرفتم و اومدم بیرون چادر و مقنعه امو درست کردم داشتم میرفتم سمت عسل که دیدم آریاداره نماز میخونه خدایا ممنون صبحی که با این صحنه زیبا شروع بشه حتما تو

باهامی و روز خویبه شروع کردم به خوندن نماز ...

نمازم که تموم شد داشتم ذکر میکردم که آریا سجاده رو برداشته برگشت و با دیدن من .

دستشو چند بار زد به قلبشو لب زد .. فدات بشم عشقم.

لبخندی زدم و بعداز نماز همه سرمیز صبحانه داشتن صبحانه میخوردن منم میز روبروی آریا واسم خالی بود رفتم نشستم اونجا و آریا رو دیدم که هیچی نمیخورد و سرش تو لب

تاپش بود تعجبم اومد این واسه صبحونه سر میز باشه.

همه بچه ها شیر تولیواناشون ریخته بودم من که میدونستم این صبحونه بخور نیست رفت م

در یخچالو باز کردم و به لیوان پر آب پر تقال و اسش ریختم گذاشتم رو میز .
نگاهی بهم کرد و گفت زوریه ؟ آره دقیقا.

احسان: آنا پرونده ۵۶ یادت نره .

-چشم حتما میارم.

-امیر توام آموز رو بخش انبار کار کن.

-باشه داداش.

-عسل بانو شمام که نظارت رو دفتر ورود و خروج.

-حتما. آقا احسان.

خب ممنون از همه من برم آماده شم. فعلا.

آریا هم چنان با لپ تاپ و میرفت امیر هم چن دقیقه بعد رفت . منو عسلم شروع کردیم ج م
کردن میز بعدشم عسل رفت بیرون.

آریا زل زده بود به لپ تاپ رفتم جلو و صورتشو برگردوندم سمت خودم آری خان اینو بخور

دیگه اجازه حرف زدن بهش ندادم و فرستادم تو دهنش لیوانو.

بعد که سر کشی د

آنا جان م

اونجا مواظب خودت باش.

چشم هستم.

دارم جدی میگم م.

میگم باشه چشم.

و رفت و آماده شه آماده شه منم رفتم. وبا یه دست کت شلوار سرمه ای و روسری سرمه ای که مدل لبنانی بسته بودم اومدم بیرون از اتاق همه پایین بودن کفشهای ورنیم که با کیف م ست بودن هم پوشیدم همه تو ماشین آریا بودن من آخرین نفری بودم که سوارشدم. وراه افتادیم سمت شرکتی که دنبال یه نکته غیر قانونی توش بودیم هه مث پیدا کردن

سوزن تو انبار گاه بود. اما باید تلاشمونومیکردیم.

هنوز آریا از هم کاریمون با پلیسا چیزی نمیدونه.

اگه بدونه مخالفت شدید میکنه. آریا خیلی زرنگ بود میترسیدم لو بریم و دستمونو بخونه نزاره کاری کنیم..

رسیدیم شرکت.

شرکت که شرکت نبود

آریا جلو راه میرفت منو احسانم پشت سرش و غسل و امیرم با هم بودن.

رفتیم داخل آریا رفت سمت اتاقی. فکر کنم اتاق آریو بو د. بچه ها چند لحظه

اینجا بشینیدمن الان برمیگر د.

آریا تنها رفت بیرون. دوست نداشتم آریا بره بیرون. دلم شور میزد واسش من دیوونه وار

عاشقش بودم. حس خوبی که امروز داشتم این بود که میدونستم آریا هم منو

دوست داره. یه شادی غریبی تو دلم ریخت.

بچه ها با هم حرف میزدنو درمورد نقشه اشون من کجام و اینا کجا.

چند دقیقه گذشت.

آریا اومد تو اتاق گفت بیاین بچه ها و ما همه رفتیم دنبالش جوفوق العاده آرومی داشت هرکی سرش تو کار خودش بود. وارد یه سالن شدیم هنوز هیچ کی نیومده بود. رو جایگاه

ردیف اول نشستیم و آرید رفت رو سن منم تشنم بود رفتم از آب خوری یه لیوان آب بخورم اما قبلش پالتومو در آوردم. این آریا هم که امروز همش با این لپ تاپش ور میره.

برگشتنی که اومدم سرشو بر داشت انگار تازه متوجه ام بشه داشت نگاهم میکرد اونم با لبخند خاص خودش.. از اونجا گفت آنا یه لیوان آب واسه منم بیار .

منم لیوان خودم که یکم ازش خورده بودمو خواستم برم دور بندازمو واسه آریا بیارم که ه گفت. همونو بیار حوصله داری برگردی. بیاراونو خدارو شکر بچه ها داشتن با هم حرف میزدن واگر نه همین احسان دیگه ول کن نبود. رفتم سمتش ولیوان آب و گذاشتم رومیز. -ممنون.

و مچ دستمو از طرف میز گرفتم.

آنا بیا اینو ببین اگه نظری داری بگو رو برگه خم شدن بینمش که ه

دستشو گذاشت رو دستمو. گفت ت

-قربون خانم خودم بشم با این لباس پوشیدنش هم شیک پوش هم اینکه حجابشو کنار

نذاشته. شروع دستم نوازش کردن.

دستم بیرون کشیدم داشت شین میومد و نگاهی ب پرونده کردم و گفتم هیچ مشکلی نداره همه چی درست ه.

آریا که سرشو برداشت و متوجه ش د.گفت ممنون با شین سلام کردم و رفتم نشستم.

آریا باشین خیلی سر سنگین رفتار کر د.اما شین .

آریا بابت دیشب ببخشید کارم اشتباه بود دیگه تکرار نمیشه.

الان جاش نیست.باشه واسه بع د.

شین هم خواست ادامه بده که گفت چند بار یه حرفو تکرار کنم .

شین رو صندلی که رو سن بود نشست.

معلوم بود ناراحته.

...

همه اومدنو سالن خیلی شلوغ بو د.

و سخترانی آریا شروع شد که با زبان انگلیسی صحبت میکرد اونقد قشنگ صحبت

میکر د که انگار زبان اصلش بو د.

یه کت و شلوار مشکی با یه شال سرمه ای دور گردنش و با اون عینک همیشگی موق ع

کارش .پشت سن.واقعا از اینکه عشقمون دو طرفه بو د.انگار همه چیزو داشتم

.آریا گه گاه ی

نگاهی به من میکردو لبخند میزد تو دلم به زبون کردی مدام قربون صدقه اش میرفتم.

...

بعد تموم شدن جلسه من حواسم به پرونده جلو دستم بود که داشتم بررسی نهایی میکردم بدم دست احسان کارم که تموم شد منو بچه ها رفتیم سمت یه اتاق. به همراه دو نفر دیگه

دوست نداشتم آریا تو دیدم نباشه از شین میترسیدم...

وارد اتاق شدیم که کسی نبو در روی صندلی کنار احسان نشستم عصبی بود و داشت

به گوشیش نگاه میکرد.

خم شوم طرفش و گفت م - داداش

چیزی شده.

- نه

- پس چیه اخمات تو همه و کم حرفی.

- آنا آذین جواب نمیده. از این میترسم. هیچ جوهره ام همیشه ازش خبر بگیرم سه میشه.

نگرانشم امروز کلاس داشته. اما هنوز جواب نداده.

آنا میترسم...

میترسم...

- احسان جان تو چرا با من در میون نذاشتی.

- تو خودت کار داشتی و در ضمن ما که اینجاییم چکار مثلا؟ گوشیمو در اوردم.

- آنا جان عزیزت. لو ندی من غلط کردم اصن کمک نخواستم. - چرا لو بدم.

- آخه مثلا تو از کجا میدونی که اون خواستگار داشته. اونوقت دیگه معلومه من گفتم.

-اون با من.

زنگ زدم به گوشیه خونه. آذر جون برداشت.

بعد از کلی سلامو احوال پرسی کش دارررر.

بالاخره گفتم مامان آذین هست.

آره دخترم خوابه.

چه خبر حالش خوبه امروز کلاس داشت چرا نرفته. گوشیشم جواب نمیده.

آره مادر دیشب واسش خواستگار اومد خودش راضی نیست اما باباش میگه خانواده

خوبین بهشو نه نگیم موقعیت خوبی دارن.

اما آذین قبول نمیکنه. آرمانم میگه اول باید آذین بخواد پول و مال که خوشبختی نیست.

فعلا معلوم نیست اما ما نمیزاریم سر بگیره.

ایشالله هرچی خدا صلاح میدونه پیش بیا د. ممنون دختر م - مامان آذین بیدار شد بگو

به من یه زنگ بزنه .

-باشه دختر م

-فعلا خدا حفظ مامان

-خدا حفظ عزیزم.

قطع کردم.

اما ای کاش زنگ نمیزدم احسان بیشتر تو لاک خودش رفت و با یه نگاه نگران نگاهم کرد

وگفت.

آنا گه آذین دلش رضا بده چی؟ حتما راضی شده که اینطوری گوشیشو خاموش کرده.؟ مگه نه.

-داداشم نگران نباش تو کلت به خدا باشه ایشالله هرچی خیره پیش بیا د.

-اما من بند بند وجودم آذینه نمیتونم ازش بگذرم.

و با باز شدن در اتاق دیگه حرفی بینمون ردو بدل نش د.

شین دست آریا رو گرفته بو د.طوری که انگار میخواست آریای منو ازم بدزده. بغض گلومو فرو بردم.

آریارو نگاه مکردم مهم دلشه که مال منه و واسه من میزنه.

بعد کلی حرف همکاری. دست آخر بازم امضا پشت امضا و در آخر تیری که باز تو قلبم خور د دست دادن و روبوسی آریا و شین .

شین همش دنبال موقعیت میگشت که خودشو به آریای من بچسبونه.

هه آریای من ینی آریا مال من بو د.

قرار داد تمو شد و ما تو ماشین بودیم که آریا بازم دیر اوم د.

احسان پکر بو د.

عسلم از صبح میگفت حالش خوب نیس.

امیرم که کلاسش تو لپ تاپو تبلت بود امیدوار بودم قبل ازهرچیزی آریا رو بهم برگردونه.

آریا داشت ازدورمیومد اخماش تو هم بود ماهم سوار ماشین شدیم.

آریا: امیر سرم دردمیکنه تو بشین.

امیر حرکت کردو تمام مسیر به خونه کسی حرف نزد حتی آهنگم نداشت هرکی تو فک ر خودش بو د. رسیدیم ماشینو بر تو حیاط . رفتم پایین یه مسیریو طی کردیم پام به شدت داشت میترکی د. تو این کفشا. گوشیم زنگ زد نگاه همه اومد سمت من بیشتر از همه آریا و احسان. شماره رو دیدم آذین بود .

الو آذین جان سلام.

-سلام زن داداشم . خوبی داداشم خوبه . اون پسرخاله خلو چل ما چطوره.

-ممنون ما همه خوبیم. کار داشتی زنگ زد یچه خبر.

-هیچی عزیزم راستی

یکم ارز جمع فاصله گرفتم شنیدم داری میری قاتی مرغا.

-ها من.

-آره تو مهندس

-نه من هیچ علاقه ای به این پسر ندارم شاید مورد علاقه .

خیلیا باشه اما من نه آنا جان اگه

آقا جون ازت خواسته باهام حرف بزنی گفته باشم من با تمام احترامی که واست قائلم دارم

میگم به آقام بگو من هیچ علاقه ای به این پسر ندارم.

-باشه ..باشه عزیزم بغ نکن . همون بهتر که دوشش نداری.

-ممنون که درکم میکنی.

اینو با بغض گفت.

-آذین.

-بله)بابغض)

-من نمیزارم مشکلی پیش بیاد نترس بابات با منو آریا.

-راس میگی آنی. دوست ندارم بابام ازم برنج ه.

-آره عزیزم خیالت راحت من برم فعلا کار دارم.

-باشه عزیزم باز من میزنم چشم.بای.

هیچ کس تو حیاط نبو د.رفتم سمت در ورودی همه تو اتاقشون بودن.منم

کفشارو گذاشتم

تو جا کفشی با بی حالی رفتم سمت اتاقم اعصابم به هم ریخته بود از اون شین بیشعور

نمیدونم چطوری باید بیرونمش.

لباسمو داشتم عوض میکردم که صدای در اومد .

-چند لحظه صبر کن.

لباسمو پوشیدم

بیا تو احسان بو د .ناراحت و پژمرده لباسشو عوض کرده بود بایه دست گرم شلوار طوسی.

مواشم خیس بود روانی به خاطر عشق چکار باخودش میکنه.خدا شانس بده .

-آنا جان آذین بو د.

-آره

-چی گفتن.

خواستم اول یکم کرم بریزم و گفتم.

-ببین داداش قسمت آدم وقتی چیزی نیست باید شکر بگه و اون شخص یا آرزو رو

بزاره

کنار. اما توحق انتخاب نداری باید آذینو حتما مال خودت کنی.

اول جا خورد اما بعد گفت راس میگی آجی.

آره.

مرسی آجی جونم ممنون. اما عمو کیان چی.

اون با من نگران نباشد. داداش خودم بهش زنگ میزنم. احسان انگار احسان چن ثانبه پیش

نبود بازم چشماش میخندید با خنده و آوازو رقص رفت

بیرون.

صدای آریا اوم د.

احسان دیوونه بگیر نگیر داری ها. ساکت باش.

احسان بازم تو راه رو اتاقا میخوندو میرقصید اونم حامد پهلان. خدایی خیلی خنده دار

بود

دور خودش میچرخیدو عین دخترا اینورو اونور میبرد خودشو دستاشو ای خددا

من که جلو

در اتاق بودم داشتم ریشه میرفتم .امیرم اومد بیرون و گفت احسان خوبی تو تا الان اخما
ت تو هم بو د.

احسان کارشو میکردو یه دست بالا و شانه و قر میدا د.

امیر دادش بیا وسط.

.یهویی صدای داد آریا اوم د.

احسان مبین دی یا پیام ببندم در اون بی صاحب شده رو.

احسان:ای جون عشقم اگه بیای چی میشه.

احسان خالی از خیال بازم شروع کهرد به رقصیدن این بار با آهنگ ناری ناری.

دستاشو میبرد بالا و می داد پایین یه دستش به شانه و اونیکی رو تکون میداد رو هوا.خدایش

رقصیدنشم خوب بو د .در اتاق آریا با شدت باز شد و -پسره روانی کله خراب

میگم ببند نیبندی.

احسان با رقص رفت سمت آریا و یه بوس از لپش کرد و گف ت

-فدایی داری چشم قشنگ ادامه داد حالا یاروم اومد

دل داروم اومد .

دست آریا رو گرفت .گفت بیا وسط دیگه ای یار .

-ای یار منو دیونه کردی آها آه ا

آریا هم داشت از تعجب شاخ در میورد خندشم گرفته بود .

ای یار بیا وفا کن بابایه قری بده بیا با ماحالا کن ای یار چرا خبر نداری دل
بردی دیگه دل ندادی.

حالا دست دس ت.

آریا: احسان داداش چته خوبی تب نداری.

-آره داداش فقط دلم یکم توجه میخواد د.

-امیر از اون طرف گفت معلوم نیست دوستان ایشون مخاطب دارن یا مخ تب
دارن.

احسان در حالی که میخوند قر میریخت .یه لحظه حالت استرسی وایساد و گف ت
-بزار بینم.

نه عزیزم مخ تب ندارم.

و بعد زد به صورتش وای ینی مخاطب دارم.

واییییی چه باحال من مخاطب دارم اوا آررره من مخاطب دارم. واقعا انگار خود خان م
شیرزاد بو د.

وگف ت

-حالا بیخیال من یارمو میخوام دل دارمو میخوام.

منو آریاوامیر از حرکات شانه و دست احسان از خنده ترکیدیم.

امیر اینو ببر تو اتاق مخم داره میترکه .

احسان همچونان داشت به خوندنو رقصیدن ادامه میدا د.

امیر ب زور احسانو برد تو اتاق. منم برگشتم تو اتاقم نمیدونم چرا از آریا دلگیر بودم.
یکم که گذشت رفتم پایین و شروع کردم به درست کردن یه عسرونه. بچه ها رو از پایین

صدا زدم. فقط امیر احسان اومدن. منم نشست م

-آریا و عسل خوابن آجی.

من یه چیزایی پیدا کردم اما در حدی نیست دندون گیر باشه.

حساب کار دست یه نفره باید به اون نزدیک شیم.

اونم کار احسانه احسان میتونه نرمش کنه.

احسان: به چیرایی میگیا من اصن زبون اینا حالیم نمیشه.

امیر: تو رو زبان بین انگلیسی مشکلی نداری.

-خوب معلومه نه

-پس مشکلت چیه؟

-باشه هستم.

...

بعد کلی حرف دیگه که من توشون هیچ نقشی نداشتم. دلم میخواست ویالن بزnm دلم

گرفته بود این حس داشت دیوونم میکر د. که آریا و من هیچ وقت مال هم نمیشیم. بعد یک

م قدم زدن رفتم پرونده هارو چک کردم چندتا مورد واسه امیر نوشتم ساعت هفت بود رفت

م سراغ غذا.

یه استامبولی درست کر د. رفتم رو واتساپ با گوشیم خیلی وقت بود سمتش نرفته بود

م

عکس پرو فایلمو برداشتم و یه عکس نوشته گذاشتم که متنش این بود
تنهایی چیزهای زیادی به آدم می آموزد.
اما تو نرو بگذار نادان بمانم.

داشتم نگاه عکسای خانوادگیم میکردم. این دل لعنتی از این فاصله دور هم هوای بابام و
مامانمو میکنه. دلم واسه شیطون بازیام با باباو مامانم تنگ شده بو د...
با احساس دستی رو صورتم که اشکاموپاک کردسرمو برداشتم احسان بو د.

-آنا چیزی شده. حرف بزن .

خندیدمو گفتم نه فقط دلتنگی .

دلتنگ کی.

بابام مامانم.

نشست رو برومو دستمو گرفت .

-آنا هر کسی تو دنیا باید یه جوری امتحان پس بده و امتحان توام اینه میدونم درک میکن

م

که واقعا سخته تو شرایط تو بودن و گاهیم به صبر و روحیت قبطه میخورم.

-ممنون اما دلم وقتی تنگه یا میگیره دست خودم نیس همینه .

-آنا جان بخاط آریا هم که شده تحمل کن میدونم سخته.

-تازگیا فکر میکنمبیخیال آجی.

-داداش بگو چی فکر میکنی.

-فکر میکنم آریا تو دنیا یه دل خوشی داره اما واسش سخته به دستش بیاره. آنا تنها ش نزار.

امیر و عسل اومدن واسه غذا دیگه نشد ادامه بدیم و پیرسم اون دل خوشی چیه؟
میز رو چیدیم احسان رفت آریا رو گفت بیاد اما نیومده بود و سرش درد میکنه
بعد از غذا همه پای تلوزیون بودیم آریا از صبهیچی نخورده بو د.و نیومده بود بیرون از اتاق.

بچه ها تو فیلم غرق بودن رفت تو آشپز خونه و غذا و آب و نمک قاشق و چنگال و ماستو گذاشتم رو سینی .رفتم بالا چند بار در زدم جواب نداد نگران شدم رفتم داخل اتاق تاری ک بو د .شب خوابو روشن کردم با اینکه واقعا دلم ازش گرفته بود اما عشقم بود دیگه چکارش میکردم هیچ جوهره دلم قانع نمیشد من فقط و فقط آریا رو میدیدم و عشقی که به ش داشتم .اونم از نوع جنونش.
یه دستمال بسته بود به سرش لباسای امروز هنوز تنش بود کت و فقط در آورده بوداز خودم بدم اومد که حتی یه تک پا نیومدم تو اتاقش. آریا تنها بود من نباید خودخواهی میکردم.

آریا... آری... آقایی ..

باصدای گرفته ای گفت جانم.

میشه بیدار شی چن لحظه چشماشو باز کرد وبه طرف من چرخى د.

یکم که با چشماش ور رفت گفت جانم آنا بگو.
حالت بهتر.

سرم درد میکنه الان بهترم.
واست غذا اوردم میل ندارم.

نمیدونم چرا دوستداشتم امشب تموم عشقمو نشون بدم دوست داشتم آریا بدونه من
دوسش دارم دوست داشتم نره سمت کس دیگه مگه این عشق نیست. حسودیم میشدو به
شین به دختری که آریارو ازم دور میکنه. من یه امتیاز مثبت داشتم آریا منو تاحدودی
دوست داشت شاید عاشقم نبو د.

مگه دست خودته پاشو بینم به زور دستشو گرفتمو نشوندمش.

آنا خانم نمی تونم سیرم چی
خوردی سیری.

هیچی ولی سیرم .

سینی رو گذاشتم رو پام کنار تخت نشستم و قاشقو پر کردم بردم نزدیک دهنش.
و گفت لج بازی دیگه آره عزیزم
ارثیه.

اولین لقمه رو گذاشتم دهنش.

آریا منو دوست داشت اما تو دو راهی بود دوراهی که واقعا واسه هر آدمی سخت بو د.و من
باید وقتی آریا کنارم باشه آرومش کن حدا اقل واسه چند لحظه کوتاه.

یکم خودشو جا به جا کرد و اومد جلو تر .غذا رو لقمه به لقمه دهنش گذاشتم از این نزدیک بودن بدم نمیوم د.وسط غذا گفت.

خودت خوردی؟ نه

نمیتونستم .

مگه میتونی.چرا نخوردی؟ چون دوست

ندارم.

چون من نخوردم توام نخوردی؟ جواب ندادم

دستم بیشتر رو ش د.

دیگه سیر شد م

قاشقشو از دستم گرفتم گفت.

تو بیجا کردی نخوردی .تو غلط کردی نخوردی.

بیا تحویل بگیر اینم دوست داشتن عشق منه.

قاشق خودشو گذاشت دهن من واسه اولین باری بود که دهنی یکی دیگه رو گذاشتم

دهنم.از این توجه خوشم میوم د.بهبوانقد دهنو پر کرد با قاشقای پری که دهنم میزاشت ب ه

سرفه افتادم.اونم چه سرفه ای آریا دست پاچه سینی رو

گذاشت رو عسلی و چند بار گفت

آنا چی ش د .مکرر سرفه میکردم هرچی میزد تو پشتم فایده نداشت و لیوان آبو گرف ت

سمتم و ازش خوردم و نفسم باز ش د.

بهتری آنی؟ اوهوم

نشستم کنار تخت و آریا هم نشست کنارم. آریا تو رو - آریا چته ناراحتی؟ هیچی بی خیال مهم نیست.

-واسم مهمه.

اگه مهم بود از وقتی رسیدیم یه لحظه ببینی مرده ام یا زنده.

نگاهش کردم هیچی نگفتم.ینی نمیدونه چرا. این انتظارو هرکسی از طرفی که دوشش داره

میتونه داشته باشه.دیگه خوب میدونستم آریا منو دوس داره اما

چیزای دیگه ام هست. دوست داشتم بی پرده باهاش حرف بزنم.

-آنا چرا ساکتی. فردا میفرستمت ایران اینجا همه هستن احسان کارتو انجام میده.

میخواست خودشو ازم بگیره تمام وکمال مال من نبود اما به همینم راضی بودم.اون از بودنم خوشش نمیوند این برعکس من بود چه ساده این جمله رو به زبون اور د.اشک از چشم م

چکیدوامدم پاکش کنم اما دیر شده بود آریا مچ دستمو گرفت.

آنا تو داری گریه میکنی.؟

کاش میشد با کسی درد و دل کر د.بغض گلومو گرفت سرمو بین دستام گرفتم طاقت نیورد م پاشدم روبروش وایسادم وبابغض گفتم.

میگی مهم نیس. چرا مهمه خیلیم مهمه.مگه جز توام کسیم دارم که تو مهم نباشی ه ا

حرف بزن. تو چی میفهمی. (با اشک گفتم) دیدن دست کسی که شب قبلش گفت دوست

داره و واسش مهمی تو دست یه دختر دیگه این واسه کی ساده است که واسه من ساده باشه. میدونی چیه آریا وقتی کنار اونی آتیش میگیرم اینو تازه گیا بیشتر حس میکنم. دلم گرفته از همه چی از سرنوشتم از خونواده ای که دیگه ندارم. از کسی که دوشم دارم و اینطوری رفتار میکنه. دیشب یادته چه حرفایی زدی چجوری رفتار کردی. دیگه فکر کردم دنیا مال منه اما سرد شدن بعدش چیه؟

من نمیتونم واسم قابل هضم نیست صمیمیت با اون دختر روبوسیتوبه هر دلیلی. میدونم سخته منو داشتن با اون گذشته. میفهمم مشکل منم از حرفت پشیمون شدی که دیشب گفتی ها. باشه همین فردا میرم میخوای جلو چشمت نباشم به همین سادگی فراموش کردن. یاد بازی بچگی بخیر یادم تورا فراموش. یادته چقدر زود فراموش میکردیم. کاش فراموش کردن آسون بو د. کاش.....

دوست داشتن سخت نیست این فراموش کردنه که آدمو نابود میکنه. نمیخوام دل بسوزونی نیدونم رفتار دیشبت از سر دل سوزی بو د. درسته بی کسم درسته مامان و بابا م بهم پشت کردن و رفتن اما محتاج هیچکی نیست م. دیگه قید همه چیو میزنم اون خدایی که این گره رو تو زندگیم انداخت حتما خودشم بازش میکنه. من دل سوزی هیچ کسو نمیخوام. نیومدم اینجا خواستم بدونی دل گیرم نیومدم. اما به خداوندی خود فکرم پیش تو

بو د. اما تو چی داری واسه من نقشه رفتن میکشی.

داشتم میرفتم بیرون درو باز کردم که برم آریا با دستش مانع باز شد درش د. دستمو گرف
ت

برگردوند سمت خودش و تکیه ام خورد به در.

با صدای خش داری گفت اینجوریاس.ها.

میخوای بدونی چه مرگمه؟ با دست زد رو سینه اش میخواست بدونی چی تو این میگذره باشه.

این لعنتی تو رو خیلی وقته میخواه د. اولاش اصلا علاقه ای در کار نبود اما بعد کم کم ب ا

مهربونیات توش جاباز کردی آره تو از جنس ریا و دو رویی نبودی. تو هیچ توقعی از م

نداشتی تو آروم میکردی باحرفات. یادته اون شبی که گیج اومدم خونه اولین باری بو د

که زیبا رو با هامون دیدم برخوردت یادته.

شب مراسم زیبا یادته. صبح ها صبحونه نمیخوردم اما تو هر روز به یه بهونه کاری میکردی

که حتما صبحونه بخورم یادته. شکلاتا چی اونام باید خوب یادت باشه. رفت سمت کشوی

میز تحریر و درشو باز کرد اینا همون شکلاتان نه. تا حالا هیچ دختری بی توقع اینطوری

مواظبم نبود. این شکلاتا رو همیشه با لبخند نگاه میکنم اینجا که بودم هر بار دلم تن گ

میشد دیدن اینا بد ترم میکرد د. شبی که مسموم شدم چهره

نگرانت هیچ دقت از فکر م

نمیره. میمیرم زنده میشم واسه آری گفتنات. واسه نگران شدنات. واسه نماز

خوندنات. واسه حمایتات. آنا شب آخری یادته اونشب قلبم نمیتونست ترکت کنه

لعنتی.ت و

منو به خودت معتاد کردی. دوست داشتن زیبا در مقابل دوست داشتن تو هیچه. چون خوبیات واسم بی دریغ بو د.

وقتی فهمیدم اومدی اولش خوشحال شدم اما بعدش فهم دم این اومدن واسم خوب نیست. نمیتونستم به مهربونیات بی تفاوت باشم چون این دفع واقعا فهمیده بودم دوست دارم.

حال قلبم تورو میخواد تورو میفهمی. مهربونباتو خانمیاتو. این غیرتی که رو من داری. دل سوزیاتو اما آنا چطوری. میتونم خود خواه باشم تو رو واسه خودم داشته باشم و زندگی و آینده خونوادم و احسان و حتی تورو بسوزونم این داره روانیم کنه. بعضی وقتا دلم میخواد مال خودم باشی. تو همه جوهره مال منی اما ... مال من نیستی. آنا میترسم دوست داشته

باشم و همین شین بلایی سرت بیاره. حالا فهمیدی سر دردم واسه چیه؟ تو حق نداری. اینطوری بی رحمانه منو قضاوت کنی.؟ ن هیچ مرد دیگه ای اینقد قشنگ به عشقش اعتراف نمیکر د. واقعا من بی آریا نمیتونستم. این عشق عمیق بین منو آریا که خودمونم ازش بیخبر بودیم. تحمل جدایی رو واسمون سخت.

کرده بو د.

آنا اگه دلتو شکستم امروز و نگات نکردم واسه خجالت بود که نمیشد تو چشمات نگاه کن

آخه من آدمم ها دل تور اینطوری میشکنم.

آریا تا اون لحظه اشک تو چشمش نبو د.و اون لحظه گفت.

بخدا آنا وقتی گریه اتو میبینم دلم آتیش میگیره.دوس دارم نابود کنم باعث و بانی اشکاتو.

بمیرم اگه بخوام باعثشون شم.دیوونه به تو میای با بی رحمی تمام میگی من از حرف م پشیمون شدم.

صدای بغضیش دیوونم میکر د.

من میگم برو تو بگو نمیرم نه بد ترش کن بگو باشه .میرم یادم تورا فراموش.فکر کردی دل

بستم به این دختره که وقت ی بامنم هست جلو چشم با پسرا حدو ومرزی نداره.بی انصاف چرا میگی بی کسی تو هیچ کسو نداری پس من چیم مگه شوهرت نیستم مگه دوست ندارم.

از روبروم رفت کنار وبابغض گفت حالا برو من دیگه مدیون دلم نیستم که حرفشو به تو نگفتم.

دستمو گذاشتم رو دستگیره در آریا رو نگاه کردم سرش پایین بود خواستم برم

نمیتونستم برم کجا من که همه هستیم اینجاست برم که چی بشه که غرورم حفظ شه م ن نمیتونم تموم دنیاو زیرپام بزارم.

رفتم سمت دستگیره رو ول کردم و رفتم سمت آریا .

گریه گرفته بود از اون گریه هایی که وقتی دلت پره و هیچ چیزی آرومت نمیکنه از اونای
 ی
 که فکر میکنی اگه داغی اشکا رو صورتت بیاد آرومت میکنه.
 آریا با صدای خش دارش گفت. آروم خانمم. آروم باش.
 -آری.
 -جان دل آری خانمم.
 -ببخشید آری که بهت توجه نکردم امروز. ببخشید غمتو ندیدم. ببخشید واست
 دردرس
 شدم. ببخشید اگه گفتم بی کسم تو همه کسمی.
 -آنی خانمم خواهش میکنم توام ببخش منم بد بودم. حالا دیگه آروم باش قلب آریا.
 با دستش منو کشوند سمت تخت و گفت بیا بینم جیگرم.
 نشستیم گوشه تخت و گفت بشین ببین چی دارم.
 -ها؟
 -ها نه بله.
 خب حالا اگه گریه نکنی بهت جایزه میدم. در کمدو باز کرد و یه جعبه بیرون اور د.
 بین آنا وقتایی دلم واست تنگ میشد این دو هفته از همون روز اول فقط شکلات
 میخوردم میدونی چیه؟ شکلات تورو یاد من میاره.
 -مگه من قهوه ایم.

تک خنده ای کردو گفت

-نه عشقم تو شیرینیه زندگیمی.

-الکی

-نه جدی.

-فکر کردم موشکی.

خندیدو گفت.

-...ا..ببین چه مزه ای میریزه شیرینی.این مزه ها واسه این شکلاته اگه میدونستم انق د

شوکول سر ذوق میاردت زودتر میوردمش.

-اصن نمیخورم باهاتم قهرم.

ای بابا شوخی کردم.

-خب منم شوخی کردم.

وباهم خندیدیم.

اومد جلو و رو تا زانواش وایساد و در جعبه شیشه شکلاتو باز کرد شکلات قلبی بودن یکی

بر داشت و یکی گذاشت دهن باز آ..آ..آ.

دهنمو بازکردم و گفتم ممممم.

یکم که جوییدمش خیلی خوش مزه بود.وقتی کوچیک بودم هرچی که خوشمزه بود

بازوق میگفتم وای خدا.و بعد با ولع میخوردم.

-وای خدا خیلی خوش مزه است.

جعبه رو از دست آریا گرفتمو چهارزانو نشستم. شروع کردم تند تند خوردن . آریا داشت با چشمای گرد و دهن باز نگام میکرد نگام میکرد د.یکی رو برداشتمو گذاشتم ت و دهن باز آریا و گفتم.

دیگه اینجوری نگام نکن چون خبری نیست و شروع کردم به خوردن یهو آریا شکلات تو دهن از خنده ترکی د.

وای خدا آنا تو چقد بچه ای ...وای خدا...

اشک آریا از شدت خندش در اوم د .افتاد به سرفه واسه شکلاتی بود که تو دهنش بو د.سریع

رفتم سمت آب و یه لیوان آب بهش دادم و سر کشید و دوباره خندی د.

صدای احسان میومد که منو صدا میزد آنابعدش صدای در اتاق من بود فکر کنم اوم د

من آریا رو نگاه میکرد د.که داشت میخن دیدریز ریز.

-انگار بدت نیماه احسان بفهمه.

-دستشو آورد بالا و زد رو دماغمو گفت زنی سهمی قلبمی حقی بزار بفهمه.

-دست آریا رو هوا بود که احسان در باز کردو گفت آریا دادا.

بقیه اش تو دهنش خشک شد با دیدن صحنه رو بروش . آریا هم یه لیوان آب دستش و

منو آریا فاصله خیلی کم دست آریا نزدیک لبم .و چندتا شکلات تو مشت م.اونیکی

روی

دهنم بود واسه پاک کردن شکلات دور دهنم.

آریا دستشو سریع آورد پایین اما دیر بو د.
 احسان خجالت زده بعد خندشم میومد قرمز شده بو د.
 -چیززهآناا...همون...تو بگو.
 دست پاچگی احسان باعث خنده هردوتاشون شدو من سرم پایین از خجال ت.
 احسانرو به آریا گفت :نخند بی حیا .قباهت داره والا.
 -قباهت واسه خودت داره که در نزده میای تومن خانم خودمه.
 -پس تاحالا کجا بودی ها.
 -به توچه من ریا نمیکنم.
 -پس الان این چی بود من دیدم.
 -دوست دارم دلم خواست اصن بازم تکرا ر میکنم مممم.
 آریا گونه محکم بوسی د.
 -من دیگه حرفی ندارم .رفت بیرون و درو بست.
 با حرص پامو کوییدم زمینو گفتم.
 -اه آریا این چکاری بود نمیخوامممم.
 آریا به حرص خوردن من میخندید
 -اصن من برم پایین باهات قهرم.نمیخخخخوام .احسان الان فکر بد میکنه دیگه طوری
 نیگاش کنمم.
 درو باز کردم برم ک ه

-گفت ز نمی سهممی قلبمی حقمی.

اداشو در اوردمو خواست بگیرتم که جیغ زدمو درو بستم .و فرررررر ر
آنا وایسا من که دستم به تو میرسه رفتم پایین نشستم کنار عسل رو مبل دو نفره.

عسل-خوبی آنا چرا دوییدی چیزی شده.

لبخندی زدمو گفتم نه عزیزم چیز خاصی نیست سرب سر بچه ها گذاشتم الان اومدم
اینجا .

-امیرچشه.

باشکل دهن گفت نمیدونم.

رو به امیر گفت م.

-آقا امیر مشکلی پیش اومده.

-نه چیز مهمی نیست.

-آنا جان بیخیال امیر همینطوریه وقتی رو پرونده گیر میکنه.

-ینی گیر کرده.

-آره فعلا بیخیال .من که خیلی دلم گرفته تو خونه.

-ساعت چنده

-یه ربع به یازده.

احسان آریا اومدن پایین با خنده .و امیر همون طور تو فکر بو د.

آریا اروم با سر اشاره کرد این چشه.

منم گفتم نمیدون م.
 آریا: امیر چیزی شده!؟
 -نه چیز خاصی نیست.
 احسان: پاشید بریم تو حیاط .
 -راست میگه داداشم بریم.
 -چقد زود خودتو قاطی میکنی بشین سرجات منظورم بزرگتر است.
 از اینکه جدی این حرفو زد ناراحت شدم همه به تبعیت از احسان پاشدن که برن تو
 حیاط.
 آریا اومد سمتمو گفت .
 -بچه تو خونه بمونه خطر داره عمویی تو با من بیا.
 با خوشحالی دست آریا رو گرفتمو گفتم.
 -میسی عمویی.
 و رو کردم به احسان واسش زبون در اوردم .
 احسان با اخم نمایش اومد سمتم تو باید ادب شی بچه بی ادب.
 بازوی آریا رو گرفتم و گفتم عمویی. دایی احسان هاپو ش د. میخواد منو بزنه
 اینطوری این
 حرفو زدم با حالت بچگونه. اینقد با نمک بود رفتارم که حتی امیرم خندی د.
 رفتیم توحیاط و یکم که قدم زدیم م

عسل-بچه ها بیاید مسابقه دو .تا در ورودی.

هر پنج تا به خط واستادیم.با گفت کلمه رو احسان دوییدیم.

امیر جلو بود بعدش عسل بعد آریا بعد احسان بعد من.

داشتم میدوییدم نفر آخر بودم .اونقد دیر رسیدم که بچه ها از جلو چشم دور شدن خدا بگم چکارتون کنه.

میترسیم.

دوییدمو داد زدم آریاعسل ...صدای خنده شون میومد انگار به پایان خط رسیده

بودن میدوییدم و گریه ام گرفته بود هنوز به شکستگی مسیر نرسیده بودم که

بینمشون وقت ی

رسیدم آریا رو دیدم داشت با گام های بلند داشت میومد سمتم.

چی شده آنا؟ خانمی چته من

هستم.

-چرا نموندین منم بیام.ترسیدم .

-جوجه ترس چی.

به هم نزدیک شدیم و آریا یه لحظه چشاش بیشتر باز شد از حد معمول.

-آنا زمین خوردی؟

-نه چطور مگه.

-دماغت.

وایسادم و دستم و بردم سمت دماغم.

دستم خونی ش د.

-وا این چم شده.

آریا اومد و دستشو انداخت دور شونم و گفت خانمم چت شد .

بچه ها اومدن

عسل:آنا چی شدی این خون چی ه؟ احسان:آریا

سریع بیا داخل.

امیر-آنا چت شد تو.

آریا گفت میتونی راه

بری؟ آره بابا .

آریا رنگ تو روش نبو د.دیگه نداشت حرفی بزnm و جلو بچه ها من و گرفت خون

دماغم همینطوری میریخت .رفتیم داخل سرم یکم گیج میرفت.

سرمو چسبوندم به شانه اش -خانمم بهتری.

چت شد آخه عزیز دلم انقد ترسیدی که اینطوری شدی.

منو برد بالا برد تو اتاق خودش بچه ها همه دنبالمون اومدن آریا منو خوابوند روتخت

اخماش تو هم بو د.و گفت

-عسل خانم.یکم آب ولرم بیار .و شروع کرد به پاک کردن خون رو دماغم.

امیر -آریا ببریمش دکتر.

من-نه ..نه لازم نی الان خوبم.

احسان -میگم بچه رو نبریم همینه دیگه.آنا خوبی .؟

آره خوبم برین بخواین .ممنون ببخشید حال خوبتونو خرابکردم .

امیر -نه بابا این چه حرفیه .کاری بود من هستم شبتون بخیر تو اتاقمم.

-منم بیدارم آریا تو اتاقم فعلا کار دارم.

عسل هم اومد داخل و آبو گذاشت یکم نشستو بعد رفت .آریا دستمالو خیس کرد کشید

ت صورتم اخمو بو د.

آنا بند نمیادآ .

-باشه یکم واستا اگه بند نیومد میریم .

سرمو گرفتم بالا و تا مانع اومدن خون بشم آیا دستمو گرفته بود و با اویکی دستشم

دستمالو

گرفته بود که رو بینیم بود .یکم که گذشت دستمال برداشتمو گفتم.

خدارو شکر خون بند اوم د.خانمم.

بهتری آنی!

آره آقایی خوبم.

خدارو شکر.

دکمه های لباسشو باز کرد چشمامو بستم .انگار متوجه ش د.

-خانم مارو باش تورو خدا .هعییی.

هیچی نگفتم.

-باز کن او چشمارو تموم ش د. بازشون کردم حوصله حرف زدن نداشتم آریا اومد نشست کنارمو. گوشه تخت.

یه آستین حلقه ای مشکی و یه شلوارک مشکی تنش بود و گفت.

آنا ببخشید. نباید تنهات میزاشتم.

صورتمو شروع کرد به پاک کردن. و از نگاه ثابت آریا معذب بودم.

چشمامو بستم.

-خانمم چشماتو باز کن عزیزم تموم ش د.

-مرسی آریا

-خواهش میکنم خانمم.

پاشد و رفت دستشویی تو اتاق. میخواستم یکم اذیتش کنم دوست داشتم بدونم چقد ر دوسم داره.

صدای در دستشویی اوم د.

ینی اومد بیرون دمپاییاشو پاش کرد و با صدای پاش فهمیدم داره نزدیکم میشه بالاو پایی ن اومدن سینه ام کم کردم .

-آنا...آنا...بیا اینورتر .

جواب ندادم.

-آنی باتوام ها.

....

-اومد جلو وبا ترس صدام زد آنا و چن تا سیلی زد تو صورتم.
 دلم نیومد بیشتر از این اذیتش کنم چشمامو باز کردم .
 -جان م
 (مثلا من خوابم برده بو د).
 -اه آنا فکر کردم چیزیت شده.
 -بیخشی د.
 -آنا
 -جان م
 -اگه چیزیت بشه من...من نمیتونم آنا.
 -و سرمو گذاشت رو بازوش و گفت تو جات اینجاست .
 دستشو آورد بالا و خواست روسریمو در بیاره که رو دستش دست
 گذاشتم و گفتم. آریا جان نه نکن .
 -آنا ینی چی من مواتو دوس دارم دستتو بردا ر.
 و بدون مکث برداشتش.
 و گفت
 -من عاشق مواتم خانم خود م آریا خوابم
 میاد .
 بخواب خانمم.

برگشتم سمتش - فداتشم آنی
خانمم.

منو به خودش نزدیک کردو گفت از فاصله بدم میا د.

و گفت خانم هرشب این خبرا نیسا.

فقط بخاطر اینکه میترسم دوباره خون دماغ شی.

و آروم زیر لب زمزمه کردم .

آغوشت رود آرامی ست به دریا نرسیده مرا غرق خواهد کر د.

-مزه نریز شیرینی .الان وقتش نیس چشمام سنگین

شدو خوابیدم....

...

صبح قبل از آریا بیدار شدم یکم تو جام غلتی زد. خیره شدم به آریا به عمرم . و

تو خواب چقدر آروم بود ومظلوم .دلم میخواست بوسش کنم.اما نمیدونم چرا از این

کار دوری میکردم.

سریع پا شدم تا فکر دیگه ای به ذهنم نرسیده رفتم ودستشویی و اومدم بیرون لباس های

آریا رو از کمد در اوردم دوست داشتم چیزی که من میخوام بپوشه.

رفتم بیرون و زیر کتری رو روشن کردم و ب در اتاق بچه ها زدمو از خواب بیدارشون

کردم و

رفتم سمت اتاق آریا انگار خیال بیدار شدنو نداشت .رفتم داخل اتاق و نشستم کنار

تختش و گفتم.

آریا...

بیدار نشد بازم صداش زدم آریا. بیدار نشد دست کشیدم رو صورتشو به زبون کردی گفت م

آریا... آری... دردو له گیانم هرچی کسکم.

کم کم چشماشو باز کردو گفت سلام صبح بخیر خانم م -صبح توام بخیر.

-یه چیزی گفتمی فک کنم کردی بود ینی چی.

خندیدمو گفتم نمیگم.

-آنا اذیتم نکن دیگه مچتو گرفتم.

-ینی... ینی... دردت به جونم همه کس من.

وای خدا منو این همه خوش بختی محال ه -الهییی دردت تو

ب جونم عشقم

....

-آنا اذیتم نکن دیگه مچتو گرفتم.

-ینی... ینی... دردت به جونم همه کس من.

-وای خدا منو این همه خوش بختی محاله.

الهییی دردت تو ب جونم عشقم.

و من کشید تو حصارش بیا بینم شیرینی.

-آری تورو خدا بیخیال سریع بیا پایین نماز مون بخونیم. و از حصارش بیرون اومدم.

-همیشه فرار میکنی شیرینی.نوبت مام میرسه.

پاشد و رفت سمت دست شویی تو اتاق البته با هزار تا غر الهی نگاش کن مواش شاخ شده

لباسش از تو شلوارکش اومده بود بیرون.وداشت پهلوشو میخارون د.

زدم زیر خنده .آریا برگشت سمتم و گفت چته دیوونه به چی میخندی.هیچی .هویجوری.و بعد دوباره خنده .

آریا:دیوونه سرخوش.

-دیووانه چون دیووانه بیند خوشش آی د.

-آنا میزاری برم دستشویی یا نه،

-برو عزیزم خوشبگذره.

یه لبخند شیطون زدو گفت.

-اگه دوست داری توام میتونی بیای.

-نه عزیزم دوستان به جای ما.

دمپایشو در آورد گرفت دست دستشو گفت میری بیرون یانه ؟ -اوه اوه باشه عزیزم میرم فداتشم فقط نزن جون آذر جون.

من داشتم میرفتم بیرون و اونم داشت میرفت تو دستشویی.

درو باز کردم و رفتم بیرون قبل بستن در سرمو بردم داخل اتاق گفتم .

-آریا.

میخواست در دستشوییو ببندد و گفت

یا میگفت .

امیر هاپو نشی دستمو به گازی .

و در آخرم یه بوس از لپ امیر کردو گفت من برم پیوشم عشقم بریم شرکت.

منو غسل و آریا از خنده در حال ترکیدن بودیم .و امیر که گاهی یه تک خنده میکر د.

احسان:دوستان امروز بازدید از یه انبار بزرگ داریم بیرون از شهر .گفته باشم ها.باید هم ه

امروز چهار چشمی نگاه کنید کلاه سرمون نره.

آها آها تا یادم نرفته خانم توروخدا امروزو کفش پاشنه بلند نپوشید که من حوصله غر

غر کردناتونو.ندارم.

بیرون از آشپز خونه.

پسرا رفتن بالاو من غسل میزو جم کردیم.و باهم از آشپزخونه رفتیم بیرون

داشتیم به سمت پله ها باهم میرفتیم بالا.

عسل-آنا -

جانم.

-خیلی خوش حالم تو آریا باهم خوبین.شما بدون هم معنی ندارین.

-ممنون عزیز دلم گرفتمش دستمو انداختم دور گردنشو بوسیدمش.اما ای کاش

این کنار هم بودن تا ابد ادامه داشته باشه .

-راستی آنا آریا شالو کلاه اضافه همراهش هست؟

-چطور

-حالا تو بیار بعدا چطورشو میفهمی من تو اتاقم.

واون رفت تو اتاقش و منم رفتم تو اتاقم.

یه جین آبی .یه مانتوی مشکی که از جلو تماش با منجاق کار شده بود و یه شال مشکی ی ه

شالو کلاه آبی یه کت کوتاه مشکی .و به دستور احسان یه جفت کفش اسپرت

مشکی..همش دو جفت باهم بو د.

یه خط چشم که واقعا چشممو گیرا تر میکر د.و ریمل و یه

رژ صورتی زدم.رفتم بیرون از

اتاق .و رفتم سمت اتاق آریا و آروم در زدمو بیا تو .

-آریا شالو کلاه اضافه داری .

آریا داشت شانه بندشو میبست.ودستش روکمر بن د به من زل زده بو د.

یه لبخند ز د.و

-یه سوت زد بللله خانم خودم بیا اینجا بینم.

دست از بستن کمر بن دش برداشتو اومد سمتم .همون لباسایی کا واسش گذاشته بود ک

ت

تک قهوه ای یه پیرهن سفیدو شلوار قهوه ای کتان.

گفت.

-با اجازه کی بزک دوزک کردی ؟

-دلم خودم.

-بعد واسه کی اینطوری اون چشاتو خوشگل کردی.

-خودم.

-منو فشار داد به خودش چی.

-واسه شوهرم.

-شوهرت به فدات چشمام وبستمو خودمو

سپردم بهش از این که آریا انقد دوستم داشت تو اوج آسمون بودم. آریا دنیامو پر کرده بو

د

از عشقم داشتم نفس کم میوردم. آریا سرشو عقب کشیدو گفت.

-آنا خانم تا توباشیو خوشگل نکنی. تازه با کلی تخفیف فقط بوست کردم.

رژت یهخورده پررنگ بود اینطوری بهتره خانمم.

-آری داره دیر میشه زود باش.

بزار دیر شه من میخوام فقط تورو نگاه کنم فقط چشاتو نگاه کنم.

-آریا جونم بیخیال.

دستی کشیدم رو شونه های کتتش و مواشم مرتب کردم گف ت بازم در رفتی...

و دستشو باز کردو پیرهنش نامرتب شده بود دستم کشیدم روش که صاف شه...

و دستشو باز کردو پیرهنش نامرتب شده بود دستم کشیدم روش که صاف شه...

در اتاق بدون زدن در باز شد.

احسان اومد داخل. اول عادی بود بعو چشمش اندازه یه نلبکی باز شد و سرشو انداخت

پایین و با حالتی که انگار به زور خودشو کنترل کرده گفت. دوساعت منتظریمآ. آریا! اینجا خیلی به طویله شبیه که تو اینطوری سرتو میندازی پایین و میای ت و. احسان یه نگاه به در کرد و گفت ا این اینجا بود چرا تا حالا ندیده بودمش.

یه لحظه خودمو آریا رو نگاه کردم واییییی خدا نه ..نه..

آریا کمر بن دش باز بودو فاصله کم بینمون و دست من واییییی نه.

-شما برو مام الان میایم.

احسان -اوا من هنوز اینجا.

ومن سرم پایین بود و عصبی درو که بستن داو زدم آریا!!!!.

جوووونم.

میکشتم.

و این صدای خنده های مکرر احسان بود که از تو راهرو میوم د.

-چرا عشقم .

با چشم و ابرو به مدل واستادنمون اشاره کردم و گفتم فدای سرت شیرینی.

..

و رفتیم پایین باهم .و سوار ماشین شدیم خوب بچه ها باید کلی با هم خوش باشی م

امروز. جدا از کار کردن روحیه ام لازمه واسه ادامه.

سوار که شدیم عینک آفتابیمو به چشمم زدم . که یه لحظه

چشمم به آینه راننده افتاد که

آریا. سرشو با اخم کج میکردو میگفت اون عینک لامصبک بکن با اشاره.

عینکو در اوردم و حرکت. یه فلش از تو جیش در آورد و گفت احسان جان اینو ب راه کن.

متن آهنگ اتاق خواب از حمید عسکری

هیچکسی شبیه تو حتی توی رویا نیست تصویرت تو آینه قد خودت زیبا نیست مگه میش
ه

تو رو دید و شعر تازه نوشت تو اگه اینجا باشی جهنم میشه بهشت بیشتر از هرکسی ک ه
دوست داره دوست دارم قد بارونی که داره میباره دوست دارم عاشق اتاق خواب
کوچیک رو

شونه تم منطقی باش عزیزم وقتی میگم دیوونتم بیشتر از هرکسی که دوست داره
دوست

دارم قد بارونی که داره میباره دوست دارم عاشق اتاق خواب کوچیک رو شونه تم منطق ی
باش عزیزم وقتی میگم دیوونتم ♪♪♪ این چه حسیه که من هم میمیرم از عشق تو هم ت
و

هر لحظه دارم جوون میگیرم از عشق تو گرچه اسم من همین که هست میمونه
همیشه تو

صدام که میکنی یجور دیگه ای میشه بیشتر از هرکسی که

دوست داره دوست دارم ق د

بارونی که داره میباره دوست دارم عاشق اتاق خواب کوچیک رو شونه تم منطقی باش

عزیزم وقتی میگم دیوونتم بیشتر از هر کسی که دوست داره دوست دارم قد بارونی که داره میباره دوست دارم عاشق اتاق خواب کوچیک رو شونه تم منطقی باش عزیزم وقتی میگم دیوونتم

آریا که گاهی نگاهشو از تو آینه به من میدوخت عاشق این تپله های طوسی بودم. اونم دیوونه وار.

احسان: بسوزه پدر عاشقی. هعییییی.

فلشو کشید بیرون یه فلش دیگه جاش گذاشت و آهنگ و که پلی شد صدای امید جهان پیچید تو ماشین پخش شد این آهنگ ماست داداش. ماکه عاشق نیستم.

در طول مسیر احسان میرقصدو با آریا ادای عاشق معشوق در میورد و خیلی خیلی خندیدیم.

واقعا کره هم جا های زیبایی داشت.

رسیدیم نزدیکای شرکت که احسان گفت بچه ها میشه بیااید پیاده روی کنیم.

عسل: عالییه آقا احسان.

آریا: احسان یه بر یه حرف درست حسابی زدیا.

امیر ساکت بود چن روزی بود ندیدم امیر یکم اخماش باز بشه .

از ماشین پیاده شدیم. و راه افتادیم من عسل پشت سر پسرا راه افتادیم.

یکم که رفتیم احساس کردم هوا سرده. این همه شالو کلاهی که من همراه خودم آورده بودم.

کیفمو کامل پر کرده بو د.شالو کلاهی که قرار بود واسه غسل بیارمو دادم داستشو آریا رو
صدا زدم.

-آریا

-جانم.

-واستا یه لحظه. رفتم سمت و کلاه گرفتم طرفش اینو بزار سرت.

-نه نمیزارم مدل موام به هم میریزه. نمیخوا د.

منو چطوری ضایع کرد پسره نفهم.

-باشه هر جور راحتی،

روانی تا من باشمو اینطوری مهربونی نکنم.شالو کلاهی که واسه احسان آورده بودم. گرفت

م

سمتش .

-داداشم تو بپوش قول میدم اونجا که رسیدیم بهت آینه بدم درستشو کنی.

-ممنون مهربون خانم مرسی آجیه گلم ووووای که تو چقد ماهی ینی اگه نیورده بودی

مال آریا رو میدزدیدم.

-احسان شالو کلاه مال منه بعد از آنا تشکر میکنی.اصن نمیخوام پیش بده.

-بشین بینیم با حال ناریم اگه میتونی برشدار.

-میامآ.

-مگه دستت به سرم میرسه کوچولو و بعد شروع کرو به دوییدن دنبال هم .امیر هم دست تو

جیبش و اخم داشت به راه رفتنش ادامه میداد .

میدونستم عسل کلاهو واسه امیر آورده پس یه تعارف سر سری کردم و برگشتم کنار عسل

به یه جایی رسیدی که واقعا زیبا بود خیلی خیلی.

گوشیمو در اوردمو رو به بچه ها گفتم یه لحظه وایسین چند تا عکس بگیرن م.

احسان.اومای گاد باشه عزیزم.

البته با ادای دخترونه گفت اول امیر و احسان و آریا رو کنار هم گذاشتم و یکی گرفتم.

بعدش منو عسل.

بعدش منو احسان که هر دو تا پشت به هم و دست به سینه.این مدل پیش نهادی احسان

بو دینی روانیمون کرد با مدلایی که میگرفت بعدش احسان یه تکی که یه دستش تو جیب

شلوارش اون یکی دساش گوشه کتتش .

امیر که روم نشد به امیر بگم عسلم یه

تکی گرفت که مدلش خیلی ملوس بود همین باعث شد احسانم ادای اونو در بیاره تا عکس

ازش بگیرم خدایی خیلی شبیه بود اداس به مدل عسل.

عسل:آنا تو و آریا هم وایسن واسه عکس.

از این که غسل این حرفو زده بود خیلی خوشحال شدمو اما یه نگاه به آریا کردم معلوم بو
د

اونم از خداشه .اول رفتیم کنار هم وایسادی.یکی گرفت.

یکم صمیمی تر هرکی ندونه ما که میدونیم زنو شوهرین.

احسان-ایش والله به خدا.

آریا خندیدو گفت باشه بابا مراعات شمارو کردم.گفتم یهویی دلتون نخوا د.

امیر و گفت سری که درد نمیکنه ر که دستمال نمیبندن داداش من.

احساس کردم غسل ناراحت شد بعد روبه ما گفت زود باشین دیگه.

آریا دستشو انداخت دور گردن من یه عکس گرفت غسل .

آریا-غسل خانم یه مدل دیگه بعد میریم خدارو شکر امیر و احسان داشتن جلو جلو

میرفتن.

-آنی خانمم لبخند دندون نما.

غسل گفت واووووو.

خیلی عالی مدل بیست یک دو سه....

آریا منو به خوش فشار دادم گفت شیرینی من فقط تویی میفهمی ؟

-آره بابا آره.

منو آریا و غسل با هم راه میرفتیم واقعا هوا داشت سرد میشد دماغ داشت میفتاد از سرما.

عسل دوید جلو و گفت امیر به لحظه میشه وایسی. رفت رو بروی امیر واستادو گفت انگار قصد داری مریض شی؟ نه چطور.

چرا کلاه نمیزاری نیوردم.

فقط مشکلات این ه اوهوم.

عسل کلاه از تو کیفش در آوردو گذاشت واستاد رو نوک پاش و کلاه و گذاشت سر امیر.

امیر لبخندی به عسل زدو گفت ممنون.

-خواهش میکنم. و بعد شالم انداخت دور گردنش.

بیا ببین این چطوریم تشکر کرد اما آریا...هعییی روزگار.

چیزی نگفتمو به راهم ادامه دادم. واقعا آریا معنی عشقو نمیفهمه نمیدونه من نگران ش بودم. که مریض نشه.

-هوی چته شیرینی چرا ترش کردی.؟

-ها!

-ای بابا ها نه بله.

-میگم چته ناراحتی.

-هیچی مهم نیست.

-آنا من اگه تو رو شناسم که آریا نیستم بده من اون کلاه و شال .

این از کجا فهمی د.از کیفم درشون اوردم و

گرفتم سمتش. گفت نه قبول نیست اینجوری از دلت در نیاید تازه من خودمم اینجوری دوست ندارم.

- پس چجوری؟

- باید خودت بزاریش سرم و شالم دور گردنم بندازی.

هرچند ازش ناراحت بو دم اما...

کلاه از دستش گرفتم و اونم خم شد جلو آروم گذاشتم سرش مواش خراب نشه و بعد شالو

از دستش گرفتم مرتب پیچیدم دور گردنش. الهی فداتشم با این قدوبالاش.

هواسم نبود از دهنم پریدو به زبان کردی گفتم.

- آری گیان بقربانی او قدو بالاتومه.

به حالت تعجیبی گفت.؟ هوع

- آری هوع نه بله.

و بعد با هم با صدای بلن د. خندیدیم چون ادای اونو در اوردم.

- آنا چی گفتی.؟

-هیچی بابا باخوادم حرف زد م

- آنا تو فهش میدی به من قبول نیست کردی خیلی سخته .بعد توام یواش گفتی دیگه

هیچی دیگه .جان من چی گفت ی.

- عزیز من گفتم آری گیان بقربان او قدو بالای تومه.

- اونوقت ینی چی؟ نمیگ م -

بگو

-میگم.

-بگوووو.

-چششششم.

-خب بگو عشق م.

-میگم آری گیان بقربان او قدو بالای تومه.

ینی آری جان قربون قدو بالات بشم.

-الهی ای جونم آریا قربون قد بالای تو بشا عشقم.

-خ دانکنه آریا.

--اینو دیگه فهمیدم ینی خدا نکنه

-آفرین آری گیان

-اونوقت گیان ینی جان

-خندیدمو گفتم آره.

-آنا گیان.

-گیییییییان هرچه کسکم.

آریا با زوق گفت اینم فهمیدم هرچه کسکم ینی همه کسم.

-آره آفرین.

-خب حالا بازم از دوباره بگیم آنا بینم خوب میگم مث تو.

-آنا گیان.

-گیییییان هرچه کسکم.

-بقیه شو به فارسی میگم اون آینه روبده مومتو درست کنم دیگه رسیدیم...
آریا کلاه و در آوردو مواشو درست کرد احسانم اومد مواشو درست کرد و آینه رو پس داد.

و همه با هم به سمت در ورودی انبار رفتیم.

آنا یه لحظه بیا .

یکم موندتا بچه ها رفتن جلوتر.و گفت آنا میشه ..میشه

...ناراحت نشی اگه جلو شین سر د

بودم آنا جان شین خیلی حسوده.میت رسم بلایی سرت بیاره آنی اصلا به من توجه نکن.

این حرفای آریا هرکلمه اشون منو خورد میکردن.آریا مگه مال من نبود مگه خودش

نمیگه تو مال منی پ س..پس این رفتارا...

-باشه آقای مدرس چشم.

-اولا بی بلا دوما هنوز که خودمونیم.

دیگه نمودم و به حرفاش گوش ندادم خودمو به احسان رسوندم .با احسان رفتیم و

م ن

حسابی باید چک میکردم تمام بند ها تموم این قرارداد لعنتی رو .

احسان امیر و غسل و واسه بازدید از بخشا فرستاد و منو احسان تنها بودیم تو اتاقی که

در

اختیارمون گذاشتن .داشتیم بررسی میکردیم که احسان گفت.

آنا... آنا بدو بیا اینو ببین رفتم.

رفتم کنارش و زل زدم به صفحه کامپیوتر احسان حک کرده بودشو و تمام قرار هاشونو با

یه سری کلمه رمز دار نوشته بودن باید اینارو واسه امیر میبردیم این خیلی خوب بود و

یه

سرنخ عالی. رفتم فلشمو از تو کیفم بیارم که یهو در باز شد شین و آریا اومدن تودست

آریارو گرفته بودشین طوریکه قحطی بو د.

-شین: احسان جون چه خبر عزیزم.؟

-هیچی بی خبر.

رفتار شین با من فرق کرده بو د. خیلی سرد شده بو د. و یه پوز خند روی لبش.

منم سرد تر از خودش حتی نیگاشم نکردم.

-هی آنا نیم ساعت دیگه بیا تو اتاق منو بقیه پرونده هارو ببر.

احسان: ببخشید خانم شین کلمه هی تو جمله چه معنی میده.

-هی ینی هی دیگه.

-آها فکر کردم زبان فارسیتون دچار جابجایی کلمه شده و خواستم بگم هی کلمه احترا

م

آمیزی نیست. و یادآوری کنم شما حق ندارین با ایشون که سهام دار کل شرکت ماس

ت

اینجوری حرف بزنی د. چون پشت سرش چیزی میشنوین.

ایشون سهام مارو ب تور کل خریدن. و ما الان از زیر مجموعه ایشونیم.

شین دهنش سرویس شدو گفت.

-سهامتمو میدی چند عزیزم دوبرابر شو میدم.

آریا -عزیزم بیا.

-آریا من کار دارم اینجا.

-بیا عشقم بعدا میای.

-پاشد و گفت پس هانگ صدا بزن بیاد .

آریا هانگ و صدا زد. که نمیدونم اصلا کی هست. آریا با شین رفتن بیرون حرفای آریا ت و

مغزم اکو میکرد عشقم . عزیزم ... و سرمو گذاشتم رو میز ... اعصابم داغون بود . سرمو

بر

داشتم پسره نشسته بود پیش احسان و زوم کرده بود رو کامپیوتر احسان.

....

نیم ساعت گذشت به سمت آدرس اتاقی که احسان بهم داد رفتم . همه یه جورایی نگاه

میکردن منشی جلومو گرفت و زبونشو نمیفهمیدم واسه همین به زبون انگلیسی باهاش

حرف زدم خدارو شکر اینا همه اوکی بودن از لحاظ زبان . مث ما که نیستن چند سال

رفت م دنبال مدرکش...هه.

منشی وقتی فهمید من از شرکت ایرانیم گفت بفرمایید آقای مدرس هم اونجان.

چطوری میگه مدرس . با اون نیش بازش میگم بزنم تو صفحه روزگار محوش کنم . بی شعور

رسیدم به اتاق

در اتاق نیم باز بود. انقدر فکرم مشغول بود که نمیدونم کی در نزده رفتم تو ...

رفتم تو اتاق سرم تو پرونده های دستم بود میخواستم درمورد یکیشون سوال کنم .ک

آ.. آ.. آریا و شین کنارهم بودن و واقعا وحشناک بو د. آریا پشتش ب من بود و شین

متوجه من ش د . جلو چشمم دارم میبینمشون این صحنه مگه چیزی از روح

آدم باقی میزاره روحم از تنم جدا ش د . آریا جلو چشم من . یکی دیگه کنارش بو د... اونقدر

دندونامو رو هم فشار دادم که فکم تیر میکشید هیچ کی این لحظه رو درک نمیکنه فقط و

فقط یه عاشق میتونه درکم کنه یکی از جنس خودم.

اگه میرفتم شین فکر میکرد حتما چیزی بین منو اون کسی که کنارش هست علاقه ای

وجود داره . که واقعا هم داشت . لعنت بهت نیا لعنتی . فعلا بمون نریز بخدا به موقع ش

خودم باهات موافقم اما لعنتی الان اینجا وقتش نیس . نیا.

خودمو محکم گرفتم..

شین داشت نگام میکرد . یه لبخند زدمو یه چشم زدم . واسه اینکه شین فکر کنه بیحسم

ب ه

تنها عشق زندگیم بی حسم به لبی که جز من سهم کسی نباید میش د. درو کامل نبستم

رفت م پشت درو دوتا تقه به در زدم.

بعد چند لحظه

-بیا تو-

سرمو گرفتم بالا تا اشک چشم پخش شه. و تموم خشم و غمو مثل یه نقاب از رو صورتم برداشتم و رفتم داخل.

آریا رو یلی از صندلیا نشسته بود و سرشو به پشتی تکیه داده بود. و چشماشو بسته بو د.

شین هم با لبخند داشت نگاهم میکرد انگار اصن اون شین اول صبحی نبو د.

-سلام خانم رفیع. اومدین پرونده هارو ببرین.

-بله و یه سوال داشتم.

نشستم کنارشو اون مشغول بررسی ش د. ومنم خم شدم رو میز و به دستش نگاه میکردم.

چشمم اراده شون دست خودم نبود دست قلبم بود و از رو

پرونده لغزید و رو آریا تاب ت مون د.

آری گیان چرا چرا کنار گرفتی. اون کنار ی تره یا من.

اون خوشگل تر یامن. اون مهربون تر ی ا

من. اون صبوره یا من. اصن اینا همه به کنار او عاشق تر یا من.

آری انگار سنگینی نگاهمو حس کرد چون سرشو همون مدلی که تکیه داده بود به

طرف م چرخوند و نگاهم کر د.

اما... اما.. چه نگاهی خسته ولی من چطوری این نگاهو درک کنم ها چطوری.

-آنا جان اینجا مشکلی نداره که فقط باید بری پرونده شماره بعدی شو از منشی بگیری

ببخشید که نیورده

-مرسی خانمی متشکر. پرونده های بدیم بهم میدی؟

-دادم به منشی بیاره گفتم یازده واست بیاره. ببخشید تورو تا اینجا کشوندم.

-باشه مشکلی نیس فعلا.

بیتوجه به آریا رفتم بیرون ..

به سمت اتاق خودمون حرکت کردم و رفتم داخل اتاق درو بستم به سمت میزم رفتم.

احسان گفت آنا آآ. چته درو شکوندی.

-بس کن احسان تو الان نگرانی دری نترس هیچی نشده.

-یا خدا چته آجی

هیچی بقیه پرونده هارو بده.

-بیا .

دو ساعت اونجا بدون حرف کارامو کردم باز دید این بخش تموم شد تو طول ای مدت فک

ر

میکرد یه خورده شیشه ای تو گلوم گیر کرده و تنها دلیلش داشتن یه بغض لعنتی بو د.

رفتم بوفه تنها رو یه صندلی نشسته بو د . یه میز دو نفره بو د.

-چی میل دارین از فکر در اومدم گارسون بو د. اصلا متوجهش نشده بودم.

بستنی شکلاتی.

داستان منو آریا چی بود قرار بود چی بشه.

معلومه من مال آریا نیستم از ترحم بیجاشم متنفرم. آریا هر وقت کاری رو نخواست

نمیکنه. پس چرا... چرا با شین... اه... لعنتی دیوونم کردی بسه بسه. دستامو گذاشتم رومی ز سرمو بین دستام گرفتم .

-اینقدر ضعیفی آنا ینی تو نمیدونی عاشق کی شدی.؟ سرمو بر داشتیم که بینم این صدا از کجا پیداش شد که امیرو دیدم وایساده بود بالا سرم.

میتونم بشینم ؟

با سر اشاره کردم و گفتم بشین و نشست.

-ینی واقعا تو به این روزا فکر نکردی؟ دستتو بنداز درست بشینم.

انقد جدی و محکم حرف زد که تکیه دادم به صندلی.

سفارشارو آوردن.

دستمو گذاشتم دور بستنی . سردیش آرومم میگرد.

امیر: آنا تو خیال داری همه رشته هارو پنبه کنی؟ زد رو می ز -د با توام.

نه... قصد ندارم دیگه چرا داد میزنی.

-جدا از اون آنا تو به عشق آریا شک داری؟

...

-اگه عاشق شی چرا از یه دست گرفتن ساده ناراحت میشی .

کم میاری.

...

مشکلم اینجا بود نمیتونستم بگم چی میگم .

-برو خدا خدا کن که خوب پیش بره و قبل از اینکه به جاهای باریک بکشه . این قضی ه

خوب پیش بره و درست شه.

یه ترسی تموم وجودم گرفتم.

-امیر من تموم تلاشمو کردم و هیچ چی رو دریغ نمیکنم.

-معلومه. انقد درو محکم بستی که نزدیک بود دیوار بریزه..هه. دریغ نمیکنی معلومه.

آنا اینجوری پیش بری میزارمت کنار.

-امیر من باید هر جور شده باشم میخوام تلاشمو بکنم. من مدیون آریام باید دینمو بهش ادا کنم .

-تکرار همیشه دیگه.

-نه قول میدم.

-من کاری به گذشته حال و آینده تو آریا ندارم. اما آنا آریا هم یه مرده. عشق و دوست داشتن جای خودشونو دارن. اما آریا الان نمیتونه به حرف دلش گوش کنه. نمیتونه پا رو عقلش بزار نمیتونه زندگی خانوادش و احسان و تو رو و حتی اون دوتا سهام دار دیگه رو به خاطر عشقش به خطر بندازه.

درکش کن .

این چقدر تیز بو د.

-آنا ببخشید اینو میگم اما تو وقتی به آریا دل بستی و به عشق ریشه دادی باید فکر ای ن موقع رو هم میکردی که آریا مال تو نباشه.

دلم هوری ریخت پایین.

-خواهش میکنم توام عاقلانه فکر کن اینا تجارت خوبی ندارن اگه خوب پیش بریم میتونی م دست گیرشون کنیم به فکر جوونای مردم باش .خودخواه نباش.

-چشم .

-مطمئن باشم.

باسر تایید کردم.

لبخندی زد و گفت .

ممنونم آنا.اولین باری نیست که غیرت یه کرد و میبینم .داشتم بستنی رو تموم میکرد م امیر هم سرش تو چندتا پرونده جلو دستش بو د.

-سلام بچه ها خسته نباشین.

برگشتم عسل و دیدم با احسان که داشتن نزدیکمون میش دن.

اومدن نشستن .اونم سفارشاشونو دادن و من بازم یه بستنی دیگه...

دوس داشتم سرد باشم دوست داشتم بت بشم در برابر آریا و عشق آریا .امیر راست

میگفت من نباید خود خواه باشم .

بستنی دومی شروع کردم به خوردن .احساس کردم احسان اون احسان قبلی نیس .تازه یاد م افتاد چه گندی زدم .

-داداشی.

-بله

-باهام قهری.

-نه مگه بچه ام .

-پس چیه.؟

-هیچی.

-تورو خدا داداشی.ببخشید اشتباه کردم .معذرت میخوام داداش گلم.

امیر:بابا ببخش دیگه بخیل نباش توام.

جواب ندا د.

با حالت بچه گونه ای لبمو اویزون کردم و س رمو انداختم پایین .گفتم.

اصن تو ام منو ندوست با اون قیاف ت -امیرو غسل

خندیدن که احسان گفت.

واه مگه قیافه من چه ایکییری.ادای دخترارو در اور د.

واسش زبون در اوردم گفتم.

من-جادوگر بال دار.

احسان-اسب شاخ دار

من-برنار د احسان-

اسکار.

عسل داشت غش میکرد از خنده.

امیر:اه بس کنید عین دوتا بچه تا فردا کل کل میکنن.پاشید بریم دیره دیگ ه

رفتیم سر کارامون و بعد از از دو ساعت کارمون تموم شد و از انبار زدیم بیرون. آریا نبو د.

گوشیشم جواب ندا د. البته من بهش زنگ نزدم به احسان گفتم بزنگه.

یکم که راه رفتیم دلم گرفته بود. هذفریمو گوشیمو از کیفم در اوردم و گذاشتمش تو گوشم.

هعییی ی

متن آهنگ توقع از حمید عسکری من که تو دلم بجز تو واسه هیچی جا

ندارم جای خالیتو عزیزم کجای دلم بزارم نکنه توقع داری باورم شه داری

میری تصمیمت جدیه اما حالمو شوخی میگیری کم واست غصه نخوردم

کم واسه تو جوون نکندم نکنه توقع داری توی این لحظه بخن دم

تو که می گفتی تموم ادما دیوونه هاتن حالا این واسم سواله این همه ادم چرا من

♪♪♪

بگو کجای این احساس باید دنبال تو باش م بگو کجای تنهایی

بگو کجای دلتنگی

داره پشت سر هم اشک همش میاد روی گونه ام چقد طوفانیه امشب بین

دریای دلتنگی کم واست غصه نخوردم کم واسه تو جوون نکندم

نکنه توقع داری توی این لحظه بخندم

تو که می گفتی تموم ادما دیوونه هاتن حالا این واسم سواله این همه ادم چرا من ?? چرا

من آریا چرا من.....

هه... از اونور که میومدیم بالا با آریا بودمو هیچ فکر نمیکردم برگشتنی این اتفاق

بیوفته.

تو خودم بودم داشتم پشت سر بچه ها راه میرفتم...
 که یهویی عسل پاش از رو یه سنگی که جلو راهش بود لیز کوچیکی خور د. هندز فریمو در
 اوردم دویدم سمت بچه ها.

عسل... عسل چی شده.؟ عسل صورتش از درد جم شده بو د. و گفت پام... آی... ..

احسان: من برم ماشینو بیارم.

احسان منتظر حرفی نشدو رفت

امیر: عسل.. خوبی..؟ آخه حواست کجاس دختر..

عسل دستشو از مچ پاش گرفته بود امیر خم شدو رو
 زمین زانو زد .

-بردار دستتو بینمش.

-نه امیر درد دارم.

-بردار شاید در رفته باشه مچ پات.

عسل دستشو برداشت.

امیر آروم و با احتیاط کفشو از پاش در اور د . که باز داد عسل بالا رفت.

-عسل پات در رفته . باید جا بندازمش . کم جیغ جیغ کن خیر سرت ...

بخاطر موقعیتمو کلمه پلیس و نگفت . با یه چرخشی که به پای عسل داد . باعث ش د. ناله

عسل گوشمو کر کنه که هیچ حالا مث ابر بهار گریه میکر د.

امیر شروع کرد به ماساژ دادن پاش

- آروم باش خانمی آروم بگیر عزیزم ... تموم شد .دیگه دست نمیزنم ...
 احسان بعد از پنج دقیقه ماشینو آورد .
 امیر نداشت عسل حرفی بزنه که حصارش کرد خودشو عسل عقب نشستن.
 من و احسانم که جلو بودیم.
 به سمت خونه حرکت کردیم.چند لحظه یه بار نگاهی ب عسل میکردم.
 بیچاره بعد کلی آه و ناله تازه خوابش برد سرش رو پای امیر بو د .امیرم چشماشو بسته بود و
 سرشو تکیه داده بو د.
 نمیدونم چرا من این دوتارو خیلی دوست داشتم عسل که جای خود دار د.
 که واقعا خیلی دختر خوب و صمیمیه.
 امیر هم واسش خیلی احترام قائلم نمیدونم چر واقعا از امیر حساب میبرد.
 احسان:آنا میشه یه سوالی بپرس م.
 -اوهوم.
 -چرا انقد عصبی بودی؟
 -هیچی داداش هیچی نپرس چیز خاصی نبو د.
 -نمیخوای پرسسی آریا رفته کجا؟
 -نه به خودش مربوطه.
 -پس حتما چیزی شده که نمیگی.
 هیچی نگفتم.

-آریا قبل از رفتن اومد پیش من خیلی داغون بود. معدش به شدت درد میکرد ماشینو واسه

ما گذاشت و خودشم با شین رفت. ولی بیچاره رنگ به روش نبود امانت شماروهم داد به من. تو شهر احسان یه گوشه پارک کرد و رفت چن پرس غذا بیاره با توقف احسان بچه ها هم بیدار شدن.

امیر: احسان کجا رفت ؟

-رفت غذا بیاره.

هیچ کدوممون حرف نمیزدیمو .

و من به اطرافم خیره بودم و داشتم مردمی رو که درحال رفت و آمد بودن و نگاه میکردم.

با صدای در ماشین به خودم اومدم .

-آنا اینارو بگیر بی زحمت. آدرس یه پارک و گرفتم بریم اونجا بخوری حوصله خونه رو ندارم.

امیر: عالی دادا منم میخوام باهاتون بحرفم.

احسان به همون آدرسی ک بهش گفته بودن مارو بر د.

-آنا بده من او غذا هارو .

غذا هارو گرفت و از ماشین پیاده شدیم یه میز سنگی که زیر آلاچیق بود آریا داشت به

سمتش میرفت . امیرم تکیه عسل و به خودش داده بود کهمیلنگی د.

رسیدیمو دور هم نشستیم .

و احسان پلاستیکو باز کردم به همه مون غذاهامونو دادو اشتها نداشتم اونا غ ذا هاشونو باز

کرده بودن و مشغول بودن چرا غذا تو نمیخوری .

سیرم داداش.

چی خوردی که سیری.

هیچی نمیتونم باشه واسه بع د.

تا جایی که یادمه اسکار با این که لاغر بود اما واسه غذا با دست آوردن خودشو به آب و آتیش میزد .

عسل با خنده گفت چکار داری بچمو .

-مامانی عزیزم اگه نمیخوری بر میدارم برات وقتی گرسنه ات شد بگو.

و همه با هم خندیدم

امیر -ننه عسل غذا تو بخور . حرفای قلبه سلنبه زن . بچه ها فعلا غذا تونو بخوری . بعدش کارتون دارم.

....

غذا رو که خوردیم .امیر بدونه مقدمه گفت خ ب امروز پیش د.؟

عسل-من که با خودت بودم

احسان-من نمیگم ... صد تومان وش د...

امیر -بگو چیزی پیدا کردی.؟

-امیر جان قلبتو مواظب باش ایست نکنه که بگو

-د بگوووو اه.ه.ه.ه.

-باشه باشه رادیاتورت داغ کرد الان میگم.

امروز وقتی داشتم قرار داد هارو چک میکردم فهمیدم این شرکت یه فضای مجازی واسه ردو بدل کردن اطلاعات و پرونده های شرکت داره نود درصد پرونده کامپیوتری شدن و

اونییم که دست آنا بودن اون ده درصد هستن که اونم کم کم میرن جز بقیه. خب این ب

ه

کنار یه چیز دیگه هم هست که باید بگم تو این فضا هر کدوم از کار کنای شرکت یه صفح ه خصوصی دارن که من مال پایینیارو هک کر دم و ولی اون بالا دستیا مت رییس کارشون خیلی سخته. باید روشون کار کنم. داشتم کار میکردم که هانگ اوم د. و نش د.

امیر یه لبخند زدو گفت

-کارت درسته داداش قبولت داریم.

-آنا تو چی ؟

من فعلا به موردی بر نخوردم. یه سری پرونده هست که باید بینیشون

امیر انا تو باید یه کاری کنی. ؟

اتاق هانگ همون اتاقیه که شما دارین باز رسیش میکنی د.واین آقا معاون اصلی بابای شی ن هستش.

تنها از راهی میتونیم نفوذ کنیم به پروندههای محرمانه اش که تو یه کاری کن ی.

چکار مثلا!

-امروز چند بار ک توجه کردم تو راهرو و یا موقعی که تو کافه ک نزدیک انبار بودیم. چن د بار دیدم که هانگ داره تورو نگاه میکنه. و از اونجاییم که اون یه پسر جوونه تو باید کاری

کنی که اون جذب تو بشه با ترفند های زنونه ات .

چند بار خواستم وسط حرفش پیام که با دست مانع حرف زدنم ش د.

هرجوری شده باید اون باتو خوب شه فعلاوتا همین جا کافیه .

حالا تو میتونی؟

چشمم یه لحظه خورد به احسان اخماش تو هم بو د.

-امیر تو چطور این نقشه رو تونستی بکشی. آنا جلو شوهر خودش بره با یکی دیگه فاز

دوستی بده.

-احسان این نزدیک ترین راه واسه رسیدن به هدف. درضمن تو آنا نیستی ک به جاش جوا

ب بدی. آنا موافقی یا نه.

چی میگفتم مگه راه دیگه ای جز قبول کردن داشتم من با خدایی خودم عهد کردم ک ه

خودخواه نباشم. باید قبول میکردم. اما آریا رو چکار کنم.

همه منتظر جواب من بودن.

اگه آریا ببینه چی اگه دلش بشکنه چی...

هه من دل ندارم که آریا شکوندش ها ...

اما من هنوز آریا رو دوست دارم. قرار نیست که زن اون پسره شم اینو خودمم میدونم ه م
بخاطر اینکه عشقم آزا شه از دست اون عوضی هم بخاطر جوونای کشورم. آریا عشقمه م
ن

راحتی اونو میخوام باید از دست اون دختر نجاتش بدم حتی اگه سهم من نشه و تا ابد از م
برنجه.

-آره امیر من هستم.

-آنا میفهمی داری چی میگی میفهمی؟

-آره داداش میفهمم خوبم میفهمم.

-آنا به والله آریا نابود میشه آنا خیریت نکن. تو چطوری دلت میاد با آریا بازی کنی.

اه آریا از اولم نباید عشقتش ابراز می کرد یه بار اشتباه ایندفع رو پای چی بزاره ..

سرشو بین دستاش گرفت.

از عصبانیت داشتم منفجر میشد دیگه تحملم از دست رفت پا شدم و گفتم.

-احسان تو... تو... چی گفتمی. من میخوام آریا رو نا بود کنم ها.

میدونی چی تحمل کردم میدون ی چقدر طعنه خوردم که دست دومم از آریا چقدر همین

آریا دست روم بلند کرد. دست شکستتم بخاطر دل سوزی بود دماغم بخاطر چی

شکست. احسان آریا اگه عاشق من شد گول منو نخورد عاشق مهربونیم شد. من توخونه

آریا با کم ترین توقع زندگی کردم. حتی یه بارم خم به ابرو نیوردم حتی یه بارم باهاش

ک ج

رفتار نکردم. آگه... آگه من این کارو میکنم بازم بخاطر آریاست من فقط دوست دارم راحت

شه از این کثافت بازی دوست ندارم دوست ندارم آریای پاک و بی گناه یه وقتی دست گی ر شه یا یه وقتی پیش خدا سزای کاراشو ببینه. اون ناخواسته قاطی این آشغالا ش د. من نمیخوام بلایی سرش بیا د.

مگه معنی عشق چیه؟ ها احسان؟ من فقط دوست دارم آریا خوش باشه.

احسان خان تو که داری اینطوری میگی. همین آریا از اول تا همین چند رو پیش تو گوشم میخوند که نباید علاقه ای بینمون باشه. ما فقط هم خونه ایم.

احسان لعنتی چطوری منو با زیبا یکی میکنی ها. اصن تو چی از دل من میدونی من از آریا چی دیدم. همین آریای که داری میگی نابود میشه امروز... (امروز) با بغض ادامه (آریا ی

من امروز با اون دختره لعنتی تو.. تو کنار هم... هم دیگه و... و با حق. افتادم حالا ک ی نابود شده ها...

-امیر و احسان با دهن باز داشتن نگاهم میکردن.

عسل بی صدا گریه میکرد.

-بشین آنا بشین عزیزم.

با حق ادامه دادم. در ضمن احسان همین دوستت... همه زندگیه منه. نابود میکنم اون کسی که بخواد بهش آسیبی بزنه. حتی آگه اون کس خودم بشم.

احسان رنگ نگاهش عوض شده بود اون نگاه نبود با قدم های بلند رفتم سمت ماشی ن
احسان از همونجا ریموتو زد و سوار شدم ده دقیقه بعد احسان و بقیه بچه هم سوار
شدن.

همونجوری دیدم به جلو بود و تغییر دید ندادم.

یه گل مقابل صورتم قرار گرفت.

-تقدیم به عشق برادرم.

با این حرفش اشکم چکی د. دیگه عشق چی میگه وقتی دنیا هم نمیخواد منو آریا مال ه م
باشیم.

-ای بابا غلط کردم. تقدیم به بهترین خواهر دنیا.

آنا ببخشید تند حرف زدم.

-قهر نیستم.

-پس چی ؟

-هیچی.

-گلو گرفتم از دستش .

-ووووووای بدای دل مهربونت آجی . ولی اگه من بودم نمیبخشیدما.

-اگه ناراحتی قهر کنیم با هم .

-نه ... نه من غلط بکنم آجی.

بع د از بحث کردنم با احسان که همش باعث خنده های امیر و عسل میش د

و رفتیم سمت خونه....

..

احسان در خونه رو باز کردیه ماشین که تا حالا ندیده بودمش تو حیاط بود رفتیم سمت در ورودی وارد خونه که شدیم. شین رو دیدیم که روی مبل نشسته بود و آریا سرشو گذاشته

بود رو پاش. قلبم بی تابی میکرد تو سینه ام.

همه آروم سلام کردیم رفتیم بالا. تقریبا همه حواسشون به منو واکنشم بود حتی خود شین انگار شک کرده بود.

رو تختم نشستم شالمو باز کردم سرمو بین دستام گرفتم میخواستم عوض شم میخواستم

ضعیف نباشم هرچی ضعیف بودم بسه این دنیا زیادی داره رو در آورده بود.

فایده نداشت بی تاب پا شدم از رو تخت

لباسامو در آوردم یه شلوار ورزشی مشکی با خط های طوسی و یه گرمکن هم رنگشو

پوشیدم. یه روسری سرم و گوشه هاشو از دور گردنم رد کردم و از جلو آویز کردم

یکم...

تو پرونده ها سرک کشیدم. و واسه شام رفتم پایین غسل املت درست کرده. همه از خست ه

گی داشتیم جون میدادیم رفتم بالا مسواک زدم و موامو شونه کردم رفتم سمت اتاق و دستم

رو دستگیره در بود و به خودم که اومدم فهمیدم این در اتاق آریاست. بغض گلومو چنگ

زد اشکام ریخت ت صورتمو رفتم تو اتاقم و در بستمو خودمو انداختم رو تخت.

یک شب یک غریبه میاد میشه همه ک ست ... و یک شب همه ک ست میشه یک غریبه ه

- با احساس درد گردنم از خواب بیدار شدم. رو تخت نشستمو یکم گردنم چپ و راست
 تکون

دادم. امروز روز تعطیل رود از چهارده روز امروز پنجمین روز بود که اومدیم تو این خراب
 شده. هوای اتاق خفه بود. در را لکن باز کردم و رفتم رو بالکن یه نفس عمیق کشیدم. و دستامو
 رو به بالا کش دادم.

-صبح زیبای پاییزیت بخیر آنا.

این صدای احسان بود که تو حیاط داشت میدویدی و ورزش میکرد.

-سلام داداشی

-سلام امیر.

عسلم روتاب نشسته بود و اسش دست تکون دادم. رفتم تو اتاق و روسریمو مرتب کردم
 بعدا از شستن دست و صورت گوشی و هندزهریمو برداشتم و رفتم تو حیاط هندزفریمو ب ر
 داشتم تنها شروع کردم به دویدن و باید سنگ میشدم خیلی حرف بود واسه یه دختر
 سن گ

شدن خیلی حرف بود که عشقتو ببینی با یکی دیگه ... اه توف لعنت.

با آهنگایی که گوش میدادم بیشتر دلم میگرفت.

داشتم پاهامو نیگاه میکروم سرم پایین بود و داشتم نگاه گوشیم میکردم و دنبال یه آهنگ
 بودم.

که محکم خوردم به یکی وای نه ... این دیگه کی بود .

نگاهمو گرفتم بالا آریا بود . داشت بهم میخندی د .

مبهوت خیره شدم تو صورتش به چال رو گونه اش لباسش . هه و اون دختری

که کنارش

بود . اینا هم میخواستن ورزش کنن اونم با اون دستی که از دست آریا گرفت ه .

-سلام آنا خوبی؟

-سلام ممنون .

از طرز نگاهم و لحنم جا خور د .

دست دادم به شین .

سلام عزیزم صبحت بخیر دیشب خوب خوابیدی؟ نگاهی به آریا کردو گفت مگه میشه

آریا باش ه و من خوب خوابم .

خیلی خوبه تو و آریا خیلی به هم میایی د .

-وای ممنون عزیزم . اینو همه میگن .

آریا چنان اخمش تو هم که با خودم گفتم الانه که ابرواش یکی بشه .

-با اجازه من دیگه برم خلوت صبح تون به هم نزنم .

و ازشون دور شدم . احسان یه گوشه داشت با گوشی حرف میزد از پشت درختا رفتم

پشت

سرش واستادم طوری که منو نبینه نشسته بود پای یه درختو بهش تکیه داده بود د .

-الهی من فدای اون صدات بشم که بیدار میشی اینطوری میشه.

...

-پاشو ...بابا پاشو دلبری نکن...

-ای جونم خانمه خودمی دیگه. آفرین عشقم.

-اریا هم خوبه آنا هم خوبه. وا چرا حال منو نمیپرسی؟

-منم خوبم خوشگلم.

واقعا آذین لیاقت احسان و داشت . عین درو تخته بودن.

دلم هوس شیطنت کرد دوست داشتم آریا فکر کنه من بی اون باکی ندارم . از پشت س ر چند بار گفتم.

-اوهوووماوهوموم

احسان هول شدو و با عجله گفت چیزه ممنون عشق ..بیخشید آقای عشقی برسم ایران بهتون زنگ میزنم..

از این حرفش خندم گرفت .وای خدا با صدای بلند خندیدمو -آنا تویی .ای کوفت ای در د.

و شروع کردو افتاد دنبالم.

میخندیدمو فرار میکردم .

-آنا ینی بگیرمت شهیدی

-آقای عشقی خوب بود احسی جون.و خندیدم.

امیر داشت چایی میریخت تو فلاکسا .داد زدم امیییییر .

امیر با حالت تعجب برگشت
 -آنا چرا میدوی ی تازه متوجه احسان
 شد -کمک امیییییییر کمک.
 -هوایی دیو سیاه. چیکارش داری.
 -امیر تو بحث خونوادگی مون دخالت نکن.
 -وایییی امیر تورو خدا کمک.
 -احسان بیای سمت آجی آنا چای رو خالی میکنم روسرت.
 احسان فکر کرد امیر شوخی میکنه و اومد سمت من .
 امیرررر دوتا لیوانو برداشت منم پشتش بودم . که
 احسان تسلیم شد .
 -الا که هیچی ولی بعدا ب حسابت میرسم.
 .آریا و شین هم اومدن.
 غسل هم به اوم د.
 سرم پایین بود . و چایی رو تو دستم گرفته بودم .وگه گاهی نگاهمو به آریا میدوختم.
 پولیوری که من واسش گرفته بودم تنش بو د.
 آریا:آنا پرونده هایی که لازم نداریو بزار باید روشن کارم کنم.
 -چشم آقا آریا.
 -صبحونه تو بخور چشمت بی بلا.

جوابشو ندادم. چند دقیقه یه پا خورد به پام سرمو برداشتم پای عسل بود که بهم اشاره کرد که آریا رو نگاه کنم.

هه داشت واسه شین لقمه میگرفت.

دستمو مچ کردم واسه آروم کردن خودم باید میخندیدم. بخاطر آریا بخاطر هدفم و بخاطر دل شکستم. گوشیمو بر داشتمو مثلا داشتم جک میخوندم با صدابلند یهویی خندیدم. عسل که کنارم بود دو متر پرید هوا. همینطور خندمو ادامه دادم همه داشتن نگاهم میکر دن ام

گلوم بغضش طوری بود که با این خنده هام آروم نمیشدم. اشکم در اومد نه از خنده بلکه از گریه.

احسان. چی شد آنا به منم بگو.

-هیچی هیچی....

آریا-دختره احمق چه طرز خندیدن.

عسل-نمیری آنا قلبم ایست کرد. دینی اینقدر خنده داشت.

امیر-حتما خنده دار بوده که اینطوری اشکش در اومده.

کم کم خنده مو جم کردم و رو به امیر گفتم.

-آقا امیر شماره هانگ و به من بدین. باید درمورد یه بند از قرارداد باهش بحرفم.

امیر سریع گوشیشو برداشتو شروع کرد به سرچ کردن اسم هانگ.

شماره رو داد منم یاد داشت کردم تو گوشیم.

با یه ببخشید از بچه ها جدا شدم و رفتم بیرون آلاچیق واستادم .ومثلا الکی شماره
هانگ ر و

گرفتم .شروع کردم به حرف زدن وسطاش میخندیدم.وبعد از چند دقیقه شمارشو گرفتم و
اونم با لحن خوب و متشخص باهام حرف میزد .واسم کامل توضیح داد و بعد از قطع کرد
ن

گوشی رفتم سمت بچه ها اریا اخماشو تو هم کشیده بود .

احسان:هانگ بو د.

-اره.

-پسر خوییه خیلی آرومه.

بعد یه چشمک زدبهم.

فهمیدم میخواد حرص دربیاره.

روم سمت احسان بود اما آریا هم تو دیدم بودآریا قاشقی که با هاش داشت چایی رو ب ا

شکر هم میزد رو در آورد و با انگشت شست بهش فشار میداد قاشق داشت خم میشد

تو دستش که صدای امیر اوم د رومو کردم سمتش

امیر:اره با منم حرف زد ازش بدم نیوم د.اتفاقا درمورد تو)منظورش من بودم(پرسی د

.در مورد مدرکت.

میگفت من همیشه از زنای ایرانی که واسه مذهب و دینشون ارزش قائلن و حجابشونو حفظ

میکنن احترام و ارزش خاصی قائلم.

آریا در حال ترکیدن بو د.

-پس چشمشو گرفتی.

عسل:آنا همیشه تو چشمه.

آریا:شین پاشو بریم بالا پرونده ها رو مرتب کنیم.

آریا بلندش وباشین رفتن داخل .بچه هاخنده شون گرفته بود .ریز ریز خندیدن

عسل:آخیش دلم خنک ش د.

هه...

احساس میکنم بازی راباختم..هیچکس حواسش نیست من یاربودم ، نه حریف...

چیزی نگفتم سرم و انداختم پایین چایی رو بدون قند میخوردم .تو فکر رفتار

آریا بودم.

احسان :آنا به خداوندی خدا به جون خود آریا اگه اگه ببینم دل بستنی به این پسره یا

خامش بشی اول شمارو میکشم بعد خودم اینو الان دارم میگم که هنوز هیچی معلوم

نیست تو سهم آریایی زن آریایی روت غیرت داره.فهمیدی.

خوش ندارم آریا بازم خیانت ببینه.

عسل:احسان خان یه طرفه به قاضی نرو خواهشن اگه آنا سهم آریاست پس غلط کرده

از

اول گفته مجرده و آنا رو معرفی نکرده.که این کند تا این حد پیش بره .آریا غیرت داره

هه...چقدر غیرت داره زنش تنها تو اتاق بخوابه و بره کنار یکی دیگه.اگه غیرتی بوده تا الان

از آنا بود. آنا هم الان بخاطر همون آریا جونت داره این کارو میکنه واگر نه یه تار موی همین آقارو که لیاقتشو نداره رو به صدتای هانگ نمیده.

شما مردا همیشه هوای همو داری د. همه تون مغرورو خود خواهی د. خویید تا وقتی دل طرفو

میبری د.بعد از اون در حد مردونگی نامرد میش د. کور میشین و عشق رو نمیبینید. یا که خیال

دارین ما زنا دلمون نشکنه.یه نفرمونم اینطوری باشه همه میشین قاضی و حکم میدین.

احسان پاشد که بره که صداش زدم احسان.

واستا د..

-من بخاطر هدفم هر کاری می کنم.

امیرو غسل و احسان مسخ شده منو نگاه میکردن.

....

از لحظه تا الان دو روزی میگذره هرکی سرش تو کار خودشه.

هانگ با من خیلی خوب بودو ازمن و اعتقاداتم خوشش اومده بود و با طرز فکر م

کنار اومده بود مثلا قرار بود برای آشنایی چند مدت با هم

باشیم و بعد تریپ ازدواج برداری م

آریا هم که با شین بود و بعضی شبا هم خونه نمیوم د.

.گوشیم زنگ خوردو از فکر بیرون اومدم.

الو :سلام بانو امروز بریم یکم بگردیم که شهرمونو خوب ببینی.-اولا سلام .دوما منو
عسل تنهاييم و بايدعسلم بيارم .

باشه عزيزم .تو که خودتو از ما فعلا دريغ ميکني ديگه تنها بودن و نبودنمون چه فرق ي
ميکنه.

-مرسي هانگ عزيزم.

گوشي رو قطع کردم نگاهم به احسان اخموي بد عنق اين روزا افتاد که به خون هانگ و
نگاهای عاشقانش به من هلاک بو د.

-رومو از روش گرفتمو سرمو تو کار خودم گرم کردم .تو گروه پنج نفره امون تو واتساپ
پيام

فرستادمو نوشتم بچه منو عسل شام نيستيم يه فکري به حال خودتون بکني د.امير گف ت
خودتون يني منو احسان .آرياهم که کلا خونه نيست.

احسان علامت استرسي رو گذاشت.

و من تايب کردم ديگه ديگه از ما گفتن بو د.

عسل -آخ جون آنا جون منو تو کجايم اونوقت.

هر ستاييمون شکلک خنده گذاشتيمو جواب دادم .

باهانگ جوووووونم ميريم بيرون.

امير-خوشبگذره مواظب خودتون باشين.

احسان-امیر جون عشقم منو توام با هم میریم بیرون فدات.
 -امیرهم همون شکلک چشم قلبی رو واسه احسان فرستاد.
 منو احسان با این که باهم ام اتاق بودیم .بعد از اون روز باهم خیلی سرد رفتار میکردیم.
 ...
 آخر وقت منو غسل با هم رفتیم سمت در خروجی هانگ تکیه اشو با دیدن ما از ماشینی ن
 برداشتو با لبخند چشم به من دوخت.
 در کل توصیفم از هانگ یه تیپ مانکن داشت و الان یه دست کت شلوار قهوه ای تنش بود
 چشم های معمولی.و...در کل قیافه ی خوبی داشت.و البته با نمک و جذاب و البته خاص
 رفتار بدی ازش ندیده بودم اما از پلید بودنش و دست داشتنش تو این نقشه ها ازش متنفر
 بودم جالب اینجا بود طرف همه قرار دادها خود هانگ بود ینی مغز گروه .کثیفشون .با
 لبخند نمایشی بهش نزدیک شدم.
 تو ماشین نشستیم حواستیم از پارکینگ خارج بشیم که
 ماشینمون با ماشین آریا شاخ به
 شاخ ش د .آریا با اخم شدیدبه هانگ خیره شده بود و هانگ با تعجب گفت
 احمق روانی با خودش درگیره.
 دنده عقبو گرفت راه و واسه آریا باز کرد و آریا با یه تیکاف وحشتناک از مادور ش د.
 هانگ ؛ببینم شما اینو تو شرکتتون چطوری تحمل میکنی دین.
 -بس کن هانگ روزمو خراب نکن با حرفات خسته ام.
 -غسل:آره راست میگه بی خیال.

-چشششششش خانما بخاطر شما میبخشمش.

هه تو غلط کردی به عشق من چپ بگی اشغال.

-چیزی گفتم عزیزم.

-نه چیز خاصی نبود.

راستی بچه ها میدونستین فرداشب مراسم داریم واسه شرکت شما اولین نفر هستین ک ه دعوتتون میکنم.

عسل-وای ممنون خیلی وقت بود دلم هوس مراسم کرده بود د.

-خواهش میکنم این جشن واسه همکاری پنج ساله ماست.و فردا واسم روزه مهمیه چون خیلی از رقبا باید خانمو ببینن.

من غلط کردم خانم تو بشم.

-آره منم خوشحالم.

-آنا کاش میزاشتی قبل از رفتنت یه مراسم واسه به رسمیت شناختنت میگرفتم دیگه دل م دوست نمیخواد وقتی تو رو دارم.

-عزیزم من مامان بابامو باید راضی کنم.

-اه...باشه...باشه ملوسکم من میخوامت و تحمل این مدتم روش.

...

مقابل یه رستوران نگه داشت رفتیم داخل صندلی رو واسم کشید بشین عشقم.

وبا ناز نشستم.

-من برم دستامو بشورم.

-باشه برو.

بعد از رفتنش

عسل -من فردا شب چی بپوشم.

خندیدمو گفتم منو.

با حالی بانمک گف ت

-عزیزم شما که خوردنی نه پوشیدنی.

و باهم خندیدیم.

هم زمان صدای گوشیمون اومد باهم گفتیم.

گروه.

احسان و امیر: با صدای آرومتر بخندین. و علامت عصبانیت.

منو عسل با تعجب به هم نگاه کردیم و نوشتم مارو تعقیب کردین. از کجا فهمیدین.

امیر -ماکه نیستیم خدامون که هست احسان-راس

میگه.

عسل -خودتونو لوس نکنید دیدمتون. میز گوشه دیوار نشستین.

امیر-افری ن

احسان-اوا من اینجا چکار میکنم.

هانگ اومد دیگه گوشیارو کنار گذاشتیم بعد از اومدن سفارشا و خوردن غذا اصلا حالم

خوب نبود و از هانگ و عسل معذرت خواستم و گفتم بریم خونه...

دلم بازم گرفته بود بازم تخس شده بود و دل تنگ .دل تنگ آریایی نا مهربون .دلتنگ شده بود زیر بارون قدم زدن و گریه کردن آرومم میکرد گرمی اشکا آرومم میکرد دیگه حتی اجازه خودم بودنم نداشتم.

سوار ماشین شدیم بارون محکم به شیشه ماشین میزد انگار دلم آروم نمیگرفت .رعدو برق

هی مکرر چه دامنی زده بود به حال بدم.

هانگ هرچی چی حرف میزد تظاهر به خوب بود میکردم همین که رسیدیم خون ه رفتیم خونه غسل رفت دستشویی.

بچه ها هم بخاطر اینکه تو دید هانگ نباشم خیلی به ما نزدیک نمیشدن واسه این هنوز نرسیده بودن.

داشتم میرفتم بالا تو اتاقم که صدایی از سمت مبلا اومد تو سکوت خونه .صدای آریا بود آریا:خوش گذشت.

من:خیلی ی

ورفتم بالا به سرعت .و نداشتم حرفشو ادامه بده.

رفتم تو اتاق.لباسامو در اوردم .و نظافت همیشگیمو کردم و افتادم رو تخت .

آخیش خیلی خسته بود .آریا بازم با حرفاش آتیش به دلم زد .

پاشدم در بالکن باز کردم و رفتم زیر بارو

ن.

نشستم رو صندلی اجازه دادم اشکامم ببارن مٹ همین ابرا .هوای دلم ابر بود خیلی

گوشیمو روشن کردم تو گروه تایپ کردم.
 باران باران زمین جای قشنگی نیست که زنبور یار گل بود ولی لبخند دل بر به روی
 پروانه خوش خال میندازد.
 کسی نبود.
 امیر - یه گل فرستاد.
 احسان - یه تشویق.
 عسل - هم یه جمله ادبی زیبا از مولانا.
 داشتم میومدم داخل یه ساعتی از پیام هامون گذشته بود. که صدای پی ام واتساپم اومد
 رفتم نگاه کردم آریا تو پی وی نوشته بود.
 محکم باران باران - - - - - عجل زخم - - - - - هایم نیست -
 پشت بندش تو گروه پیام داد.
 آریا: با رفیقت مثل چتر رفتار نکن که هر وقت بارون بند اومد ، فراموش کنی .
 -صدرد صد منظورش احسان بو د. اینو همه فهمیدیم چون این روزاهمش به احسان گی ر
 میده. درسته آریا عین داداش بزرگتر شه. اما نباید جلو ما زیاد باهش بد باشه.
 عسل :: بغض هایم را به آسمان ، سپرده ام خدا به خیر کند باران امشب را ! ...
 امیر :: من از تمام آسمان یک باران را میخواهم از تمام زمین یک خیابان را و از تمام تو یک
 دست که قفل شود در دست من ...
 منم تایپ کردم تو گروه میدونستم آریا میخونتش.

باران

دروغ میبارد. آسمان جمع کن بساط پاییزیت را چشم های من آبروی بارانت را خریده است

آریا :: دیر آمدی باران دیر من در جایی در حجم خیانت کسی خشکیدم.

آریای نفهم فکر کرده من قبول میکنم بایه آدم دم دمی مزاج بازم زندگی کن م...هه..

خودمم خوب میدونم آریا تموم زندگیمه .وبغض گلومو گرفت .دلم آرامش

میخواست با دلم

لج کردم از دلم متنفر بودم از خود لعنتیم که یه بی احساس سنگ دلو توش جا داده بود

تف تف تو دل منی چرا داری منو عذاب میدی چرا آریا رو به رخم میکشی لعنتی.رفتم سم

و

کمد جعبه ویالونو در اوردم با گریه عارشه و ویالون و در اوردم یه مانتوی مشکی و یه

شال.

با همون سندلا رفتم بیرون از اتاق با خودم حرف میزدمو از پله ها رفتم پایین.

بچه ها داشتن دور هم چایی میخوردن .

احسان:آنا کجا آجی.

عسل:آنا چی شده.

با صدای خفه گفتم:میخوام تنها باشم تو حیاطم.

بی توجه به ادامه حرفاشون

رفتم تو حیاط .زیر بارون راه میرفتم هیچ وقت اینطوری دیوونه نشده بودم معلوم نیس

ت

چه مرگم. رفتم به سمت آلاچیق گوشه حیاط. دوس داشتم تا صبح انقد با عارشه و ویالن م ور برم که آروم شم.

شب بی من بودنت خوش ، شعله ی خاموش دل کش آخرین معجزه من ، شب بی من بودنت خوش شب بی من بودنت خوش من به خواستنت دچار و ، تو به مرگ کوچه سر خوش رد پات مونده رو قلبم ، شب بی من رفتنت خوش تا سقوط سایه هامون ، یه افق منظره راهه پشت رویای من و تو ، باد وحشی تکیه گاهه یه طرف کابوس عشق و ، یه طرف بهت همیشه هر چی ابره خون چکیدست ، تو چشم خلاصه میشه من به خواستن

ت
دچار و ، تو به مرگ کوچه سر خوش رد پات مونده رو قلبم ، شب بی من رفتنت خوش جاده ها دل نگرانن ، که تو بر گردی دوباره انگار این جهان به جز تو ، حرف تازه ای نداره بعد تو تنها بیادت همه شب هام سپری شد هر چی خوندم و نوشتم قصه ی دربه دری ش

د
من به خواستنت دچار و ، تو به مرگ کوچه سر خوش رد پات مونده رو قلبم ، شب بی من رفتنت خوش من به بی تویی دچار و ، تو به مرگ کوچه سر خوش رد پات مونده رو قلبم،
شب بی من رفتنت خوش شب بی من رفتنت خوش .

این همون اشکایی بودن که نباید میومدن. یکی داشت از تو تاریکی بهم نزدیک میش
د.حتم احسان.

بیتوجه بهش کار خودمو میکردم .هرچی بیشتر مینواختم اشکم بی پروا تر میومد رو
گون ه

هام و داغیشون بدتر محتاجم میکر د. بعد از آهنگ سرمد بر داشتم این آریای من بود
این
عشق من بود خیس بارون بود هیچ لباسی تنش نبود جز یه پولیور مشکی که جز تن ش
شده بود واز خیسی بارون.
یه جین مشکی پاش بو د .یه کتونی سفی د.
وخیره شده بود به من .کم نیوردم و ادامه دادم .با بغض
میخوندمو ادامه میدادم .اومد نزدیک و
نزدیک تر.
واستادمو سرمو انداختم پایین.
چیه؟
آره مچمو گرفتی آره تو خیلی زرنگی.
انگشت اشاره مو اوردم بالا و گفتم نیا نزدیک نیا .تو مال من نیستی.
آره .من عاشقم عاشق یه سنگ .مگه چیه مگه خودت عاشق نشدی ب دست هولش دادم و
گفتم .برو برو عقب من نمیخوام بزم بهت وابسته شم .با داد که از زوره گریه مث جی غ
شده بود .برو شین و کنار کن این جای من نیست من شین نیستم .میخوام بمیرم ولی باز م
اونجا نیام برو تو ترحم نمیخوام بزار تو حال خودم باشم.
آری تو منو شکوندی .من و داشتی و پای اونو تو زندگیت باز کردی لعنتی تو کاری
کردی ب ا خودم لج کردم.
آری نگام نکن چشاتو بنداز این چشارو توچشام میخ نکن دستاتو جلو من اینجوری ره ا

نگیر. آریا نزار من لبخند تو ببینم. داد زدم آری تورو خدا (دستامو گذاشتم رو سرم
داد زدم

(خاطره هاتو بردار و برو من قلبم دووم نمیاره. خواست حرفی بزنه. انگشت اشاره م
چپ و

راست تکون دادم و گفتن. نه... نه چیزی نگوو هیچی. اینا همه اینجا میمونه بخدا دلم
دیگه

تاب نداره یه بار دیگه مخاطب تو باشم. خواست بیاد طرفم. یا قدم رفتم عقب آری میخوای
چکار کنی ها ...

نه.. نکن. میخوای بازم بشکنیم. ها... آری من خاکستر شدم دیگه به بادم نده تا همین ح د
بسمه.

منو کشید تو حصارش.

محکم محکم. مشت میزدم تو شانه اش و سرمو چپو راست تکون میدادم.

آری نکن لعنتی .

-آنا... بسه... بسه غلط کردم... ببخشی د. دردت ب سرم بسه تورو خدا بسه اینطوری
گری ه نکنه آریا میمیره قلبم .

من بد بودم غلط کردم... من احمقم آره آره من... من لعنتیم. نفسم آروم باش...

آروم شدم مث بچه ها ک بی تاب حصار پر محبت عشقشون. مامانشون هستن و آروم

میگیره

منم محتاج عشقی از نوع آریای خودم بودم گریه های بی امونم روسینه آری ا میریخت.
 الهی من بمیرم این اشکاتو نیبم.
 بابغض ادامه دا د.

من شکستمش دلتو بخدا حساب خودمو میرسم. تو فقط اروم باش آروم جونم.

-بیا عاقلانه فکر کنیم آریا منو تو مال هم نیستیم. شین تورو ازمن گرفتن.

صورتمو بین دستاش گرف ت

-آنی نفسم شین غلط میکنه. من هر جا که باشم قلبم واسه تو میتپه. آنی خانمم اون

جسممو بیره روحم وجودم که مال توام.

آنی بخدا خودمم تحمل ندارم. بخدا ندارم.

فکر کردم دیگه دوستم نداری بی معرفت. مگه اون هانگ چی داره که نگام نمی کنی

دیگ ه

ها باهاش میری میگردی. مگه من چیم کم بود با من یا بارم نگشتی. میدونم من خیل ی

واست کم گذاشتم اما تو چرا از من توضیح نمی خوای .

-آریا توضیح چی وقتی تو. تو خلوتت حصارش میکنی مگه اینجا جای من نبود بی معرفت.

بگو نبو د. بگو .. بگو همش خواب بود که باور کنم بگو دروغ بووو د.

-تو از من خواستی بی معرفت خواستی توضیح بدم. خ من میترسیدم ... میترسیدم پیام

بگ م اما باورم نکنی. آریا؛

بد بختیم. کمه این هانگم اضافه شه. داشتم دیوونه میشدم این سیریشم بهم چسبیده.

هزار تا فکر تو سرم رژه میرفت روی تنها شدن باتورو نداشتم آنا اون نقشه شین بود
میخواست احساس تورو نسبت به من بسنجه تازگیا به منو تو شک کرده بود. اون روز
شین انقدر یهویی تو اتاقش از نقشه اش گفت که خودم جا خورده بودم. هیچ راهی
واسه با خبر کردنت نداشتم.

با منشیش هماهنگ کرده بود قبل از ورودت به اتاق گفت اگه راست میگی ن سبت به آنا ب
ی

حسی الان باید ثابت کنی قبل از ورود آنا خودشو انداخت تو بهم و پشتمو ب در کردم
میدونی چرا... چون طاقت دیدن خوردشدنتو آنی.

از شیشه دودی کمد پرونده ها داشتم درو نگاه میکردم. دلم گرفت دلم منفجر شد نه از
ترسیدن آنا بلکه از اینکه اعتمادی که تو به من داشتی با دیدن اون صحنه از بین بره تو.

شین تا حدی بی شعور بود که جلوی تو ول کن نبود. واقعا تحملت واسم ستودنی بود
چون من اگه جای تو بودم هیچ وقت اینقدر ریلکس بر خوردن میکردم..
آنا... بخدا...

دستشو رو سرم گذاشت

به جون تو که اگه نباشی میخوام دنیا نباشه هیچ حسی به شین ندارم

من همون آریام. آری خودتم فقط خیلی دارم بدشانسی میارم.

با توضیح های آریا یکم دلم آروم شدم اما هنوز هق هق بند نیومده بود.

بوسی رو سرم زد و گفت آروم باش عزیزم و بعد منو کشوند سمت صندلی میز داخل

آلاچیق و گفت بشین به سمتم خم شدو گف ت : اینجا جوجه بارونیه خودم.

اول از همه شما چطوری اینقد قشنگ ویالن میزنی.
چطور میتونست خودشو آروم نشون بده تنها واسه دل من. با حال زارم گفتم از هشت سالگی
میزنم.

ابرواش پرید بالا و گفت پ یه پا استادی. خیلی قشنگ زدی آنا تنها ویالن نواز بعد از
استادم تو بودی که توجه همو جلب کر د..
دستامو گرفت. آنی عزیزم آروم باش تو باید تحمل کنی. منو تو همو داریم مهم قلبامونه.
مگه عاشقا باید به هم برسن. هههم.
اینو داشت با بغض میگفت. خواست ادامه بده.

شین داشت از دور میوم د. آریا هم پشتش به شین بود و نمیدیدش واسه همین
پاشدمو

گفتم آریا من خیلی دلتنگ خونوادم واسم خیلی سخته.
آریا انگار فهمید که چرا موضوع رو عوض کردم. همون مدلی سرشو انداخت پایین و
فشار آرومی به دستم داد.
وپاشد و سر جاش واستاد
آنا آروم باش چند روزه دیگه بر میگردی پیششون میدونم مامانو باباتو خیلی دوست
داری اما اینم کارته.
شین به جمعمون اضافه شد و وبا لبخند رو به من گ ف آنا جان ناراحت نباش هفته آینده
تموم میشه و بر میگردی.

با این که دل خوشیم ازش نداشتم جواب دادم با صدای گرفته. ممنون عزیزم.

-آنا

-جان م

-این ویالون خیلی خاصه رنگشو دوست دارم. واقعا خودتم خیلی قشنگ میزنی.

-میشه منم...

نذاشتم ادامه بده و گفتم.

-اولین حقوقی که گرفتم اینو خریدم.

-پس واسه خودتم خاصه.

چقدر بد بود وقتی آریا انقدر معذب باهم حرف میزد.

یه پاشو یکم از اون یکی جلو تر گذاشت. ویالن و سر جاش گذاشت. آریا هم مٹ من چ پ

دست بو د.

اول یکم عارشه رو رکش کشی و شروع کرد به خوندن انگار شک داشت اما یه نگاه به

من کرد و وقتی دید شین سرش تو گوشیشه گفت.

لب زدو گفت. فقط بخاطر تو.

نمیدونستم دلیل دوری آریا از ویالنش چی بود اما احساس میکردم یه مدتی خیلی به

ش وابسته بوده.

شین با صدایی که از ویالن اومد سرشو برداشت.

-آریا تو که بلد نیستی داری چکار میکنی .

نگاهی بی تفاوت به شین انداخت . که ینی زبون به دهن بگیر . و چشاشو به چشام

دوخت .به نشانه آرامش یه بار بسته و باز کرد .و شروع کرد به نواختن.با هر حرکت ت
هماهنگ عارشه ودستش بدنشم تکون میدا د .نشست های ریزش با حرکت عارشه
اونقدر

قشنگ حرکت بدنشو با ویالن ست کرده بود که انگار ویالن جزی از بدنش بود شروع
کرد به خوندن تا حالاصداشو نشنیده بودم هر روزم فقط شده نوشتن از احساسم به عشق
تو همین که از تو دورم همین که عاشقت شدم سنگ صبورم.
نمیخوام فکر کنی یکی دیگه تو قلبم هست ت تو عشق آخرم
شدی باور کن تموم زندگیم تویی باورم شدی
احساسی ترین دقیقه های من این لحظست که هستی تو کنار م
ن

احساسم بهت عوض نمیشه عشق م احساساتی
میشم تورو میبینم ت میترسم همش ازم بگیرن ت
میمیرم نباشی آخه خیس چشمم ♪♪♪ باورت
شاید نشه که من برات میمیرم بگیرن عشق و از
چشات تو میدونی چقدر دوست دارم تورو نزدیکم
بمون و از پیشم نرو باور کن به عشق تو فقط
میخونم احساسی ترین دقیقه های من این لحظست
که هستی تو کنار م ن

احساسم بهت عوض همیشه عشق م احساساتی
 میشم تورو میبینم ت میترسم همش ازم بگیرن ت
 میمیرم نباشی آخه خیس چشمم.
 آریا با صداش دیوونم کرد و قلبم تندو تندو به سینه ام میکوبید بیتاب چشماش بودم در
 طول آهنگ همش چشماشو بسته بود. و رو هم فشارشون میداد. چشماشو باز کرد
 صدای

دستو سوت بچه ها که نمیدونم کی اومده بودن بلند شد و شین رفت سمت آریا رفتو گفت
 مرسی عشقم خیلی قشنگ بودومن چشمامو رو هم فشار دادم. آریا چشمش به من بودو
 نگام میکرد عکس العملمو که دید آروم به شین گفت.

بچه ها هستن بسه.

یه دست کشید رو لپش.

امیر: خیلی عالی بود.

عسل: چقدر گیراو قشنگ اصن با ویالن زدنت متن آهنگ تو ذهنم مرور میشد.

احسان: آریا محشر بود اما تو که ...بازم ...

بعد کلی با بچه ها قدم زدن اومدیم داخل خونه.

و دور هم یه چایی خوردن بچه ها منم شکلات تلخمو مایع کردم و تو لیوان ریختمو

شروع

کردم به خوردن. همیشه از شکلات تلخ بدم میومد. اما الان خیلی به مزاجم خوش میومد

و.

بازبون که مزه مزه اش میکردن آروم میشدم. بچه ها با هم حرف میزد و پاشدم و شب
بخیر

گفتم و اومدم بالا بعد از نظافت همیشگی خودم انداختم رو تخت و گوشیمو از رو پاتخت
ی

برداشتم و دیدم که واسم یه پی ام از آریا اومده .
سلام عشقم .

شبت بخیر امشب فقط و فقط بخاطر تو ویالن زدم. نه بخاطر کس دیگه ای و این آهنگ
فقط و فقط تنها مخاطبش تو بودی. دوست دارم. شبت بخیر تا آخر دنیا تو قلبمی. هیچ ک ی
جاتو نمیگیره .

پیام بعدی.

مرا ببخش که گاه و بیگاه دلم هوای تو را میکند مرا ببخش که چشمهایم هنوز منتظر اس ت
تا تو بیایی منو ببخش که یادداشت های روزانه ی صفحه ی دلم ... با مداد خاطرات تو
نوشته میشو د ... منو ببخش که هنوز ... دیوانه وار دوستت دارم.

آنا ... خدا یکی عشق یکی.

منم نوشت م

امشب تمام حوصله ام را در یک کلام کوچک از تو خلاصه کردم ای کاش می شد یک بار
بگویم ” دوستت دارم ” ای کاش فقط تنها همی ن

یک بار تکرار می شد !

دیگه جوابی ندا د.

و منم چند بار دیگه پیام رو خوندم چطور از آریا دل بکنم چرا به هر مردی نگاه. چهره آریا جلو چشمم نقش میبندد. چرا زندگیمو بدون آریا نمیتونم بینم و ادامه بدم... هعییی فردا کارو بخاطر جشن تعطیل کرده بودن. داشتم به سقف نگاه می کردم هر کاری میکنم ک

ه

بخوابم بی فایده ست. تصمیم گرفتم برم پایین .

در اتاقم باز کردم یه نگاه به در اتاق آریا انداختم دلم واسه کنارش تنگ شده بود اونم

خیلی . واسه وقتی که بهم میگفت شیرینی . چشمم از در گرفتم و از سمت پله ها رفتمو از

پله ها رفتم پایین بازم اینا سرشون تو او ماسماسکا بود رفتم نزدیکتر.

امیر و احسان اخماشون تو هم بودو به صفحه زل زده بودن رفتم تو آشپزخونه و قهوه

جوش

و برداشتم و قهوه رو درست کردم تو فنجان ریختم و رفتم سمتشون . و کنار امیر رو

مبل دو نفره نشستم و گفتم.

خسته نباشین. خوب پیش میره.

امیر- ممنون خیلی به موقع بود این قهوه احسان: چرا

نخواییدی.؟

-نشد. چیکردین؟

نگاهی به دور ورش کردو گفت

امیر: هرچی تا حالا پیش رفته همش و همش بیست درصد از اون چیزی بوده که سرهن گ

از مون خواسته که اونم با به آسونی رفع اتهام میشه. خیلی ظریف و کار شده کار میکنن.
احسان: من همیشه وقت کم میارم و این باعث میشه نتونم کارمو بکنم تا حالا ص دبار امتحان کردم.

امیر: یکی از ما باید بره و اون اطلاعاتو یا از لپ تاپ هانگ بیرون بکشه یا از اتاق رییس

که هنوز حتی جای اتاقشم نمیدونیم هر روز میاد شرکت اما معلوم نیست کجا میره.
همه مون داشتیم فکر میکردیم. باید یه کاری میکردیم.

احسان: هیچ جوهره جور در نییاد اتاق رییس و عمرا پیدا کنید با اون همه دوربین. و امنی ت بالاشون.

امیر: فردا شب مهمونیه باید یکی از نقشه هارو عملی کنم.

احسان: مثلاً چی

- کل اتاقا رو زیر و رو میکنیم همه مون باید هم کاری کنیم که به یه نفرمون شک نکن. ت و من. آنا و عسل.

- با اون همه امنیت بالای که از اینا سراغ دارم شک دارم بتونیم.

- مهره اصلیمون آناست که نباید شک کنن بهش. چون مهمونی خونه هانگ بر گذار میشه و

این خیلی جالب نیست چون هانگ خیلی زرنگه که مدرکیو دم دست بزاره.

- شما هانگ و بسپورید به خودم.

احسان: ینی چی بسپورید به خودم. تو حق نداری بهش نزدیک شی بیش از این.

-احسان من خودم میدونم چکار میکنم تو نگران نباشداداشی.

امیر:آنا ما نمیتونیم اعتماد کنیم به پسری که هر روز به یه دختر بود. و به قول خودت هانگ و بسپوریم دست تو.

-امیر خان خیال داری بشینم دستی دستی همه رو بد بخت کنم خودتونم میدونید که یه روزی اگه اینا گیر بیوفتن پای همه شرکت گیره. ما همین که اسممون تو این شرکت ثبت شده خودش ینی جرم ینی هم کاری.

امیر چرا چیزی نمیگی.؟

احسان یه بار گفتم و باز میگم من نه به خاطر آریا نه به خاطر خودم نه هیچ کس دیگه ای این کارو نمیکنم. این شرکت باید تحویل پلیس داده بشه. هدف من چیز دیگه ایه من از

جونمم میگذرم. حالا فهمیدی. درسته دوستش دارم درسته عاشقشم اما احسان نمیخوام خود خواه باشم این گره ایه که شاید به دست من باز شه پس سعی نکن جلومو بگیری.

احسان:باشه برو...دیگه هیچ دخالتی تو کارات نمیکنم.

دیگه عین کنه بهت نمیچسپم. همین و مگه نمیخواستی.دیگه هیچ وقت من...احسان...حتی یه بارم تو کارت دخالت نمکنم.پاشدوبا عصبانیت رفت.

سرمو بین دستام گرفتم اینم از احسان اینم. سرم داشت میترکی د

-احسان نگرانه نگرانشو درک کن.

-فردا میریم خرید لباس. امیر تو مثل بقیه نباشدارم دیوونه میشم

-من میفهممت آنا. در مورد تو باسرهنگ صحبت میکنم.
ینی تصمیمت جدیه.

-تنها چیزیه که توش شک ندارم.

-خوبه موفق باشی.شب بخیر .

وسيله هاشو از رو عسلی برداشت و رفت با لا.

-شب توام بخیر.

سرمو ب پشتی مبل تکیه دادمو چشممو بستم.خیلی خسته بودم وتو سرم هزار ویک فک ر

کردم واسه خودم و هانگ .خوابم بررررررر د.

صبح با تکونای عسل چشانو باز کردم.

آنا چرا اینجا خوابیدی عزیزم .

عسل تازه خوابم برده بیخیال .نمیای بریم ورزش .

نه عزیزم.

باشه آجی بگیر بخواب ما رفتی م.

بازم خوابم بر د.هنوز چشمم گرم نشده بود که احساس کردم یه چیزی داره رو گونم

حرک ت میکنه.

چشممو باز کردم چیزی نبود.

منم توهم زدماآ.

دوباره چشامو بستم و که بازم یه چیزی رو گونم تکون خور د .چشامو کردم آروم
که دیدم...دیدم

آریا داره با لبخند نگام میکنه .

آنا خوبی؟ چیه رنگت پریده؟ چرا اینجا خوابیدی خوبی.؟

-آره خوبم خواب بودم کسی نیست.

نه همه رفتن بیرون .شین هم رفت یه سری کار داشت انجام بده واسه امشب اومد کنارم
نشست دستشو گذاشت رو پیشونیم.

-نفسم تب که نداری پس چته پاشو بریم دکتر.

از این مهربونیای آریا قند تو دلم آب ش د.

-آنا؟

-جانم.

دلم واسه ...واسه.اینکه دستتو تومو هام کنی تنگ شده .

خندم گرفت

-همش سه روز کنار هم بودیمآ.

-حاضرم همه عمرمو بدم یه سه روز دیگه مال من باشی کنارم باشی.

-آنا دلم خیلی شور میزنه خیلی.

-چرا دلیلش چیه.؟

-نمیدونم آنا تورو خدا مواظب خودت باش. آخرین باری که دلم اینطوری شور زد اصلا اتفاق خوبی واسم نیوفتا د.

معلوم بد استرس داره .دستشو گرفت م

-آریا عزیزم هیچ اتفاقی نیوفت ه .آروم باش .به خداتوکل کن عزیزم.

-آنا امشب به هیچ وجه از هیچ نوع نوشیدنی نخور .هر کاری داشتی به خودم بگو احسان و امیرم هستن عزیز.

پشت بندش یه اخم از اونا که عشقمه زدو گفت.آنا آرایش زیادی نمیکنی فهمیدی؟ و بعد ب ا

یه حرکت دستمو برداشت و سرشو گذاشت رو پام -چشم.آریا.؟
-بفدات.

موای سرشو کشیدمو گفت.

-آی آی روانی این ابراز علاقت ه.

-بگو...بگو خدانکنه..بگو.

-باشه باشه میگم آی خدا بکنه.

بازم محکم تر کشیدم.

-آی روانی شوهر خودت کچل میشه به من چه.

آریا شوهر من بو د.نبو د ..دستم شل ش د .اگه آری مال من بو د .

اما چرا هیچ وقت از داشتنش اطمینان
نداشتم.

-آنی گیان.

وای خدا این چی گفت چه قشنگ و بالوجه شیرین اینو گفت. سرش رو زانوم بود
چشاشو داده بود بالا و نگاهم میکرد.

دست خودم نبو دلم قنچ رفت سرمو بردم پایین و بوس محکمی از رو گونه اش
زدم اول

یکم خشکش زدو گفت ای جونم چه انرژی گرفتم آخیش.

-ببین خانم جان این آقاتون که شما شرعی قانونی قلبی سهمشی واست میمیره.

حالا خانم همین آقا که شرعی قانونی قلبی سهمشی خیلی وقته دل تنگ بودن کنارته.

همین آقاهه ک ه.) منم باهاش تکرار کردم (شما شرعی قانونی قلبی سهمشی). باهم

خندیدیم (از شمایه حصار میخواد. فهمیدی.؟ -اولا فهمیدی نه و

فهمیدی. دوما باید فکرکنم.

-ای خدا دیدی ..دیدی من اول اجازه گرفتم نیومد من تحمل ندارم خودت شاهد بودی.

پاشد واستاد منم دلم واسه بودنش قنچ رفته بود از پله ها رفتیم بالا .

-خانمم درو بازکن.

درو باز کردم

با هم رفتیم تو اتاق من .

-وایسا اینجا الان میا م

دیگه میدونستم چه نقشه ای داره رفت سمت اتاق خودشو درو از پشت کلید کرد و از

بالکن ظاهر شد. و در اتاق منم کلی د.

اومد کنارم دراز کشید. آروم حرف میزد.

آنا جانم از وقتی کنارت خوابیدم به صدای نفسات عادت کردم. به گرمی تنت. به

صورتی که

با نگاه کردن بهش خوابم میبرد. و صبح چشمم تو چشات باز میشد. آنا چرا احساس

میکنم میخوای ازم دور شی چرا دیگه مٹ قبلنا نمیخندی انگار حواست ب ه

من نیس. خیلی خسته ام این روزا دارم با دنیا لج بازی میکنم عقل یه چیز میگه قلبم ی ه

چیز دیگه آنا خسته ام درکم کن. واسه همین لحظه. لحظه شماری میکردم تو میدونی

وقتی

یه مرد اعتراف میکنه به خستگی ینی چی ؟

خدا منو لعنت کنه ببین حتی نمیتونم عشقمو آروم کنم واقعا بی خاصیتیم. واسه همین گفتم...

لابه لای تمام خسته گیات همیشه یادت باشه یکی راداری که از تمام دنیا بیشتر دوستت داره

چون تموم دنیاشی..

با نگاه شیطون نگام کردو گفت شیرینی بازم... بازم مزه ریختی.

چشماشو از رو چشم چرخوند سرشو با دست م قاب کردم سرشو برداشتو

خمار تو چشم زل زد.

آریا عزیزم الان وقتش نیست.

سرشو گذاشت رو بالشت و بازوشو زیر سرم گذاشت

-آنا تو همه جوره مال منی. دوست داشتن من هوس نیست اگه صد بارم مانع بشی ناراحت
نمیشم. فقط بدون که تمام وجودم فقط و فقط تورو صدا میزه.

-شیرینی دیدی همش تقصیر تو اه من کاریت ندارم تو کاری میکنی که کار دستت بدم.
سرشو گذاشت رو سرمو گفت واسم نفس بکش بهترین آهنگ دنیاست. آرومم میکنه.
منم سرم رو قلب آریا بودو با ملودی قلبش که بهترین ملودی دنیاست خوابیدم....

چشامو باز کردم آریا کنارم نبو د. همون حالتی که بودم. دستمو نوازش گونه رو جایی که آریا
ا کنارم بود کشیدم.

صدای بچه ها میومد از پایین.

لباسمو تو تنم مرتب کردم و روسریم سرم انداختمو با عجله از در رفتم بیرون. صدای آریا
بود که رو سر یکی داد میزد.

-پسره احمق اسم خودتو گذاشتی رفیق ها. من باید الان بدونم باید الان بفهمم که تو داری
چه غلطی با این دوتا میکنی.
-آریا...

-احسان ببند دهننتو که دیگه واسم تموم شدی.

از خم راه رو گذشتم این آریا سرپا واستاده بودو احسان
روبروش سرشو انداخته بود پایین.

امیر و عسل رو کانپه بودنو امیر احم کرده بود و عسل تو فکر بودو به یه جازل زده بود د.

-منو باش با کیا هم خونه بودم وبه کیا میگفتم رفیق با یه عده پلیس که اومدن منو گی ر
بندازن.برادر کوچیک ترم و همسر م همدستشون.

امیر:آریا الان که چیزی نشده تو از چی میترسی.تو که به اجبار تو این بازی اومدی یا..یا
نکنه پشیمون شدی و باهاشون همدستی.

من الانم میتونم تو وشرکتتو به جرم هماهنگی با این قاچاق چیا دستگیر کن م .پلیس و
شرکت شما یه هدف داره.

-کیا قاچاق میکنن چی میگی د.

-ببین داداش من حتی خودت نمیدونی بین کیایی و با کیا داری هم کاری میکنی.حتی
نمیدونی ما چرا اینجاییم.

بعد داری ترش میکنی گیر دادی به احسان بدبخت.

-امیر حرف میزینی با نه.

من از پله ها اومدم پایین.

وگفتم.

-آقا امیر اگه میشه من توضیح بدم .امیرم با چشم تایید کرد د. آریا با چشمای به خون نشسته

نگاهشو به من دوخت.اومد سمتمو با حالت عصبی ی ه

لحظه ترسیدم اما میخواست چکارم کنه دوتا سیلی که بیشتر نبو د.

-بعله شما بگو چرا شما نگی .

و با داد محکم گفت .الان یکم دیر نیست.؟ها لعنتی ؟ من عروسک خیمه شب بازی شما بودم!

-نه من نه هیچ کدوم از بچه هایی که اینجا هستیم بخاطر خودمون نیومدی.
ما واسه دستگیری این شرکت بزرگ که با چند شرکت ایرانی هم همدسته اینجاییم.
من و همین احسانی که الان رو سرش داد میزدی اولین هدفمون فقط نجات تو از اینجا بود

بعد از همکاری با پلیس فهمیدیم که مشکل از ما و قرار دادمون نبوده این شرکت با زیرک ی

تمام بند های قرار دادو طوری تنظیم کرده بود که تو هیچ راهی جز هم کاری نداشته باشی

آقای مدرس کار اصلی اینا قاقاق قرص .مواد .حتی اعضای بدن انسانه میفهمی؟
آریا از حرفم جا خورد و نتونست وزن خودشو تحمل کنه و به کمک محافظ پله ها رو پله نشست.

-آنا چی داری میگی!-

-اوایل منو و احسان میخواستیم دور از چشمه امیر و عسل بهت بگیم که دوستی ات با شین صمیمی تر شه که به ما شک نکن .اما لزومی به گفتن نبود چون تو همین جوریشم با اون دختره خوب بودی ونقش تو خیلی قشنگ ایفا میکردی.ماههم
کار خودمونو انجام

میدادیم. الانم که ما اینجاییم با دیدن خیلی چیزا تصمیم منم عوض شد هدف اصلیم نجات

جون جوونای کشورمه . شاید کار ما جلو یه گوشه کوچیکی از این قاقاق دارو رو بگیره اما من هم همه تلاشمو میکنم که پلیسا این جنایت کارارو بگیرن.

الان تصمیم باتواه میخوای برو ولو بده همه چیزو که تو وشرکتت عزیز تربشین واسه اون

عوضی و من و احسان والبته خونوادتو واسه همیشه کنار بزار چون هیچ کدوم از ما یه همچین آریایی نمیخوایم.

یا اینکه با ما باش و کمکمون کن که جلو اینا رو بگیریم و نزاریم جوونای ما بازیچه دس ت اینا بشن.؟

روبروم واستادو گفت جواب تموم خوبیم این نبو د.نباید از من پنهون میکردین .با اینا کاری

ندارم من از شما نزدیک تر تو این دنیا واسه خودم سراغ نداشتم باید الان میفهمیدم .حرفای ریز و درشتمو پیش شما دوتا میگفت م دلگیریم از تو واحسان جای خود بمان د.

اما.تنها دلیلی که باعث میشه باهاتون راه بیام اینه که نارو خوردم از پدر شین .وباید جواب

این زرنگیشو بدم واینکه خوش ندارم جوونای کشورم اسیر دام این کثافتای بی همه چی ز شن.

رو کرد سمت امیرو گفت .تا یه ساعت دیگه همه زیر آلاچیق تو حیاط باشین و از ری ز

کاراتون واسه من بگین منم الان یکی از شما م.
 امیر رفت جلو و شونه های آریا رو تو دستاش گرفت و گفت.
 ممنون آریا. قبول کردی.
 آریا امیر و کنار زدو رفت سمت در
 غسل: من مطمئنم اینارو به سزای کارشون میرسونیم.
 احسان هنوز ام ناراحت بود. نشسته بود رو مبل یه نفره و اخماش توه م
 خیلی زیر فشار بود واقعا احسان به آریا طوری احترام
 میزاشت که کمتر برادری این رفتار و
 داشت. سرشو برداشت و نگاه دلگیر و غمگینی به من کرد و سری از رو تاسف تکون داد و
 سرشو بین دستاش گرفت.
 حرفای آریا منو ترسوند خیلی ترسیدم واسه از دست دادنش. اعتماد آریا از منو
 احسان
 سلب شده بود. بغض گلومو چنگ زد. رفتم سمت آشپزخونه آب بخورم. که یکم این بغ
 ض لعنتی پایین بره.
 باصدای بسته شدن محکم فهمیدم آریا رفت. یه لیوان آب خوردم یهو یه چیزی به
 ذهن م
 رسی د. رفتم سمت بچه ها که هرکدوم تو لاک خودشون بودن.
 رو به همه گفتم. هیچ کس حق نداره به آریا بگه دوستی من و هانگ بخاطر پیش برد نقش ه
 است.

امیر خواست حرف بزنه دستمو به نشونه سکوت بالا بردم.
امیر اگه آریا بفهمه

بخاطر نقشه امونه یا هرچی دیگه مخالفت میکنه. چون اریا هیچ وقت نمیزاره من به هان
گی

نزدیک شم. میخوام تو عمل انجام ش ده قرار بگیره ک چیزی نگه

واگه ام این کارو نکنم باید فعلا اینجا بمونیم تا مدرک به دست بیاریم خودتم میدونی
ک ه بدست آوردنش هیچ کار آسونی نیست.

من دیگه چیزی برای ازدست دادن ندارم آریا حرفش رو عوض نمیکنه من دیگه حنام
هیچ

رنگی واسه آریا نداره اینو همه خوب میدونی د.

با بغض ادامه دادم پس بزارید حداقل یه کار مفید بکنم .

احسان و امیر رفته بودن تو الاچیق همه مون خسته شده بودیم. این از رفتار و چهره
مون

معلوم بو د. عسل لیوانا رو برد و منم چایی و یکم میوه رو برداشتمو بردم.

داخل آلاچیق که نشسته بودیم.

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم ساعت یکو نیم بو د.

احسان: بچه ها آریا اوم د. پشتتم به در ورودی بود و نمیدیدمش. با صدای

قدماش فهمیدم

که بهمون نزدیک ش د .اومد نشست و یه سلام خیلی سرد به همه داد.یه جین مشکی و پی ر

هن سرمه ای و اخمای در هم پرستیژ آریا رو بیشتر با این اخم دوست داشتم مرض داشت م دیگه ...مرض.

عسل:چایی بریزم.

آریا با سر تایید کرد.

-از اول از سیر تا پیاز واسم بگو امیر من از هیچ کس دیگه ای توضیح نمیخوام فقط تو.

خدایا فقط امیر قضیه هانگو نگه یه وقتی.

امیرهمه چیزو واسه آریا مو به مو تعریف کرد آریا هم هر لحظه اخمش بیشتر و بیشتر ر میش د.

و در آخرهم خدارو شکر چیزی از حرف اون موضوع نگفت.

-حالا وظیفه من چیه.؟تو فقط فقط هواست به خانواده سو و بالا دستیاش باشه .و قرار داد

هایی که در موردشون حرف میزنن تو جمع های مهم بشین ما به تو میکروفن میدیم ک ه

صداشون ضبط شه.و یه دوربین هم که داخل یه انگشتر مردونه کار گذاشتیم از همه

ج ا

فیلم بگیر بیشتر اونایی که با آقای سو خوش بش میکنن.

واحسان که واسه عقد قرار داد میره باید تموم حواسشو به بند بند قرار داد بده .و بقیه قرار

داد.

عسل تو که کارتو بهتر از من میدونی صحبت کردن با خانم های اون رده بالایی و بدست آوردن یه سرنخ ریز کارهایی که بر عهده شوهراشونه.

آنا هم که خودش کار خودشو میدونه.

آریا: کار آنا چیه؟

-قضیه اش مفصله خودم کارمو بلدم.

با اخم رو شو کرد سمت منو گفت.

-من از تو سوال نکردم.

بعد هم رو به امیر نکنه وظیفه اش دلبری واسه اون انگله.

-هر کسی یه وظیفه ای داره وظیفه منم همینه.

۱-..تو غلط کردی... واسه خودت میبری میدوزی. اما نه انگار با هانگ باشی بهت بد نمیگذره... بهت حق میدم. همه چیزش راه.

از طرز حرف زدنش خوشم نیوم د.

داشت میرفت بیرون که گفت م

-من کار خودمو انجام میدم و هیچ کسیم نمیتونه منصرفم کنه.

اومد سمت انگشت اشارشو گرفت سمت م

-همین که گفتم تو غلط کردی. حتی نگاهشم کن ی.

احسان: بس کن آریا با آنا درست حرف بزن.

تو دخالت نکن. این خانم زنم و غلط میکنه این کارو بکنه همین که گفتم هر وقت من مردم بازم به کاراش ادامه بده.

-هیچ کس نمیتونه جلومو بگیره.

تموم شدن حرفم مساوی شد با خوردن سیلی محکم از آریا. اونقدر عصبانی بود که حس کردم الانه خونمو بریزه.

ناباورانه دستمو روی صورتم گذاشتم زل زد تو چشمامو
گفت

-اینو زدم تا بدونی من...هیچ کس نیستم. من شوهرتم.

-فکر کردی خیلی مردی. فکر کردی دیگه زدی تو گوشم کوتاه میام؟ نه.. نه اشتباه نکن.

آقای مدرس.

صدام میلرزی داشک تو چشم حلقه زده بود. انگشت اشارمو بالا اوردم. میخواستم یه بار م

همون طوری که منو میسوزونه با حرفای بی ربطش. منم مثل خودش حرف بزنم. من و

باخودت اشتباه نگیر دلیل اینکه الان مت اینجاییم. جنابعالی بودی اگه تو اون روز یه حلق

ه

تو دستت مینداختی یا فقط یه بار میگفتی زن داری الان هیچ کدوم از ما اینجا نبودیم م ن

شاید اجباری افتادم تو زندگیت اما...اما چه خواسته چه ناخواسته من زنت بودم و تو

منو

نادیده گرفتی. شخصیت خودتو با من یکی نکن من واسه کارم دلیل دارم. و اون هدف هم ه

ماست.

اینم یادت باشه که هیچی بین من و تو نبوده که این همه ادای آقابالاسر در میاری. کدوم بار حس کردم شوهرمی و مثل شوهر باهام رفتار کردی. همیشه مثل زنگ تفریح بودم نبودم.؟

اون وقتایی که واست سرگرمی بودم تو زندگی من بودی. اما دیگه فایده ای نداره. تو هیچ

وقت پاک بودنمو باور نکردی اینو از حرفات فهمیدم و امروزم جلو اینطوری حرف میزنی که بعد از تو ببیباااازم برم سراغ کارم. هه.

دادزدم. لعنتی تو حق نداری هرچی تو فکر کثیفته به زبون بیاری.

از این به بعد من و تو راهمون جداست فکر کردم طرز فکر تو درست کردی اما نه همونی که قبلا بودی.

هیچ تعهدی نسبت به من نداشتی و نمیخوام داشته باشی.

ما فقط یه کار مشترک داریم اونم ۴تیر ماه واسه تموم کردن این باهم. بودن

اجباری. همون طور که از قبل گفتم تو هیچ وقت منو باور نکردی من این مدل دوست

داشتنتو هیچ وقت نه میخوام نه باور میکنم.

-این حرف آخرته.

با بغض ادامه دادم. آره حرف آخرمه. چون نمیخوام با تو که این ذهنینو ازم داری زندگی کنم.

احسان: بچه ها بس کنی د.

آریا رفت بیرون با عصبانیت. و داد وحشتناکی زد. و گفت.

باشه.... باشه.

رو زانو افتادمو صورتمو تو دستام گرفتمو زار زار گریه کردم.
آریا

رفتم سمت در ورودی در محکم به هم کوییدم رفتم داخل.

من احمق بازم دست رو عشقم بلند کردم. خاک تو سرم زورم به این بدبخت میرسه از
پنجره نگاه کرد که دیدم احسان داره آنا رو میاره سمت خونه. خدارو شکر این
احسان هست و گندتی منو جمع میکنه.

درسته از آنا دلگیر اما نباید جلو بقیه غرورشو میشکستم خاک تو سرم از خودم متنفر
بودم

دوست داشتم دستمو قطع کنم بخاطر این سیلی که به آنا زدم.

داشت بی راه میگفت. من که خبر از اون هانگ بی همه چیز داشتم اسمش که میاد کفری
میشم چه برسه آنی باهاش باشه.

با سرعت به سمت پله ها رفتم که بچه ها منو نبینن.

در اتاقو بستم اعصابم داغون بو د. خدا منو لعنت کنه با این کاری که کردم. دراز کشیدم
رو تخت و با ساعدم چشممو پوشوندم

هه آنا با یه سیلی واداد نمیدونم چرا دخترا وقتی توجه میبینن عوض میشن من عاشق آنا
بود و آنا خودشم اینو میدونست بع د... بعد به من میگه ...

حرفاش داغونم کرد. مخصوصا

اونجایی که گفت قرار ما باشه واسه ۴ تیر .

از آنا دلگیر بودم خیلی اون از پنهون کردن پلیسا. اینحرفای امروزش بد جوری آتیشم زد
 میدونم من بد حرق زدم اما آنا نباید انقد بی پرده حرف میزد.
 من که اشتباهمو قبول کردم و پاش واستادم.
 تقه ای به در اتاق زده شد.
 بفرمایی د.

همون مدلی موندم و هیچ تغییری ندادم به خود. حتما احسان بود.

پسر تو معلوم هست. چته.؟ این صدای
 امیر بود. دستمو از رو چشم برداشتم
 درست نشستم روتخت.

آریا فکر نمیکنی یه وقتایی خیلی تند میری.؟ چی باید میگفتم.

-امیر من دوست ندارم آنا با این هانگ بره باید چکار کنم باید چطوری بهش بفهمونم.
 -من تا حالا هرچقدم با آنا حرف زدم. تو زندگیتون کوچیکترین حرفی نزد
 و دخالتی نکردم.

آریا من عشق آنارو نصبت به تو تحسین میکنم.

اینو از وقتی فهمیدم که تو ایران آنا بخاطر تو دوازده ساعت رو صندلی مینشست و تو
 پرونده ها دنبال سر نخ میگشت. اینجا هم که بودیم چقدر باتو مهربون بود و چقدر تو
 و اشش مهم بودی هر وقت که با شین میرفتی بیرون آنا هم غیرت زنونش به جوش
 میومد

اینو تو تک تک حرکتاش میدیدم..همیشه با خو دم میگفتم مگه آریا واسه آنا چکار کرده ک
ه

آنا انقدر پا بندشه وبخاطرش اینطور به خودش سخت میگیره.
قبول دارم وضع مالی خوبی داری قیافه و خیلی چیزای دیگه ...اما معلوم بود که آناهی
چ

کدوم از این چشمشو نگرفته چون حتی یه بارم واست کمناشت آریا.
حالا هم حالشو ندیدی که چقدر بهم ریخته.

آنا اگه توام بخوای دیگه نمیتونه نقششو عملی نکنه .چون این نقشه کلی روش حساب شده .
-امیر آنا عشقم ه.نمیتونم کنار یه پسر که هرشب با یکی میخوابه بینم ش .امیبیر
این پسره

کثیفه امیرررر عشق من مال منه .نمیخوام کسی نگاهش کنه .هانگ رو من میشناسم.
سرمو بین دستام گرفتم دستم از عصبانیت میلرزید .

امیر اومد کنارم نشست و دستشو دور شونه ها انداخت.

-آروم باش آریا میدونم سخته ما تا حالا همه خیلی سختی کشیدیم .میدونم واسه توام
سخته پس تحمل کن داداش مردو تحملش .به آنا اعتماد داشته باش بهش اعتماد کن آنا ب
ا عشقت نفس میکشه .

...

با حرفای امیر به خودم قبولوندم که با این مثلا باید کنار بیام.

امیر: حالا هم بیا پایین این ابر بهارو آروم کن واگر نه الان تو سیل اشک غرق میشه. رفته ت و

اتاقش و درو بسته ساعت دو هیچ کاریم نکردی م.

-دختره دیوونه باشه الان میارمش شما آماده شین من خودم

میارمش .

-آریا یادت باشه که دوباره به این دختر نتوییا.

باشه.

-من رفتم پایین شمام بیای د.

-باشه داداش.

امیر که رفت بیرون دفتم سمت در بالکن و پریدم رو بالکن اونوری آروم درو باز کردم آن

|

دراز کشیده بود رو تخت سرش رو دستش بود صندلی رو اروم بر داشتم و رو بروی

تختش

گذاشتم صدای هق هقش داشت دیوونم میکرد چرا گریه هیچ کسی اندازه آنا اعصابمو

داغون نمیکرد د. خوب به هر حال باید غرورم حفظ میکردم .

ازش خیلی دلگیر بودم ام ا خوب دیگه

عشقست دیگر... .

باتحکیم گفتم -سرتو

بردار.

انگار شوکه شدو صدای گریه اش قطع شد و هق هق میکرد.

-باتوام سرتو بردار.

دست به سینه تکیه دادم به صندلی.

سرشو برداشت. انگار اول ترسی بعد وقتی در باز بالکن دید متوجه ش د.

پاشد وتیکه شوداد به دیوار. زانواشو تو شکمش جمع کر د .

سرشو گذاشت رو زانوش.

ای خدا تو چرا انقد مهر این جوجه رو تو دلم جا کردی. ببین با این همه حرفی که ردی ف

کردو بهم گفت دوست داشتم. و اینطوری دلم واسش قنج میرفت.

-سرتو بردار و نگاه من کن همین الان.

گوش نکر د. دیگه داشت عصبانیم میکردا.

شانه بند شلوارمو باز کردم و پیچیدم دور دستم .

آنا انگار دلت واسه کتک خوردن تنگ شده.

سرشو برداشت چشماشو که دیدم خدایا من نابود کن ببین با این چکار کردم.

از این به بعد حق نداری گریه کنی. الانم پاشو آماده شو که بریم واسه خری د. دختره

دیوونه

بچه بازی در میاره درو چرا کلید کردی.

-حرفی نز د.

آنا فکر نکن حرفات یادم رفته. خودتو لوس نکن و پاشو.

-وسط هق هقش گفت خب...خب تا تو اینجایی چطوری عوضش کنم.

راست میگفتا خندم گرفته بود از حرف خودم.
 خب من اینجام تا صورتتو بشوری بعد میرم بیرون.
 رفت سمت دستشویی و صورتشو شست و منم رفتم سمت در تا درو باز کنم که گوشیش
 زنگ خورد.

-الو.

-ممنون خوبم.

-نه چیزی نیس خواب بودم.

یه خنده آروم کرد د.

-هان گ مگه دیوونه شدی.

-باشه تا یه ربع دیگه پایینم ممنون.فعلا.

خشم خودمو رو دندونامو دستم خالی کردم. این چه غلطی کرده میخواد با هانگ بره

بیرون

بره خری د. به معنی واقعی کلمه سرم سوت کشید رفتم بیرون از اتاق و رفتم پایین از پله ه

ا

نشستم رو یکی از مبلا. چرا آنا فکر منو غرورمو نمیکرد لعنتی نمیدونه من چی میکش م

هرچه قدرم این یه نقشه باشه. لزوم خرید رفتنو نمیدونم لعنت بهش. لعنت به این دلم ک ه

به آنا بسته شد من ... آریا با اون همه غرو بین حالا دل لعنتیم ... کجا گیره و چطوریم

گیر

شده طوری که دیگه غرورم نمیتونه جلوشو بگیره اصلا غرورم محو شده. موامو چنگ زدم

صدای پای آنا اومد داشت میومد پایین از پله ها امیرم همراهش بود امیر داشت یه سری مسائل واسش توضیح میداد. لعنت بهت آریا بین زنت چطوری جلو چشمت داره با یکی دیگه قرار میزاره.

نگاه کن چه تیپیم زده چه بزک دوزکیم کرده.

پیشونیم از شدت اخمی که کرده بودم درد گرفت و تمام خشمم با مشت کردن دستم

میخواستم خالی کنم. دختره احمق.

و بی هیچ حرفی حتی نگاهی از در خارجش د.

سرمو بین دستام گرفتم تو به غیرت آریا اسم خودتو گذاشتی مر...

دستی روی شونه ام قرار گرفتم.

آریا آروم باشداش من. چته مگه نگفتم اول توکل کن و بعد اعتماد به آنا داشته باش.

-امیر به آنا اعتماد دارم ولی به اون الدنگ ندارم میفهمی.

هرچی دغ و دلی داشتتم سر امیر با حرفام خالی کردم. اونم انگار حالمو درک میکرد هیچی نمیگفت.

بعد از شنیدن حرفام رفت بالا.

احسان و غسل هم اومدن. احسان تو خودش بود رفت سمت آشپزخونه.

بی حوصله منتظر امیر بودم که بیاد پایین. حیف که آدرس بلد نبودن واگر نه لزومی

نداشت من برم . تو فکر خودم و اون آنای لعنتی بودم که به وقتش حسابشو میرسیدم.
-آریا بیا اینو بخور یکم آرام شی.

یه لیوان شربت که چند تا یخ روش بود . از دستش گرفتم یه نفس سرکشیدم. لیوانو گذاشتم روی میز. حرفی نزدم و به یه نقطه خیره شده بودم.
-آریا هرچند که خوش نداری منو ببین . اما خواستم یه چیزی بگم . آنا قبل از رفتن امد پی ش من بهم گفت

هیچی بیخیال ... نگم شاید بهتر . آخه ازم خواست چیزی نگم بهت.
-احسان بگو.

-آریا تو هیچ وقت اینطور نبودی خیلی منطقی فکر میکردی .
اما امروز تو آلاچیق اصلا با آن د درست صحبت نکردی . میدونی من به آنا حق میدم بابت هر رفتاری که با تو داشته باشه وقتی تو بین بچه ها اونطوری باهاش حرف زدی ینی غرورشو شکستی . بین آریا من تا حالا

به هیچ دختر اندازه آنا اعتماد نداشتم میدونم توام همین حرف من ته دلت.
-ای بابا احسان نمیفهمی من چی میکشم . بابا به فرض که حرف تو درست هانگ خیل ی

آشغاله . درک کن که این باشه حالم . حالا بگو چی گفت.
-قول که بین خودمون بمونه . و حتی به خودشم نگی.

-اه آره بابا.

-آنا میگفت ازت خیلی دلگیره بخاطر اون حرفات و طرز فکر ت. میگفت چون از تو انتظار

این حرفا رو نداشته خیلی شکسته پیش بقیه. میگفت اگه ...اگه تورو ببینه و چشم تو چشمت بشه منصرف میشه.

-چه جالب با چه حرفایی رو کاراش سر پوش میزاره .

.....

رفتیم واسه خری د....

کلی بچه ها گشتن تا لباس مورد نظرشونو پیدا کنن .برگشتیم خونه اما من به خون آنا

تشنه بود .چند بارم زنگ زد عسل گوشیشو جواب ندا د .

هرچقدم عاشقش باشم دیگه اون

آریا نیستم که اشتباهم با زیبا روتکرار کنم.

کت وشلوار مشکی .با پیرهن مشکی و کراوات سفی د .رو

کناری گذاشتم .رفتم حموم ی ه

دوش گرفتم اومدم بیرون موامو سشوار کشیدم و یه مدل خامه ای هه امشب این قرار داد لعنتی بسته میشه .پیرهنمو پوشیدم .کراواتشم زدم شلوارم و بعد کت رو هم پوشیدم در آخر

هم یکی از ساعتها رو دستم انداختم .که دستش استیل بود و صفحه مشکی داشت .و کفشامو

پوشیدم از اتاق زدم بیرون قبل از پایین رفتن پله ها یه دید زدم همه پایین بود .

ای...این ...آنا بود .

یه پیرهن سرمه ای فوق العاد که واقعا زیبا بود . تو تنش . و یه شال با مدل عجیب غریب که آنرا بسته بود . واسه مشخص نبودن مواش . عاشق همین کاراش بودم همین حرکتاش دیوونم میکرد پیرهن آستین داش اما سه رب بود که با دست بند ساعت دستاشو پوشونده بود تنها ایرادی که از دید من داشت اون یقه اش بود که بیش از حد باز بود . دکلمه نبود اما چیزم از دکلمه کم نداشت . رفتم تو اتاقش و سمت کمد تمامشو زیر و رو کردم . بالا خره یه گردن ی حجاب پیدا کردم آخه این گردنی چه ربطی به شالو کلاه و روسری داشت همونو بر داشتم و رفتم پایین از پله ها .

بچه ها تا منو دیدن همه پاشدنو به سمت در رفتن .

امیر: چقد دیر کردی آریا .

احسان: واسه ما عادیه .

-احسان ببندن د .

باشه عزیزم . بچه ها شما برید سوار شید منو آنا هم میایم . و دست آنا رو کشیدم سمت خودم . انا متعجب برگشت سمت انگار ترسیده بود .

احسان: آریا تورو خدا بیخیال .

-احسان کاریش ندارم باهش حرف دارم بیروون .

امیر سری تکون داد و دست احسانو گرفتو رفتن بیرون از خونه .

نگاهی به آنا انداختم اما سعی کردم بی تفاوت باشم .

-چکارم داری آریا .

-هیچ در مورد هیچی حرف نزرززنن ببینند دهن تو بزار کارمو بکنم.
 دکمه گردنی باز کردم و انداختم گردنش و پشت سرش واستاده بودم دکمه رو بستم مواز ترس
 میلرزید بر شگردوندم سمت خودم اضافه های گردنی رو فرستادم تو لباسش نک
 انگشتم ب ه

بدن داغش میخورد دوس داشتم حصارش کنم اما دلم غلط کرد . دوست داره غلط کرده
 عاشق .

-ممنون خیلی فکر خوبی کردی . نگاهش نکردم داد زدم.

-خفه شو برو سوار ماشین شو دیر شده.

سرشو انداخت پایینو رفت سمت در.

...

باهم سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت آدرس...

از ماشین پیاده شدم .

استرس تموم وجودمو گرفته بود این همه ماشین اینجا چکار میکردن یه جشن کوچیک ای
 ن همه دعوتی میخواد واسه یه قرارداد د.

همه از ماشین پیاده شدیم و رفتیم سمت تالار . نگاهمو واسه آخرین به آنا انداختم داشت
 پوست لبش میکن د.

رفتم نزدیکش قیافش پریشون بو د. دستشو گرفتم بچه ها یکم از ما فاصله گرفت ن.

آنا با همون تپله هی مشکیش به من خیره ش د.

-آنا چته چیزی شده ؟اگه ناراحتی نمیزارم کسی نگاتم کنه.

-نه آری باید تا آخرش بریم .اما دلم بد جوری شور میزنه.
 میخواستم بگم فدای دلت بشم که اینطوری شور میزنه.مگه من مردم.
 اخم کردم و گفتم.
 -چیزی نیست .بریم.
 -واستا آریا.
 برگشتم سمتش.
 دساشو آورد سمت کراواتم.
 -کراواتتو کج بستی.
 کراواتمو درست کرد شیرینی.
 -بریم دیرش د.
 رفتیم داخل نشستیم یه قمست خدارو شکر شین نبود فعلا.
 سرمو برگردوندم که هانگو دیدم .داشت به سمت ما میومد و چشمای هیزش رو آنا زوم
 بود .دستم مشت کرده رو میز گذاشته بودم .
 -سلام بچه ها خوش اومدین .آقای مدرس تبریک میگم.
 -ممنون .
 رو به آنا کرد و گفت.
 -سلام عزیزم پاشو بریم پیش بچه های ما.
 آنا یه نگاه به من کرد و بعد دستش توسط هانگ کشیده شد .

و رفت . جلو چشمم . زخم . عشقم . دستش تو دست یکی دیگه بود سرمو به دستم تکیه
دادم

یه پیک و سر کشیدم . هه به سلامتی شانسم که همش بهم پشت کرده .
دستی روی دستم قرار گرفت برگشتم احسان بود خم شدو در گوشم گفت .

-داداش سخته میدونم اما دووم بیار .

با صدای خش که دلش سوزش ته گلم بود گفت م .

-نمیدونی . داغونم داغون .

-دادا واسم دعا کن دارم می رم . پیش قولا .

و احسانم رفت .

امیر و عسلم یکی یکی پا شدن و رفتن .

چند پیک دیگه زدم .

-اوه اوه زیاده روی نکن عشقم .

این صدای شین بود که میومد . رو کردم سمتشو . چیزی نگفت م -دلت واسم تنگ نشده

. امروز من نبودما .

-من کلا دلم تنگ نمیشه واسه هیچ کی .

-میدونم درست میشی من تورو عاشق خودم میکنم . قدم اولم برداشتی همین که تک پری

واسم کافیه .

-کسی در حدم نمیبینم باهاش بپر م .

-البته جز من .

این بشر چقدر خودشو تحویل میگیره .قبول دارم خوشگله و با نمکه اما هیچ به دل م ن
نمیشینه .

با شین رفتم و منو به تک تک جدو آبادش آشنا کر د.

-آریا بریم برقصیم؟

قبل اینکه جوابشو بدم رو به گروه ارکست دستشو تکون دا د.و یه آهنگ خارجی
پخش ش د.

میدونست مخالفت میکنم که منتظر جوابم نمون د .خودشو بهم نزدیک کرد از ای طرز
لباس پوشیدنش متنفر بودم که همیشه یه متر پارچه تنش بود حالم از این دخترا به ه م
میخورد اما چه میشد کرد این فرهنگش بود وخیلی واسش عادی بو د.

اما فرهنگ من باهاش یکی نبو د .اصلا .با علایقم جور در نمیوم د.

بهم آویزون ش د

و اصلا تو فاز آهنگ نبودم خیلی گرم شده بو د .یه لحظه یه چیزی دیدم که انگار برق سه
فاز بهم وصل شده بو د.

هانگ دست آنا رو گرفته بود داشتن میومدن سمت پیست رقص .

یه چرخه به خودمو

شین دادم طوری که شین و هانگ پشتشون به هم بود و نگاهی به آنا کردم اونم داشت
نگام میکر د.چشماش دیوونم میگرد چشمایی که واقعا زیبایی خدادادیشونو خیلی به رخ

میکشیدن الانم با آرایش زیبایشون ص دها برابر شده بو د.
با حرکت چشماشو ابرواش فهمیدم بغض کرده .منم یه پوز خند زدم نمیدونم مرضم چ
ی

بو د .قلبم واقعا تیر میکشید واقع ا...!

-آی آریا دستم شکست تو چته.

اوه ...هرچی فشار بود با پنجم به دست شین وارد کرده بودم -هی...هیچی.

آهنگ داشت تموم میش د .نمیدونم شین داشت چه غلطی میکرد واسه خودش حرف میزد د.

پیست نیمه تاریک شدو یه نور رو منو شین افتا د.

کم کم همه از پیست خالی ش د.

-بسه دیگه بریم بشینیم.

-نه عشقم واست سورپرایز دار م.

-سورپرایز ...چی...

قلبم داشت میترکی د.

صدای بابای شین نمیدونم از کجاپیچید تو فض ا.

خانم ها آقایون همه ما امشب اینجا به دو دلیل جم شدیم یکیش کاری بود اما از هم ه

مهمتر نامزدیه آریا مدرس و دخترم منه .و از همینجا از حضور همه تون تشکر میکن

م مراسم نامزدی واسه بعد از شامه....

دیگهحرفای سو رو نشنیدم

این این چی میگفت... من من عاشق یکی دیگه ام این بدترین شکنجه واسه من و آنا
 بو د... همه نگاهها به ما بو د... از شین متنفر بودم . دستمو گرفت ورو به جمعیت بودیم هیچ ی
 واسم مهم نبود نگاهم به آنا بود آنایی که جز یه جسم مطمئنم چیزی ازش باقی نمونده بو
 د.
 نگاهمو رو امیر چرخوندم که چشماشو به معنی آروم باشدو هم گذاشت. و لب زد آروم باش.
 شین با میکروفن داشت واسه خودش رو به جمعیت زارتو پورت میکر د ... حالم ازش به
 هم میخور د...
 چشمامو تو چشای آنا میخ کرده بودم آنا تورو خدا نگاه نکن خیلی شرمندتم.
 شین میکروفن و ستمم گرفت.
 آریا حرف بزن . عزیزم...
 میکروفنو گرفتم پایین با لبخند زورکی گفت.
 تو غلط کردی منو تو عمل انجام شدی قرار میدی . به موقش واست دارم.
 میکرو فنو گرفتمو گفتم.
 -مگه آدم وقتی احساس کنه عشقش عاشقشه . چیزی کم داره.؟
 اینا رو همه چشم تو چشم آنا میگفتم.
 عشق من ینی نفسم آدم مگه میشه بی نفس زندگی کنه.
 چشمو از آنا گرفتم میکروفنو داد دست کسی که تو زندگیم نقش مترسک و داشت.
 -یه آهنگ عاشقانه فقط و فقط واسه عروس و داماد پخش میشه.

با همون نور و فضای نیم تاریک منو شین میرقصیدی م این آهنگ واسم ناقوس
مرگ بود

آهنگ تموم شدو شین رو پنجه پاش بلند شدبالش اومد جلو خواست و لبشو رو لبم
گذاشت

.چشم تو چشم آنا بو د .که حالاکنار احسان وایساده بو د .

احسان دست راستشو که نزدیک

آنا بود از پشت رو چشماش گذاشت.تا این صحنه رو نبینه.

با تشویق جمعیت رفتیم پایین.از رو سن.

...

همه بچه ها داشتن کار خودشونو میکردن .بعد از شام آنا رو ندیده بو د.نگرانی داشت
دیوونم میکر د.

احسان داشت طبق نقشه اش پیش میرفت.

خدایا آنامو دست خودت میسپارم .هرجا که هست مواظبش باش.

آخرای مجلس بود داشتیم با همه خدافظی و خوش آمد میگفتیم

.
داشت سرم میترکی د...

از سرشب تا حالا کلی خورده بودم اونقد که تموم معدم سوز میز د.

با یادآوری یه حرفی از آنی خندم لبخندی رو لبم نقش بست.با حرص میگفت .)آره آره من

میدونم تو همیشه حد خودتو میدونی این نوشیدنیه که حد خودشو نمیدونه.)

-آریا به چی میخندی.

-به تو هیچ ربطی نداره فکر کردی با این کارت خودتو تو دلم جا کردی. جات که نشد هیچ بدترم از چشم افتادی.

آنا و هانگ داشتن از دور میومدن.

خدای شکر ت خدایا ممنون آنام سالمه.

اومدن سمت ما واسه خدافظی و تبریک که چه عرض کنم تسلیت.

به ما رسیدن .

هانگ:تبریک میگم بچه ها خیلی خوش حال شدم همه سورپریز شدیم.

دست هانگ تو دستم قرار گرفت و یه فشار بهش دادم خدا میدونه من چقد از این بدم میا د.

-کار خوبی کردی.

-اوه آریا انگار خیلی خوش حالی انرژیت زیاد شده دستمو نزدیک بود بشکنی.

دستمو سمت آنا دراز کردم -سلام آنا جان

خوش گذشت.

دستاشو تو دستم گذاشت نوک انگشتاش یخ بودو با خوش رویی تمام.

-مبارک باشه آری گیان

اشک تو چشمات جمع شده بو د. دیدن چشمای بارونی آنا .

بغض بدی تو گلوم انداخت.

-ممنون آناجان خوش اومدی. احسان دنبالت میگشت)). ینی بدرو پیش احسان(.).
میترسیدم هانگ با اون هوشش بویی بیره از علاقه ام به آنا. آنا باشین دست داد وبعد رفت
سمت در ورد ی.

.....

آنا

راه نفسم بسته بو د. داشتم خفه میشدم. ینی خدا کنه این هانگ هیز بی شعور فقط از جلو
چشمم گم شه.

-عسلم بیا بامن امشبو مهمونم باش.

صدایی از پشت سرم اوم د.و دستمم هم زمان به طرف صدا کشیدا شد

-آنا جان کجا میخوای بری.؟ من میرم خونه میای بریم؟

-هیچ جا، میخوام پیام خونه میری..

و دیگه مهلت حرف زدن نداد به هانگ گفت پس بدو عجله دارم. دستمو کشی د.

دلم خیلی خیلی گریه میخواست خدارو شکر احسان نجاتم داد از شر این مرتیکه هیز.

سوار ماشین که شدیم. فلشو از کیف دستیم در اوردمو گرفتم سمت امیر .

-این چیه.

از اونجایی که هانگ ایملای زیادی واسش میا د. وقتی داشت با دوستاش حرف میزد

گوشیشو برداشتم رمزشم که بعد چند بار دقت تو این مدت یاد گرفتم. اینم از اون فلشاست

که به گوشی میخوره یو اس بی شون. همه اطلاعات گوشیشو کشیدم بیرون.

ایمیلا شو چجوری فرستادی اونور.

همه رو سیو کردم تو قسمت یاد داشت بعد از قسمت یاد داشت فرستادم اونور. کارت حافظه اصلا وقت زیادی نبرد اما ایمیلا یکم وقت گیر بود در کل با دو بار برداشتن گوشی وقتی اون عوضی پاتیل بود گوشیشو کش رفتم وسط دخترا بو د. وقتی میومد کنار م آروم گذاشتمش سر جاش.

-من ترسیدم اینطور کار سختی بهت بدم وای آنا دمت گرم خیلی باحال بو د.

کم کم بچه ها مدارکشونو رو کردن.

اینا فکرشون کجا بود من فکرم کجا.

دلم از زمینو زمان گرفته بو د. کاش... آریا الان کنارم بود سر میزاشتم رو پاش وموامو نوازش

میکر د. هیچ وقت یادم این شب کذایی رو. آریا با یکی دیگه رقصید با یکی دیگه لب گرفت.

نه... نه آریای من این کارو از رو اجبار کر د. بغض گلومو گرفته بو د. چون شب بود و خارج از

شهر بودیم همه جا تاریک بو د. دلم آرامش کنار آریا بودنو میخواست الان کجا بو د.

....

رسیدیم خونه احسان ماشین و رو پل نز د. و رو به امیر گفت.

-داش امیر منو آنا میریم تایه جایی بر میگیری.

-باشه احسان فقط زود برگردین.

احسان رو به من گفت .

-آجی بیا جلو.

رفتم و جلو نشستم.

امیر ازم تشکر کرد متوجه اشک چشمم شدو گفت آن همه چیزو بسپر بخدا.

بی هیچ حرفی جلو ماشین نشستم.

یکم که گذشت احسان شروع کردن .

آنا میدونم امشب شب سختی بود واست میدونم خیلی آدم بای صبور باشی که چیزی رو ک
ه میبینی و داغونت میکنه بروز ندی.

اما خواستم بدونی که آریا هم با این شرایط راضی نیست .آنا جان محکم باش مطمئنم ی ه
روزی روزای سختمون مخصوص تو ام تموم میشه کارم باید تا سه روز دیگه تموم شه ای ن
ینی باید قبل از چهارده روز برگردیم نقشه عوض شده.

امشب ...امشب بابای ...بابای شین گفت یه سفر پنج روزه واسه شین و آریا ترتیب
داده.که

بعد از بدرقه مهموناسورپریزشون کنه با هواپیمای اختصاصی برن .و مطمئنم
...آریا ه م

میره چون این سفریه اجباره تحمیل شده به آریاست الان همه ما مٹ مهره های ا آقای سو
هستیم ا .آریا مجبوره بخاطر ما و شرکت به این زندگی تن داده.

حالا هم دارم میبرمت فرودگاه که آریا رو بینی این تنها کاری بود که از دستم بر میوم د واستون انجام بدم.

-احسن..احسان چی میگی ها...آریا آریا مال منه تو چی نیگی آرا کجا داره میره میفهم ی آریا تموم هستیه منه من بی آریا نف..نفسم بالا نمیا د.

احسانم از حال زارم گریه اش گرفت.و بابغض هرف میزد میفهمم خواهری ببخشید بخدا بخدا بر میگردد بخدا دلش مال تواه.

-احسان بگو...بگو بیاد بگو آری تو دوستم نداشته باش بگو آریا باهام بد باش فقط باش من تحمل ندارم.

-آنا آجی بین اینو این ماشین آریا و شین فقط آروم

باش.اینطوری بی تابی نکن .

دست احسانو گرفتم .

داداشی تورو خدا آریای منو نزار ببره .آریا بره دیگه رفته شین نمیزاره بیا د.

-آنا!!!! دست ما نیست آجی .آروم باش.

این اشکای بی امون من بود که صورتمو خیس کرده بود احسان ماشین کنار ماشین

آریا

حرکت داد شیشه های دودی ماشین ما باعث شده بود که دیده نشم آریا پشت فرمون بود

اخماش تو هم گره خورده بودن .

-الهی انا فدات شه آری بین منو.

آری نرو جون آنا نرو....

ماشین آری از کنارمون گذشت و وارد پارکینگ فرودگاه ش د .ما پشت سرش بودیم.

اون متوجه مون نشد چون فاصله داشتیم با هم...

اشکام نمیزاشتن آریا رو واسه لحظه های آخر ببینم.

احسان گوششو گرفت سمت من گفت بگیر شمارشو تا خاموش نکرده گوشیشو .دست بردم

که شمارشو بگیرم که گوششو محکم گرفت.

اما آنا تورو خدا مواظب دل داداشم باش.

ازش گرفتمو سرمشو رو فرمون گذاشت.

شین رو صندلی نشستو آریا رفت سمتی که نمیدونم مقصدش کجا بو د ...الان موقع اش بو د

شماره آریا رو گرفتم.

• بوق...

۲ بوققق...

آریا: الو...

الو گفت آریا همانا گریه من همانا.

-آنا خانمم تویی...چی ش د...

...اه باتوام

-آری کجا داری میری بی معرفت...

آریا تورو خدا...

-آنا بسهعشقم آروم باشدردت به جونم آروم باش.
 -آری من میمیرم بری ...
 -آنا قلبم داره میترکه نکن او صداتو اینطوری آروم جونم.
 آریا داشت میرفت و این حرفای من آریا مو بر نمیگردوند داغون ترش میکر د.
 -آنا پشت خطی .
 باصدای لرزون گفتم.
 -آره عمرم ...مواظب خودت باش.
 -خانمم..
 عشقم...
 آروم باش میدونم بخاطر من جلو خودتو گرفت ی...
 دردت به سر آری فدای حق هقات شم خانمی تو تو قلبمی.مواظب خودت
 باش.فکر من م نباش زندگیتو بکن.
 این صدای آریا بود که میلرزی د .لرززش دیوونم میکر د.
 آنا میسپرمت به اون خدایی که بینمون فاصله انداخت.خدافظ.
 وقطع کرد ..صدای بوق
 داد میزدم آریا نگو چرااینطوری حرف میزنی.من منتظرتم....
 اما آریا قطع کرده بود و صدام بهش نمیرسی د.
 از فرودگاه برگشتیم خیلی حالم داغون بو د .واسم مهم نبو د .

احسان یا بقیه چی فکر میکردن

از در رفتم تو و راه اتاقمو در پیش گرفتم .انگار دلم عین کوه آتش فشان فوران کرده بو د.

ویالمنو در اوردم .بوسه ای روش زدم همون جایی که دست آریا بو د .اشک ریختن واسه چشم عادی بو د.

اما ...اما تا حالا تو عمرم انقدر نشکسته بودم.

کوک کرد ویالن .

و شروع کردم به نواختن ..نواختن تموم دلتنگیا م

....

دوروز از رفتن آریا گ ذشته از اون روز به بعد من چشمم آنا بود جسمی که بی روح

میگشت وروحش مرده بو د .از خدا دلگیر نبودم چون میدونستم هر کسی خودش

باعث رق م خوردن سرنوشتش میشه.

احسان داشت دادو بیداد میکردحق هم داشت چون دیشب ...

در باز شد .

تو دیشب تا حالا کجا بودی....

دلم هزار راه رفت احمق دیوونه ما هیچ کدوم آدم نیستیم فقط آریا ادمه چرا گوشیت

خاموش بو د.

سر پا واستاده بودم و به گلای قالی زل زده بودم من این بدبختو این چند روز خیلی

حرصی کرده بودم.

...باتواما....

-جانم... داداشی گوشم هست شما وقتی بدو بی راهت تموم شد منم توضیح میدم.
معلوم بود خندش گرفته ام دستی دور دهنش کشیدو گفت -بفرما تموم ش د .حالا
بگو.

-امیر و عسل هستن،؟

-اره هستن.

کیفمو برداشتمو و رفتم سمت در.

-آنا فکر نکنی با این کارا یادم میره دیشب نبودیا...

رفتم تو راه رو ودر اتاقشونو زدم .و از همونجا گفتم بچه ها بیاید پایین.

....

چند دقیقه بعد اومدن و همه دور هم نشسته بودیم امیر که کلا نگاهم نمیکرد حرفم نمیزد .

عسلم ساکت بود خیلی .حق داشتن این دوروزی که آریا رفته بود هیچ رفتار خوبی از

کارمندای شرکت ندیدیم.

در کیفمو باز کردم چند تا فلش تو یه جعبه بود گذاشتم رو میز عسلی.

من دیشب خونه هانگ بودم....

یهو هم زمان سه جفت چشم چرخید سمتم.

بی تفاوت بهشون ادامه دادم.

دیشب بعد از یکم گشتو گذار تو شهرهانگ ازم خواست که برم خونه اشون منم از شب

قب ل نقشه شو کشیده بودم.

رفتیم خونه هانگ خونه خیلی بزرگ با کلی تجملات.

بعد کلی خوش و بش عکس های خانوادگیشو ازش خاستم هدفم همین بود که لپ
تاپش و

بیاره. لپ تاپو که آورد و شروع کرد به معرفی کردن خونوادش.

من نمیدونم مشکلش چی بود که همش سرفه میکرد. از قلم متوجه شده بودم گاهی اوقا
ت

به سرفه میکرد اما همیشه میگفت چیز مهمی نیست مال سرماست اما دیشب خیلی
سرفه

کرد. هویی دستمالی که جلو دهنش گرفته بود خونی ش د.

منم ادای نگرانارو در اوردم مث پروانه دورش میچرخیدم حتی نمیزاشتم یه کارگر آب
بیاره نزدیکش خودم حتی آب بهش میدادم.

هانگ هم از این توجه بدش نمیومد و اجازه نمیداد که کسی نزدیکم بیاد یه قرص خواب
آور

از اونایی که خودم این چن روز میخوردم بهش دادم و نزدیکای ساعت ۳ خوابی د
منم از این.

موقعیت استفاده کردم. هرچیز ربط و بی ربط تو لپتاپشو در عرض یه ساعت ریختم داخل
این فلشا.

وبعدشم تا دوساعت دیگه موندم و تا همین یه ساعت پیش که برگشتم الانم ساعت هشت ت
صبح. هستم در خدمتون.

کلی از داستانو سانسور کرده بودم واسشون چون واقعت روم نمیشد توضیح بدم که هان گ که هانگ اون شب تو خودش بودشاید واقعا هانگ اون شب بن کل عوض شده و هانگ همیشه نبود خیلی با احترام باهام رفتار کرداعتراف کرد به تمام کارایی که کرده بود و اینکه

حالا از دین من خوشش اومده بود د. واسش خیلی جذاب بود که تو دین ما یه زن بای د چطوری رفتار کنه و پای بند یه نفر و فقط زیباییشو واسه یه نفر به رخ میکشه. میگفت دوست داره مسلمان شه....نمیدونم چرا اون شب اشکایی که هانگ واسه خودش میریخت باعث شد اشک منم در بیاد هانگ قربانی طلاق و هوس بازی پدر و مادری شد که از اول با

یه عشق پوچ ازدواج کرده بودن و هر دو شون تنوع طلب بودن. با این همه داری که هانگ

داشت و محبوبیت بین دخترای اطرافش هیچ وقت فکر نمیکردم از درون همچین آدمی باشه.

هه...از من خواست باهاش باشم که به زندگی برگرده و مسلمان شه ازم خواست تا اب د

کنارش باشم و هر جای دنیا که خواستم زندگی لوکسی رو

واسم فراهم کن ه.

واقعا جلو پام زانو زد و خواست از این زندگی کثیف بیرون بکشمش. ازم خواست انگیزش باشم.

اما.... من دلم جای دیگه ای بود جایی که شاید با اون جمله آخرش دیگه حتی به منم فک
ر نکنه والان خوش باشه اما من

مثلا قرار روش فکر کنم قراره .بهش جواب بدم احساس گناه می کردم خیلی خیلی ...کاش

هیچ وقت این صحنه رو نمیدیدم.دوست داشتم هانگ واسم همون آدم بی شعور بمون ه

همون مدلی که با همه بود ودست آخرم ولشون میکر د.

بعد از خراب شدن حالش میگفت پیشش بمونم واسه خاطر همین بود که موندم.

امیر احسان اخماش تو هم بودو به صفحه لپتاپ زل زده بودن.

-امیر جان خودم خودشه همونایی که من هر بار میخواستم حک کنم ولی قبل حک کامل

کامپیوتر خاموش میش د.

-آره خودشونه.

گوشی رو برداشت و شماره ای رو گرفت.

-الو سلام خبرای خوبی دارم .

-سرهنگ مدارک کامل ش د .و فقط احتیاج به رمز گشایی داره.

-از من ممنون نباشی د .کار یکی دیگست.

-نه..نه...کار آنا بو د.

-بله...هستن...

گوشی رو سمتم گرفت...

با سرهنگ حرف بزَن.

خیبی معذب بودم چی بگم ...
-الو سلام خسته نباشی د.

...

حرفای سرهنگ و دخترم گفتناش منو یاد بابام انداخت و در آخرم بهش گفتم .ممنون من
اگه کاری کردم فقط و فقط انجام وظیفه بو د.

و بعد از خدافظی گوشی دادم به امیر.

خواستم برم سمت اتاقم که.

امیر؛آنا میشه بیای چندلحظه.

-جانم.

-میشه ...منو بابت فکرایبی که کردم ببخشی آخه

نذاشتم ادامه بده .

-مشکلی نیست فراموش کن.

رفتم بالا و لباسمو عوض کردم .واقعا شده بودم رباط .عاشق بودم اما خوب دیگه کاری از
دستم بر نمیوم د .گریه میکردم ..تازه به این نتیجه رسیدم که چی بشه گریه چی رو درس

ت

میکنه .گوشیمو دستم گرفتم .هندزفری رو وصل کردم و آهنگ گوش میدادم هم

زمان رفت م رو گالری.که عکسای خانوادگیمو ببینم.

به لحظه .. فقط به لحظه چیزی رو دیدم که شاید فراموش کرده بودن که من همچین عکساییم دارم.

عکس کوچیک شده داخل عکسارواوردم همه هستی من تو این یه عکس خلاصه میش د. دلم فقط و فقط اونو میخواست عکسای روزی بود که عسل از منو آریا گرفته بود . همونو زوم کردم به چشای آریا چشمایی که الا دلتنگشونم.

دوست داشتم بود فقط بو د. خیلی بی معرفت بود که حتی تواین چن روز حتی خبریم از م نگرفته بو د.

واقعا من هیچی واسه آریا نبودم هیچی واس جذب کردنش نداشتم. من بدرد آریا نمیخوردم.

من فقط و فقط سهمم از این دنیا تنهایی و گریه بو د.

به قول معروف.

من که به هیچ دردی نمیخورم ... این دردها هستند که چپ و راست به من میخورند ... از هواپیما پیاده شدیم.

برگشتم ایران هیچ چیزی تغییر نکرد که هیچ، بدتر هم ش د.

هر چهارتا داشتیم سالن فرودگاه می رفتیم سمت در خروجی .

احسان: امیر داداش منو آنا تا آخر پرونده کمکتون میکنیم مارو در جریان بزار

وهرکاری.

داشتی حتما ما در خدمتیم . خواستیم سوار ماشسن شین که امیر گفت خوب بچه ها ما بای د یه سر بریم اداره.

بابا ... آجی محنا... آریا...

من چق د. تنها بودم.

احسان داشت میرفت سمت خونه شون.

-داداش منو بزار خونه خودم.

-تورو خدا آنا بیخیال بیا بریم خونه ما تنهایی .

-احسان من شاید تا آخر عمر تنها باشم باید عادت کنم تا کی سربار باشم. تورو خدا نه

نیارو منو بزار خونع.

رفتم خونه ...

خونه واقعا سوتو کور بو د. نبود آریا رو حتی دیوارها و وسایل خونه به رخم میکشی

د.

خیلی تلخ بود خیلی . تمام خاطرات آریا با دیدن خونه یادم میفتا د . آشپز خونه و روز

اول با آریا بودن نخوردن غذاش.

....

جلو آینه ی جا کفشی خودشو مرتب میکر د. قدم همو برداشتمو راهرو رو طی کردم . نشستن

رو کاناپه اش . اخماش ...

با دهن پر غذا خوردنش الهی آنا به فدات . اون موقع هایی که منتظر جواب داوانام میشد و

دست به سینه و سرشو کج میکر د . دست از دید زدن خونه بر داشتم رفتم سمت راهرو ی

اتاقا. چشم افتادبه در اتاق آریا ته راهرو

قلبم گرفت ساکمو گذاشتم همونجا و با قدم های آروم جلو میرفتم.
 و چشمم اشکی میشد. و دستمو سمت در گرفتمو قدما هربار اهسته تر میشد. و بغض
 آ... آ... آ... (آری) ... اشک چشمو با خودش برد (آری گیان ... من از تنهایی میترسم
 کجایی.
 آری جونم
 در اتاقو باز کردم خودمو رسوندم به تخت و خودم و انداختم رو تخت و اونقد زجه زدمو
 گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد...

 یک ماه و دو هفته بع
 راوی
 آنادو هفته بعد از برگشتش به ایران هیچ تماسی از آریا نداشت. از احسان خواست
 که به
 اپارتمان نقلی واسش پیدا کنه چون تو اون خونه نمیتونست با خاطرات آریا زندگی کنه. و از
 اون روز به بعد دیگه حتی شرکت هم نرفت. از آریا و خاطراتش کم کم داشت فرار
 میکرد.
 از تمام سهمی که آریا به نامش کرده بود یه موسسه ویالین راه انداختو خودشو اونجا سرگرم
 به کار کرد گه گاهی احسان و آذین به دیدنش میرفتن.
 خانواده آریا هم از ماجرا باخبر شدن. و بعد از اون به آنا بیشتر توجه میکردن اما این
 آنا بود

که دیگه از آریا و چیزایی که آریا رو یادش مینداخت فرار میکرد د. گوشه گیر شده بود د آریا.

گه گذاری با احسان تماس میگرفت و حتی یه بارم از آنا خبری نگرفته بود د. آنا از احسان قول گرفته بود تا وقتی آریا اونجاست و سراغی از آنا نمیگیره. احسان هیچ ی نگه.

دلگیری آنا از بیتوجه های آریا بو د....

آذین اه انا بزار یه بار امتحان کنم ایندفع دفع پیش نیست.

-آذین جان الان احسان میاد اگه غذا بسوزه میشیم سوژه خندشالیا.

-احسان همیشه عاشق دست پخت من بو د. عزیزم و نگاهی بهم انداخت از اونایی که ک م میاری اما دنبال توجیحی.

چشمای آذین کپی شده ای از چشمای آریا بودن .

هیچ وقت نمیتونستم اون چشمارو فراموش کنم. چشمایی که مال عشقم بودن عشقی ک ه الان نبو د.

آذین که بود حس میکردم آریا پیشمه.

عشق آریا منو با خودمم درگیر کر د باعث شد بسوزم باعث شد عقل و قلبم باهام نسازن و

آنایی رو بسازن که خودشم از خودش متنفره.

هعییی عزیز لعنتی م

من از تویی که هنوز عاشقتم دلگیر م

-باشه بابا هر کاری میخوای بکنی بکن. من کاری ندارم احسان بیاد اعتراض کنه هر دوتونو میندازم بیرون.

-باشه بابا جوش نیار رررر عزیزم.

صدای زنگ در اوم د.

آذین پرید سمت درو بازش کر د.

-سلام بر عشق آسمانی خودم خوبی عشقم. ؟

-سلام احسان لوس نشو میگم داداشما.

-آها مثلا کدوم داداشت همونی که الا آمریکا تشریف داره .یا اونی که الا پاریس سرش گرمه خودشه.

-هردوشون.

-||| پس بگو .منم خبر خوش بهتون نمیدم .این شیرینیم بزارلب کوزه آبشو بخور.

-خبر خوش!!!!

-زن گرفتی .ها!!!!!!توغلللت کردی.

-زن و که گرفتم خوبشم گرفتم.

با حالت دل خور احسان ول کردو اومد کنارم نشست رو کاناپه.

خنده ام گرفته بود خدا درو تخته رو واسه هم جور کرده .از بس این دوتا دیوونه ان .

-به به سلام آجی خودم بابا نکن با من این کارو ...کمتر مارو تحویل بگیر.

-سلام داداش اینطوری که آذین اومد من انگیزمو از دست دادم.بعدم چی گفتمی به ز
ن داداش من که اینطوری بغ کرده.
هیچی والله فقط فقط گفتم خبر خوش دارم....
ادامه اشو که خودت شنیدی.
-خبر خوشت چیه داداشم.
-نمیگم باید آذین آشتی کنه.
-من باتو حرفی ندارم برو به زنت بگو.
-خو زن من تویی دیوونه.
عشق شونو به هم تحسین میکردم مخصوصا احسان که بی دریغ عشقشو ابراز میکرد. د
د
کلی ناز کشیدن. آذین رضایت داد و که ببخشه.
...
سفره رو چیدیم و دورهم مشغول خوردن شام شدیم.
وسطای غذا بودیم که آذین گفت.
خب بگو دیگه....
-خوب بزار واسه بعد غذا چه عجله ایه.
آذین تنگ آبو قاپیدو گفت احسان جون داداشم اگه الان نگی میریزمآ...
-باشه عشقم...باشه عزیزم الان واست میگم فقط آروم باش .
و اونو زار سر جاش...

-حالا شد بگو.

-آماده ای د.

نگاهمو به احسان دوختم .

-ایمیلا ی هانگ رمز گشایی ش د .و پلیس اینترپل بعد از دوروز تونست همه شونو دستگیر

کنه .و البته شرکتشونم پلمب ش د.و مهم تر از همه پای سهام داری بزرگ ایرانی هم گیره.

منو آذین باهم گفتیم...

هامون و زیبا...

-آره دقیقا .والبته پدراشونم.

واخماشو کرد تو همو گفت واحساس میکنم خیلی اتفاقای دیگه...

آذین :پس داداشم چی.

-آها مهم ترین قسمت ماجرا اینجاست که آقای ...آریا ...مدرس....داره برمیدارده.

من اون لحظه برق سه فاز .تموم بدنم یک باره گرفت.

استرس کل دنیا ریخت تو قلبم .یه حسی بود دیوونه کننده.

ازش دلگیر بودم.

احسان آنا خوبی؟چیه رن گ از روت پرید؟

تمام اعصابم بهم ریخت .بشقابو پس زدم و و سرمو بین دستام گرفتم.

سرم برداشتم و با بغض توی گلوم گفتم -تو چی میگی احسان؟

-آریا داره میا د.

-کجا داره میاد؟

-میاد که چی بشه.

احسان: آنا میفهمی داری چی میگی آریا... شوهرت...

-هیچ نسبتی بامن نداره.

-تا حالا کجا بوده ها.

پاشدم کنار میز وایساده بودم. درسته داد میزدم اما داد زدنم از رو درد بود از رو التماس و زجه بو د. آروم تر ادامه دادم.

-هه... پس بخاطر من نیومده....

-الان واسه دلم دیره احسان. خیلی دیره البته شاید بخاطر دل منم نیومده باشه.

داشتم میرفتم که از آشپزخونه خارج شم. که چیزی یادم افتاد.

برگشتم سمتشونو با بغضی که انقدر فرو رفته بود ک شده بود یه استخون تو گلوم باع ث گرفتن صدام و لرزشش شده بود.

با... با هر دو تا تو نم این آدرس جدیدمو هیچ کس جز شما دو تا نداره...

هیچ وقت... به هیچ عنوان... آدرس منو به آریا ندین....

تورو خدا آذین هیچ وقت... هیچ وقت خواهری آدرسمو به آریا نده...

رفتم تو پذیرایی نشستم زشت بود اگه میرفتم تو اتاق. اوام انگار غذاشونو نخوردن.
چون صدای برداشتن ظرفا میوم د.

گوشیمو گرفتم دستمو شروع کردم باهاش ور رفتن نمیخواستم احسان دستمو
بخوونه.

همین که رمز گوشی رو باز کردم عکس تکی آریا جلو چشمو گرفت. لعنت بهت
آریا تو که همه دنیای من من کجای زندگیتم.

احسان: آنا جان چرا مگه چی شده مگه چیزی شنیدی؟ -هیچی داداش من تو انگار
تو زندگی من نبودی؟

-چرا خب بودم اما آنا...

-احسان اما... نداره... آریایی که حتی یه بارم بهم زنگ نزد

که هیچ حتی یه بار... یه بار اسم منو شنیدی
از زبونش.

احسان سرشو انداخت پایین هیچی نگفت.

اونشب احسان و آذین دیگه حرفی نزدن در اون مورد و واقعا من هم اجازه ندادم که
چیزی بگن.

....

دوروز از اون شبی میگذره که بچه ها خونه ام بودن میگذره. هیچ خبری ازشون
نیست

وارد موسسه شدم و باخانم ستاری سلام کردم و رفتم سمت اتاقم وسایلو گذاشتمو

ویالونمو برداشتم و رفتم سمت کلاس. کلاس امروز به کلاس رایگان بود که با بچه های پرورشگا کار میکردم. با اونا بودن بهم آرامش میداد. چون همه ی ما به نکته مشترک داشتیم پدر و مادرامون تنهامون گذاشتن

در وباز کردم و گفتم سلام بچه ها. به محض ورودم شروع کردن به زدن قسمتی از آهن گ مادر. همه با هم و هماهنگ. خیلی زیبا بود. شیرینیش اینجا بود که فکر میکردم اینا حاصل

دست رنجای مشترکمون بودن با علاقه پیش میرفتیم خیلی دوست داشتنی بودن. تموم سختیام یادم با بچه ها بودن آروم میکر د... بعد تموم شدن کلاس داشتم میرفتم سمت

اتاقم که گوشیم زنگ خورد شماره احسان بود که به داداش سیوش کرده بودم.

الو

سلام بر خواهرم گلم. بابا آنا دست از سر اون یه تکه چوب بردار که همش با اون سرگرم ی سه ساعت دارم زنگ میزنم.

اولا سلام دوما یه تکه چوب چیه. عزیز من ویالن. دوما سر کلاس بودم نشیدم.

خب بگذریم حالا.... داریم میریم دنبال آریا. با بچه ها. داریم میایم دنبال توام آماده شو.

خدایا آریا داره میاد... دلم آتیش گرفت دوست داشتم برم دنبالش دوست داشتم. با

ز

...بینمش.. از آرزوام بود دیدن آریا... دلم... دل لعنتیم. داشت بازم نافرمانی میکرد.

نه داداش شما برین. همونطور که گفتم کسی حق نداره. هیچ نشونی از من به آقای

مدرس بده . همه چی بین منو این آقا تموم ش د .

هر بار شکستم و دم نزدم هر بار به خاطر عشق کوتاه اومدم و به حرف دلم گوش دادم اما این دفع با همیشه فرق میکنه فهمیدم آریا منو واسه مواقع تنهائیش میخواست نه چی ز دیگه ای .

قدمامو تند تر کردم و رفتم سمت اتاقم تا شروع کلاس بعدیم دوساعت وقت داشتم . یه فکری به سرم زد و رفتم سمت اتاق ساحل ازش خواستم اگه دیر کردم بجای من نیم ساعت

اولو بمونه و اونم با کمال میل قبول کر د .

از موسسه اومدم بیرون....یه تاکسی گرفت م سوار تاکسی شدم .

-کجا میرید خان م

-فرودگاه .

سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم .

خدایا...من فقط این دفع برم بینمش بار بعدی در کار نیست .

عاشق بودم اما عقلم بهم فهمونده بود نباید به دنیا اعتماد کنم فهمیده بو د .

یه حسی داشتم . دلم تنگ بو د . دلم خیلی خسته بود از همه دنیا . از زندگی . دلم گیر بو

د .

هیچی واسم مهم نبود هیچی خوش حالم نمیکرد هیچی ناراحتم نمیکر د . دیگه هیچی دلمو

نمیشکست .

...

خانم رسیدم.

با شنیدن حرف راننده به خودم اومدمو نگاهی به دورو ورم کردم. آره خودشه فرودگاه....

دلم گر گرفت چرا دیدن آریا اینقدر اتیش به قلبم مینداخت.

پولو حساب کردم.

رفتم سمت در ورودی .

یکم که گشتم متوجه حضور احسان امیر و غسل و آذین شدم.

و خودمو پشت یکی از ستون های بزرگ سالن پنهون کردم دقیقا پشت سرشون بودم.

بعد یکم انتظار...

..

آریا ...آقایی...

نمیدونم کی صورتم خیس شده بود.

این آریا بود. قلبم محکم و محکم تر میزد داشت بیرون میزد از پشت ستون دیدن آریا

حق

من نبود من عاشق آریا بودم. الهی من فداتشم مواشو چجوری زده. همه وجودم بینش

تورو خدا چی پوشیده همه هستیمو بین یا پیرهن مشکی. یه جین مشکی و یه کت ت ک

مخمل آبی کاربونی.

الهی...راه گلوم بسته بود و به سختی نفس میکشیدم. به امیر و احسان دست داد ای خدا

این قلبمو بین بین نمیسازه باهام آریا منو به بازی گرفت بیی الانم دنبالم نمیگرده. بین

چه راحت میخنده بین دندوناشو. اونوقت من یادم نیاد از ته دل خندیده باشم. از پس ه ر خنده ام یه غم داشتم غم نبود آریا. با بچه ها هم قدم شدو داشتن میرفتن سمت در ورودی. من زل زده بودم به عزیز ترین لعنتی دنیا... از کنار ستون گذشتنو ومنم با فاصله پشت سرشوراه میرفتم. اشک چشامو قبل ریختن. پاک میکردم. آریا برگرد... منو بین نامرد عشق م

گناه بود مگه من چ گناهی مرتکب شدم که این حق بود...
وای خدا نه نه آریا برگرد ه ا
غلط کرده دلم هرچی میخواد غلط کرده صداش میزنه من آری رو نمیخوام مٹ خودش من.

میرم از زندگیش خیلی ساده همون طور که به سادگی فراموش شدم.
آریا و احسان جلو نشستن آذین هم صندلی عقب ب.
امیر و عسل هم با ماشین امیر...
بین دلم... بین دلکم بین آری... چطوری رفت دیدی دنبالت نگشت... فقط خواستم بهت ثابت کنم...

بچه ها رفتنو بامشین از جلو چشمم دور شدن دور...
منم بایکی از تاکسیای فرودگاه رفتم موسسه اما با چه دلی... دلم شکسته بود چه جورم دوباره عشقمو دیدم.

همه چی رو داشتم با دیدنش وا میدادما. نزدیک بود برم پیشی.

همه خاطره هاش هر بار واسم تکرار میشه حتی مدل لبخنداش مدل اخماش .مدل
 تحدیداش .همونا .الان دارن نمک زخمم میشن اما مطمئنم بودن آریا هیچ وقت تکرار
 ی
 نمیشه اصلا انگار با خاطره های آریا زنده ام خاطره هایی که الان شدن سوهان روحم.
 خاطرات آدم مثل یه تیغ کن د میمونه که رو رگت میکش ی !
 نمیبره اما تا میتونه زخمی ت میکن ه
 وارد موسسه شدم عینک مطالعه امو از تو کیفم در اوردم ورو چشمم زدم.
 هه یادش بخیر چند وقت پیش به هوای اینکه آریا از این
 عینکا میزنه منم گرفتم .اما ای ن
 روزا واسه اینکه چشای قرمز معلوم نباشن میزنم.
 اون موقع ها که دنبال سرنخ بودیم .از بس سرم تو پرونده ها بو د.بعد احسان میگفت .با
 این
 عینک خنگی .شدی خنگ ترین خواهر دنیا.
 از فکرای همیشگیم جدا شدمو وارد کلاس شدم .این شیفت شیفت آزاد بو د .پسرا و
 دخترای
 جون هم سن خودم و بزرگتر ها هم بودن.
 جو خوبی بو د.
 کلا با موسیقی آروم میشدم.
 بعد از سلام و احوال پرسى شروع کردم به توضیح دادن .

همه ساکت و بودنو به صدای نت

های امروز گوش میدادن با دقت و آروم. توضیح میدادم که همه متوجه بش ن.

یه بار خودم شروع کردم به نواختن. میخواستم تمامو کمال با جون دل آموزش بدم. پالتو

مو در اوردمو یه مانتوی اسپرت تا وسطای رونم به رنگ مشکی با شلوار جین مشکی و

کتونی های سفی د. و مقنعه مشکی. سوت و دست بچه ها بلند شد اما خبری از ذوق دل من

نبود. یه روزی آرزوم همین بود که موسسه داشته باشم. هه آرزو دیگه چیه؟ ویالونو

کوک کردم.

-به تمام حرکت های دست و پاهام و نت گوش کنید. نتای این آهنگ خیلی به موضوع امروز

میا د.

هرچی زمان میگذره از دلخوریم کم نمیش ه دیدن عکسای قدیم

چاره ی دردم نمیش ه نمیدونم این روزا کی واسه ی تو دلخوشیه

نمیدونم این روزا که نیستی توو فکر تو چی ه اشکای من واقعیه ،

برای حال هر شب م وقتی که پشت سرتم از همه دنیا عقب م قلبم

واسه تو میزنه،

مگه میشه یادم بری باید از اولشم حدس میزدم مسافر ی حدس میزدم مسافری

♪♪♪♪

یه مسافر بودی که مقصد نداشت یه آدم که سخت نبود رفتن براش ولی من نه عاشق

شدم منم خواستم برم ولی قلبم نداشت یه لحظه دور نشد ذهنم ازت بعد تو من دیگه زنده

م فقط من پر از اشکم ، پر از حرفم من همه رویاهام پشت سرت رفتن زل بزن بهم بگ و

حستو یه بار هرچی که دوست داری اسمشو بذار بگو احمقه نمیفمه که راحت گذاشتم عشقشو کنار بازم بهم بگو واقعا گذشت انقد بگو منم باور کن بگو اینا دیگه خواب بوده

همش بگو اینا دیگه کابوسه فقط ♪ ♪ ♪ ♪ توی همه ثانیه ها ندیدنت دیده میشه چیکار کنم هر جا میرم حرف تو شنیده میشه سردرگمی حق منه تا وقتی که عشق تو هست زندگیمو برات میدم واسه تو هر چیزی که هست اشکای من واقعیه ، برای حال هر شبم وقتی که پشت سرتم از همه دنیا عقب م قلبم واسه تو میزنه،

مگه میشه یادم بری باید از اولشم حدس میزد م مسافری حدس میزد م مسافری.

آهنگ تموم شد و سالن اول غرق سکوت بود وبعد با صدای دستو جیغ سکوت شکست.

...

بعد از من بچه ها هم نت های آموزشی رو نواختن و ...

بعد از تعطیل شدن موسسه رفتم خونه...

...

امروز دو روزه که آریا اومده و احسان هر بار عین سیریش گیر میده به من که برم پی ش

آریا و مارو دوباره باهم روکنه که بنده بازم مخالفت کردم.

امروز یه نامه واسم اومد. من انتظار این یکی رو نداشتم تو این یه ماه موسسه ام . م ن

اونقد سابقه نداشتم چه خودم چه موسسه ام که بخوام برم مسابقه اول میخواستم

انصراف

بدم اما بعدش پشیمون شدم. به تیم پنج نفره باید میرفتیم واسه مسابقه واسه بیست روز آینده.

دلم دغ دغه ذهنی میخواست که از فکر آریا دورم کنه.

محل مسابقه گرگان بود. باید واسه بیست روز دیگه ینی بیست و پنج اسفند میرفتیم اونجا.

به چهار نفر منتخبم پیام فرستادم که واسه یه ساعت خاصی بیان آموزشگاه.

دوتاشون پسر سه تا هم دختر که یکیشون خودم بودم.

تصمیم گرفتم امشب برم قدم بزنم همون پارک تنهایی نزدیک خونه ام بود. به خونه ای که قبلا بودم زیاد فاصله نداشت.

...

به پارک رسیدم و هدفونمو در اور دم رو گوشم گذاشتم... اینجا یا پارک محله بود خدار شکر ارازل نبود و همه خانواده بودن و دور هم جمع شده بودن. قصد داشتم

دور پارک و که زیادم بزرگ نبود قدم بزنم. ساعت نه شب بود.

دستم تو جیب پالتوم بود و سرم پایین...

...

آریا...

تو حیاط نشسته بودم هوای داخل خیلی واسم خفه کننده بود امروز که با مامان تنها خونه بودم. به چیزای ی رو فهمیدم. بعد از این همه دوری بعد از این همه تنف ر که تو

دل خودم ازش ساختم چرا باید این حرفاروالان میشنیدم. اولین باری نیست. غرورم باعث نابودی زندگیم میشه.

داشتم دیوونه میش د. عشقم آنا رو من با یه حرف و چندتا عکس فروختم. دستمو لای موام

فرو بردم. هواسرد بو د. اما واسم مهم نبود که با یه تیشرت نشستم گرمای بدنم به حدی زده

بود بالا که سردما معنی واسم نداشت. فکرای لعنتی داشت دیوونم میکرد چکار با زندگی م کردم الان آنا کجاست. از عصر اومدم اینجا نمیخواستم کسی رو بینم از روی همه خجالت میکشیدم دوست داشتم میمیردم دوست داشتم زمین دهن باز میکردو منو میبلعی د.
-به به عشق خودم ول کن اون دوتارمورو همونا یکم قیافتو قابل تحمل کردن کچل ش ی میمونی بیخ ریشما

صدای احسان بود اینو کی خبر کرده .

اومد کنارم نشستو دستشو انداخت دور گردنم و یه بوس کوچیک رو سرم زد.
دادا چه خوبه که برگشتی واقعا تو نبودی انگار پشتم خالی بو د.

-امروز چرا شرکت نیومدی؟

-من جایی نمیروم که هیچ سهمی ازش ندارم نمیخواوم سر بارباشم.

-اولا که تو صاحب اختیاری دوما سهم تو سر جاشه مگه فرار کرده.

-من سهممو زدم به نام آنی.

احساس کردم احسان گفت مگه هنوزم اسمش یادته؟ -چیز گفتمی.

-نه داداش میخواستم بگم آنا جز سود دو تا معامله هیچی از اون شرکت نبرد اون معامله هام زحمت خودش بود منم کمک کردم اما بیشتر خودش آخرین باری که دیدمش یه پاکت

بهم داد که الان شرکته و تمام سهمی رو که از آریا مدرس به آنا رفع واگذار شده بود و برگردوندو رفت.

با بغض ادامه دادم گفتم تو... تو چی گفتمی آنی چیکار کرده؟ با حرف احسان حالم از قبل بدتر شد.

احسان چرا اینا رو به من نگفتمی؟ اشک از چشمام چکی د. بی منت.

الان انا کجاست احسان؟ چرا همه چیزو باید الان بدونم.ها؟ -آروم باش آریا تو از ما چیزی نپرسیدی که ما چیزی بگیم. تو رفتی پشت سرتم نگاه نکرد

اون چند باریم که زنگ زدی فکر کردم به آنا قبل من زنگ زدی دیگه من حرفی نمیزدم آنا

هم به روش نمیور د. اما یه بار که دیگه واقعا معلوم بود دلتنگت بود ازم حالتو پرسید منم با

تعجب گفتم مگه به تو زنگ نمیزنه. میدونی اون لحظه چی شد میدونی تو یه لحظه

چشمای آجیم بارونی شدوبا گریه گفت نه.... میفهمی الانم حق نداری حالشو بپرسی توی ی

که به راحتی آنای بی کسو فراموش کردی. حق نداری چیزی بگی ... تو آنا رو از ما گرفت ی آریا.

یه که بهم زنگ زد ی همه خونه شما بودیم . تو حال همه رو

پرسیدی همه رو جز آنا ... د

لعنتی اون عاشقت بو د...هرچی نبود زنت بود ناموست بو د...چرا ساده از کنارش گذشتی

.میدونی آجی آنا چی کشی د ... تازه الان یادت افتاده بگی آنا؟ سرت به جایی خورد انا یادت افتاد؟

بین قلب من چقدر دلتنگی و تنهایی کشیده که احسان واسش بغض میکنه.

-این حرفاتون با اون چیزی که من دیدمو شنیدم یکی نبوده احسان.

احسان عصبی شدو گفت چی شنیدها...لعنتی مگه زنت پیشه ما نبود چی دیدی...ها

چرا ما ندیدیم چرا من جز ذره ذره شدنش و تنهاییش و دلتنگیش هیچی ندیدم.همون بهتر

که گذاشت و رفت حتی یه آدرسم واسمون نداشت حتی شماره اشم عوض کر د آریا دیگه

آنایی وجود نداره که با کارات حرصش بدی.

حرفای احسان من تا سرحد مرگ بر د.

آنای من درد کشید رنج کشید بخاطر خریدتا و خودخواهیای من .

احسان: چی شنیدی که قید آنا رو زدی.

چی میگفتم که به احسان. با چه رویی

احسان اومد طرفمو یقه امو گرفت.

با توام آریا چی... شنیدی.

فقط نگاه تو چشماش کردم. و سرمو انداختم پایین.

و شروع کردم به توضیح دادن.

روزی که از آنا رو آوردی فرودگاه دوست داشتم برگردم اما یاد حرف آنی افتادم.

که گفت ما نباید خود خواه باشیم.

با شین رفتم اما چه رفتنی دست خودم نبود احسان خیلی باهش بد رفتار میکردم و

هم ش

سرش داد میزدمو زیاد بهش توجه نداشتم هرچند عشق شین به من زیاد بود اما من هی چ

علاقه بهش نداشتم با او رفتارایی که وقتی یه پسر خوشگل و خوشتیپ میدید با وجود

نامزدش کنارش بزم و بازم واسه اونا آب ازلب و لوچش اویزون میش د. من واسم مه م

نبو د. نرفتن من به سمتش. اونو بد تر عصبی میکرد. یه روز داشت با دوستش تلفن ی

صحبت میکرد نمیدونم طرف کی بو که خبرو بهمون داد انا با هانگ قراره ازدواج کنه و بع

د

از چند روز هم عکسای آنا و او عوضی رو واسم فرستاد انا تو خونه هانگ بو د. کنار ه م

ازشو عکس دارم احسان. و زنگ نزدن آنا به من دلیلی شد واسه باور کردن این

موضوع. تو

هیچ حرفی از آن پیشم نمیزدی و این ینی اتفاقی افتاده بود.
منم واقعا خجالت زده از شماها واسه انتخاب اشتباه دوباره وحتى دوست نداشتم چیزی
بشنوم از آن چون تنها کاری که میکردم تو این مدت فراموش کردن آن بود. شین هم از ای

ن

موقعیت و اروم شدن من استفاده کرد هرشب کنارم میخواید ازش خوشم نمیومد ولی خود
دوست داشتم هرطوری شده آن رو فراموش کنم. دیگه حالم از خودمم به هم میخورد ک

ه

زنم حتی یه بار به من زنگ نزد. عشقش بودم مثلا احسان.

باور و هضم کار آن واسم سخت

بود سخت. فکر میکردم واسه تلافی این کاروبامن کرده.

سرمو برداشتمو نگاهمو تو چشمای احسان انداختم به خون نشسته بودن یقه لباسمو باز م

چنگ زد و گفت عوضی تو میدونی آن چو کشیدها تو شکستیش اون رفت. حالا

خودتو

غرورت خوش باشین. تو چقدر پستی آریا. اون موقعها که آنشب و روز نداشت تو با اون

دختره بودی لعنتی.

دیگه داغ کردم داشت شر میگفت. داد زدم احسان دهننتو ببند. خون جلو

چشامو گرفتمن از همه زنا متنفر بودم احمق ازشون بدن میومد.

-پس شین تو این یه ماه کنار تو چه غلطی کرده.

-شین تو یکی از کاواره های اونجا یه پسر دیده بود که با دیدن اون قید منو که نامزد
ش

بودم ز د. بایکی یه پسر که به قول خودش فوق العاده زیبا و پول دار دوست ش د. شین
اصلاح نمیشد فرهنگش با من فرق میکر د. من هیچ وقت بهش روی خوش نشون. ندادم
چون عاشق آنا بودم میفهمی. احسان من آنا رو میخوام. نه من نه قلبم بی آنا دووم
نمیاریم من باهش بد کردم. آنا الان کجاست تو رو خدا احسان. بفهم منو با همه چی کنار
اومدم اما اینو نمیتونم این اولین باری بود که حتی جلو احسان غرور واسم معنی
نداشت ...

افتادم رو زانوم...دیگه تحمل وزنم نداشتم.

احسان من آنامو ناخواسته تنها گذاشتم من مثلا غیرت داشتم... آنا مال من بود الان
کجاست... چرانست...

-این کاری بود خودت سر آنا آوردی. آریا آنا فقط مال تو نبود لعنتی خواهرموازم گرفتی.
بعد تو آنا دیگه آنا نش د. همون بهتر که رفت.

احسان پا شد و از کنارم گذشت ...رفت با عصبانی ت من بودمو خدای خودم.

به آسمون خیره شدم. خدایا آنا رو چطوری پیدا کنم. الان کجاست.

آنا از تنهایی میترسی د.

خدایا آنا کابوس میدی د.

حالا کی بیدارش میکنه.

خخخخخدا

وقتایی نماز میخوند دیدی... دیدی چه ماه میش د... فرشته مو انگار یه فرشته از بهشت
 بو د....

....

رفتم داخل

بابا اومده بود بهش دست دادمو سلام کردم و رفتم سمت اتاقم.

داداشی میشه بیای.

-نه.

-ا... بد نشو

واسه این که دلشو نشکنم رفتم سمت اتاقش.

-داداشم این چطوره طراحی کردم.

رفتم جلو و روبه روی سه پایه طراحی.

-بزار ببینم چی کشیدی!؟

تا چشم م به طرح خور د. قلبم تیر کشی د. طراحی بود از چهره آنا با موهای باز که به زیبای ی
 طراحی شده بود .

چشمای آنا حتی اینجام غم داشت. دستمو بردم سمت مواهاش و لمسشون کردم طرح ب ه
 واقعیت میزد.

-چطوره داداشی.؟ تازه به خودم

اومدمو

رومو کردم سمتش و باحالی که هم دلم گرفته بور هم دوست داشتم نظرمو ابراز کنم گفت
م خیلی عالیه خیلی.

آذین هم مثل من خیره شده بود با طرحی که زده بود .

گفت :اگه کارای آنا رو میدیدی چی می گفتی؟ کاراش شاهکار بود .

و با حالت غمگین تری ادامه دا د.

ازمنم بهتر طرح میزدچون اون با دل شکستش طراحی میکر د.

دست آذین و گرفتمو باهم هم زمان نشستیم لبه تخت.

نگاهم به آذین افتاد که یه قطر اشک از چشمش چکی د.

آذین تنها خواهرم بود واقعا دوستش داشتم دستامو گذاشتم دوطرف صورتشو با

انگش ت شصت اشکاشو پاک کردم

دیگه میخواستم بی دریغ به کسایی که دوستشون دارم عشق ابراز بدم دیگه میخواستم
هرچی تو دلمه رو واسه عزیزام ابراز بدم دیگه از غرور نمیخواستم سراغی بگیرم گفتم.

-داداش قربونت بره چی شده؟

آذین اول یکم تعجب کرد از جمله ای که به زبوناوردم .امابعد نگاهشو بالا آوردو زل زد تو

چشام .تو چشاش اشک حلقه زود و گفت.

داداشی آنا خیلی دلش غصه داشت .خیلی چرا باهاش اینطوری کردی .آنا

جسمش با ما بو د

اما روحش تورو میخواست .دلم واسش تنگ شده تورو خدا داداشی

تو چرا دوسش نداشتی از آنا بهتر مگه بود آنا یه فرشته بود پرکشید و از خونه امون رفت.
حرفای دلمو بدترو بدتر چنگ زد.

آذین آجی.

قطره اشکی از چشم چکید مطمئنم آذین از این آریایی که داره میبینه خیلی تعجب کرده.

-جانم.

-میشه از آنا واسم بگی .دلم خیلی واسش تنگ شده من اشتباه کردم .حالا...حالا آنی رو کجا پیدا کنم ...تا دلمو آروم کنه ...میشه از آنا واسم حرف بزنی...

و بعد خم شدمو سرمو گذاشتم روی پاش.

دیگه تحمل نداشتم از خودم بدم میوم د.

...

با حرفای آذین یکم آروم شدم از خاطره هاش با آنا میگفت.

بعد تموم شدن حرفاش پاشدم برم بیرون هنوز از اتاق خارج نشده بودم .که.

-داداش یه لحظه وایسا.

بهم رسید و طرحی رو که از آنا زده بود بهم دادو گفت.

اگه دوست داری این واسه تو باشه.

من م

لبخن دی به تنها دختری که بعد آنا دوستش داشتم زدمو لپشو بوسیدم .

-ممنون جون داداش .خیلی دوشش دارم .
 رفتم تواتاقمو نصبش کردم رو دیوار اتاقم.
 دراز کشیدم رو تختم و به عکس خیره شدم .
 لعنت به هرکی تورو ازم گرفت ازش متنفرم و از شین ..از هانگ...کره...از.پاریس...از
 خودم...ازغرورم...از خود خواهیم....
 هر کاری کردم خوابم نبود هیچ جوره خواب به چشم نمیوم د.
 به گرمکن و شلوار مشکی با خطای سفید پوشیدم و سویچ ماشینو بر داشتم رفتم پایی ن
 همه جا تاریک بود همه خواب بودن...

 از خونه رفتم بیرون .عین دیوونه ها این خیابون به اون خیابون .داشتم دنبال کی
 میگشتم ب ا این دقت.
 به لحظه یه خیابون واسم آشنا اوم د.
 آره درسته این خیابونیه که آپارتمان خودم اینجاست.
 یهوایی انگار چیزی یادم افتاده چشمم رفت سمت چپ خیابون لعنتی این همون پارکی بو د
 که آنا اسمشو گذاشته بود تنهایی دونفره.
 ...سرمو به پش تی تکیه دادم هیچکی تو پارک نبو د.هیچ کس .
 چراغا روشن بودن و دقیقا
 بالای اون نیمکتی که ما نشسته بودیم هم روشن بو د.

خیره شدم به نیمکت و تمام خاطره ی اون شب مو به مو از جلوی چشم عین فیلم گذر میکر د.

گرمی چیزی رو رو گوتم حس کردم. آره روستای جدیدم بودن. اشکامو میگم تازه وارد بودن

اما بد جوری به دلم نشسته بودن و ارومم میکردن چه حرف بی ربطیست که مرد گریه نمی کند گاهی آنقدر بغض داری که فقط باید مرد باشی تا بتوانی گریه کنی

سرمو از رو فرمون برداشتمو رفتم سمت خونه ...

باید فردا برم خونه خودم اونجا منو بیشتر یاد آنی میندازه.

...

با تکونای که به بازوم میخورد چشممو باز کردم.

احسان بود

سلام آریا پاشو توجقد تنبل شدی پاشو شرکت کلی کار داریم.

-احسان من نیام کار دارم .

-اونوقت میشه بپرسم کارت چیه؟ که از اون شرکت مهم تره که بی صاحبش گذاشتی؟ -

میخوام برم دنبال آنا.

-چییییییییییییییی! گشتم نبود نگرد نیست آنا آب شده و رفته تو زمین.

پاشدم و سر جام نشستم.

-احسان مگه تو کجارو گشتی انقدر مطمئن میگی نیست.

-من همینطوری ننشستم که توییای. بیشتر از تو نگران بودم اما فکر کنم رفته
کرمانشاه. پیش خونوادش .خونه خواهرش که نبو د.خونه دوستش زهرا نبود
دانشگاه نبو د

...خونه تو ام نبو د.

دلم گرفت راست میگفت آنا جایی جز اینجاها نداشت. مطمئنم
کرمانشاهم نرفته .

-پاشو دیگه دیر شد من پایین منتظرتم.

به اجبار پا شدمو رفتم دستشویی .

و آماده شدم یه پیرهن مشکی کت شلوار مشکی کراوات ابی.

از شبی که فهمیدم آنا داره ازم دور میشه(شب آخری که کره بودیم (فقط پیرهن مشکی
تن م کرده بودم.

دیشب بعداز اومدنم ساعت چهار خوابیدم.

چشمام پف کرده بود واسه همین عینکم زدم. کیفمو برداشتم و رفتم پای ن

همه داشتن صبحونه میخوردن.

احسانم کنارشون بو د.

خیلی سرد گفتم سلام صبحیرا. حسان پاشو بریم.

مامان:پسرم بیا صبحونه.

آدین:مامان عزیز من این گل پسر تو کی صبحونه خورده بار دومش بشه؟

سرمو برگردوندم که چیزی بگم به آذین لیوان آب پرتغال دستشو دیدم.
 آنا همیشه بهم آب پرتغال و حتما میداد.
 یاد اون روزی افتادم که عجله داشتمو میخواستم برم شرکت عصبی بودم و آنا لیوان آب
 پرتغالو گرفته بود دستش و جرات نداشت بگه بخور.
 خدای کمکم کن آنا رو پیدا کنم.
 سوار که شدم احسان هم پشت سرم سوار شد.
 چیزی نگفتم فقط سکوت بود تو ماشین.
 گوشه احسان زنگ خورد به طرز مشکوکی تماسو رد کرد. هه حتما داداش کوچیکه عاشق
 شده. و نمیخواد ما بدونیم چیزی نگفتم بزار هر وقت راحت بود میگه.
 ...
 امروز زیاد تو شرکت نمودن خیلی گشتم اما خبری از آنی نبود.
 خیلی دلم گرفته بود.
 بعد از اون همه گشتن رفتم خونه خودم.
 در خونه نه رو باز کردم غرق شده بود تو تاریکی. کلیدو زدم دلی که خودش داغونه از
 این داغون ترم میشه.؟
 آره همین واسه دلم کافی بود. خیلی دیر به خودش اومد ...
 ولی طاقتش کمه خیلی کم...
 آروم ... آروم میرفتم سمت اتاقم. اما نصفه راه برگشتم تشنه ام بو دو..

رفتم سمت آشپز خونه. و ...

آنا رو همه جا میدن پای گاز نشستنش رو صندلی کنار اپن و خوردن شکلاتاش. ای خدا

شیرین منه دیگه دوییدنش دنبالم واسه خوردن صبحونه...

لیوان آبو پر کردم. انقد خاطر تو سرم میوندو میرفت. بی اختیار داد زدم آنا!!!! پس کجایی.

خانم..اشکم چکی د. یه آدم میتونی چقدر تو دل کسی جا باز کنه...

دلیوان آبو سر کشیدم و رفتم سمت اتاقم... اما یه لحظه چشمم به اتاق آنا شدم. نمیدونم

چرا راهمو کج کردم و رفتم اونطرف. و دستگیره درو پایین کشیدم...

لامپو زدم. اتاق آنا خالی بود داشتم دیوونه میشدم چند تا نفس عمیق کشیدم بوی عطر آن ا

دیوونم کرد. خودمو انداختم رو تختشو یه لحظه چشمم خورد به بنری از منو آنی که ر و

دیوار نصب شده بود

خوب بلد بود خون به جگرم کنه خوب بلد بود غرورمو زیر مهربونیاشو دلبریاش له کنه.

اونقدر باحسرت نگاه عکسمون کردم که نفهمیدم کی خوابم بر د...

....

آنا....

-احسان جان ادامه نده واگر نه قطع میکنم ... نمیخوام چیزی در مورد آریا بشنوم. آریا واسم

تموم شده...

گوشی رو قطع کردم و رفتم تواتاقم احسان داشت چی میگفت.

آریا دنبالم میگرده.

هه اولاینا از نقشه های احسانه دوما آریا واسم تموم شدست. خیلی وقته خودمو از زندگیش پس کشیدم.

رفتم تو اتاقم وهیچ جوهره خواب به چشمای لعنتیم نمیوم د....

کاش میفهمیدی.

دلی رابرایت به دریا زدم که

از آب واهمه داشت..

داشتم ت آشپزخونه ظرف میشستم باصدای زنگ در رفتم سمت در و درو باز

کردم... احسان... احسان بود که با پیرهن مشکی جلوم سبز شد و چشماش خیس اشک شده بود. رفتم سمتشو گفتم ...

احسان دستاشو دور گردنم حلقه گردو شروع کرد به گریه کردن.

-آنا!!!!!! ... آریا!!!!!! .. آریارفت واسه همیشه رفت.

با جیغ بلندی که کشیدم از خواب بیدار شدم. با گریه با اشک رفتم دستمو بردم سمت

گوشیم ساعت پنج صبح بو د.... الو...

باشنیدن صدای احسان زجه زدم احسان....

آریا!!!!!!

-آنا آریا چی شده؟

-احسان آریا کجاست خوبه تورو خدا راست بگو احسان من خواب بد دیدم دلم شور میزن
ه واسش.

-دختره روانی داری واسه این گریه میکنی تو خود آزادی داری تو سادیسم داری .چرا
نمیری

بچسبی به زندگیت آره دیشب قبل از اینکه بره خونه اش باهاش بودم .

ممنون داداش خیلی ترسیدم...

خب آنا جان ح الابگیر بخواب فردا هم بیا اینجا آریا و خونوادشون واسه شب
اینجان.

نه داداش ممنون فقط یه چیزی من قراره برم گرگان.

میشه به یکی بسپاری واسم یه ویلا یه خونه واسم از بیستم تا بیستو پنجم بگیره راستی

واسه پنج نفر زیادم از خود شهر دور نباشه.

صدای جدی احسان اوم د.

ویلا واسه کیه؟! اون پنج نفر

کین؟

-ای بابا تورو خدا تریپ غیرت برندار.اونجا یه مسابقه برگزار شده واسه منم دعوت

نامه اومده گروه ای پنج نفره هستیم.

-آها اون گروه پنج نفره همه خانمین.

-ن ه

-چییییی.

-پس همه پسرن.

-ای بابا نه دوتاشون پسرن.

-پس حق نداری بری. باید منم پیام...

-تو کجا بیایکارو زندگیت و ول کنی که چی بشه.

-نه منم میام یه تفریح میکنم و خیالم راحت تره.

-پس بین خودمون میمونه دیگه به ...

-آره ... آره میمونه به آریا نمیگم. درضمن ویلا هم اوکیه دوستم داره. کلیدو ازش

میگیرم.

-مرسی داداش جونم.....

-من داداش نیستم آنی اگه داداش بودم دل آریا رو اینطوری نمیشکستی.

-احسشششسان ...تموش کنخدافففففظ وگوشیییییی رو

قطع کردم.

دو هفته و چهارروز دیگه باید میرفتیم .

پا شدم و نمازمو خوندم دلم واسه آریارلک زده بود د. اما این بازی سرنوشته من تنها باش

م بهتر از سرباربودنه...

دیشب ماشین ساحل یکی از بچه های موسسه رو اوردم آخه اون با نامزدش رفت و گف ت

نمیشه با دوتا ماشین برن. فردا باید پشش میدادم .

یه فکری به سرم زد....

آماده شدم و سویچ ماشینو برداشتم و رفتم سمت خونه آریا نیم ساعت دیگه میره شرکت....
وسطای راه بودم که یادم افتاد نباید برم من قول داده بودم. اما... اما خب چیه تا نبینم ش دلم
آروم نمیشه...

و پامو بیشتر رو گاز فشار دادم و رفتم روبروی خونه آریا منتظرش موندم. تا بیاد رد
بشه.

ده دقیقه بعد کلی ماشین از مجتمع اومد بیرون...

ماشین از بین ماشینا که پارک کرده بودم اوردم بیرون. و میخواستم رد شم که ماشی ن
...ماشین آریا اومد بیرون این آریا بود همون آریای نامردی که باqlبم بازی کرد و رفت
پشت

سرشم نگاه نکرد... از ماشین اومد پایین با یه اقایی دست دا...

پیرهن مشکلی جین سرمه ای کت تک مشکلی اخماش همو اخما بو د. سرمو اداختم پایین
که ه رد شه...

وخ دارو شکر منو ندی د... خدایا آریا جونمه قلبمه درسته ازش دورم درسته ازش دلگیرم

امامواظبش باش چیزیش نشه. من هیچ وقت... نفرینش نمیکنم.

اگه الانم طرفش نمیرم چون خسته ام از اینکه دوست داشته باشمش و اون نبینتم. الان م

اگه... اگه... دنبالمه بخاطر غیرتشه. تا چهار تیر ماه بعدش تموم میشه بازم رو من چون زنش

محسوب میشم بعد از اون بازم میره. دوست ندارم بازم بهش نزدیک شم و چهار ماه

دیگه بازم آریا بره اونموقع دیگه میمیرم. اینطوری بهتره کم کم عادت میکنه واسه جدایی
 ...
 ...
 آریا....

من دست از گشتن دنبال آنا بر نمیدارم احسان تا آخر عمرم دنبالش میگردم.

پس کم دنبالم راه بیوفت...

-با این کارا آنا پیدا نمیشه آریا...

رفتم جلو و یقه لباسشو گرفتم و گفتم. نه به تو ... نه به هیچ کس دیگه ای مربوط نیست ت
 که من شب تا صبح دنبال آنام و تو خیابونا میگردم.

دوس دارم به هیچ کدومتونم ربطی نداره. آنا زن منه الان معلوم نیست کجاست و کدوم

گوری خودشو پنهون کرده. عشق آنا نسبت به من دروغه احسان خان یک ماه من
 واسه آنا

شبو روز ندارم اما کجاست یه ماه من این حاله عشق پوشالی آنا من به این روز
 انداخته

عشق منو ببین. بعد عشق آنا روببین چطور بیخیاله.

میفهمی چی میگم.؟

نه این تویی که نمیفهمی آریا تویی که اول آتیش به زندگیه آنا زد. میخوای بزنی بزن. باک

ی

از زدنت ندارم ولی اگه ام الان نیست اگه الان رفته فقط نخواسته به غرور لعنتیت به بازه.

یقه احسانو ول کردم.

احسان دستاشو انداخت دور شوئم محکم منو کشید تو کنار ش.

-من اگه ناراحتم بخاطر چشاته ...اگه ناراحتم بخاطر پشتته که خم شده ...بخاطر توکه لب ت س مشکی اصلا بهت نمیا د.

-اما من از آنا دست بر نمیدارم بخدا احسان من نگردم قلبم خود به خود بیتابش میش ه خود به خود منو به دنبال آنا میبره با مشت کوبیدم رو قلبش احسان تا حالا شده دلت عاشق

یکی بشه ...عشق با خیلی سوء تفاهمای قلبی فرق داره داداشم.

اگه دوست داری ازت دلگیر نشم نگو فراموشش کن چون نمیشه و دلم ازت دلگیر میشم.

-آریا میخوام برم شمال کلید ویلارو بهم بده .

خاک تو سرمن واسه کی داشتم حرف میزد.

-باشه بردار از تو کشو .

احسان بعد از خدافظی رفت و من رفتم خونه بعد از یکم این پاو اونپا کردن رفتم خونه خال

ه

یا همون خونه احسان .دور هم نشستیم بودیم و تو حیاط بقیه بگو بخند میکردن و منم واسه

دور شدن از جمع رفتن سراغ کبابا و کنار منقل شروع کردم به درست کردنشون احسانم بع
د

چند لحظه اومد کنارمو باهم حرف میزدیم گوشه احسان زنگ خورد چند بار گوشه
رورد

کر د... دوباره زنگ خورد د... سه باره زنگ خورد د... احسان با کلافگی جواب داد الو بگو...
احسان رنگ از روش پرید گچ ش د. او... اومدم...

احسان چیه چرا خشکت زده... با توام چته؟ احسان...

سریع سوار ماشین آریا شدم میدونستم آریا میاد دنبالم واسه همین به سرعت راندم ی
ه

وقت آریا منو تعقیب نکنه. سرعتم بیش از حد بود به سمت خونه آنا....

وقتی رسیدم در خونه باز بود... صدای گریه آنا میومد رفتم داخل آنا... کجایی.

خونه آنا بهم ریخته بود هیچ چیزیش سر جاش نبود آنا روی زمین نشسته بود. دست

راستش ا آرنج به پایین خونی بود.

رفتم نزدیک آنا چی شده اینجا چه خبره.

-احسان...

رفتم جلو کنار ش کردم.

-جان دلم خواهری.

-چند نفر میخواستن منو بدوزدن

-آجی گلم ناراحت نباش آروم باش توضیح بده

-امروز همش حس کردم یکی داره تعقیب میکنه. وارد آسانسور شدم سه تا مرد
نمیدونم

از کجا پیداشون شد که ریختن تو آسانسور و وقتی اومدم بیرون اونام باهام اومدن
ویه.

تفنگ گذاشتن پشت شانه مو گفتن درو باز کن باهام اومدن داخل....یکیشو که س ر
دستشون بود اومدو موامو کشید.

گفت: تو عشق آریایی که درب در دنبالت میگرده...

احسان میخواستن منو بیرن میفهمی....منو تا دم درهم بردن اما اونجا...خدا نجاتم دا د...
سرایدار که میدونه من تنهام یه پیره مرده انگار فهمید دارن به زور میبرنم. زنگزده بود به

پلیس و خودشم شروع کردبه دادو هوار همه ریختن و اونا فرار کردن.

صدای تقه در اومد انا بیشتر خودشو به من نزدیک کر د.

سرایدار آنا بود خیلی مرد خوبی بود گفته بودم بهش که مواظب آنا باشه تنهاست

اونم واقع ا

خیلی در حق آنا پدری میکر د. که امشبم خدارسونده بودش.

-پسرم اومدی انا جان تنها بود ترسیدم. خدارو شکر تو اومدیو منم برم به کارام برسم.

-آنا بابا کاری نداری آنا با بغض

جواب دا د.

-نه عموجان داداش هست ممنون.

-باشه دخترم اگه کاری داشتی زنگ بزن خدافظ.

وبعد از خدافظی رفت.

اشکاشو پاک کردم و گفتم .

عزیزم چرا با خودت اینطوری میکنی چرا ؟.

آریا داره داغون میشه خیلی تنها همش دنبال تو میگرده ..

از اشتباهش بگذر ... آریا رو ندیدی

چی شده تو این یه ماه یه بار خنده اشو ندیدم ...

اگه...بلایی سرش بیاد چی آنا درکش کن.

آنا همون طور داشت اشک میریخت با حرفای من.

-احسان من بر نمیگردم .هیچ وقت من از آریا عکس دارم شین و اریا یه ماه باهم خوب

زندگی کردن و الان نمیدونم چی شده که آریا برگشته من تحمل ندارم دو روز دیگه

طلاقم بده من چه غلطی کنم

احسان من نابود شدم نابود ...اینم از امروز حالا دیگه میترسم حالا کی باید کنارم باشه ک ه

نترسم تو هیچ وقت منو درک نمیکنی که همینطوری ساده

حرف میزنی من بی کس و کارم هیچ پشتیبانی

ندارم ...

اگه آریا بیاد وبعد یه مدت دوباره بره چی...

آنا با اون حالش شروع کرد به جم کردن خونه بهم ریختش....

رفتم سمتش و گفتم بیا بشین تا دستتو پانسمان کنم.
 شروع کرد به داد زدن منو به این رفتارا عادت نده من هیچ حامی ندارم من تنهام بی کس و
 کارم مامان بابام ولم کردن رفتن... تو چراموندی.... دست به من نزن من لازم ندارم ت و
 اینطوری بهم ترحم کنی....
 دهنم باز مونده بو د...
 واقعا ...آنا فکر کرده من ترحم میکنم ...
 تو همین فکرا بودم که زنگ در خونه رو زده شد و رو به آنا گفتم.
 جواب این حرفت رو میدم فکر نکن کم اوردم.
 وبا اخم های در هم رومو ازش گرفتم...
 رفتم سمت در تا درو باز...
 درو باز کردم که...
 دوتا گول بیابونی جلوم سبز شدن یا خدا...
 خیلی سریع رفتم بیرون و درو بستم و داد زدم آنا درو کلید کن یکی من میزدم
 چهارتامیخورد م.
 درو باز کن خانم واگر نه اینو آقا خوش تیپه رو میکشیم.
 با حال زارم داد میزدم آنا نیا آجی هیچ غلطی نمیکنن هرچی محکم تر میزدن آخ در نمیوم د
 میترسیدم. آنا بیاد بیرون هامون دستش به آنا برسه داغشو سرش خالی میکنه.
 صدای گریه و داد آنا میوم د. با آخرین توانی که داشتم داد زدم -خواهری خوبم گریه نکن.

رودم درد میکر د. آنا نگران بود اما با تکیه دادن به آریا رفتم تو. و بعد از حرفایی که از در
د

نمیتونستم بهشون گوش بدم دراز کشیدم رو تخت. کلی پرستار ریختن رو سرم
خدارو شکر مرد بودن.

یکی داشت صورتمو پاک میکرد اون یکی دستم وای اون یکی سرم
چشمامو سنگین شدو دیگه چیزی نفهمیدم.

....

چشمامو که باز کردم از پنجره رو به روهوا به گرگ و میش صبح میزد.

آریا سرشو گذاشته بود رو تخت و فکر کنم خوابیده بو د. آنا از در اومد با دیدن من لبخن د
بیجونی زد.

وقتی فهمید بیدارم اومد سمتمو گفت

داداشم خدارو شکر که بیدار شدی داداشی نمیدونی چی کشیدم.... ترسیدم بیدار
نشی.

آریا هم سرشو برداشت اوه... اوه این چه اخمی داری.

اریا: بهتری احسان.

با صدای خشداری گفتم اره... چه خبر تونه... خوبم. خیلیم خوبم

آریا به نگاه از پایین تا بالا انداختو گفت معلومه...

دستم که باند زده بودن.

سر مم که فکر کنم رو پیشونیم چند تا بخیه خورده بود چون سوز بدی میزد.
تو وشانه ودلمم درد داشتی.

-آریا شانه م خیلی تیر میکشه نکنه شیکسته؟

-نه... نترس... دیشب شما که بیهوش ش دی کلی اون اتاق این اتاق رفتی با این تخت. فقط
ی ه

کوفته گیه ؟

صدای فین فین انا اومد رومو کردم سمتش.

تو چته آجی من که سالمم.

-آخه خیلی اذیت شدی... تقصیر من بود ببخشی د... .

بعد از یکم حرف زدن با آنا و دل داری دادش .

مرخص شدم و با از آریا خواستم منو بزاره خونه خودم که ه آریا: احسان اینا کی بودن؟!
مگسای گرد شیرینی داداش.

د کوفت الان وقت شوخیه.

نه غلط بنده رو بپذیر.

غلط... یه غلطی نشونت بدم که از کنارش هفتتا غلط دریا د...

بعد داد زد من بازیچه دست شما بودمم. با داد آریا گفتم .

آریا داد نزن . هامون بدجوری افتاد تو نخ خراب کردن زندگیت الانم که من تو تواین
حالم فقط بخاطر اون رقیب دیرینت ه

میفهمی... مگه هامون دستگیر نش د. چرا... ولی یه بند هست بهش میگن بند پ. که هامون
ن

هم اون بندو به راحتی داره دستای آریا اونقد رو فرمون فشار وارد میکردن که کاملا رگ ب ه
رگ شده بودن.

رسیدیم خونه آریا پیاده ش د. آنا هم خواست پیاده شه که گفت

شما حق نداری هیچ جابری همینجا میمونی
تا من پیام.

یه چشم غره به آریا رفتم که گفت تویکی دهنتمو ببند که اندازه کافی دلم ازت پره.

-آنا اجی مواظب خودت باش. نمیخواد بیای راست میگه.

و درو بستم که دیدم آریا قفل مرکزی و زد.

و اومد سمت من. اخماش تو هم بو د...

نمیدونم چی گفته بود به مامانم که تا حالا دنبالم نگذشته بو د.

به محض ورود ما مامان که مارو دید رنگ از روش پرید. یا قمر بنی هاشم احسان پسر م این
چه ریختیه.

-مامانی مدل جدید کلاس داره.

وبعد به آریا اشاره کردم و گفتم بین چه جیگری واسه تور کردم.

....یه ربعی من و آریا واسه مامانم توضیح دادیم البته اسم آنا و نبردم.

چون ترسیدم مامانم با آجیم خوب برخورد نکنه که با سوابقی که از مامانم دارم ازش بعی د
نبود.

بعد یه ربع آریا خواست بره اما انگار میخواست چیزی بگه پیش مامانم نمیش د...واسه
همین نگفت و رفت...

...
آریا....

از خونه خاله اوادم بیرون خیلی عصبی بودم. اما نمیدونم چرا دلم آروم بو د. نمیدونم نداشت
میدونستم وجود آنا باعث آرامش دلم شده بو د. اما خیلی دلگیر بودم از نفسم از آنا.

باید بهش ثابت میکردم عاشقش شدم. و ازش دلگیرم اگه از حالا باهاش خوب باش م
فکر میکنه زیاد واسم مهم نیس ت.

خدایا شکر ت که بازم آنا رو بهم برگردوندی .

سوار ماشین شدم با اعصابی بهم ریخته.

پامو رو پدال گاز گذاشتمو تموم دل تنگیمو و دلگیرمو رو گاز خالی کردم.

-آقای مدرس منوبزارین خونه خودم .

خیلی نامردا واسش شدم آقای مدرس بین چطوری فراموشم کرده...

با همون سرعت روندم سمت خونه آنا. ماشینو بردم تو پارکینگ آنا چشماشو بسته
بود و با توقفم چشاشو ب از کر د.

رفت بالا و منم پشت سرش. سوار آسانسور شدم با عصبانیت

برگشت سمتم و گفت شم ا کجااااا

با همون حالت اخم یه نگاه بهش انداختم.

-من نمیزارم شما بیاید داخل ه ا.

رفتیم روبروی در واحد واستاد منم دقیقا پشت سرش واستادم و در باز کرد رفتیم داخل و

درو بست یه باره برگشت سمتم. ای خدا این بازم جوجه خودمه ها قدش به زور تارو

شونم

میرسد انگشت اشارشو آورد بالا به نشانه تهدید رو هوا تکون دادو گف ت

-به جون عزیزم که اگه نباشه میخوام دنیا نباش ه. اگه شروع کنی غر زدن و دادن بیداد یه

بلایی سر خودم میارم زورم به تو که نمیرسه. آره باشه من نامردم من زود فراموش کردم

.

روبه روی هم بودیم واستاده بودیم. چه راحت به زبون میاره فراموش...هه

دستشو گرفتم کشون کشون بردمش انداختمش رو مبل و گفتم با همون عصبانیتتم دا د زدم.

چی گفتیچی فرموشم کردی....

آره حق داری ...ولی قبلشم یه چیزایی بشون...

نمیدونم چی شنیدی و چی واست تعریف کردن اما آنا هیچ کار خوبی نکردی نه با من نه

با دلم.

تو آریا رو شکستی.

چه جاهایی که نگشتم دنبالت.

این بود عشقت. باشه میدونم دل خوشی از من نداری ...
 مطمئنم احسان از حالم واست گفته . که شبو روزم چطوری گذشته هیچ وقت یادم نمیرا
 هیچ وقت . که تو و اون احسان نارفیق دستتون تو یه کاسه بو د.
 زل زد تو چشمو گف ت
 -حرفات تموم ش د. حالا برو بیرون از خونه م ن
 این آنا بود با من اینطوری حرف میزد. خدای قول دادم پا پس نکشم هامون که نمیدونه آنا
 دیگه از من بدش میاد . بزار تاروز طلاق مواظبش باشم.
 با نگاه دل خور و ناباورانه رو با اخم غلیظم عوض کردم و داد ز د. این خونه با پول من شده
 خونه تو ...ینی در اصل مال من پس حرف نباشه . تاوقتی دلم میخواد تو این خونه میمون م
 یادت نره...من شوهرتم و باید به حرفم گوش کنی
 -باشه تو نرو بیرون ... تو خونه خودت بمون او کسی که باید بره منم نه تو . حق باتواه....
 باشد که بر سمت اتاقش.
 تو هیچ گورستونی تشریف نمیبیری الانم تمام وسایل شخصیتو بر میداری که بریم خون ه
 من. دیگه حرفیم نمیخوام بشنوم.
 احساس کردم آنا ترسید چون رفت سمت اتاقش و بعد نیم ساعت با دوتا چمدون و یه
 ویالن اومد بیرون.
 دلم واسش داشت قنچ میرفت...اما چرا من عاشق باشم وقتی انا دیگه هیچ عشقی بام نواره
 انا از اولشم مال من نبو د.

....

سوار ماشین شدیم.

آنا هی داشت با خودش حرف میزدو غر میزد که گوشیش زنگ خورد ...

الو ...

سلام آقای احمدی....

بله بله امروز موسسه حتما تشکیل میشه دوروز دیگه میریم...

منتظر تو نم منم میان بچه ها هم هستن

خیلی کنجکاو بودم که بدونم احمدی کیه پس گفتم.

انگار در نبود من بهت بد نمیگذره.

سکوت کرد و جواب نداد این چقدر عوض شده من این آنا رو نمیخواستم.

بازم داد زدم و گفتم باید داد بزنی که جواب بدی این الدنگ کی بود باهاش قرار گذاشتی

جم شد یه گوشه صندلی و سرشو انداخت پایین و گفت: من....من....موسسه

...موسیقی دارم واسه کلاسا بو د...زنگ زد....

-از این به بعد خوش ندارم حرفی دوبار تکرار کنم.

اروم گفت -

چشم.

الهی من دورت بگردم که آنای خودمی هرچقدر سعی با من دربیوفتی.

رسیدیم خونه....آنا داشت میرفت سمت اتاقش که وسایلتو بزار تو اون یکی اتاق.

داشت بازم میرفت سمت اتاق خودش.

رفتو با عصبانیت چمدونو چنگ زدمو گذاشتمشون تو اتاق خودم.

بعد بی توجه بهش اومدم بیرون خیلی خسته بودم .دیشب اصن خوب نخوابیدم رفت م سمت کاناپه ویه کم کانالارو جابه جا کردم خیلی بد خواب شده بودم پاشدم رفتم تو اتاق م .

آنا داشت لباساشو میزاشت تو کم د...

انگار ترسیده بود و مخالفتی نمیکر د.

لباسای راحتیمو از رو چوب لباسی برداشتموهمونجا شروع کردم عوض کردن .

دکمه های پیرهنمو باز کردم زیر پوششم در اوردم جیب پیرهنمو خالی کردم که آنا برگشت سمتم .یه هیییین بلند کشی د.

-دختره دیوونه چته انگار جن دیدی.

سرشو انداخت پایینو گف ت

-اینجا جای لباس عوض کردنه.؟

میشه بگی باید کجا عوض کنم ؟کجا از اتاقمون بهتر.

از قیافه عصبی آنا خندم میگرفت دست خودم نبو د.

با حالت عصبانی گفتم.

تو حموم جاشه.وقتی کسی تو اتاق هست جز خودت..

-اولا تاجایی که من میدونم حموم واسه چیز دیگه ای .دوما تو زنی از تو محرم تر تو دنی ا واسم نیست.

-هیچ ربطی نداره وقتی من معذبم لزومی نداره این کارو بکنی من میرم بیرون.

و شروع کرد به سمت در رفتن.

کارو بکنی من میرم بیرون.

و شروع کرد به سمت در رفتن.

-آنا از این اتاق پات بره بیرون من میدونم با این زبون درازت بشین شمام سیردلت دی د زدی وسط حرف زدنت.

حرصی شد و رفت سمت لباساش .که باز شروع کرد به مرتب کردنشون.

.شلوارمو با یه شلوارک اسپرت کوتاه که تا روی رونام بود عوض کردم یه رکابی سفید م

پوشیدم خونه گرم بود به من چه...

اما آنا هنوز من ندیده بود چون پشتش به من بو د.کارش تموم شد و در کمدشو

بست.برگشت سمتمو واوووو.

چشاش از تعجب اندازا نلبکی ش د.

خندمو به زور کنترل کردم.

-گفتم اولاً اون چشات اندازکافی گنده هستن لازم نیست اینطوریشون کنی میفتم یا

د

...چشای گاو...

به جون خودم خندشو به زور کنترل کرده بو د.

-دوما .تو به اموال خودتم چشم بد داری.

همون حالتی اخماش رفت تو همو کیف ویالنو برداشت و

نشست گوشه تخت داشت با

خودش حرف میزد لابد داشت فهش کردی بارم میکر د...منم واسه اینکه حرصشو در بیار

م

خودم انداختم رو تخت طاق باز خوابیدم .چشام بسته بود و زیر چشمی داشتم دیدش
میزدم.

مطمئن بودم که آنا خیلی حرصی شده.

ویالنشو در آورد و شروع کردبه کوک کردنش .

فکر کرده با این صدا خوابم نمیبره...هه...درسته واسه خوابیدن رو صدا حساسم ام
ویالن آنا آرام بخشه..

اولش چند تا آهنگ بی کلام زد .و بعد شروع کرد به نواختن یه آهنگ آشنا یه آهنگ از
...از خیلی آشنا بود ...از

چرا من ، چرا باعشقت این کارو کردی تو بازم که بی حال و

سردی بگو تقصیر من چی بودهها

تو میخواستی بری فهمیدم از بهونهها ت چرا من،

مگه چیکار کردم که دلت شکست اون چیکار کرد که

به دلت نشست بگو به من همه کارات قول و قرارات

بازی بوده پس تا حالا اینطوری شده که عشقت

باشمو حسش نکن ی نگاه توی چشمش نکن ی

کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکنی

تو میدیدی اشکای نیمه شبام و توی بی معرفت
 نداشتی هوامو تو رفتی با اینکه میدونستی تنهامو تو
 میدیدی صدای شکستنام و تو میدیدی به پات
 نشستنام و یهویی مُرد حسمو
 تو خواستی که اینطوری ش د
 تا حالا اینطوری شده که عشقت باشمو حسش نکنی نگاه توی چشمش نکن ی
 کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکن ی تا حالا اینطوری شده که عشقت
 باشمو حسش نکنی نگاه توی چشمش نکن ی
 کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکن ی چرا من چرا من
 فهمیدم آره آهنگ ملنی بوداما آنا چون با ویالن میزد و باصدای ظریف خودش میخوند
 .واقعا انگار مال خودش بود
 آنا چش شده خیلی عوض شده انگار آنا ی قبل نیست.
 بعد از این آهنگ چند با دیگه آهنگ بیکلام دیووار سنگی گوگوش مینواخت به زیبایی
 زیر چشمی داشتم زیر نظرش میگرفتم.
 ویالانو گذاشت رو میز و عارشه رو هم کنارش .اومد سمت من .پتو رو که پایین پام بود با
 ز کرد و بدنمو با پتو پوشون د.
 دستی روی چشماش کشید .
 خدایا آنی من چشه.

خواست بره بیرون قبل از بیرون رفتن از اتاق بازم برگشت و نگاهم کرد. و رفت بیرون از اتاق...

منم اونقد فکر کردم که اصلا خوابم نمیومد لعنتی دلم خواب میخواست. تا یکم از این همه فکر فرار کنم....

اما نش د....

یه ساعتی همش با خودم کلنجار میرفتم ک بخوابم که نش د...

پا شدم و از اتاق رفتم بیرون مممم بوی غذا... ساعت دوازده و ده دقیقه بود. رفتم سمت

اوپن و رو صندلی پایه بلندای پشت اپن نشستم و دستمو تکیه گاه چونم کردم و به کارای آنی زل زدم...

هنوز متوجه من نشده بود داشت فین فین. میکرد رو شو که چرخون د. متوجه من شد و سریع اشکاشو پاک کرد.

باتعجب بهم نگاه کرد و گفت تو کی بیدار شدی.

-تو... گریه کردی؟

-نه... نه پیاز پوست کردم....

-آها....

ولی حاضرم شرط ببندم که گریه کرده بود.

-تا من میزو میچینم توام برو یه اب بزن به صورتت غذا حاضره.

...

اومدو میزو که دیدم دهنم باز موند این از کجا فهمید دلم واسه قرمه سبزیاش تنگ شده.

بشقابمو برداشت و شروع کرد به ریختن برنج. و گذاشت جلو دستم. دیوونه همی ن
 مهر بونیایی بودن که معلوم بود ظاهری نیس...ریانیست.
 شر کردیم به خوردن.
 -من میخوام برم موسسه.شب دیر برمیگردم.
 -حق نداری کارتو زودتر راه بنداز.
 -آریا بیخیال....مسابقه است باید با بچه ها تمرین کنیم.
 -اصلا حق نداری....بینم این بچه ها کین من نمیدونم کین حق نداری بری....مگه من
 بچه ام اینطوری باهام رفتار میکنی؟
 -هم بچه امی.هم زنی.هم میت رسم.
 سرشو انداخت پایین و با غذاش بازی کرد و با خودشم هم زمان حرف میزد.
 -چی داری میگی با خودت.
 به خودش اومدو گفت ها...هیچی
 -بهت ر
 بازم شروع کرد به انجام دادن کارقبلیش خندم گرفته بود به خدا.
 -غذاتو بخور...
 -سیرم نمیتونم.
 یکم که گذشت گفت م
 -غذاتو بخور یه شرط داره....

با عجله گفت چی؟! خودم پیام

...

-هوع ... تو بیای چکار... واسه تو که کاری نیست ... حوصله ات سر میره....

-به تو چه زبون درازی نکن نمیزارم بریاً اونش با خودم مربوطه...

هنوز داشت با غذاش باز میکر د . با جدیت گفت م - د..بخور ..

وبع دشروع کرد به خوردن خیلی خنده دار بود اما خب نباید میخندیدم.

نقشم خراب میش د.

....

غذا که تموم ش د. با ظرفا رو برداشتیم و آنا ظرفارو شست.

-چایی سازو روشن کردم . و رفتم یه گوشه و خودمو با گوشیم مشغول کردم.

واسه احسان پی . ام فرستادم که حالشو پیرسم.

(هرچند دل خوشی ازت ندارم ولی چون بخاطر آنا کتک خوردی دارم حالتو

میپرسم. خوبی؟) بیست و چهار ساعت آنلاینه.

همون شکلکه که دور سرش بانده و دماسنج دهنش رو گذاشت.

خوبت میشه جیگرم حال اومد درد داری .

بازم شکلک گذاشت اونیکه لبش مثلاً پرانتزه ب سمت پایین.

-انگار لال مونیم گرفتی داش گلم.

-نخیر. خیلیم خوبم تاچشت درا د.

-کاش هامون زبونتو از حلقومت بیرون میکشی د من راحت شم.

-دلت میا د.

-اوهوم خیلی.

-برو با اون قیافت من دیگه تورو ندوست.

-وای خدا منو این همه خوش بختی محاله.

-آریا شوخی در رفته مواظب آنا باش...دیروز دوبار میخواستن

بدوزدنش...اشکال نداره

بامن حرف نزن دلخور باش مالای آنا هم روش .اما جون من با آنا خوب باش آریا این بیج ه

رو خون به جگر نکن بسه بدبخت...بیچاره .

دیگه جواب ندادم چون حس کردم آنا داره از آشپز خونه میاد چون صدای استکانا اومد که

گذاشت داخل سینی.

بعد از پنج دقیقه اومد بیرون و رو مبل یا نفره نشست .سینی رو گذاشت روی میزو کنتر ل و

برداشت و تلوزیون

یواشکی کاپ بزرگی که توش شکلات ریخته بودو برداشتم .

مثلا دارم میخورم آنا دستشو

اورد که کاپو برداره نبود بهسینی زل زد و بعد به من .

اشتباه برداشتییاا

دوست داشتم اذیتش کنم.

-نه درسته من شوکول دوس دارم

چیزی نگفت و چایی رو برداشت یکم که گذشت خاستم شکلاتو بخور... ی با اشتها که مثلا دوست داشتم بخورم سر کشیدمش .

لیوان اوردم پایین یه نگاه داخلش کردم این که شکلات بودانگار زهرمار بودخیلی

تلخ و بد مزه بود .همه محتوای شکلات تو دهنم بود آنا متوجه شد یه پوز خند زد و گفت:تلخه نه....

واسه اینکه کم نیارم با بدبختی قورتش دادم از بس تلخ بود اشک چشم در اوم د..

نه خیلی دوست دارم ..ممنون...

-اما من اصلا دوس ندارم.

اینو خیلی آروم و زیر لب گفت ...به قیافش زل زدم حواسش به من نبود زل زد بود به تلوزیون.

چرا من مثل آنا نبودم من دلگیر بودم دقیقا مث اون اما یه جاهایی معلوم بود دوستش دارم

وقتی نذاشتم تنها بمونه .اما آنا چی هیچی بروز نداده.

من نمیخواستم آنا ر از دست بدم واقعا نمیخواستم.اما نمیخواستم انا بامن اینطوری باش ه .
والبته از همه مهمتر نمیخواستم به آنی تحمیل بشم.روشو کرد سمتو گفت من برم آماده شم.نباید دیر برسم.

برو خانم م

ناخواسته از دهنم پرید یا خدا حتما بهش برمیخوره الان...
 بعد یه مکس کوچیک رفت سمت اتاقمون منم ۷ آرو خاموش کردم سینی رو گذاشتم رو
 سینک.
 و رفتم سمت اتاق که لباسمو بپوشم.
 بدونه در زدن رفتم داخل اتاق. آنا داشت با وحشت به گوشیش نگاه میکرد. واشک میریخت.
 -آنی خانمم چی شده.
 نگاهمو به صفحه گوشیش انداختم نه لعنتی اینو دیگه کی فرستاده بو. د. سر یع گوشه
 رو از
 دستش گرفتم. اشک تمام صورتشو خیس کرده بود با اون یکی دستم سرشو کشیدم تو کنار
 م صدای گریه اش شدت گرفت.
 گوشه رو انداختم رو تخت تنم گر گرفت قلبم بازم تند تر زد واقعا دلم واست تنگ شده
 بود عشقم ...
 سرشو بوسیدم و گفتم .
 -آروم باش خانمم ... آرووم باش آرومه جونم به حساب این مرتیکه هم میرسم .
 نفسم آروم من هستم دیگه تنهات نمیزارم . جون آریا گریه نکن . آروم باش.
 با بغض و گریه صدام زد .
 -آری ی
 دلم واسه این آری گفتنش پرپر شده بو د.

-جون آری بگو هم نفسم .

-من میترسم آری .از هامون .آری....

خیس شدن پیرهنمو حس کردم سرشو برداشتم از رو سینم.

-من چیم آنا؟ها خانمم.؟من هستم آری به فدای اشکات خانمم.؟تا من زنده ام

هیچ کس دستش با تو نمیرسه .همه وجودم.

آروم و میون هق هقش گفت .ممنون آریا کا تنهام نمیزاری صورتشو با دستم قاب کردم

به چشاش خیره شدم پیشونیشم گذاشتم رو پیشونیم.

با تمام وجودم میخواستمشمن با آنا معنی زندگی رو فهمیدم.

غرور واسم معنی نداشت.

و آروم زمزمه کردم.

مرسی که هستی وهستی را با بودنت رنگ آمیزی میکنی .اشکاشو با دستم پاک کردم گفتم

دیگه اشکاتو نیبیم.

واسه این که راحت باشه لباسامو بردم بیرون پوشیدم.

یه پیرهن سفیدیه پالتوی مشکی و شلوار جین مشکی رفتم تو راهرو تا کفشامو بپوشم ه م

زمان آنارو هم صدا زدم.

مشغول پوشیدن کفشام بودسرموکه برداشتم.

چند بار چشمابازوبسته کردم که ببینم درست دارم میبینم م لبخندرو رولبام نقش بست

یه لبخند عمیق از ته دل.

آنا واقعا فرشته بود. واقعا از خدا چی میخواستم داشته باشم جز وجود آنا
 آناه چادر سرش کرده بود صورتش شوقشنگ بامقنعه و چادر کش دارش قاب کرده بود. الهی
 حتی به تارموشم بیرون نیست همیشه دوست اگه به روزی زن میگیرم چادر سرش کنه
 ام ا

زیبا هیچ وقت باهاش کنار نمیومد که هیچ مسخره ام میکرد و میگفت املم نکن آریا...
 رفتم جلو و بوسه ای به پیشونیش زدم.

میدونم فهمیده چرا چون قبلا درموردش گفته بودم اما نه اونطور که منظورم این باشه
 که آنا پیوشه...

طاقت نیوردم و چلوندمش .

ا-... آرییییی.

-آری به فدات تقصیر خودته که با قلب من بازی میکنی. عشقم.

با تعجب داشت نگاهم میکرد دیگه نخواستم بیشتر از این متعجب بمونه دستشو
 گرفتم و کشیدمش سمت در و رفتیم.

شماره امیرو گرفتمو همه ی جریان هامونو واسش گفت حتی فیلمی که فرستاده بود و
 واسش فرستادم گفت دنبال یه سرنخ محکم تر میگرده. که گیرش بندازه. دیگه نه
 هامون

...نه زیبا... نه هیچ چیزی اندازه آنا واسم مهم نبود من سختی زیاد کشید آنا هم
 همی ن طور.

یه جورایی به آنا حق میدم آنا جز من هیچ کسو نداشت و منم واسه بی خبر ازش رفت م

و حرفای اون کسی که به شین تلفن کردو باور کردم. آنا زنم بود اون موقع اندازه کافی به
ش

ابراز علاقه کردم که اونم عاشقم بشه. و بعدش اگه من بودم واقعا همین فکر و میکردم که
آنا

مطمئنم الان میکنه. واقعا خیلی سخته که خانوادت تنهات بزارن و هیچ کس و نداشته
باشی

جز یه شوهری که از اول ابراز تنفر کرده بوده و بعد از کلی ادعای عاشقی بره و پشت
سر شو

نگاه نکنه. همون قدری که من سختی کشیدم آنا ده برابرش سختی کشیدع چون آنی من
با

کلی احساس .نمیدونم چرا ولی من دیگه هیچ دل خوری از آنا نداشتم با اون همه سختی ک ه
من واسه پیدا کردنش کشیدم فکر میکردم اگه پیداش کنم .اول این کارشو تلافی کنم.

اما الان حتی به دلمم نمیاد با اخم نگاهش کنم .نمیدونم این حس چی بود اما حس
دوست

داشتنی بو د .من واقعا اعتراف میکنم که دیوونه وار آنا رو دوست دارم.

این ناز کردناشم باتمام وجود خریدارم هیچ وقت تنهانش نمیزارم و سعی میکنم هیچ
آرزویی

رو تو دل کوچیک تنها دلیل زندگیم نمیزارم.

به خودم اودم و دست از فکر کردن برداشتم. واه ما کجاییم .
 پشت چراغ قرمز بودم سر م
 که یکم تکون دادم دنبال تابلو...خیابان...واقعا نتونستم جلو خندمو بگیرم اگه احسان بود
 میگفت بسوزه پدر عاشقی. میخواستم با آنا یه جور دیگه ای باش م
 با صدای بلن د خندیدم ...
 آنا با حالتی سردی گفت :چی شده.
 -من کجام کی رسیدیم اینجا؟ من که آدرس بلد نیستم تو چرا چیزی نگفتی.
 -هوع آدرس بلد نیستی....
 وبعد آدرسو واسم گفتم کلا اشتباه اومده بودم....
 دستشو که ازاد بود گرفتمو گذاشتمش رو دنده و دست خودمم گذاشتم روز یه لحظه
 خواست دستشو پس بکشه زورش نرسی د.
 چه حسی بود انگار دستام دستای آنا رو صدا میزد. مٹ دلم که دلشو صدا میزنه اما جوج ه
 ی من این روزا هاپو شده...
 -اون بد بخت کی بود که هامون اون بلارو سرش اور د.
 افتادم یاد او فیلمی که هامون واسه آنی فرستاده بو د.
 خیلی وحشت ناک بو د. یه نفرو گذاشته بود سر مسیر تریلی و و با چرخ هاش از روش ردش
 د. ازش متنفر بودم. بخاطر تموم کاریی که کرده بخاطر قاچاق اعضای بدن انسان
 بخاطر دارو های که میاره و جوونایی مردمو جوون مرگ میکنه.

-آنا خانم هنوز به فکر اونی.نمیدونم
با بغض گفت.

-ازهامون متنفرم عوضی .اونی که کشت یه آدم بوده مثل من مثل تو با هزار امیدو آرزو.
مگه هامون آدم نیست که اینطوری رفتار میکنه.
دستشو که زیر دستم بودرو آروم فشاردادم .

-آروم باش خانمم ...اینجا سزای کاراشو نینه جای دیگه ای مبینه.
دیگه رسیدیم و رفتیم داخل موسسه کیف ویالون که دست آنا بودو از دستش گرفتم و
دستشو تو دستم گرفتم ای جونم دستاش تو دستام چه خوب جا میشن.
بازم داشت سعی میکرد دستاشو از دستم در بیاره که موفق نش د.
رفتیم سمت دفتر انا .چادرشو آویزون کر د.

یه نگاه به لباساش کر د.مشکل منشوری نداشت .و رفت بیرون از دفتر به سمت یه
سالن

که صدای ساز ازش شنیده میش د .منم پشت سر آنا البته با فاصله ناچیز اونم بخاطر
بل د

نبودن مسیر....هوی نگید زن زلیماً...ولی خودمونیمآ چه حالی میده بادیگارد عشقت
باشی.

اوه ...اوه ...عجبآاین جوجه ما چه برو بیایی داره ...واسه خودش تعداد کلاشش چه زیاده
همه به احترامش ایستادن .جوون بودت اکثرهم دختر بود ده تایی پسر بو د.

آنا: سلام دوستان روز بخیر...

-روز شمام بخیر

یکی از بچه ها گفت نمیخواین معرفی کنی د.

دختر که خیلیم آرایش کره بودو بایه تیپ خیلی جلفی پا شدو گفت فکر کنم داداشتونن.

نخواستم چیزی بگم دوست داشتم عکس العمل آنارو بسنجم.

نگاهم به آنا بود که دیدم دستی که روی میز بودو مشت کردوبا جدیت گفت نه خیر

ایشون همسرم هستن.

ای دردت به سر همسرت عشقم. آریا فدای همسرم گفتنت بشه.

دختره وارفت و نشست سر جاش.

-سلام خوش بختم.

هرکسی واسه خودش سلام میدا د.

رو یکی از صندلیا کنار پسرا نشستم و آنا شروع کرد به توضیح دادن .گه گاهی نگاهش

رو

لبخند من ثابت میشدو روشو برمیگردون د .درس که تموم شد نوبت به عملی کار کردن بو

د.

همه باحرکت دست آنا شروع کردن به نواختن.

خوب بودن خیلیاشون قشنگ کار میکردن.

در آخر آنا از چند تا از بچه ها خواست بیان پایین و شروع کرد با اونا تمرین کردن بقیه ه
م داشت نگاه میکردن.

دوست نداشتم دخالت کنم فقط نگاهم به کاراشون بو د.هیچ کدوم از بچه ها نمیتونست
ن

شروع آهنگ انتخابی رو با آنا هماهنگ بشن .کار انتخابی شون طوری بود که
اول آنا شروع ع

میکرد و بعد نفر بعدی با آنا باید هماهنگ و هم زمان شروع میکرد و نتاشون باهم هم صدا
میشدن .دوساعت اونجا بودیم اما کاری پیش نرفت آنا کلافه شده بو د.همش میگفت دورو
ز

مونده و همه چی خوبه جز این قسمت اول کار که مهم ترین قسمت همون
قسمت اوله که ما میلنگیم.

دوست داشتم منم امتحان کنم .رفتم حلو واز پسری که فهمیدم اسمش حمیده خواستم
ویالنشو بده.

رو به آنا گفتم شروع کن خانم.

یهو همه بچه هاساکت شدن .خود آنا هم با تعجب نگاهی بهم انداخت .و گفت بجنب دیگ
ه

رفت جلو واستادو اومدو شروع کرد با نواخت.منم ویالونو رو شونم گذاشتمو واسه تمرک
ز چشمو بستم و

۰.....۲.....۳....حالا....با آرامش و دقت میزدم خیلی نرم عارشه رو حرکت میدادم
گوشم هم

با آنا بود هم با ساز خودم...و یکی یکی بقیه ام هرکدوم طبقه مدلی که آنا طراحی کرده بود د
اضافه شدن خیلی زیبا شده بو واقعا محشر بود ...
حالا نوبت آنا و تک نوازش بود د.

فوق العاده زیبا حرکات بدنش و با حرکت عارشه مچ کرده بود د. آهنگ تموم شد همه
دست زدن آنا برگشت سمتم و با لبخندی که چند وقتییه که ندیدم ازش نگاهم در جوابش
لبخندی زدمو گفتم چطور بود د.

عالی بی نظیر.

...

سوار ماشین شدیم احساس کردم که آنا حالش زیاد خوب نیست.رنگش پریده بود د.
قبل از روشن کردن ماشین چرخیدم سمتش و دستمو گذاشتم رو پیشونیش .نه عادی بود د.
آنا خوبی؟

با همون مدل جدیدی که تو رفتارش تازه دیده بودم گفت باسردی گفت آره
ماشینو روشن کردم.اعصابم داغون شد من آنای خودم میخواستم انگار هنوز آنا رو
پیدا

نکردم من می خوام خوب باشم اما آنا نمیزاره.
من اومده بودم همه چیزو عوض کنم من آریای قبل نبو د .
آناکار خوبی نمی کن نمیدونه من

چقد سختی کشیدم. اومدم دیگه کنارش باشم مٹ تموم مردا که حامی زناشونن. اومدم
 جبران کنم. اومدم انعکاس خوبی و مهربونی آنا باشم.
 انگار کسی آریای مهربونو دوست نداره.
 تا خونه اونقدر سریع روندم که نمیدونم چطور رسیدیماز جلو رفتم و حوصله خودمو هم
 نداشتم. رفتم داخل خونه آنا هم پشت سرم میوم د.
 تا رسیدیم خونه آنا رفت دستشویی این چش شده بو....
 رفتم و لباسمو عوض کردم. خیلی گشتم بو اما با این رفتار آنا کوفت بخوردم.
 اومدم بیرون از اتاق آنا داشت صورتشو پاک میکرد با دستمال.
 رو کاناپه نشستم و با اعصابی به هم ریخته خودم مثلا سرگرم تلوزیون دیدن کردم.
 آنا رفت تو اتاق و لباسشو عوض کرد و اومد بیرون .
 نگاهمو ازش گرفتم.
 آریا چایی میخوری.
 -نه.
 شربت چطور!؟
 -نه.
 میوه بیارم.
 -نه هیچی... نمیخورم.
 از لحنم تعجب کرد اومد بیرون بعد چند دقیقه واسه خودش یه لیوان اب شربت درست کرده
 بود نگاهمو ازش گرفتم.

و باهمون اخم رومو کردم سمت تلوزیون.

یهویی آنا بالا آوردو دویید سمت دست شویی.

دوییدم سمتش و گفتم :

آنا....درو باز کنآنا چی شده....

از نگرانی با مشت میزدم به در دستشویی صدای عق زدنای آنا خیلی واسم زجرآور بود آنا

بی حال درو باز کردبادیدنش قلبم ریخت.

آنی چی شدی.

وبعد کشیدمش سمت خودمو گرفتمش تو کنار م .و بردمش سمت اتاق.

خوابوندمش رو تخت.

چیزی نیست آریا نگران نباش از وقتی اون فیلم لعنتی رو دیدم نمیتونم چیزی بخورم

حت ی

تو موسسه آب خوردم حالم بد شد پایین تخت کنار آنا نشسته بودم دستشو گرفتم انگاری

خ بو د...

فشارش افتاده گوشیمو از جیب شلوار راحتیم در اوردم .و شماره کباییسر کوچه رو

گرفت م

-سلام خسته نباشید دوپرس کوبیده به اشتراک...

مدرس هستم...بله .ممنون خدافظ.

گوشی رو قطع کردم

پتورو کشیدم روش .گفتم بخواب حالت بهتر میشه.
 دوست نداشتم اینجوری باهاش رفتار کنم خودش باعثش ش د....
 غذا رو آوردن رفتم غذای خودمو برداشتم و تنهایی میخواستم شروع کنم هیچ جوره
 نمیتونستم بدون آنای غذا بخورم ...
 پا شدم و رفتم سمت اتاق و رفتم داخل آنا خواب بود و همه جا تاریک بو د .تو خواب هم
 مظلوم بود ...
 دستی کشیدم رو گونه اش گفتم آنا ..آنا خانم ...پاشو غذا ...از دهن میوفته ها...چشماشو
 به آرومی باز کردانگار حالش بد بو د.
 -آریا تو بخور من نمیتونم...
 پاشو خودتو لوس نکن بچه پول دادم غذا گرفتم حالا میگه نمیتونم .دستشو گرفتم که
 اونم
 به ناچار پاشد و دنبالم اوم د.کنارمیزدوتا از صندلیا رو که کنار هم بودن روبروی هم
 گذاشت م
 -بشین اینجا.
 آنا با تعجب نگاهم کر د.
 - د..بشین بچه.
 نشست و منم روی صندلی روبروش همون غذایی رو که واسه خودم باز کرده بودم
 کشیدم

سمت خودم که و لقمه واسش گرفتم .خواس حرفی بزنه که گفتم.

-آنا رنگ به روت نیس عزیزم از صبح هرچی خوردی بالا آوردی میمیریا.

بعدقاشقو گذاشتم دهنش .و به صورتش خیره شدم.ینی خاک تو اون سرت آریا خیر سر
ت قرار بو د.بشی آریا بده.

چکار کنم دست خودم نیست میشه عشقم گشنه بخوابه. لقمه دومو بردم نزدیک دهنش....

سومی رو خواستم بزارم ک ه -آریا چرا
خودت نمیخوری.

-خانمی اول تو بخور که سیر شدی منم با خیال راحت میخورم.

-نه باید خودتم بخوری.

خواستم ببینم چه عکس العملی نشون میده .همون قاشق جلو دهنشو گذاشتم دهنم.
و بعد براش لقمه گرفتم که اونم خور د.

ینی عاشقتم عشقم با تموم عشقی که داشتم نگاهش میکردم آنا همسرم بود و حکای ت
همون که میگه هستی اما نیست ی...کنارم بود اما مال من نبو د.دیگه دست خودم
نبود قلبم

وجودم همه بی اراده با آنا مهربونی میکر د.

تا آخرای هر دوغذاکنار هم بودیم دوتامن میخوردم یکی اون غذاها تموم شد تکیه دادم ب
صندلی .و دست به سینه وگفت م

-مممم خیلی خوش مزه بودچسبی د.

نکنه دست پخت این آشپز کبابی ه بعد یه نگاه
موشکافانه بهش کردم .

نه...الان فهمیدم مزه یه چیز دیگست.

آنا که منظورمو فهمید سرشو ان داخته بود پایین ولپاش گل انداختن .و داشت پوست
لبشو

میکن د.دستمو بردم چونه اشو صورتشو اوردم بالا.

نمیخواستم به روش بیارم.که بیشتر خجالت بکشه.

-خوب بود خانمم؟حالت بهتره ؟ بازم سرشو

انداخت پایین.

نمیخواستم دیگه اذیتش کنم پاشدم و ضربارو بردم گذاشتمشون تو سینک.

-آریا دستت درد نکنه.

همینم واسه آروم کردن دل بیتابم کافی بو د.

رفتم تو پذیرایی نشستم مشغول تلوزیون دیدن بودم که صدای .ویالن پیچی د .و

بعدش

لبخند من .سرمو به پشتی مبل تکیه دادم و فقط گوش میدادم خیلی استرس داشتم واقع ا

من دیگه تحمل جداییه آنا رو نداشتم.هامون خیلی زرنگه .باید مواظبش باشم.

یکم که گذاشت آنا اومد و نشست میوه ام آورده بود مشغول پوست کندن میوه شد من م

سرمو برداشتم و گفتم مطمئنم موفق میشی ...

-ممنون ولی فکر نکنم اون قسمت اولشو خیلی میلنگیم .
بیفایدست.

ینی کسی نمیتونه باهات هماهنگ شه.
مگه ندیدی.

دوست داشتم بازم لبخندشو ببینم

-چرا دیدم خوب ولی اون آخرا یه نفر باهات خوب مچ شدآ.
دست از پوست کندن برداشت و باتعجب گفت.

نگو که میخوای کمکم کنی.

با لبخند گفتم:میگم که میخوام کمکت کنم.

نتونست ذوق خودشو کنترل کنه .با لبخند گفت وای آریا مرسی...

-خواهش میشه عشقم.

از حرفم تعجب کردو ابرواشو دادبالا

زیر لب یه چیزی.گفت شروع کرد به پوست کندن میوه .اما اخماش تو هم بود داشت کلاف
ه میکر د.

گوشیمو برداشتمو شروع کردم به خالی کرد عصبانیتم رو گوشیم.

-آریا بیا اینو بگیر بخور.

نگاهی به دستش کردم که پرتغالارو پوست کنده بود .از دستش ناراحت بودم.

-نمیخوارم.اندازه کافی حرصی خوردم.

-آریا بیا اینو بگیر بخور.

نگاهی به دستش کردم که پرتغالرو پوست کنده بود. از دستش ناراحت بودم.

-نمیخوارم. اندازه کافی حرسی خوردم.

دوباره زیر لب یه چیزی گفت ...

دیگه اعصاب واسم نمونده بو د...داشت پامیشد بره منم پاشدن وبا صدای بلند داد زد م ...

وقتی دارم حرف میزنم بتمبرگ ...

با ترس زل زدو نشست خدایا بازم داد زد م از خودمم عصبی بودم با مشت زد م رو می ز

عسلی صدای خورد شدن شیشه باعث ش د.آنا پاشو جم کنه تو شکمشو اشکاش جاری شه

دستی تو صورتم کشیدم اشکای چشم آناحولم کرده بود داد زد م.خودمم بغض کرده بودم تو

آنایی...چته چرا اینطوری شدی ...داری بد تا میکنی آن ا

خیلی ب د...یادت نره من همون آدم اخموی مغرور خودخواه بودم ..آنا من اشتباه

کردم...

اشتباهم بزرگ بود بازم حق باتواه یادت نره همون اندازه ای که تو مند ندیدی من تو ای ن

شهر درندشت دنبالت گشتم احسان که همه چیزو واست گفت.واسه خودم متاسفم

فک ر

میکردم تو همون آنای خودمی ...غافل بودم از اینکه آدما

عوض میشن و تو از این قانون

مستثنا نیستی...میدونی انصاف نبودکه تواین شهر د رندشت انقدر دنبالت بگردم م ث ل

پیدا کردن سوزن تو انبار کاه بو د. بعد تو بی معرفت . بدونی من دنبالت میکردم و خودتو نشونم ندی..

انگار تو این مدتی که از هم دور بودیم هر دومون عوض شدیم.

نمیدونم چی دیدی یا چی شنیدی اما من همون آریام که از پیشت رفتم اما نه یه ...یه
تغییر

کردم بیشتر از قبل خاطر تو خواستم و میخوام... ولی من کسی نیستم که بخوام تورو عذاب

بدم.. داد زدم (... بگو آریا نمیخواستم بگو... لعنتی بخدا دیگه منو به چشم نمیبینی آنا

میترسم از هامون ... از تقدیر میترسم... از بلا تکلیفی. نمیفهممت

آنا ... منم از تو عکس

دیدم اما میفهمی. وقتی احسان گفت تو همیشه به یادم بودی وقتی گفت هیچ کاری

نکردی وقتی از تو حرف زد آنی دلم آروم گرفت . میدونی چرا چون عاشق بودم و دنبال

دلیل

واسه داشتن عشقم . اون آنایی که الهه ی مهربونی بو د. با

مهربونیش دلمو آروم کرد دلمو از

دوست داشتن یه آشغال مٹ زیبایی نیاز کر د.

توکل دنیا یه نفر دل خوشیم بو د اونم آنای مهربون بود که بی دریغ وبی توقع دوستم

داشت ...

ادامه دادم میدونی آنا باید همون وقت که پیدات کردم میفهمیدم تو...اگه...

منو...میخواستی...وقتی شنیدی من در به در دنبال میگردم.نباید میزاشتی
اینهمه عذاب

بکشم.تو عوض شدی آنا دیگه هیچ کس تو دنیا دلمو آروم نمیکنه...خیلی بی معرفتی
...

همیشه کاری کردم که مدیون دلم نشم چون هیچ وقت حریفش نمیشدم...خیلی سخته
بود وقتی عقم به دلم میگفت و میگه آنا اگه تورو میخواست نمیرفت...اما باعقم
جنگیدن....

از امشب به بعد از همین لحظه آریا مر د..دیگه هیچ علاقه ای رو بروز نمیده...چون این
آریای جدیدی که از خودم ساختم نمیخواد آویرون کسی باشه که ازش گریزونه...رفتم ت
و

اتاقم بیخیال خون دستم شدم و لباسمو پوشیدم باید واسه

همیشه میرفتم بی فایده بود از

سکوت و بلا تکلیفی متنفر بودم یا رومی روم یا زنگی زنگ.

سویچ و موبایلمو تو جیب کتم گذاشتم...شقیقه هام داشت بیرون میزد.

از اتاق اومدم بیرون.آنا سر جاش نبود هه معلومه که از خداهش من برم....همینکه
رفت م

تو راهروی ورودی....این اینجا چکار میکنه لابد اومده بدرقه....

رفتم سمت در و دستگیره رو میخواستم بگیرم که آنا دستشو رو دستم گذاشت...

دستشو پس زدم.

و دستگیره رو دوباره گرفتم که باز مانع ش د.و با گریه و زجه گفت آری نه تورو خدا نه ...
نکن آری ا

-د آنا برو کنار چرا باید این غمو به دوش بکشیم .

گریه های انا شدت گرفت.

آری اشتباه کردم فکر کردم اینا همه بازیه ..میترسیدم بازم تنهاشم.تو نفسمو ازم گرفتی
ب ا

رفتنت میخواستم اعتراف عاشقی رو ازت بشنوم آریا من فکر میکردم احساس گناه میکنی

که برگشتی مواظبم باشی در برابر هامون ...میفهمی

نمیخواستم سر بار باشم.

درو باز کردم که برم بیرون..آریا نرو تورو خدا نرو من از دنیای بیتو میترسم با گریه و
هق هق ادامه داد

آری بخدا میمیرم دیگه تحمل ندارم .منم دوست دارم میترسیدم بری اما الان که گفتمی بزار

منم اعتراف کن م .که تو نبودی فقط یه مرده متحرک بودم .واسه داشتنت هرکاری

کردم اما مال من نشدیو رفتی.

بخدا بری من میمیرم .میدونی هرشب عکستو کنار میگرفتمو میخوابیدم

.میدونی همیشه

به فکرت بودم .آری بخدا وقتی هستی دلم نمیترسه ...دیگه از دنیا هیچی نمیخوام من فق ط

همین آریا رو میخواستم. این دفع هم نرو آریا بمون بین اگه بری دق میکنم. اصن اخم کن

کتکم بزن...هر روز هر روز...اما باش حالا که حرف دلتو فهمیدم اگه بری آنارو با رفتن ت کشتی باشه .

برو ولی اگه هامون دنبالم نگرده و منو نکشه مطمئن باش من تو نبودت میمیرم. اشکای آن ا میریخت دستاش میلرزی د. و خیلی محکم منو گرفته بو د.

چطوری میتونستم...تنه‌اش بزارم چطوری برمو قلبم جا بزارم اصن مگه آدم بدونه قلب م زندگی میکنه.

آنا گریه میکردم درو هول دادم که بسته شه دنیای من اینجاست. بوسه ای به سرش زدم...

آروم باش خانمی...باشه بین نرفتم..سرتو بردار.

سرشوبرداشتو از پایین به بالا نگام کر د. نم اشک از چشاش معلوم ش د.

-دیگه حق نداری به هیچ عنوان گریه کنی. تا وقتی که من مردم وتا وقتی که نفس میکش م

نمیخوام هیچ وقت اشک چشمت و بینم .

سرشو گذاشت رو شانه ام

-ینی هیچ وقت تنهام نمیزاری....آریا این خواب نیست توام منو دوست داری.

تک خنده ای کردم

-شیرینی چرا باز مزه میریزی نمی دونی میخورمت.برو صورتتو بشور خانمم.

-نه یه کار مهم تر دارم.
 با تعجب نگاهش کردم و گفت
 -مگه چیه؟ آهااا فهمیدم میخوای منو بوس کنی و از دلم در بیاری.
 -هوع .من همچین حرفی زدم ؟
 -خودت نه اما دلت آره.
 دستمو گرفت و گفت بیا و منو برد سمت مبل و نشند رو مبل .آروم آستین کتمو گرفت و
 منم دستم کشیدم .بیرون...زخمی که رو دستم بود بخاطر کشیدن کت رو زخم سوز
 بدی زد
 آروم چشمو روی هم فشار دادم لبمو گزیدم .ترسیدم آنی نگران شه.
 آستین پیرهنمو که خونی شده بود داد با .دستم یه خراش رو ساعدم خورده بود تا
 حدودیم
 عمیق بو د.حواسم به دستم بود که صدای بغضی آنی رو شنیدم.
 -بین دستتو چکار کردی دیوونه؟لابد الانم خیلی سوز میزنه.
 منم خواستم سر به سرش بزارم گفتم اوهوم اوهوم.خیلی.وبعد ادای گریه با صدای بلندو در
 اوردم.وگفتم
 -ای خدااااا مردم وایییی خدا.
 -دیدید دیدی درد داری.
 وبعد دوید سمت آشپز خونه.

-هوی خاله قزی کم با خودت حرف بزن از الان تا کی باید تحمل کنم این رفتارت...
 -آریا به جای دید زدن من پاشو برو یکم با ویالن کار کن درسته کارتو بلدی اما خیلی
 وقته جدی باهاش کار نکردی...
 -نمیشه فردا الان خسته ام...
 با جارو دست به شانه شدو گفت نه همین الان واگررنه...
 جارو رو گرفته بود بالا که بزنه.
 دستمو بردم بالاو گفتم تسلیم من تسلیمم برم ویالن خودمو بیارم اینارو هم عوض
 کنم.
 رفتم لباسمو عوضکردمو اومدم بیرون .ویالنم اوردموبازش کردم .خیلی وقت بود که به ش
 نگاهم نکرده بودم.هه ...چقد تلاش و هزینه کردم که واسه تولد زیبادر عرض یه ماه
 ویالن
 یاد گرفتم.دست آخرم چی ش د...بی خیال...من الان یا فرشته رو دارم که اون افریته رو ا
 ز
 قلبم بیرون کرده و خدا رو شکر میکنم رو کردم سمت آنا که کارش تموم شدا بود و اونم
 ویالنشو دستش گرفته بو د.اما رفت نشستو گفت
 -الان تو شروع کن بعدش یکی من .بعدش با هم هماهنگ یه آهنگ و میزنیم چطوره.
 -غمگین یا شا د.
 -از هر کدوم یکی اول غمگین.

یکم فکر کردم بعدو به آنا گفتم.

-این آهنگ و تقدیم میکنم .به تو ...

خودم خیلی دوشش دارم و فقط واسه تو میزنم .و در نبودت اینو هرشب گوش میدادم.
 با حس عجیبی ، با حال غریبی ، دلم تنگت ه پر از عشق و عادت ، بدون
 حسادت ، دلم تنگته گله بی گلایه ، بدون کنایه ، دلم تنگت ه پر از فکر
 رنگی ، یه جور قشنگی ، دلم تنگت ه
 تو جایی که هیشکی واسه هیشکی نیست و همه دل پریشان دلم تنگت تنگه واسه
 خاطراتت که کهنه نمیش ن دلم تنگت تنگه برای یه لحظه کنار تو بودن
 یه شب شد هزار شب که خاموش و خوابن چراغای روشن منه دل شکسته، با این فکر
 خسته ، دلم تنگت ه

با چشمای نمناک ، ت ر و ابری و پاک ، دلم تنگت ه بین که چه ساده، بدون
 اراده ، دلم تنگت ه مثل این ترانه ، چقدر عاشقانه ، دلم تنگت ه یه شب شد
 هزار شب ، که دل غنچه ی ماه قرار بوده باشه

تو نیستی که دنیا به سازم نرقصه به کامم نباش ه چقدر منتظرشم که شاید از این
 عشق سراغی بگیر ی کجا کی کدوم روز ، منو با تمام دلت می پذیر ی منه دل
 شکسته، با این فکر خسته ، دلم تنگت ه با چشمای نمناک ، ت ر و ابری و پاک ،
 دلم تنگت ه بین که چه ساده ، بدون اراده ، دلم تنگته مثل این ترانه ، چقدر
 عاشقانه ، دلم تنگته

آهنگ تموم شد احساس کردم آنا هم یه جوری شده.

داشت نگاهم میکر د.بی حرف.

-چطور بود د.؟

-عالی بود

-حالاتو پاشو بینم چند مرده هلاجی.هرچند به پای من نمیرسی.

لبخندی زد و گفت واسه فرقی نداره تو خوب باشی یا من.

-خب دیگه دل بری نکن شیرینی بزار به سازت گوش بدم.

نگام نمیکرد چشماش رو گل قالی بود گفت

-این قطعه رو وقتی تو نبودی هر وقت دل تنگت بودم می خوندم خوانندش یه آقاست ب
ه اسم علی جهانیان.

اما چون متن آهنگشو دوس داشتم صداشم قشنگ بود .دوست داشتم خودمم بخوونم...

یکم رفت عقب و شروع کرد....

نتای اولش فوق العاده بود حرکت دستش ستودنی بود آنا از منم بهتر میزد باید اعتراف
کنم

عالیی.واسم عادی نمیشد همیشه آروم میکرد سازش و شروع کرد.

تو هم درگیر من هستی تو این لحظه تو هم بی من تو چشمت اشک

میلرزه تو هم تو خلوتت دلتنگه من میشی همین حس برام یه دنیا می

ارزه آه میکشم هر روز از اینکه بی هوا رفت ی گاهی وقتا حس میکنم

با یکی دیگه هست ی آه میکشم هر روز از اینکه بی هوا چرا رفت ی

حسم میگه که الان با یکی دیگه هست ی

آه میکشم تمومه لحظه هام جون میگیره اگه برگردی تازه میشم با هوات

این شده رویایه هر روز من که باز قراره بشنوم صدات
 بیا بیا نذار که قلب عاشقم تو این قفس بمیره برگرد بیا بیا فضایه خونه سوت و
 کوره همیشه بی تو سر کرد آه میکشم هر روز از اینکه بی هوا رفتی گاهی وقتا
 حس میکنم با یکی دیگه هستی
 آه میکشم هر روز از اینکه بی هوا چرا رفتی حس میکنم که الان با یکی دیگه هستی.
 آهنگ تموم شد واقعا آنا چی کشیده بود تو نبودم . خیلی افسرده شده بود . خیلی.
 -چطور بود آریا.

-عالی بود عشقم مٹ خودت.

بعد از اون تا ساعت دو تمرین کردیم .

موقع خواب شد آنا رفت مسواک زدو از دستشویی دتشت میومد بیرون که رفت . از
 پشت سرش .

گفتم . پخخخخ .

چنان جیغی زد که پرده گوشمام به م چسبیدن .

منم از خنده داشتم ولو میشدم . دمپایشو در آورد کوبید تو سرم و فرار کرد سمت اتاق تا به
 خودم اومدم بگیرررمش دیر بودو دوییدم سمتش اما رفت تو اتاق قبلیش و درو بست....

-هوی آنا باز کن اون درو دیوونه کاریت ندارم بیا تو اتاقت

بخواب مگه نگفتم حق ندار ی بری اینجا

بخوابی؟

...

آنا...

از سر شب دلم درد میکرد حالا بااین وورجه وورجه های امشب بد تر شد پشت در

نشستم

تکیه مو دادم به در آریا داشت همش صدام میزدو به در میزد.

جوابشو ندادم شایدبره اما...یهویی با فشاری که آریا به در آورد منم سر خوردم . آریا از

لا ی

در اومد تو . سرمو بر داشتمو نگاهش کردم از بالا داشت با اخم نگام میکرد .

بعد که منو تو اون حالت دید که پاموتو دلم جمع کرده بودم و یه آی خفیف گفتم.

رنگ نگاهش عوض ش د.

آنا چی شدی.

نمیشد که بگم چه مرگمه خجالت میکشیدم.

هیچی فقط معدم درد میکنه.

آریا دوساعت پیشم گفت خسته ام حتما الان خوابش میا د.

-خانمم این خونه چیزی که زیاد هست قرصه معدست. بهلطف معدم. زودتر میگفتی.

ای خدا حالا باید چکار کنم ناچار بودم بخورم .

رفتیم تو آشپز خونه . یه لیوان آب و یه قرص بهم داد ای خدا قرص اشتباهیییی ...

-آنا مطمئنی معدته آخه معده که اونجا نیست تو ازش دست گرفتی!؟

یا نگاه به دستام کردم یکم خم شده بودم جلو و دستام دقیقا جایی گذاشته بودم که ب

ه

معدم ربطی نداشت. وای خدا چه سوتی بزرگی .

-هیچی ...بابا دستم سرخورده پایین ...آی...

قرص و خوردم و رفتم تو حال دراز کشیدم رو کاناپه آریا هم تلوزیونو روشن کر د...

دلم بد جوری امونمو بریده بود ...وایی خدا...

-آنا...معدت چطوره ..چرا خوب نشدی.آنا کدوم معد در دیه که با قرص قوی خوب نشه تو

ک ه سابقه معده درد شدیدو نداری.

آریا کلافه شده بو د .وهمش هواسش به من بود خواستم دس از زیر نگاه آریا خلاص ش م

پاشدم خواستم برم سمت اتاقم اصلا نمیتونستم راست واستم از درد دلم.

آریا پاشد و اومد سمت م

-آنی خیلی درد داری...آروم باش ببخشید که زودتر

نفهمیداصلا حواصم نبو د.دستمو گرفتو

بردم سمت اتاقش خواستم بگم برم تو اتاق خودم بخوابم که گفت لازم نکرده اتاق

سرده

پیا تو اینجا بخواب.رفت سمت اتاقش...

خیلی خجالت میکشیدم .لابد فهمیده ...دراز کشیدم رو تختو پتو رو کشید روم و رفت

بیرون

صدای در اومد کجا رفت حتی درو هم کلید کردو ...

تو خودم جمع شده بودم آریا هم فهمیده رود بدتر اشکم در اوم د.

...

یه کم بعد صدای در اومد آریا با یه پلاستیک اومد تو اتاق چیزی نگفت و گذاشتش پایین تخت .

-سلام خانمم خوبی ؟ چایی حتما دم کشیده قبل رفتنم گذاشتمش.

رفت بیرون و بعد چند دقیقه اومد داخل.با یه لیوان چایی که نبات توش ریخته بو د .و دارچین هم که بوش میوم د.

-عشق من اینو بخوره خوب میشه.

از خجالت میخاستم لیوانو قورت بدم .چایی رو از دستشگرفتمو منتظر موند که چای ی روبرخورم خیلی خوب بود آروم شدم.یهویی یه چیزی یادم افتاد انگار برق سه فاز بهم وصل شد وووووای خدا پد ندارم...

لیوانو گذاشتم رو سینی که رو عسلی بو آریا هم سرشو از گوشی بیرون اور د.و لبخندی زد و

گفت اون پلاستیک پایین پات مال تواه .تا بری دستشویی منم اینو گذاشتم تو آشپزخونه و برگشتم.

ینی خدایا از این بدترم میشه خددا منو ناپدید کن پلاستیکو که باز کردم حدسم درس ت بود پد گرفته بود واسم.

رفتم سمت دستشویی و پدو استفاده کردم دوباره راهی اتاق شدم برقا خاموش بودن .در

اتاق آری باز بود و نور شب خاب اتاقو روشن کرده بود آریا رو تخت دراز کشیده بود. و به سقف زل زده بود سرمو تا آخرین حد ممکن پایین انداختمو رفتم رو ر تخت دراز کشیدمو

پشتم به آریا کردم ازش خجالت میکشیدم.

-بهتری خانمم.

-اوهوم

-لازم نیس خجالت بکشی خانمم این عادیه فقط واسه تو که

نیست. بیا اینطرف تر از روتخت

نیوفتی.

ای خدا این که بد ترش کرد. از جام تکون نخوردم.

چند دقیقه گذشت فکر کردم آریا خوابه ...

که دیدم پتو کشیده شد رو بدنم تا زیر چونم.

آریا هم دراز کشید اما یکم بهم نزدیک و آروم زمزمه کرد.

نفس آریا باید همیشه اینجا بخوابی ... جات اینجاست. یکم که گذشت

انگار از رو نفسام فهمید درد دارم.

روسریمو از سرم در آورد و گفت آنا حداقل موقع خواب بزار اینا نفس بکشن. بعد از

مدت ها احساس امنیت کردم

... چون الان آریا رو داشتم عزیزتری ن

کسم پشتم بو د.عین کوه ...میدونم آریا دیگه تنهام نمیزاره .آرزوی هرشب و ار
لحظه ام این بود

-بخواب خوشگلم .شبت بخیر.

ماساژای آریا رو دلم کم کم دردمو آروم کردو اصلا نفهمیدم کی خوابم بردبعد از مدت ها
ب ا آرامش ...

با صدای اذان گوشیم چشممو باز کردم میخواستم دستامو ببرم بالا ویه کشی به بدنم بدم .ی ه
چیزی رو بازوم سنگینی میکر د.سرمو ناخداگاه برگردوندم .

لبخند رو لبام نقش بست نمیدونم چرا فکر میکردم هنوزم آنا کنارم نیست .یه ذوقی تو دلم
ریخت چرخیدم سمتش .دستمو گذاشتم رو گونه اش خدایا ممنونم...واسه همه چی
...دستمو تو مواش میکردمو نوازشش ...آریا فدات شه عروسکم...

الهی بمیرم دیشب خیلی اذیت ش د ...من خرو بگو چه دیر فهمیدم...ا...ا...ا قرص
اشتباهی م بهش دادما...

چقد ایندختر معذب بود چقد خجالت کشی د...آنا خیلی فرق داشت با بقیه ...البته از
حق

نگذیریم من همه دخترارو قضاوت نمیکنم...آنا بهم ثابت کرد که همه مثل هم نیستن ...
خیلیا خوبن این وسطا یه سریاشون ای یکمی میلنگن مثل خیلی پسرا...اما خدارو شکر
آنا

نصیب من شد امیدوارم لیاقتشو داشته باشم .از کل دنیا یه آنا واسم کافیه .من چشم ر و

همه دخترا خیلی وقته به نشونه تشکر از خدا واسه اینکه آنارو سر راهم قرار دادبستم
و

میبندم تا همیشه .میخواستم بیدارش کنم اما آنا که نمیشد نماز بخونه دیشب خیلی در د
داشت بزار وقت حرکت بیدارش میکنم .یه بوس آروم نشوندم رو پیشونیش دستمو از زی ر
سرش بیرون آروم اوردم ...رفتم سمت دستشویی وضو گرفتم...چایی سازو روشن
کردم...

نمازمو خوندم و بعد از نماز لباسای خودمو آنا رو هم به سلیقه خودم گذاشتم امیدوارم
دوست داشته باشه .دوست داشتم همیشه وقتی بیرونیم با هم ست کنیم لباسمونو...
یه مانتوی آبی سیر که منشوری نبود بر داشتم و یه شال مشکی و یه شلوار جین
مشکی.

واسه آنا واسه خودمم یه پیرهن آبی هم رنگ مانتوی آنا یه جین مشکی.واسه دور گردنم
م

یه شال برداشتم به رنگ مشکی...اوفففف خیلی سخت بود ست کردن آخه زیاد
همرن گ

نداشتیم ...اما از این به بعد همه لباسمونو باهم ست میکنیم....ای خدا الان
شاید آنا بگه

این دیگه واسه لباسام تایین تکلیف میکنه .از اتاق اومدم بیرون وزنبیل و از تو کابینت
بر

داشتم و دوتا لیوان و فلاکس پر کردم داخل زنبیل...
 گذاشتم رو پیش خون آشپزخونه همه چی اوکی بود فقط آنی مونده رفتم داخل اتاق
کنار آنا ر تخت نشستم آروم صداش زدم عروسکم...آنا
خانمم...پاشو که دیر ش د...
 آنا عین فتر نشستو گفت ساعت چند خاک تو سرم دیرم شد خواب موندم از حرکتش
 خیل ی
 خندم گرفته بود وای خدا موشو هرکدوم یه جایی بودن و رو هوا معلق. آقا من از خنده
 ترکیده بودم و آنا نمیدونست چکار کنه..
 جیغ زد...
 -اههههه. آریا کم بخندآماده شووو.. دیره یازده باید اونجا باشیم.
 دیگه داشت گریه اش میگرفت پا شدمو خندم کنترل کردم رفتم سمتش.
 -خانمم آروم باشچمدون آماده است. همه چیرو مرتب آماده کردم فقط شما اون
 لباسارو بپوشی حله.
 اول یکم گنگ نگام کردو بع د
 گفت کار کی بوده؟ باهام شوخی نکن الان وقتش نیس.
 -منو دست کم گرفتی.
 انگار خیالش راحت شد گفت مرسی آری.
 و بعد پاشد رو پنجه پاش و زیر چونه امو بوسی د.
 الهی من بگردم واسه این حرکتش کنترل که واسه آدم نمیزاره....

از این حرکتش قند تو دلم آب آخیش چه حالی داد. خوش مزه ترین صبحونه عمرمو
خوردم.

آنا بازم میخوام یالا..

با مشت کوبوند به سینه امو گفت ...

-آررررررریاااااااااااا.....

الهی خجالت کشید عشقم.

-ب فددددددادات .

از هم جدا شدیم و من لباسمو پوشیدم رفتم وسایلو گذاشتم تو ماشین که آنا هم اومد
پایین

همون لباسایی رو که واسش گذاشته بودم پوشی د.

سوار شدیم باهم استارتو زدیم و

-پیش به سوی شمااااااا.

ضبط و روشن کردم یکم که آهنگارو زیرو رو کردم خودشه اینو میخواستم .

دست آنا رو رو دنده گذاشتمو دست خودمم روش ♪♪ دلم می خواد همه

ازت دور بشن دلم میخواد فقط تو باشی با من این همه عاشقونه دوست

دارم نمی خوام این حسو از من بگیرن

می خوام بدونی قلب من گیرت ه عشقی که دارم به

تو بی بهونست مرتب زندگی وقتی باشی دنیای

من دنیای عاشقونست میخوام نگاهت تنها مال من

ش ه می خوام فقط عاشق من بمون ی تموم
زندگیت باشم و دیگه یه لحظه هم بدون من
نتونی...

پر می کنم فکرمو با خیال ت چیزی به جز عشق تو تو
سرم نیست وقتی می بینمت کنارم هست ی انگاری خوابم
توی باورم نیست ت اون ی که عاشقت میمونه من م بدون تو
زندگی سر نمی شه جوری که فکرشم برات عجیب ه
دوست دارم دوست دارم همیشه میخوام نگاهت تنها مال
من ش ه می خوام فقط عاشق من بمون ی
تموم زندگیت باشم و دیگه یه لحظه هم بدون من نتونی ...

♪♪

رامین بی باک ..عاشقونه دوست دارم

-چرا ساکتی جوجه؟

-هیچی.همین جوری

-نکنه بازم دلت درد میکنه.

ای خدا این بازم رنگ به رنگ ش د.

-آنا من چه نسبتی با تو دارم

-ا...آریا

-نه جان من جوابمو بده واسم سواله.

-خب...خب...

-اه آنا خب...خب...نکن.ینی من فقط خب زندگیتم؟سریع بگو

-شوهر می.

-الهی تو زنه منی جوجه باورت میشه...خب عزیز دلم تو از من که شوهرتم باید پنهون کنی و خجالت بکشی گلم؟

سرش پایین بود..و داشت لبشو بازم داغون میکرد.دستمو بردم سمت لبش و از زیر دندون اوردمش بیرون و گفتم.

-نکن بچه این صاحب داره.

ای خدا این درست بشو نیس همش خجالتیه این جوجه من...

...

اونجا که رسیدیم بی وقفه رفتیم محل مسابقه و ثبت نام کردیم و کارای دیگه رو انجام دادیم خلاسه تا چهار بعد از ظهر همش دنبال کار مسابقه بودیم...خسته و کوفته رفتی م سمت ویلا بچه ها فردا میومدن....

آنا...

-آریا دوتا چمدون باهم بر ندار سنگینه .

-ای بابا کجاش سنگینه دوتا دونه لباسه دیگه.

امروز خیلی آریا رو اذیت کردم خیلی اگه آریا نبود چطوری میتونستم این همه کارو تنهای من انجام بدم تازه الان اومدیم ویلا...

چرا دروغ بگم من قبلا زندگی مرفحی نداشتم. از حد متوسط به بالا بودم. اما آرزوم بود همیشه از اون مرفحا بشیم.

آپارتمان آریا خوب بود ولی در کل از آپارتمان نشینی خوشم نمیومد دلم حیاط میخواست اونم این مدلیش.

یه حیاط بزرگ با کلی دارو درخت نمای بیرونی از سنگای سفید یه دست با پنجره های بزرگ البته بخاطر منظره بود واقعا لذت بخش بود زندگی تو همچین خونه ای... قشنگ ترش این بود کنار آریام یه لحظه یه خوشی ریخت تودلم. از در ورودی رفتم داخل.

یا خدا این کجاست عایا؟ کاخ بود؟ یه دکور آبی فیروزه ای طلایی. واقعا هیچ وقت تو چنین خونه ای نرفته بودم دروغ بگم که چی بشه؟
خونه آذین اینام این شکلی بود اما نه در این حد این وقعا کاخ بود... داشتم از کنار مبلا رد میشدم که

-زیادیم شاخ نیست عشقم اینجوری نیگاه نکن. مال مامانم هدیه اولین سالگرد ازدواجش عشقش بهش داده...

از خودم خجالت کشیدم که عین ندید بدیدا نگاه میکردم. آبروم رفت... آخه... خو چیه دلم میخواد از اینا منم دوست دارم.

صدای خنده آریا نشون از بلند فکر کردن من میداد ینی خاک اون هفت خرابه رو سرت آنای زلیل مرده

-منم اگه چندتا معامله خوب داشته باشم یکی از اینا واست میگرم.

-مگه من چیزی گفتم.

معلوم بود به زور جلو خنده اشو گرفته..

-نه مگه من گفتم تو چیزی گفتی.

-آها پس خوبه که نگفتم.

آریا از حول شدنم و حرف بی ربطم خندید و ولو شد رو کاناپ ه -آخ خدا چقدر خسته ام.

بی چاره کشتمش خودمم میدونم .

-آره ببخشید امروز حسابی افتادی به زحمت.

-دیگه از این تعارفا نشنوم ها.من کمکت نمیکردم پس کی کمکت میکرد ها.خیر سر م شوهرتم.

الهی درت به سرم عشقم.

-میشه بگی من باید چکار کنم کجا بخوابم.و آشپز خونه وبقیه موارد نشونم بدی.

-اولا کجا بخوابم نه دوما اون اتاق بالایی که دو دره هست مال منو شماست .آشپز خونه

اونجاست اونم بقیه موارد یاهمون سرویس.

رفتم تو اتاقی که آریا گفته بو د

یا خدا این اتاق خوابهمن سکوت میکنم...به معنی واقعی فوق العاده بو دداشتم

لباسمو عوض میکردم که در اتاق باز شد نزدیک بود غش کنم چنان چیغ ب نفشی

کشیدم ک ه

نگو آخه فقط لباس زیر تنم بود و داشتم تو چمدون دنبال لباس مناسب میگشتم.

اریا:خیلی احمقی آنا خیلی واست متاسفم .و سرشو بر نداشته اومد سمت تخت دراز کشی د

-آریا بس کن تو خودت از روز اول منو با حرفات شکوندی من گفتمی تو از فلان دخترایی...میخواهی منو گیر بندازی از اون روز به بعد دیگه به خودم و شخصیت م اجازه ندادم چنین لباسی جلو شوهرم بپوشن
-آره اون موقع اینطوری نبودی قبول دارم.میخواهی چی رو ثابت کنی ینی از اون موقع به بعد

هیچی بین منو تو تغییر نکرده واقعا ما همونیم که روز اول بودیم....
دیگه روح روان واسم نمونده آنا بخدا درکش خیلی سخته یه سال من رنگ خوشی به چشمم ندیدم همیشه یه فکر یه دق دقه فکری هستم
فکر منم کردی بی معرفت نمیخوام بد برداشت کنی من تورو واسه چیز خاصی نمیخوام اگه
میخواستم الان وضعم این نبودی...

من فقط دوست ندارم باهم غریبه باشیم. دوست ندارم...
چرا دروغ منم مردم دوست دارم زنم تو خونه واسم لباسهایی که دوست دارم بپوشه.مثل
بقیه زنا که دوست دارن توجه مردشونو به خودشون جلب کنن.اما تو اینطوری نیستی
این واسم سواله اصن تو به من حسی داری؟

آریا راست میگفت. از اتاق با هیچ حرف رفتم بیرون خدا لعنت کنه آنای احمق بعد
میگه

آریا مغروره بعد میگه آریا خود خواست...
رفتم پایین شروع کردم به درست کردن غذا که یه خانمی که واسمون در ویلا روباز کر
داومد داخلو گفت

-خانم تورو خدا نکنید دارین چی میکنید چس من چکاره ام آقا آریا ناراحت میشه.

-نه سیما جان این چه حرفیه...خودم دوست دارم آریا هم دست پخت منو خیلی

دوست

- داره .

بعد کمی خوش وبش با سیما بهش گفتم بره و خیالش راحت باشه آخه یه بچه کوچی ک

داشت . گفتم تا ما هستیم کنار اون باشه وازم قول گرفت

هر وقت کمک خواستم بهش بگم...

سیما رفت من تنها بودم و به حرفای آریا فکر میکردم....

دیگه میخوام با آریا رفتارمو عوض کنم اونم حق داره.

رفتم بالا...

آروم درو باز کردم اتاق کامل تاریک بود خیلی .

رومو برگردوندم سمت تخت آریا دمر خوابیده بود با همون لباسا جلو پرهنشو باز

گذاشته

بو د.البته فکر کنم چون پیرهن به تنش نچسبیده.

رفتم سمت چمدون و برش داشتم و آروم از اتاق خارج شدم...

رفتم تو اتاق کناری .در چمدونو باز کردم و با دقت نگاه به لباسایی که آریا گذاشته بود

کردم.

یا خدا حتی لباس زیرم گذاشته ...

ای آریای شیطون تاب و شلوارک بودن همه شون جز یه تونیک و شلوار ..
به ناچار یه تاب شلوارک مشکی پوشیدم از خودم خجالت میکشیدم اما دوست داشتم ی

۵

جور دل شکسته و افسرده آریا رو به دست بیارم....

موامو باز کردم شونه کردم رفتم جلو آینه.

یه رژ قرمز .خط چشم.مداد ریمل رژ گونه فقط یکم کرم پودر.

لاک قرمزمو زدم رو ناخنم .انقدر از این وسایل استفاده نمیکنم که احتمالا فاسد
شدن.

صندلامم که آری واسم گذاشته بود پام کردم .بعد جم کردن وسایل یه نگاه به خودم
کردم.

عالی شده بودموا چه خود شیفته شدم من...

رفتم پایین و شروع کردم شستن ظرفا .یکم که گذشت ظرفا هم تموم شدن.

یه سیب زمینی برداشتم و شروع کردم خلال کردنش...

یه کم که گذشت صدای پام میومد که از پله ها میومد پایین .

صدرد صد آریاست یهویی دلم ریخت

کاش..کاش

این جوری با خودم نمیکردم.

صدای آریا اومد

آنا...

خانمم...

کجایی...

چه بویی راه انداخ...تی..

انگار به من رسید از لحن حرف زدنش فهمیدم استرس تمام وجودمو گرفت...

یا خدا ...

پا شدمو بدون اینکه نگاه آریا کنم گفتم جانم... .

و رفتم سمت سینک...

-دلم چایی میخواد.

من فدای دلت بشم.

-بشین الان میریزم.

نشست رو صندلی اما سنگینی نگاهشو حس کردم.

چایی رو ریختم و رفتم سمت میز و هنوز چشم توچشم نشده بودم باهاش .

نشتم و چایی رو بر داشتم و نگاهش کردم یه لبخند مهربون از سر رضایت و تو چشمای

طوسیش تحسین موج میزد.

-آنا.

-جان م

-تو محشری.زیباییت و جذابیتتو دوست دارم .ممنون که بخاطر من این کارو کردی.

-خواهش میکنم .آقایی.

-از این حرفام بلدی؟

نگاه خیره آریا رو من زوم بود خیلی این نگاه هارو دوست داشتم.

-از این به بعد حق نداری پیش من که تو زنی. حقمی. سهم خود خودمی لباس پوشیده
پوشی.

سرمو انداختم پایین...

-هوویی باتوام یادت نره این تی پ. این استیل این قیافه. فقط و فقط مال منه شیر فه م
شدی؟

این حالش خوب نیستآ.

شروع کردم به چیدن میز آریا هم رفته بود دستشوویی.

آریا هم اومد نشست.

-این چیه خوراک مرغ یا قیمه؟

-این خورش ما کرداست.

-ینی چی آنا تو هر کاری میخوای میکنی آخرسر میگی مال کرداست.

-این خورش خلال بادامه.

-اوه...اوه...جوجه چه تبلیغی واسه کردا میکنه.

-بللله دیگه ما اینیم دیگه ه

-ا...واقعا...

-اوهوم.

-خدایا من خودمو سپردم دست تو اگه چیزی سرم اومد تقصیر این کرداست...
از لحنشو حرفش خندم گرفت.

خدایا با این نگاه چطوری غذا بخورم بلد نیستم دهن بجوام.
آریا مشغول خوردن و نگاه کردن به من بو د. دستمو جلو صورتش تکون دادم گفتم
هو ی کجایی ؟

-ها جانم چیزی گفتی. ؟

خندم گرفته بود اما یه چیزی یادم افتاد.

-شما انگار به مال خودتم چشم داری.؟ بده زشته به خدا عیبه.

-خو چیه؟ زنمی سهمی حقمی. شرعی. قانونی. قلبی.

بعد خودش واسه خودش گفت. ای جونم تو راست راسکی همه اینایا..

-مزه غذا چطوره..؟

-ها.. آها.. عالی بود عشقم نام بر وان... کلا هر چیزی که به من ربط داشته باشه نامبر وانه در
جریانی که.

...

شام با شوخی و خنده خورده شد. و بعد از شام آریا رفت نشست کنار تلوزیون البته
به

اسرار من رفت چون خسته بود واگر نه از حق نگذیریم خواست کمکم کنه.

صدای دادو قال آریا بلند شد و با عجله دویدم سمتش.

عوضی آشغال تو هیچ غلطی نمی کنی هیچی نیستی.یه بار
گیرت انداختم پس واسم کار سختی
نیست...

تو هیچ غلطی نمی کنی...

در حدی نیستی خفه شو و دهن تو بین د... جواب این کاراتو به موقع میدم اگه مردی خودت
بی او روبرو شو باهام.

....

آریا سرشو بین دستاش گرفته بو د.

رفتم کنارش نشستم...

حالش بد بود از اون مواقع بود که باید آرومش کنم.

-آریا....

حرفی نز د...

-آری گیان ...

-هرچه کسکم...

سرشو برداشتو رو پشتی مبل گذاشت...

-آنا

-گیان بن دل...

-هامون بو د

-میدونم آقای یهویی چیش د...

-میدونی چی شد؟

ادامه دا...از دیروز همش پیام میده و منم بیتوجه بهش جواب ندادم. تا امشب که وقت ی

نگاه گوشیم کردم میدونی چی نوشته بو د...من نمیخوام بکشمتم...نمیخوام زنده

به گورت

کنم...میخوام کاری کنم که بارها و بارها آرزوی مرگ کنی...اون تو پیاماش به تو

خیلی اشاره کرده بو د...

و اون اتفاقی که برات افتاده بود.

با یادآوری اون خاطر لعنتی و امکان اینکه بازم تکرار بشه لرز عجیبی به بدنم رخنه کر د.

دیدم با لایه ای اشک تار شد و یه کوله بار قدیمی بغض گلومو چنگ زد لبمو به

دندون گرفتم و سرمو زیر انداختم.

آریا از سکوتم چشماشو باز کرد و به من یه نگاه انداخت...

آریا..

...چرا انا حرفی نمیزد انگار رفته بو د...چشمامو باز کردم...

چشمامو باز کردم...و صورتمو چرخوندم سمتی که نشسته بود ...

آنا سرش پایین بود قطره ای اشک از چشماش چکی د...

و یه لرزش خفیفی شونه هاش میلرزی د.

با دیدن این حرکت آنا رو به سمت ش چرخیدمو درست نشستم.

دوتا دستو گذاشتم رو گونه هاش سرشو بالا کشیدم .

آنا بینمت چی شده خانمی نگام کن..
 آنا نگام نکرد با این که سرشو بالا گرفتم نگاه صورتم نکر د خانمم چیشده .من چیز ی
 گفتم...ببخشی د...فداتشم کشیدمش تو حصارم چیشدی آنی.
 با صدای لرزون و گرفته ای گفت.
 آریا ...
 من میترسم...
 تورو خدا آریا نذار...
 من از هامون میترسم...نه از ترس جونم ...خیلی وقته جون واسم ارزشی نداره ...بعد
 اون...اتفاق....اما آری اگه ...هامون بازم بخواد تکرار کنه چی سر من میاد بخا نمیتونم
 بخدا میمیرم.....آریا میترسم
 اشک صورت آنا رو خیس کره بود و پشت سر هم هق هق میکر د.
 خانمم آروم باش قلبم ...هامون هیچ غلطی نمیکنه من مگه مردم...حتی چشمای هامونو د
 ر میارم اگه بخواد نگاهت م کنه چه برسه...
 چقدر آنای من ضعیف بود و خسته.
 سرشو از کنار م بیرون کشیدم و چشاش هنوز نم اشک داشت ...
 با دیدنش چشم چهار تا ش د.
 -آنا خودتی؟ با حالت گنگی
 گف ت

-پس کی م

-آخه یه لحظه خودتو ببین.

خدا میدونه که تو او لحظه چقدر خندمو تحملش کردم.

دوربین جلوی موبایلمو روشن کردم و رو به آنا گرفتمش.

اونم با دیدن صحنه ...قیافش جم شد و بعد دیگه حالا نخند کی بخند ...یا خدااا خیلی با حال بو د...

آنا با فهشو بدو بیراه به خودش دوید سمت اتاق بالا اما هیچ وقت یادم نمیره هیچ وقت ک

ه

چشمای بزرگ آنا با اون همه آرایش که بهم ریخته بود بازم زیبایی و معصومیت خودشو به نمایش میزاشت.

آنا نفسم بود درسته یکم غیر معقوله واسه خیلی مردا عاشق شدنم اما ...اونم یه اتفاق بو د

واسه آنا که افتاد ...من هیچ وقت تنهانش نمیزارم هیچ وقت از خویبای آنا و کارایی که واس م

کرده چشم پوشی نمیکنم .

یکم که گذشت رفتم سمت ویالنائی که بالا نبردمشون و کنار جا کفشی گذاشته بودم.

بیرون اوردمش از تو کیف و شروع کردم به نواختن.

دوست داشتم عشقمو آروم کنم همونطوری .

که عارشه رو میکشیدم رو سیما و یه موسیقی بی کلام آنا تو اتاقش بود ...میدونم دلش

خیلی گرفته ...

باید دلشو آروم میکردم. از پله ها میرفتم بالاو هم زمان مینوختم چه آروم میشدم...وقت ی

که فیس فکر داشتن آنا دو میکردم ...یکم جلو اتاق موندن که آنا خبری از ش نشد راستش دلم یکم نگران شد ویالونو اوردم پایین و د اتاقو به شدت باز کردم

آا داشت صورتشو با حوله پاک میکرد خدایا شکر ت

یه نفس راحت کشیدم که با حال بدش جواب داد چیزی شده...

-نه هیچی ...میای بریم بیرون.

-کجا؟ تو این سرما دیوونه شدی؟

آره بیا فردا بچه ها میان دیگه وقت نمیکنیم باید یه ریز تمرین کنیم.

-نه نمیام تو برو

اخم نمایشی کردم همین که گفتم پاشو حاضر شو پایین منتظرتم....

رفتم سمت کمد لباسام خوب بودن فقط کافی بود کتمو بگوش ساعت از نه گذشته بود از

هشت گذشته بود اما چو دم لیدی بود مطمئنم حتما باز بودن.

بایدیکم خوش میگذروندیم احساس میکردم واسمون لازمه...

-آماده شدی پایین منتظرتم.

رفتم پایین وزنگ زدم به امیرهمه چیزو با جزییات واسه امیر توضیح دادم.

آنا که اومد پایین با هم رفتیم همون مانتو شلوارو پوشیده بو د .

امشب باید یکم بهش خوش

بگذره دوست ندارم حالش اینطوری باشه ...

رنگ بروش نمونده خانم... خانما کلا تو این شرایطشون افسرده میشن باید همیشه این

موقع ها هواسم بیشتر بهش باشهاوه اوه راستی یه جایی خونده بودم اعصابشون بهم

میریزه هواسم باشه پا رو دمش نزارم.

-بهچی میخندی آریا...مگه من خنده دارم...

یا خدا مطمئنم که واقعیت.

-ها هیچی...خانم مگه من چیزی گفتم...

نه نه تو به یه چیزی خندیدیکسی جز منم اینجا نیست پس بگو چیه من باعث خندت.
ش د.

-یا جد سادات خانم من به گور آریابخندم اگه به تو خندیدا باشم ...

-با اخم بهم نزدیک شدو

کیفشو گرفت بالا و گفت بگوو خدوددا نکنه

ای بابا جون خودمه دوست ندارم بگممم تو چرا هاپو میشی خانمی.

-بگگگگوو

-نمیگممممم.

-پس من نمیام.

-اوا چرا خواهر خاک عالم تو سر کافر...

-میگی خدانکنه یا نه...

خیلی دوست داشتم و دلم ذوق میکرد که آنا حتی تو شوخیامم جون من واسش مهم بو د.

-نه نمیگم آخه من مگه واسه تو مهم که بگم یا نه بیخیالش بیا بریم.

-اه... معلومه که مهمه.

تو شوهرمی. سهممی. حقمی. قانونی. شرعی. قلب ی.

حالا بگو دیگه نیاما...

ای جونم ای ادای منو در اور د... با ذوق گفت م

-ای جونم ... اینا همه من بودم بازم میخوام با حرص گفت

-آریا!!!!!!

باخنده گفتم..

-بفدرددادات عشقم.

-حالا بگو دیگه بگو خدا نکنه.

چه حالی میداد وقتی میفهمیدم منم واسه آنا انقد مهمم.

خندیدمو گفتم باشه بابا جوشی نشو چشم. خدا نکنه...

و دستشو گرفتمو رفتیم بیرون از خونه...

سوار شدیم و حرکت کردیم سمت بازاری که هر با با احسان و زیبا میوم د.

توفکرام غرق شده بودم .

ک احساس کردم دستی روی دستم نشست.

چشممو که برگردوندم دستای ظریف و کشیده آنا بود .
 کشیدمش بالا و بوسه آرومی روش زدم.
 -آریا به چی فکر میکنی.
 -هیچی گلم مهم نیست. راستی آنا امشبو باید بتر کونیما.
 -به چه مناسبت.
 -به مناسبت اولین خریدم با عشقم دیگه...
 -مرسی آریا..
 دوست داشتم سر ب سرش بزارم واسه خاطر همین گفتم.
 -بخاطر شرایط مالی رو به افت بنده شما باید این دفع رو با پول خودتون خرید بفرمایید د.
 تغییر قیافش خیلی واضح بود ابرو و چشم یهویی تغییر حالت داد ..خخخخ.
 یکم مونده بود به بازار نزدیک بشیم که آنا دستشو برد تو کیفش و کیف پولشو در
 آورد و یه
 خورده پول که همه شون تراول بودن و یه کارت در اور د .یا خدا این جدی گرفته!
 چیزی نگفتم اونم سعی داشت این حرکتشو از چشمم پنهون کنه...
 -آنا رفتیم پایین ازمن جدا نمیشی...
 -وا آریا مگه میخوایم چکار کنیم که از هم جدا شیم .
 -محض اطلاعتون گفتم شیرین خانوم
 -من آنامشیرین ...شیرین نکن فکر میکنم با پریا میپری.

-جان من ینی تو نمیدونی ... پریا دیگه قدیمی شده جدیدا با فرشته ها میپریم...
این حرفم همزمان شد با نیشگونی که آنا از بازوم گرفت و آخم در اوم د.

-تو نسبتی با عقرب نداری ؟

-چرا من ورژن جدید عقربم.

کار دست خودت دادی عقرب خانم امشب به حسابت میرسم....

با ترس نگاهم کردو از ماشین پرید بیرو خندیدمو رفتم پایین...

از اینکه رو من غیرت داشت خیلی خوشحال بودم اینا همه مرحمی بود رو دلم که فک ر

میکرد آنا بهش بی حسه و رو اعصابم بهم ریختم از دست هامون پست فطرت...

از غیرتش دلم قنچ رفت دوست داشتنی ترین موجود روی زمین میشه واسم وقتی ح س

میکنم اونم دوستم داره...

میخواستم دستشو بگیرم اما خواستم ببینم اون چه عکس العملی از این که دستشو

نمیگیرم نشون میده .یکم که گذشت .بی خیالبود انگار اون منتظر من بود ...دستشو

قاپیدمو .و چیزی نگفتم .یه فشار آروم به دستش دادم دوش به دوش هم راه میرفتیم و مغازه

ها رو نگاه میکردیم ...

آنا دستشو از دستم بیرون آورد و دور بازوم حلقه کر د.

ای جونم ...

-بین چه میبیبیکنه آنا رفیع.

با لحن من خندش گرفتم سرشو انداخت پایین.

یکم که گذشت حس کردم آنا دستشو کرد تو جیبمو زودی در اور د. این دیگه چه حرکت
ی

بو د. واسه اینکه ضایع نشه بعد چند دقیقه دستمو تو جیبم کردم حدسم درست بود پول و
کارتشو گذاشته بود تو جیبم من فقط با آنا شوخی کردم ولی این حرکتش چنان به دلم
نشست که انگار کل دنیارو ب ه نامم زدو ریخت تو جیبم همین برای دلم کافی بود که بیشتر
ر

از قبل و دیوونه وار به سینه ام بزنه دیگه مطمئن بودم که آنا هیچ چیزی رو نه ازم دری غ
میکنه نه ازم پنهون ... خدایا شکرت این جواب و پاداش کدوم کارم بود که آنا روبهم دادی.
...

از چند جا خرید کردم و کلی لباس گرفتیم البته یه چیزایی یادم رفته بود که
یکم که چرخیدیم چشمم افتاد به یه فروشگاه بزرگ لباس های خواب چه مردونه چه زنونه.
آنای بیچاره داشت جای دیگه ای رو دید میزد نزدیک بود با مخ بخوره زمی ن.

-آریا دیوونه شدی...

-مگه شما عقل وهوش واسه ما گذاشتی خانم. ؟

رو به آنا گفتم تو واسه من انتخاب کن منم واسه تو ...تنها خرید عمرم بود که خیلی
دوست

داشتمو بهم چسبی د. آنا با گفتن این جمله گر گرفت. خجالت کشید خخخ. چه بامزه
میش د

قیافش دستش دور بازوم بود هیجده مدل لباس خواب زنونه انتخاب کردم. که آنا با ه ر
کدومشون رنگ به رنگ میش د.

نوبت به آنا رسی د. که همش دست دست میکرد فکر کردم خجالت میکشه که سرمو
نزدیک

کردم به گوششو گفتم عشقم ما که این حرفارو ندارین انتخاب کن قهر میکنمآ...
بعد چند دقیقه دست دست کردن شروع کردبه انتخاب کردن سلیقه آنا خیلی واسم مهم بو
د

...

خیلی خوش سلیقه بود ...

مگه میشه ... مگه داریم انتخاب من بد باشه... آنا همه چیزش بیسته...

آنا هم دست کمی از من واسه خرید لباسا نداشت اونم هیجده مدلی بر داشته بود ...

-خوبه خجالت کشیدی واگر نه الان باید مغازه رو بار میزدیم...

سرشو انداخت پایینو با مشت زد به بازوم .

-خیلی بدی آریا!!!!!!

-بفدات شوخی کردم خانمم.

بعد از حساب کردن از مغازه اومدیم بیرون هوا خیلی سرد بود ... بیمعطلی رفتیم سم ت

پارکینگ و سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت خونه...

کلیدو انداختم رفتیم داخل. صدای گوشیم اومد دستام پر بود از پلاستیکای خری د.

رو اولین مبلی که بهش رسیدم گذاشتم و گوشیمو از جیبم در اوردم.

و شروع کرد به حرف زدن با طرف چون رفته بود بالا صداشو نشنیدم که چی میگفتن....

رفتم دستشویی....وقتی اومدم بیرون آنا اشت با تلفن حرف میزد هنوز اما اومده بود تو آشپز خونه.

ای داد بیداد شکلات یادم رفت واسش بگیرم چه بد ش د...گوشیمو برداشتمو پیام واسه

صمد که سرایدار خونه بود فرستادم همین الان پاشو وشکلات ...
..... ۸

بیار...ممنون خودم یادم رفته بگیرم

آنا گوشه رو قطع کرد و صدای در کابینتا میومد این چقدر علاقه به شکلات داره بعضی

اوقات به شدت به وجود شکلات تو زندگی من حسودیم میشه .

یهو صدای خنده آنا از پشت ه سرم اوم د.

وای شنیدی د -چیزی

شده آنا

-نه.....

و بازم خنده آنا.

-آری تو چقد حسودی....

پس شنید ...

خو چیه ینی اگه یه موقعی من نباشم تو اونقدی که دنبال شکلات میگردی دنبال من م
میگردی...

-آریا خدا نکنه نباشی.

ای خدا بازم قضیه رو عاطفی کر د.

راستی آریا چرا نمیزاری آذین بیاد. حالا اون به من زنگ زده خواسته تورو راضی کنم.

-من میدونستم کار اون شیطونکه بابا ای اگه بیا باید ما جواب بریم خیلی شروع شیطونه...

...

با اسراری آنا قرار شد احسان فردا آذینم بیاره بقیه بچه هام قرار خودشون بیان. البته ب

ه

دستور آنا ساعت دوازده همه بایداینجا باشن.

خیلی زحمت کشیده بودن امیدوارم نتیجه اشو هم بگیرن...منم باهاشونمآ...

آنا رفته بود بالا داشت با ویالن ور میرفت منم داشتم نگاه فوتبال میکردم...

صدای گوشیم اومد صمد بود رفتم دم در و شکلاتو ازش گرفتم. و آنا رو صدا زدم اومد

پایین

..

-اه آریا چرا صدام زدی داشتم واسه پس فردا کار میکردم ..

با تموم شدن حرفش به من رسید و گفت بله جانم بگو!

-چشماتو بین د.

-چ ی

-د ببند چن لحظه..

شکلاتارو اوردم جلو چشمش و تکون دادم .

-حالا باز کن.

با دیدن شکلاتا چشماش چنان برقی زد که دلم خواستحرصش بدم...

دستشو آورد بالا تا بگیرتشوت که پس کشیدمو گفت.

-آریا اذیت نکن جون آذر جون.

-همینطوری که این کارو نکردم هم واسم خرج داشت هم زحمت حالا دست مزد

میخوام.یه

ماچ واسه خودم و اینکه تو ام باید من یه بوس آب دار کنی.

خخخخ زدم تو پرش.سرشو انداخت پایین خواست خواست از کنارم رد شه که کشیدمش

کنارم و بادست چونه اشو گرفتمو بوسی زدم رو گونه اش.

-ینی خانمم تو منو دوست نداری که منو بوسم نمیکنی.دیگه نخواستم کشش بدم چیزی

ک ه

خودمو آنا رو ناراحت میکنه.شکلاتو دادم دستشو دوباره رفتم پای تلوزیون.

ناراحت بودم اما خوب چکارش کنم آناست دیگه...

فوتبال تموم شدو تلوزیون خاموش کردم.

و رفتم بالا در اتاقو باز کردم.

بوی عطر آنا تو اتاق پیچیده بو د...دراز کشیدم رو تخت چه راحت گرفته خوابیدم نمیوم د

گوشیمو برداشتمو یه نگاهی به واتساپم انداختم .پی امارو چک کردم چی خاصی نبود
 رفتمو
 عکس پرو فایللا رو دید زدم به مال آنا که رسید لبخندی رو لبم نقش بست.همون عکسم
 که تو کره با گوشیش گرفتم الهییی.خدایا ینی میشه همه کابوسا تموم ش ه.
 آنا چند باری تکون خورد عادی نبو د ...آروم صدام زد آریا!...آرییییا!...
 داشت خواب میدیدتورو خدا آریاصدای گریه اش بالا گرفت پتو شو کنار زدم خیس
 عرق شده بود . آناآنا! خانمم ...گلم با سیلی چند بار با صورتش زدم آنا ..آنا
 ..خانمم..
 پاشو قلبم...
 سرشو گرفتم تو دستام خدارو شکر چشماشو باز کر د...
 با دیدنم
 با گریه با زجه و التماس داد میزد آریا!!! ...تورو خدا نرو آریا!.
 تورو خدا تنهام نزار من میمیرم آریا دلم نمیتونه بی تو دووم بیاره هیچ وقت اینطوری ندیده
 بودمش
 -آروم خانمم همش خواب بوده بخدا همش خواب بود آروم باش گلم کجا برم.من که
 تموم زندگیم توییخانم.
 هق هق آنا داشت دیوونه ام میکرد تمام صورتش خیس عرق بود ...خانمم آروم باش گل
 زندگیم من تورو تنها نمیزارم .جونمجونم.

هق هقش ادامه داشت.

خانمم به جون خودت من تورو...

هنوز حرفم تموم نشده بود ...

این دفع این من بودم که گر گرفتم من بودم که قلبم بیتاب تر از قبل به سینه ام میزد.

-آری.) با هق هق میگفت (من خواب دیدم هامون تورو ازم گرفت خدارو شکر که

خواب بود خدارو شکر خواب بود.....

بازم شروع کرد به گریه. اگه تورو از من بگیرن من دیگه هیچی ندارم همه چیزم

...تو..یی...

اشکاشو پاک کردم.

خوشحال بودم از این همه عشق آنا به منو ناراحت از نا امنی که آنا حس میکرد پا شدم و

یه لیوان آب از رو میز واسه آنا ریختمو بردم سمتشو آروم آروم آبو خور د.

-مرسی...

پتو کامل از رو آنا کنار رفته بود و یه تاب و شلوارک خیلی ناز سرمه ای تنش بودو مواش و

باز گذاشته بدد امشب چقدر من خودمو کنترل کردم خدا میدونه... لیوانو کنار تن گ

گذاشتمو

رفتم روی تخت خوابیدم. به محض دراز کشیدنم -ای جونم خانمم... از این کارام بلد

بودی و رو نمیکردی.

سکوت کرده بودو بی صدا اشک میریخت

-آنا گلم خواب چی دیدی؟

-هیچی نپرس آریا هیچی...

-حالا که اینطورا باید بگی.

-هامون تورو بسته بود به یه درخت و داشت جلو چشم من همه جای بدنتو تیر میزد

آخرین

نقطه قلبت بود که وقتی اونو زد هرچی دادو بیداد میکردم بی فایده بو د...

هر دو خسته بودیم...خیلی...اصلا نفهمیدم کی خوابم

برده بو د..

چشمام باز کردم ...

آنا کنارم نبود صدای دوش حموم میوم د.

رفتم دستشویی و بعداز شستن دستو صورتم ...گوشیم زنگ خورد و رفتم سراغش اوه

...اوه احسان بو د.

-جونم احسان.

-سلام عشق نامردم خوبی بی معرفت.

اونقد ادای این دخترای شکست خورده رو خوب در میاره که فکر میکنم چیزی بینمون

بوده...

-آخ آذین چرا میزنی...عشقم این جقله از صب که با من راه افتاده یه ریز منو میزنه..

آخ...بین بازم زد.

صدای آذین از اونطرف با گوشم رسید سلام داداشم...دردت به جون این احسان بی

خاصیت.

کلی به حرفای احسان خندیم که با آذین کل کل میکرد در آخرم انگار آذین زد احسان و ناقص کرد که بی خدافظی قطع ش د.
 آنا هنوز حموم بود یه گرمکن و شلوار پوشیدم و یکمم موامو شونه کردم. که هر کدومشون یه جا رفته بودن .

رفتم بیرون از خونه ناوایی زیاددور نبود بخاطر همین ماشین نیوردم ...نونارو گرفتمو راه

افتادم سمت خونه...تو راه بودم که گوشیم زنگ خور د.آنا بو د...سلام خانمم خوب ی صدای نگران آنا انگار آروم ش د.

-آریا کجایی دلم هزار راه رفت بی خبر کجا گذاشتی رفتی .

-خانمم دارم میام خونه عزیز دلم چته تو ؟

-دیشب خوابی که دیدم خیلی وحشتناک بود تو نباید بی خبر میزاشتی منو ...

-ده دقیقه دیگه خونه اگ خانمم بعد میام تنبیه ام کن.

...

به خونه که رسیدم درو با کلید باز کردم و رفتم تو حیاط دوست داشتم با آنا تو آلا

چی ق صبحونه بخور م.

سیما داشت گلا رو آب میداد بعدا از سلام بهش گفتم نونارو ببره و صبحونه رو آماده کنه تو

آلاچیق که ما برمیگردیم همه چی آماده باشه رفتم داخل خونه

باصدای بلن د.

-سلام خانم خونه کجای ی آنا جواب نداد بازم
داد زدم آنا....

یهویی یکی از پشت دستاشو دورم حلقه کرد اینجام .باهاتم قهرم
برگشتمو گفتم .

-خب ببخشید خانم حالا بوس ناشتایی رو رد کن بیا د.
نذاشتم عکس العملی نشون بده و خودم یه بوس محکم از گونه اش زدم.
-آخییییییش انرژی گرفتم.

آنا بیا بریم تو آلا چیق اونجا دوست دارم .هیچ کاری نکن
سیما رو میگم همه چیزار بچین ه.
بیا بریم یکم کنار دریا قدم بزنینم.
-آخه سیما گناه داره...

-نه گلم خودش دوست داره ...دوست نداره بهش ترحم کنیم.میگه در قبال پولی
که بهش میدیم باید کار کنه...

انگار بازم قانع نش د.اما بازم رفت آماده شه

...

پنج دقیقه بع د .اومد پایین یه گرمکن شلواری که دیشب گرفته بود از مدل دخترنش که ی
ه خورده گرمکنه بلندتره.

دستشو گرفتم با هم شروع کردی به قدم زدن.

خیلی ساکت بود... مطمئنم به فکر خوابی بود که دیشب دیده بود.

-آنا...

-جانم.

-تو بچه دوست داری؟ یه هو از حرکت واستادو

گفت.

-جان... بچه ...

-نه در کل میگم.

-خودت چی؟!

-مننن. راستش آره... خیلییییی... اما از همه مهمتر عشقمه ...

باید یه دل سیر باهم خوش بگذرونیم

.بعد بچه...

خخخ. باز آنا رنگ پس داد.. قرمز ش د.. جلو خندمو گرفتم..

-آنا توجه کردی خیلی رنگ پس میدی...

اونم کم نیورد و گفت. این تغییر رنگ ناشی آفتابه.

نفهمیدچی گفته. منم رو بهش گفتم.

-پس جاداره یه سلامی کنیم به آفتاب پرست. سلام آفتاب پرست رنگ جدید

مبارک.

و الفرررررررررر

آنا با حالتی که حرص میخوردو دنبالم میکر د.

خخخ بازم رنگ به رنگ ش د.

الان بگو آفتاب پرست نیستی رنگ پس نمیدی...

-من فقط چایی میخورم چاقم میشم بیش از این...

جلو خنده خودمو با گزیدن لبم گرفتم این چه زود باوره...

-هوی چایی کدوم صیفه ای تو همینجوریشم کم خونی...

اول جیگر بعد آب میوه ...

اون وقتا که میگفتم صبحونه نمیخورم و تو به زور به خوردم میدادی .حالام نوبت منه

-آخه من جگر دوست ندارم.

-دیگه بدتر مجبوری باید بخوری میفهمی مجبور و بعد یه لقمه واسش گرفتمو بردم

نزدیک دهنش که بعد دهنشو باز کردو لقمه رو گذاشت م دهنش ..ای جون م

-بخور جون بگیری خانمی اگه دوست نداری با نون نخور گلم.

وسطای صبحونه بودیم که صمد درو باز کرد نگاه هر دومون رو در ثابت موند

خودشون

بودن احسان و بچه ها بودن ...بعد از سلامو احوال پرسى با تک تکشون صبحونه رو کنار

هم خوردیم و بعدم رفتیم داخل و اتاق بچه هارو نشونشون دادی...

احسان تو لک بود احسان همیشگی نبو د...

رفتم و کنارش نشستم..

با دست زدم رو پاش و گفت م:

-چیزی شده تو فکری ...از مابهترون گیرت اومده که به فکر اونی....
یهو با عجله برگشت سمتم گفت واه معلومه تو از کجا
فهمیدی؟ آره یکم خسته ام دیشب دیر خوابیدم و امروزم زود
بیدار شدم...

-برو داداشم برو که میدونم هم خسته ای و هم آذین تا اینجا دمار از روزگارت در
آورده...

-آره واقعا تو که رفتی سر خونه زندگیت بیچاره شوهرش...
من آذینو خیلی دوست داشتم بینهایت تنها خواهرم بو د.کسی حق نداشت اسمشو به
زبون

بیاره از بچه گی غیرت خواسی رو آذیت داشتم...
-من آذینو شوهر بده نیستم .این عذاب الهی رو خودم باید تحمل کنم.
احسان رفت بالا رفتم سمت بچه ها ک ه

رضا:به به اومدی بالاخره همش یه روزه احسانو ندیدی.
امیر حسین:خوشبحال هردوشون که هم دیگه رو دارن.

آنا:داره دیر میشه ویالونه رو بردارین یالا...

همه ویالن به دست شروع کردیم به نواختن...

....

بچه ها همه با هم آقا ما گشنه مونه خدایی حق داشتن خیلی وحشتناک بود ساعت چهار
آن ا دست از سرمون بر نمیداشت.

امیر- آقا آریا تو یه چیزی بگوووو .

-خانمی خسته شدیم تورو خدا بسه...

ویالن و اور د پایین و گفت.

-باشه بابا برین ولی وای به حالتون ساعت شیش نه همینجا نباشین.

میشا-چششششم قربان فرار که نمیکنیم .هستیم دیگه....

بچه ها از ما دور شدن .

-خسته نباشی عشقم،

-سلامت باشی ..شمام نخسته.

-وای من که شانه م خیلی درد داره خیلی.

آذین از دورتر صدا زد داداشی بیاید نهار...نهار که چه عرض کنم ساعت چهار بیا

غذا بخوری د.

دسته آنی رو گرفتم و باهم رفتیم

سمت ویلا

آذین:خدا شانس بده بیست و دو سال داداش بزرگ کردن اینطوری دستمو نگرفت ی

ه

بار.البته قبلش مامانم شیش سال بزرگش کرده بو د.

منو آنا داشتیم میخندیدم

که بازم داد زد واه جونای قدیم یکم حیا داشتن.

احسان: والا بخدا ...

آذین: واه تو که خواب بودی،

-خیال داشتی بیدار نشم ... واه آریا دیدی این زلیل مرده چی بهم میگه ... ایش ایکیبری.

آذین: داداشی خیلی وقته احسان منو اذیت میکنه و تو کاری باهاش نداری ... الان وقتشه.

-احسان این چی میگه خواهر منو اذیت میکنی.

-ایشون که ملکه عذاب تشریف دارن من چکارش دارم. ها چی داداشه من ینی منو به

این فیسقلی فروخت ی.

احسان داشت عقب عقب میرفت که افتادم دنبالش.

احسان داد ز د... آذیبیین من میدونمو تو... یا قمر بنی هاشم .

من از شر قوم بنی مدرس د ر امان بدارررر...

....

بعد از نهار یکم رفتیم ساحل و کنار هم بودیم...

و بعداز تمرین و خوردن شام ...

سرم به شدت درد میکرد د . حرفای هامون اجازه یه لحظه فکر راحتو بهم نمیدا د.

رفتم تو اتاق آنی داشت کمک سیما میکرد د ... باید با امیر حرف میزدم.

شماره امیرو گرفتم..

الو جانم آریا...

-سلام امیر خوبی؟

ممنون داداش تو چطوری؟ من خوب نیستم امیر
خوب نیستم.

چیزی شده...

نه اما حرفای هامون امیر فردا اجرای آناست میترسم اگه اتفاقی واسش بیوفته...امیر
خیلی وقته به روز خوش ندیدم.

-آریا تو مردی...همه چی درست میشه ماهم گرگانیم خیالت راحت باید این هامون و دارو
دستشو گیر بندازیم.

نگران نباشداداش من همه چیو بسپار به خدا هرچی خیره ایشالله. حتما گیر میندازیمش.
بین داداش من تو باید محکم باشی و مواظب آنا...و البته خودت....

-امیر من جون خودم واسم مهم نیست...آنا چیزیش نشه خیلی وقته تو چشاش دیگه رن گ
آرامش و ندیدم.

-پسر تو چته خودتو نیاز...من احسان و بقیه همکارای من باهاتیم...تو تنها نیستی...آن ا
واسه من مثل خواهر خودم عزیزه لزومی نداره تو به ما بگی ما خودمون مواظبشیم. مگه ن ه

...

حرفای امیر مرحمی بود رو دلم...از شدت سر درد چشمام رو هم ثابت نیمون د...

صدای در اومد آنا اومد داخل.

مواشو باز کرد چشمام بسته بود اما نه کامل.

لامپ و روشن نکر د.

اومدو دراز کشید رو تخت و شروع کرد به بافتن موای بلندش. کارش که تموم شد خم شدو -بقربان چاویلت هرچه کسکم.

با چشای بسته گفتم.

اون وقت معنیش چی میشه فکر نکن خوابم و میتونی فهش بدیا...

-آری خدا بگم چکارت کنه تو بیداری ترسوندیم .

-معنی

-نمیگم....

-قربون اون چشات بشم همه کسم.

-خودم میدونستم لازم نبود بگی .

-.....واقعا ینی دیگه نگ م

-فردا یه لحظه از من ...یا احسان ...جدا نمیشی فهمیدی.

-اوهوم.

-اوهوم نه خوب جوابمو بده درست میفهمی؟ بگو بله بگو چشم...نسبت به حرفم بیخیا

ل

نباش.

کنترل دست خودم نبود نفهمیدم چه غلطی کردم وقتی به خودم اومدم صدام خیلی با

لا رفته بو د .ودستام میلرزی د.

آنا هم تو خودش جم شده بود زیر پتو و پتو رو دور دهنش گرفته بو د...

از شدت سر درد داشت شقیقه هام بیرون میزد.

مشتی کوییدم رو بالشتو سرم بین دستام گرفتم ...
 -آنا ببخشید دیوونه شدم ببخشید نفهمیدم چمه...
 آنا بی هیچ حرفی وقتی دید آروم شدم پا شد و رفت ...
 حرکاتشو ندیدم چون سرم پایین بود صدای آب که ریخت تو لیوان اومد چند لحظه بع د...
 -آریا این قرصو بخور آروم ش ی.
 سرمو بالا گرفتمو لیوان و قرصو ازش گرفت م.بعد از خوردن یه تشکر کردم و مخم داشت
 سوت می کشی د..
 آنا اومد چهار زانو رو تخت نشست و به پاش اشاره کرد و گفت.
 سرتو بزار اینجاااا.
 بی هیچ مخالفتی این کارو انجام دادم و چشمامو بستم و این دستای ظریف آنا بود که
 پیشونی و شقیقه هامو ماساژ میدا د.
 و آروم گفتم.
 -چشم جایی نمیرم .کنارخودت میمونم حالا آروم باش.
 خوبه؟
 دوست داری چند بار بگم که آروم شی ...
 باشه پس گوش کن...
 چشم جایی نمیرم هرچی تو بگی.
 چشم جایی نمیرم که تو نباشی....

آنا همین طور داشت میگفت و با حرفاش و ماساژ دستش داشتم آروم میشدم.
و آنا همون طور ادامه میداد. آروم و مهربون و نوک انگشتاشو رو شقیقه ام حرکت میداد.

چشم.. چشم هرچی تو بگی آریا..

آریا..

آقای...
بیدارشو.

همون بار اول بیدار بودم اما جواب ندادم دوست داشتم آنا صدام بزنه..

نشست رو دلم آروم عین این بچه ها... ای جونم جوجوی خودم

چشامو آروم باز کردم ... و با صدای خوابالو گفتم

- پاندا پاشو خیلی سنگینی. وای خدا دل و روده ام اومد تودهنم....

- آریا چی گفتم من چییییی..

و خم شدو یه دسته از موامو گرفت تو دستشو شروع کرد به کشیدن...

- خو چیکم سنگینی آیییی ... آنا نکن موامو کندی....

دستشو بر داشت

هنوز رو دلم بودو دستاشو به سینه ام تکیه داده بود. یه لبخند خبیثانه زد. و گفت پس م ن

پاندام ها!!!.

با سر و یه لبخند گفتم اوهوم اوهوم...

به فشار محکم رو سینه ام زد که آخ بلندی گفتمو خودمو آنادو همزمان چرخوندم
 آنا پایین بو د ..امامن پا رودلش نشستم جوجه است دیگه...
 روزانوام واستاده بودم حالت چهار دستو پا بدن آنا بین زانوام بود و سرشم بین دستام..
 به اخم نمایشی...و سرمو کم کم بردم پایین و گفتم حالا بخورمت شیرینی...
 آنا داشت التماس میکرد که
 بووووووم صدای کوبیده شدن در با دیوار اوم د...
 -آریا چی شده..
 بدون هیچ تغییر حالتی نگاه منو آنا با تعجب چرخید سمت در...
 احسان و آذین بودن که همزمان باهم منو صدازدن.
 و بادیدن صحنه هر دو سرشونو انداختن.پایین..
 منم با اعصابانیت گفتم اینجا...
 احسان قبل از ادامه دادن من گفتتویله است ...
 ص دامو بردم بالا -چرا در
 نمیزنین
 آذین-احسان مگه تو در نزدی...
 -نه بابا مگه اینجا در داشت...
 -بیییییرووووون...احمقاااا...!

آذین همون مدلی که سرش پایین بود نگاهی به احسان که کنار دستش بود. با ما بو
د....

احسان: نه بابا ما خودی هستیم.

دادزدم احسان...

با عجله دست آذین و گرفت رفت بیرون و در و بست...

یهویی باز در وا شد بازم احسان بو د. سرشو از کنار در آورد داخل.

-پاشو بزار نفس بکشه واسه مسابقه لازمش داری م و الفرار و در و بست

آنا: با حرص گفت آریا!!!! آبروم رفتنتت.

مواشو چنگ میزد

دستاشو گرفت م

هوی چته بزار ببینه تو زنی عشقمی. میفهمی به کسی چه ..

منم الفرار...

از اتاق رفتم بیرون همه بیرون بودن دیشب قرار بو د. صبح حرکت کنیم. و بعد از یکم

تفریح

بیرون بعد بریم واسه مسابقه... از پله ها رفتم پایین امیرحسین و میشا رو تو پذیرایی دیدم

امیرحسین داشت یه آهنگ شاد میزد میشا هم مکملش بو د .

خیلی قشنگ میزدن...

منم تا تموم شدن کارشون رو پله ها نشسته بودم که آنا از پشت سر اومد کنارم نشست.

-اینا نامزدن خیلیم همو خواستن و میخوان ...

-معلوم بود چون امیر حسین همش نگاهش به میشاست.

با تموم شد کارشون منو آنا با هم تشویقشون کردیم تا اون لحظه مارو ندیده بودن.

همه با هم رفتیم صبحونه ... آنا رو کنار خودم نشوندم .

آذین با میشا وستایش اومد .

خبری از احسان نبو د...

فکر کنم خجالت کشیده

اما بهش نمیاد مگه آدمه...

-آریا بخور...

به سختی دو لقمه پایین دادم که بهم گیر نده....

احسان از در اومد با صدای سوتی که با ریتم میزد...

-سلام بر نوازندگان گمنام...

واسش دارم یه بشقاب کوچیک که یکمی گود بود و عسل داخلش ریخته بودن و گذاشتم

رو تنها جای خالی که کنارم بودو مال احسان میشد احسان از گاز فاصله گرفت و چای ی

واسه خودش ریخته بود و اومد و کاملا عادی نشست رو صندلی.

یهویی قیافش مچاله شد و چایبرو رو میز گذاشت و دستشو برد و که بفهمه چیه...یه آخ
گفت

پاشو که رضا گفت چیی ش..

د

حرف تو دهنش موند با دید بشقاب که به باسن احسان چسبیده بود. و احسان کاسه رو با
دست برداشته جلو صورتش گرفتو گفت...نننننننننه....

همه از خنده منفجر شدن و یه نگاه مرموز به من کردو گفت کار تو اه.

یه لبخند زدم و گفتم به من چه

-پس به تو چه ها....

تا به خودم بیا احسان آب پرتغالو خالی کرد تو صورتم. و فرار کرد منم عصبی شده
بودم....و

احسان دور میز میچرخید. منم دنبال احسان...

-آریا عزیزم هاپو نشو...تو که امروز صبحی بهت خوش گذشت پس چته....

آنا کمک....

صبحونه با شوخی و خنده خورده ش د. وبعد رفتیم آماده بشیم.منو آنا با هم ست
کردی م

لباسامونو کرم قهوه ای. اما بازم آنا منو واسه تعویض لباس پیچون د...و جلو من عوض نکر
د و رفت تو اتاق دخترا

بعد تعویض لباسام رفتم پایین .دوتا ماشین بردیم مال منو احسان .آذین با ما اومد و
بقی ه بچه ها با احسان رفت ن

...

راه افتادیم سمت گرگان

و قرارمو رو واسه یه پارک معروف به اسم گذاشتیمو راه افتادیم...

آنی جان انقدر استرس نداشته باش گلم دستات عین یخ شده ظهرم که همش دوتیکه
خوردی...

این تازه شروع کار تواه منم تا تهش همراهتم این مسابقه واسه کسب تجربه است..

-ممنون آریا اما نمیدونم چمه دلم شور میزنه خودست خودم نیست .وارد شده سالن بزرگی
شدیم که مراسم خوش آمد گویی بود.

احسان رو کرد به سمت بچه ها گفت زیاد بخورین که این آریا خسیسه و از شام خبری
نیست امشب ...

-خیرررر داداش من خسیس نیست

-آها به روباه میگن شاهدت کیه میگه دم.

....

گروه ها خیلی مرتب میومدن و اجرا هاشونو انجام میدادن نوبت به ما رسید دست آنارو
گرفتم .و گفتم آنا ما با همیم عزیزم...آروم باش.

آنا توی لباس های اجرا خیلی زیبا شده بود ...کنار گوشش گفتمهربار که میبینمت از
بار

قبل خوشگل تر میشی نمیدونم عشقم بیشتر میشه یا خوشگلی تو...
دیگه وارده سن شدیمو نتونست چیزی بگه فقط یه نگاه و یه لبخند سر جاهایی که از قبل
تایین شده بود قرار گرفتیمو پرده کنار رفت...

زوج جوان آریا و آنا با گروه جوانشون .جوونترین گروه این مسابقات هستن.

این صدای مجری بود که گروه مارو معرفی میکر د.

و بعد سالن تو سکوت غرق شد آنا شروع کرد به نواختن ویالن به زیبایی تمام و بعد ا
ز

اونجایی که باید من اضافه میشدم باهم نواختیم خیلی همه هنگ اونقدر که انگار صدای
یه

ویالن بود که مینواخت وقتی نت های سختو انقدر خوب و هماهنگ انجام داریم بقیه بچ
ه

ها هم اضافه شدن فوق العاده شده بودیم واقعا عالی بود و دلنشینبا تموم شدن

کارمون صدای تشویق سقف سالن و برداشتاحسان و آذین یه گوشه ردیف اول و
امیر

ردیف چهار بود ...و با داشت مارو تشویق میکرد و عسل دقیقا پشت سر امیر بود ...بعد
از

تکون دادن دستمون واسه تماشا چیا طبق برنامه داشتیم میرفتیم داخل ...

قرار شد فردا همین ساعت برنده هارو همینجا معرفی کنن...

بعد از کمی معطلی راه افتادیم سمت پارکینگ.

که گوشیم زنگ خور د...امیر بو د.

بچه ها داشتن با هم حرف میزدنو میخندیدن واسه شنیدن صدای امیر ازشون چند

قدمی فاصله گرفتمو رفتم جلو..

اولا تبریک ...واسه اجرای عالیتون خیلی خوب بود ...دوما من و همکارام خیلی نامحسوس

مواظبتونیم نگران نباش خودمونم باید مهره آخرو دستگیر کنیم ...

-ممنون داداش ممنون

داشتم با امیر حرف میزدم کهصدای سهمگین تیر منو مسخ کرد دیگه نتونستم حرک

ت

کنم حرکت کنم دومین تیر باعث شد سرمو برگردونم .ماشین شاسی بلندی که سرنشینا ش

چهره اشونو رو پوشونده بودن

با سرعت از کنارم رد شدو یه ماشین دیگه از کنارمون رد ش د.اینا همه تو چند صدم ثانی

ه

اتفاق افتاد ...آنا ...آنا...نبو د...کج ...کجاست...جرات نگاه کردن زمینو نداشت...جیغ

و داد بچه ها کل فشارو گرفت

آنا پخش زمین شده بو د .پاهام نمیشد ...نمیشد راه برم رو زانوام افتادم ...با چهار

دس...

دستتو پا رفتم سمت آن ا

و این آنای من بود غرق خون شده بود ...رو زمین. آ...آنا ..
آناااا

...یکی کمک کنه عشقم ...یا خددا سرآنا رو تو کنار م گرفتم...احسسسان ...آنام
از...

دستم رفتتت ...یه کاری کن ...دستم رو خونشون کشیدم یا خدداا نه ...نه
..آنااا..نهنه...چشمتوو چشاتووو ب با باز کن با دست پلکای آنارو میزدم با لا...
آنااا هم نفسمم با تو ام بیین..

آنا چش چشاتو باز کن قلبم آنا.....نفس بکشش.

احسان خووون خ..خوون

این چیهخونی رو که از آنا رو زمین ریخته بو د...با دست جم میگردم و دو باره
میریخت م

رو...رو بدنش....دستاش داشت یخ میشد بی حس بود ...آنا...قلبمصدای

آزیرر آمبولانس اوم د...

احسان ورضامنو ازآنا جدا کردن

نبریدشکجا...کجا...میبرین نفسمو...بودم سوار ماشین احسان کردنمو رفتیم سم ت
بیمارستان.

آنااااا...خخخخدددا چررررا....

خددددا منو بی آنا نکککککن.....

تو که میدونی قلبمه

.....تموم هستیमेاحسان تورو قران بررررو نزار آنام بمیررره....

..

آنارو با تخت داشتن میبردن دنبال تخت آناتمام روحم و جسمم کشیده میشد
...این جسم

سرد و بی جون مال تنها دلیل نفسام بود.رک زانوام افتادم ...

خداتو.کل دنیا همین یه نفر و داشتم تورو به بزرگیت ازم نگیرش...

نفسم خفه بودخیلی سخت میشد نفس بکشم.

احسان از رو زمین برم داشت و نشوندم رو صندلی ...

...

من کجام خدایا همه دنیا یه نفر اون یکیم داره راحت از دستم میره .رو صندلی های
سرد

بیمارستان نشسته بودم.تو یه راهرویی که تهش یه اتاق بود ...که نفسم من داشت با مر
گ دستو پنجه نرم میکر د...

چهار ساعت گذشت و من چشمم به در اتاق خشک شده بود.

صدای مامان میومد ...سرمو برگردوندم .آره خودشون بودن .آرمان .مانیا و آذین .بابا و

مامان به احترامشون به ته جونی که داشتم ایستادم ...چند قدم رفتم جلو اما این تنه ا

تواناییم بود دیگه بیشتر توان نداشتم ...بابا بهم رسید سرم پایین بود بغض گلم خیلی

اذیت م

میکر د...دیگه غرور معنی نداشت...نبود آنا ینی نبود من ...
اشک چشمام جاری شد و شونه
هام لرزید بابا منو گرفت تو آغوشش آروم باش جون بابا ...

آروم باش گل پسرم..

صدام بالا رفت...

-بابا آنا تیر خورد بخاطر من...

همه با لحن حرف زدن و گریه من ...گریه کردن مخصوصا مادرم که واقعا آنا رو عین دختر
خودش به حساب میور د...

آرمان :لعنتی هامون عوضی نگوو...آریا نگو که کار هامون بوده..

چی میگفتم...اگه بلایی سر آنا میومد خودمو نمیبخشیدم چون بخاطر من اینطوری شده بو
د...

حرکت دستای بابام رو پشتمو حرفایی که میزد بیشتر اشکمو در میور د...

-آریا یادت باشه هیچ برگ خزون دیده ای بی اذن خدا نمیریزه.

آروم باش پسرم باید دعا کنیم...

...

باخاموش شدن چراغی که بالای در اتاق بود فهمیدم عمل تموم شده...

همه ایستادن...

خدایا خودت به خیر کن نکنه آنامو ازم گرفتی و اومدن خبرشو بهم بدن با باز شدن

در دکتر

اومد بیرون... آرمان جلو رفت .وباهش دست دا د.سرمو بین دستام گرفته بودم ..خدا فق ط
آنا رو از نگیر ...

حرفای آرمانو اصلا نشنید فقط دکتر گفت....

عمل و انجام دادیم..اما مشکل اینجاست بخاطر خون زیادی که از بیمار رفته ایشون در
حالت کما هستن و ضریب هوشیشونم پایینه این...این چی میگفت...یا خداا ..آنا...آنا...

تموم فضا دور سرم میچرخید ینی آنا نباشه...ینی چی نفسم نباشهکسی که ضری ب

هوشیش انقدر پایین باشه...مگه برگشتنیم هست...در اتاق که باز شد واسه اومدن آنا

ایستادم.آنا با لباس صورتی بیمارستان...

رو تخت از اتاق اومد بیرون ...چشماشو بسته بود چه آروم انگار خواب بو د...چشماشو قشنگ

رو هم گذاشتع بود آنا رو ازم دور کردن .تحمل وزنمو نداشتم رو بدنم رفتم عقب و به دیوار

تکیه دادم..

حرفای آنا تو سرم اکو میشد آریا دلم شور میزنه من بی تو هیچم.

حالا این منم که بی آنا شدم...

احسان اومد کنارمو گفت بیا بریم بگم آنا رو کجا خوابوندن....

تکیه مو از دیوار گرفتم چشمای احسان به قرمزی میزد -فقط تو نیستی که ناراحتی ...

آنا انقدر خوب بود که همه ما واسش ناراحتیم آریا .

سرمو انداختم پایین راست میگفت آنا واسه همه عزیز بو د.

راه افتادم دنبال احسان جلوی یه بخش واستاد و گفت اینجاست...نباید سر و
 صدا کنیم ب ه التماس واست اجازشو گرفتیم من آرمان...

پرستارا یه جوری نگاهم میکرد ...مهم نبود ب جهنم دلم آنا مو میخواست.باید باهام حر
 ف میزد تا آروم ش م..

پرستار جلو یه پنجره تمام شیشه ای ایستاد و گفت همینجا بمونید تا برده رو کنار
 بکشم...

این چی میگه من میخوام با آنام حرف بزنم..

قبل این که من حرفی بزنم رفت و پرده رو کنار زد...

او... ن ...اون کیه ...آناست...قلبم و انگار چنگ زدن چنگ

...یهویی گرفتاشک چشمم بدون پلک زدن

چکید از چشمم...

لب زدم آنی ...آنی خانمم..نکن بامن اینکار و چشاتو باز کن...ببین آری اومده ...ببین
 منو

بخدا ...به جونم خودت که عزیز ترینمی اگه چشاتو باز کنی منو ببینی...دیگه نمیبندیشو

ببین...یه لحظه گلم فقط یه لحظه ...آنی..).با بغض و صدای لرزون(.آنی...

بازکن جون من آنا تو که به من بی اعتنا نبودی...دستمو اوردم رو چشم و گرفتم سم
 ت

شیشه. بخددا... به جون آنا اینا گریه است... بخددا اشکامه واسه تواه چشمام بی قرار ت
ه

دیوونه بخدا اگه بدونی چی میکشم اینطوری میبینمت چشاتو الان باز میکنی...
آنا... یه... یه بار بگو آری گیان... یه بارر... فقط یه بار بگو... یه بار چشاتو باز کن
بین آریای

مغرورو داری از پا درمیاری... آنا لحتتی تو که انقدر بی رحم نبودی صدامو بشنوی و چیز ی
نگیی... اشکمو ببینی و اعتنا نکنی...

پرستار اوم د.

آقا برین بیرون شما بیش از این نمیتونید وایسین اینجا...
چند بار این حرفو تکرار کرد من چشم از آنا نمیتونستم بردارم...
چند بار دیگه گفت...

...

-اگه نرین دیگه نمیزاریم بیاین اینجا دکتر مدرس فقط برای پنج دقیقه وقت گرفتن شما
ی ه

ربع اینجا بین. لطفا برین تا نگهبانو صدا نزدم.
آنایی باید برم خانم زودی برمیگردم قلبم...
اشکامو پاک کردم که آناروبهتر بینم.
دستی روی شیشه پنجره کشیدمو.

بدون توجه به حرفای پرستار راه خروجو در پیش گرفتم...

از بخش رفتم بیرون بی تابو بیقرار آنا بودم عکسای آنا یادم افتاد ... گوشیمو از جیبم بیرون

کشیدمو به عکسامو خیره شدم همونایی که تو کره واسم فرستاد .. دستمو گرفتم جلو دهن م

و بوسیدمش این همون دستی بود که باهاش موهای آنامو کنار میزدم... خیره شدمم ب ه عکس دو نفرمون تو که نیست ی من به عکس هایت می نگر م این همان تنفس مصنوعی است ...

آریا پاشو لباستو عوض کن با این سرو وضعم خوب نیست اینجا بمونی...
-من خونه نمیرم ...

بدون این که سرمو بردارم گفتم من خونه نمیرم ...

-داداش سرتو بردار کی گفته بری خونه بیا این کیسه رو بگیر لباستو برو تو سرویس عوض کن..

بدون هیچ حرفی پاشدمو پلاستیکو از دستش گرفتم و رفتم سمت سرویس بعد از تعویض

لباسام .وضوح گرفتمو رفتم سمت نماز خونه...

صحنه ای که آنا جلو چشمم رو زمین افتاده بود هیچ وقت یادم نمیر ه

رفتم تو نمازخونه و قامت بست م از همون اول نماز بغض داشتم تا آخرش ...یهویی یاد

ی ه

صحنه افتادم اون موقع ها که آناچادر و مقنعه نماز سر میکردو نماز میخون د...
خدایا...

هنوزم آریا یادته یه فرستادیش جز کسایی که دوشش نداری و به حرفاشون گوش نمیدی...
منو ببخش بخاطر همه چی ...بخاطر ناشکریم ...که همیشه دنبال شرایط بهتر بودم .
..بخاطر این که ه ...اینکه آنا بخاطر من اینجوری ش د ...خدایا منو ببخش..
من آنامو از تو میخوام آخه میدونی چیه خانمم تنهاست بی کسه ...میخواستم ببرمش پی
ش

مامان باباش...خدایا یه فرصت بهم بده ...خدایا منم بندم...

...

چهار روزبع د...

این چهارروز حتی یه ثانیه ام از بیمارستان و فزاش بیرون نرفتم...

دوباری هم آنارو دیدم...

آذین باهم حرف نمیزنه و مقصر این قضیه رو من میدونه...

احسان که همیشه بهم سر میزنه و کارای شرکتم رو سرش ریخته بابا این همه رفتن ویلا

و

هر روز واسه دیدنمون میان هیچ کس نتونست منو از آنا دور کنه ...البته اونا قصدشون این

نبود میخواستن من استراحت کنم..

احسان داشت از دور میومد با دیدنش سری تکون دادم ینی سلام...

چطوری آریا بهتری آجی ما چطوره.

سرمو انداختم پایین.

-خویم شکر...

-اینطوری میری پیش زن داداشم شبیه داعشیا هستی آدم از دیدنت خوف میکنه...

-مگه چمه .

-هیچ بیا این غذاها رو گرفتم باهم بخوریم رنگ ب روت نمونده نگاه ریششو .نگاه

لبشو چه خشکه.

-نمیخورم روزه ام.

-آریبیا تو معدت درد داغونه ...مگه نگفتم روزه نگیر خاک تو سرت اون وقت توام میوفت

ی رو تخت من چه خاکی تو سرم بریزم.

حرص خوردن احسان هم بی دلیل بود .ینی چی من نذر کردم با خدای خودم .

-احسان من ...عشقم رو اون تخت داره جون میده هر لحظه ممکنه نباشه از تو توقع ندارم

که به راحتی این حرفو بزنی...

اینیم که هستم صدقه سری این نفسای آناست واگر نه اگه نبود منم نبودم.

احسان شونه هامو محکم گرفت و گف ت

آریا ...بین...بین منو...من نه طاقت دیدن اون جسم نیمه جون رو اون تخت و دارم ن

ه طاقت خم شدن پشتتو ...آنا خوب میشه آریا بسپرش دست خدا...اینطوری نباشه

...نمیگم

گریه نکن... چرا حق داری من دارم جون میدم واسش چه برسه به تو که ه

به قلبم اشاره کرد که این دلتو بهش باختی...

ولی خودتو نیاز بخاطر مادرت به خاطر م ا

...

نشستم رو صندلی... سرمو به دیوار تکیه دادم.

احسانم کنارم نشستو دستشو رو زانوم زد داداشم آروم باش... حکمت خدا رو

نادیده بگیر ...

خدا وقتی دردی میده تحملش میده .

پوزخندی زدم و گفتم به این میگی تحمل... به پرستار رو به روم سبز شدو گفت آقای

مدرس..

سرمو بالا گرفتم...

منتظر حرفاش بودم.. رییس بیمارستان میخواد شمارو

بینه... نگاهی به احسان انداختم - برو آریا من

هستم ...

...

رفتم سمت اتاقی که بهم گفته بودن در زدمو رفتم

داخل...

رییس بیمارستان همون دکتر شهریاری بود که دکتر آنا هم بود.

بشینید لطفا.

بعد از دست دادبا دکتر بی حرف نشست م .- آریا جان ...

میدونم حال این روزات اصلا خوب نبوده و نیست... خیلی جوونای دیگه ام تو شرایط خان

م

شما بودن اینو میگم که فکر نکنی این فقط مشکل تواه و تنها تو این شرایطو تحمل میکنی

شرایط آنا هم تغییر نکرده و احتمال داره تغییر نکنه...

با این حرف دکتر دلم ریخت.

مانیتونیم بیش از این منتظر بمونیم هیچ تغییری نکرده که امیدی باشه ... شما میتونید ب

ا اهدای عضو آرامشو به آنا برگردونی د.

دیگه کاسه صبرم لبریز ش د.

-چی میگید دکتر... احترامتون واجبه .. اماچی فکر کردی اون کسی که رو اون تخته ی ه

آدمه... یه جوون با هزارتا آرزو و امی د... شما دهننتون با چی بسته میشه با پووول ... پول

میخوایید ... همه دارو ندارمو ب پاتون مبریزم ... اما اون دست گاه هارو از عشقم جدا

نکنی د

... حرفاتونو خیلی ساده هجی میکنید واسم ... اما ساده هضم نمیشه ... کسی حق نداره

دست به دستگاه بزنه و قطعش کنه اگه شده جونمم میزارم واسه فروش به قول خودتو

اعضای بدنمو میزارم ولی نمیزارم این دستگاه هارو خاموش کنی د.

از اتاق بیرون رفتمو در اتاقو محکم بستم اعصابم داغون تر از همیشه بو د . ساعت هشت ت

میتونستم عشقمو ببین م رفتم و کنار احسان نشستم..

-چی شد؟

معدم تیر وحشتناکی کشی د.خم شدم جلو...

-آریا حالت خوبه مگه دکتر چی گفت...

-آره خوبم...خیلیم خوبم از این بهترم همیشه...

نمیخواستم به احسان بگم اونم حالش بد میشد .

-باتوام چی گفت.؟

-هیچی چیز مهمی نبود.

دستشو انداخت رو شونه هام و گفت بگو آریا واگر نه خودم میرم ازش میپرسم...

دیگه داشت کفریم میکر د..

-چیه خبر خوشی که نیست به نظرت حال من به خبر خوش میاد؟

ها...بهم گفت میخوان دستگاه هارو جدا کنن.

در صدم ثانیه اشک تو چشمای احسان حلقه ز د...

-نه ..نه اشتباه شنیدی مطمئن ی

-راست میگ ی

باسرم که بین دستام گرفته بودمش تایید کردم.

احسان...ساکت شد منم نگاش نکردم فقط گاهی نفساشو با گریه بی صداش بیرون

میدا د..(شاید واسه خیلای این گریه بی معنی باشه اما وقتی میخوای یه عزیزی رواز دس

ت

بدی تو شرایط آنا سنگم گریه میکنه چه برسه به مر د(احسان تا این روزاحتی یه قطره اشکم کنار من نریخته بو د احسان پاشد و رفت وبا یکی از پرستارا حرفی ز د...معلوم بود داشت بهش اسرار میکرد از این فاصله معلوم نبود چی میگ ه....

اما رفت سمت بخش آنا...حتما میخواد باهاش حرف بزنه بزار اونم خودشو آروم کنه... سه روز دیگه ام به سختی گذشت آرمانم از دست حرفای من ناراحت بود که به دکتر گفت ه بودم . تو این یه هفته اندازه هفتاد سال پیر شدم.

الان روبروی پنجره ای ایستادم که به قول احسان بهش ویتترین آناست.

گاهی وقتا احسان میادو با آنا از اینجا حرف میزنه و به قول خودش سربه سرش میزاره بعضی اوقات لبخند رو لبش میبینم وقتی داره با آنا حرف میزنه اما در آخر احسان با اشک

میادیرون وبعد از یه خدافظی سرد میره...

با اجازه ای که قبلا گرفته بودم ...رفتم داخل اتاق صدای دستگاه هاانگار شده بودن ریتم زندگی من.

بغض سنگینی رو گلوم بود خیلی سنگین.

-سلام خانمم..

-خوبی گلم...

به تختش رسیدم

-دکتر میگن صدامو میشنوی...راست میگن؟ خب بگذریم.

راستی میدونی دیشب چی شد اون خانمه بودکه تصادف کرده بود همون تازه عروسه .اون

بهوش اومد .

وای آنی ندیدی پسره همون شوهرش چیکار کرد تموم بیمارستانو شیرینی دا
د..اول شوکه شد گفتن.

باور نمیکرد کنار من بود ها داشتیم باهم حرف میزدیم.

وقتی شنیدنمیدونست بخنده یاگریه کن ه

(بغض گلوموچنگ زد)

اما یه خنده تلخ بهتر بود د.پسره دیوونه شده بو د.کاش میدیدی وقتی میخواستن منتقلش
کنن

میگفت تخت چرا خودم کنار ش میکنم). خندیدم و نشستم رو صندلی که نزدیک آنا گذاشته
بودم جای همیشگیم.

دیگه نتونستم جلو اشکمو بگیرم خود به خود میومدن پایین..

خیلی همو دوست داشتن.معلوم بود همچین دست زنشو گرفته بود که انگاری میخواستن
زنشو ازش بگیرن..

گفتن همدیگه رو دوست خیلی داشتن آنا.یه چیزی بگم..

((حالا دیگه گریه میکردم و حرف میزدم.))

ناراحت نشیا...یکی از اقوام این پسره که دیروز زنش به هوش اومد میگفت ایناعاشق ه
م بو د..).با بغض ادامه دادم)

میگفت مطمئن بودم که زنش تنهاش نمیزاره چون عاشق شوهرش بوده..). باگریه
گفتم)

آنی... یینی تو منو دوست نداری... آره خانمم... اگه منو دوست داشتی برمیگشتی... اگه
دوستم داشتی دل نمیستی به اونجایی که الان هستی... اگه... اگه دوستم داشتی جواب
اشکامو میدادی... بخدا آنا خیلی بی معرفتی اصلا حواست به من نیستا... البته حق داری آریا
خیلی اذیتت کرد منم بودم بر نمیگشتم... میدونی خیلی تنهام بازم... بازم فکر میکنم خدا
دیگه دوستم نداره... میدونی چرا چون داره آریا رو بی آنا میکنه چون داره آریا رو بی
نفس

میکنه... آنا بی وفا تو دوستم نداری؟ من که دارممممم...

بخداخی... خیلیم دارم... اندازه

هر دو مون... آنننااا... حالا برمیگردی نفسم... و) گریه های بی امون من)

بین... به همون خدا... به همون.. خداکه الان پیشش... قسم... به سرآنام قسم. دارم الان

میگم که اینجایی... کافیه بری کافیه پانشی هیچی. هیچی از آریا نمیمونه گفته باشم. حالا

خوددانی آریا رو ول کن برو... برو پیش خدوددات بی

معرفت... اما بدون آریا رو کشتی

بارفتنت... مگه من عاشقت نیستم... مگه من دل ندارم... مگه نمیگفتی تنهام نمیزاری ای ن

خیلی بی معرفتیه مگه نمیگی کردا بامعربتن .مگه همه نمیگن...پس با معرفت
پاشوو.

آنا ..التماس دوست داری...ها...اشک ریختنمو دوست داری...باشه قبول تا آخر
عمر م التماس کنم حالا پا میشی؟.

صداهای دستگاه داشت دیوونم میکرد به نوار قلب آنا که رو مانیتور بود نگاه میکردم.لوله
ای که وارد دهنش شده بود لباش که خشک بودن چشمای بسته ای که قلبم با دیدنش
تیرمیکشید دستایی که با آمپول و سرم طرح کبود دلخراشی رو رو دست عشقم طراحی کرده
بودن ...

بیخش خانمم معذرت میخوام اگه بدحرف زدم

قرانی رو که کنارسر آنا گذاشته بودم برداشتم عینکمو که کنارش بود برداشتم تا
نگاهم افتاد به

عینک.بازم داغ دلم تازه میشد این همون عینکی بود که آنا وقتی دید گفت.این عینک
وقتی

هست خیالم راحت تره آخه اخمات کم تر معلومه.هروقت

قرار عصبی بشی قبلش ای ن عینکو بزن کمتر

ازت بترسم...

عینکمو زدم ...حالا مگه میشد بخونم تک تک خاطره هارد میشدن از جلو چشمام امروز

حالم از همیشه بدتر بودنکنه امروز آنا میخوای تنهام بزاری....هاآ...پس من
چمه...خدایا

به تو میسپارمش واسم نگهش دار بعد یکم قران خوندن ...

پرستار اومد واسه تعویض سرم.

و پانسمان زخ م گلوله ها..

رفتم بیرون....از بخش خارج شدم دلم خیلی گرفته بود رفتم سر جای قبلیم رو صندلی
فلزی

سرد کنار دیوار نشستم .و سرمو به دیوار تکیه دادم...

امروز وقتی احسان مامان اینارو آورده بود گفت به امیر زنگ بزنم...

گوشیمو در اوردمو شماره امیرو گرفتم.

صدای امیر پیچید تو گوشم.

الو آریا جان سلام -سلام کارم

داشتی..

-خواستم خبر خوبو بهت بگم سرخ خوبی از هامون پیدا کردیم .

-امیر خبر خوبی تو دنیا وجود نداره مگه برگشت آنا...اون بدبخت روانی بایدسزای

کاراشو ببینه کار شاخی نکردین...

-حق داری ببخشی د

تو اتاق بودن از پشت پنجره نگاه میکردم دستمو تو مواهام کردم چنگ زد... به خدا داد
زدم

آنا... تورو خدا به کاری کنی... خانمم... آنا تورو خدا نرو جون آریا دووم
بیا... اررر... خدددا

آنامو ازم نگییی ر. با شوک هایی که به آنا میدادن نوار قلب آنا فقط به خط صاف بودو
تغییری نکرد... پرستار که دید دارم نگاه میکنم اومد پرده پنجره رو از داخل اتاق کشی
د.

خخخدددا آنا... واسم ننگه دار... نهههه... آنا... دوتا پرستار مرد مانع شدن که برم ت و
اتاق... داد میزدم آنا... ولم کنی... نباید بزارم بره... خدا ازم نگیرش... به لحظه معدم
چنان درد کشید که دیگه چیزی نفهمیدم...

چشمامو باز کردم...

درد و سوز بدی رو معدم بو د. کسی دوروبرم نبو د...

همه اتفاقا مثل برق از جلو چشمام گذشتن. آنای من رفت... اشک رو صورتم
ریخت...

سرمی که بالای سرم بودرو تازه دیدم اینا خیال دارن من زنده بمونم خیال دارن من
زندگی کنم بعد از آنا...

چنگ زدم سرمو واز دستم کشیمش بیرون... به شدت سوز زد... اه... مهم نیس دیگه هیچ ی

مهم نیست. از رو تخت پا شدمو یه خورده سرم گیج رفت نشستم رو تخت...بازم ایستادم...اینجامنو یاد آنا مینداخت...

توراھرو هیچ کس نبود...و این مهر تثبیت به چیزی که دیده بودمو زد...طول راهرو رو طی

کردم...هیچ کسی رو ندیدم(منظورم از هیچ کس یه آشنا بود).

یه نیرویی منو کشید سمت بخش آنا...اگه آنا هنوز زنده باشه یه نفر از ما اونجا هست... آروم رفتم خدا خدا می کردم کسی باشه باترس سرمو بالا گرفتم...کسی نبود...آره کسی نبود

فرشته من پر کشیده...ناامید و با نفسی تنگ و چشمایی به خون نشسته رفتم سمت در خروجی...دیگه هیچی معنی نمیداد یه حالی بودم...بی حس...بی خواسته...دلم شکسته

بود دل گیر بودم...از خودم از آنا...از خدامون...از هامون...دلم تنها بودن میخواست دلم

سکوت میخواست..میخوام همه رو فراموش کنم...هرچیزی که آنا رو یادم میاره...سوار ماشین شدم...حرکت کردم به جایی که نمیدونستم کجا میرم...فقط باید برم....

کنار دریا یه ساحل خلوت پیدا کردم...و همونجا توقف کردم لرز بدی به بدنم افتاد پالتومو تنم کردم رفتم و نشستم رو زمین تو خاکای نرم ساحل و تیه مو دادم به سپر جلوی

ماشین ... و به دریا زل زدم دلم گرفته بود اشک پهنای صورتم گرفته بو ... داد زدم
خداااا منم بنده ات بودم.... آنااا عشقم بود چرا....

اونقدر داد ویداد کردم که بی جون افتادم کنار ماشینو به آسمون زل زدم...

هوا تاریک تاریک شده بو ...

سوار ماشین شدم و درو بستم به معنی واقعی یه مرده متحرک بود که دنبال جایی

واسه

دفن شدن میگشت...

گوشیمو دستم گرفتم خواستم عکس های آنا رو بیارم بی توجه به تماسای بی پاسخم رفت م
تو گالری تو آلبوم مورد نظرم....

لعنت به این اشک... نمیزاشت بینمش عکس دو نفره امونو اوردم بادیدن عکس انگار

تازه به خودم اومده بودم. آنی خانمم بی معرفت رفتی

... قلبم... چیزی نمیگی آری حرف

نمیزنی... آنا قلبم درد میکنه خیلی جات کنارم خالیه دلم کنار تو میخواد از اونایی که آروم

م

میکردی لعنتیییییی... تو نباید میرفتی... توام مثل خدامنو دوست نداشتی نه یادته یه با

ر

بهم گفתי آدیا یادم تورا فراموش یادته موقع دعوا مون یه بار اینو گفתי... اون موقع خیل ی

ناراحت شدم گفتم چه ساده به زبون اوردی اما بعدا فهمیدم نه این حرف دلت نبوده.

دوستم داشتی و نرفتیهامون آشغال میکشمت زیر چرخ ماشین لهت میکنم ...ب ا مشت زدم رو فرمون.

عکس آنا رو غرق بوسه کردم و باهاش حرف میزدم.

خیره به عکس آنا بودم که..

گوشیم بازم زنگ خورد جواب ندادم یهوی صدای پیامک اومد قصدخوندن نداشتم..بالا

ی

صفحه وقتی پیامک میومد قسمتی از پیام رو نوار ابزار صفحه نمایش داده میش د.

احسان داداش: آریا آنا باور نمیکنه تو زنده ای.

چی...چی این چی نوشته...خیلی مسخرا بود کارش...گوشیم دوباره زنگ خورد.د.شماره

آقاجون بو د...نمیتونستم جواب ندم بی احترامی بود حالا که دیدم.

جواب دادم اما بغض گلومو گرفته بود چیزی نگفت م -الو...الو...

صدای گریه بود یا خنده که از اطرافیان بابام میوم د.

-الو عمر بابا...گریه چرا...بیا اینجا خانتم داره گریه میکنه فکر میکنه توام تیر خوردیو دور

از جونت.

بابام بازیش گرفته گریه امونم نمیداد من عشقم رفته...

اینا چرا با دلم بازی میکنن...

الوو...بابا چرا توام بغ کردی...گوشی ...

ساکت بودم دلم طاقت این بازی رو نداشت.
 بعد یه خورده سکوت خواستم گوشه رو قطع کنم...
 که... که صدایی آشنا همراه با گریه از پشت خط اوم د...
 الوووو... آری گیان... خودتی نکنه دارین منو بازی
 میدین...

این صدای آنا!!! بو د... یه چیز راه صدامو گلومو بسته بود نمیشد حرف بزنم تمام خوشی
 دنیا

ریخ تو دلم عشقم زنده بو د... واقعا هودش بود من خواب نیستم... خدا... واقعا آنامه
 ای ن
 ...خودشه..

-آگه آریا بودش الان پیشم بو د... احسان آریام کجاست. تمام توانمو گذاشتمو
 تاچیزی بگ م

....
 صدام در اوم د... الووو... آنی... ت... تویی... قلبم... خودتی... زنده ای... حرفی بزن بگو که خواب
 نیستم.

-آریا.. با گریه و بغض صدام میزد ((آریا.. آری... تو رو خدا چیزی بگو خودتی... توسالمی...
 -آره خانمم.. آره الان میام پیشت عزیز دلم ...
 ماشینو روشن کردم تا گرگان خیلی راه بو د...

من اگه هرچیم بگم بازم و هیچی بیان کننده احساسم نبو د... آنام زنده بود
بازی نبو د...خدایا

ممنون شکر این اشکایی که میاد اشکای شادیه اشکای شکر یه بنداست که دیگه راه
تشکرو

بلد نیست...خدایا باور نکردنی وقتی که دیگه تمام هستو نیستم و فکر کردم بردی پیش
خودت حالا برشگردوندی به من....ینی هنوزم دوستم داری...خدایا تنها پناه
اشکام توبودی

تنها تو همدم بودی ممنون م

دم به ثانیه به احسان زنگ میزدم که گوشیو بده آنا...دو دفع که زنگ زدم و هر بار فقط آنا
در حد چند کلمه حرف میزد..اما همون چند کلمه هم واسه من انگیزه دوباره زندگی بود.
نمیدونم چندمین باری بود که زنگ میزدم اما خب چه کنم باز بی تابش بود و واسم باورش
سخت بود که خدا چنین لطفی رو در حقم و کرده بود الو داداش من عزیز من چه خبرته
خانمت مسکن زده باید اینو چند بار بگم...این بار زن گ

بزنی شمارتو میدم ۰۰۱ هابیان بگیرنت دماراز روزگارت دربیارن .پسره بی حیا...

با لحنی که احسان داشت از خنده ریشه رفتم...

-الهی احسان به فدای خنده هات داداش گلم ...ههههعی خدایا شکرت .اوهاوه فضا

عارفانه شد ببخشید برادر هوسم نبود شما صاحب داری خدافظ...

هرچی دل تنگی بودو سر گاز ماشین خالی میکردم صدای آژیر پلیس
وشنیدم. و از آینه به نگاه کردم که بلهه... خودش بود پلیسس... این وقت
شب...

به ناچار زدم کنار و رفتم پایین مدارک و از تو داشبورت برداشتم...
-- با این سرعت و نبستن کمر بن دبا گوشی صحبت کردن و بی اعتنا به

پلیس راه شما چه خبر ته برادر من...

وای خدا! راست میگه ها ولی متوجه پلیس راه نشدم دستی به پشت سرم کشیدم و گفتم

بیخشی د... بیمارستان مریض دارم... باید میدیدمش...

به نگاه از اونایی که ینی خودتی بهم انداخت..

-- ببخشید ولی مریض داشتن هیچ ربطی به حال الان شما نداشت شما با گوشی در حال

خنده بو دین الان هیچ قیافتون به کسی که غم دیده نمیخوره... ماشین

متوقف میشه و منتقل میشه به پارکینگ.

...

حرفای من بی فایده بود و در آخر کار خودشونو کردن و ماشینمو متوقف کرد فدای یه

تا ر موی آنها همه دارو ندارم

...

و دست آخر منوبعد از کمی معطلی به گرگان رسوندن چشمامو باز کردم...

درد و سوز بدی رو معدم بو د. کسی دوروبرم نبو د...

همه اتفاقا مثل برق از جلو چشمام گذشتن. آنای من رفت... اشک رو صورتم ریخت...

سرمی که بالای سرم بودرو تازه دیدم اینا خیال دارن من زنده بمونم خیال دارن من زندگی کنم بعد از آنا...

چنگ زدم سرمو واز دستم کشیمش بیرون... به شدت سوز زد... اه... مهم نیس دیگه هیچ ی مهم نیست. از رو تخت پا شدمو یه خورده سرم گیج رفت نشستم رو تخت... بازم ایستادم... اینجامنو یاد آنا مینداخت...

تورا هرو هیچ کس نبود... و این مهر تثبیت به چیزی که دیده بودمو زد... طول راهرو رو طی

کردم... هیچ کسی رو ندیدم (منظورم از هیچ کس یه آشنا بود).

یه نیرویی منو کشید سمت بخش آنا... اگه آنا هنوز زنده باشه یه نفر از ما اونجاست... آروم رفتم خدا خدا میکردم کسی باشه باترس سرمو بالا گرفتم... کسی نبوده... آره کسی نبود

فرشته من پر کشیده... ناامید و با نفسی تنگ و چشمایی به خون نشسته رفتم سمت در

خروجی... دیگه هیچی معنی نمیداد یه حالی بودم... بی حس... بی خواسته... دلم شکسته

بود دل گیر بودم... از خودم از آنا... از خدامون... از هامون... دلم تنها بودن میخواست دلم

سکوت میخواست ..میخوام همه رو فراموش کنم ...هرچیزی که آنا رو یادم میاره ...سوار

ماشین شدم...حرکت کردم به جایی که نمیدونستم کجا میرمفقط باید برم

....

کنار دریا به ساحل خلوت پیدا کردم ...و همونجا توقف کردم لرز بدی به بدنم افتاد پالتومو

تم کردم رفتم و نشستم رو زمین تو خاکای نرم ساحل و تیه مو دادم به سپر جلوی

ماشین ...و به دریا زل زدم دلم گرفته بود اشک پهنای صورتم گرفته بو ...داد زدم

خدا!!!

منم بن ده ات بودم....آنا!!! عشقم بود چرا....

اونقدر داد ویداد کردم که بی جون افتادم کنار ماشینو به آسمون زل زدم...

هوا تاریک تاریک شده بو ...

سوار ماشین شدم و درو بستم به معنی واقعی یه مرده متحرک بود که دنبال جایی

واسه دفن شدن میگشت...

گوشیمو دستم گرفتم خواستم عکس های آنا رو بیارم بی توجه به تماسای بی پاسخم رفت م

تو گالری تو آلبوم مورد نظرم....

لعنت به این اشک...نمیزاشت بینمش عکس دو نفره امونو اوردمبادیدن عکس انگار

تازه به خودم اومده بودم.آنی خانم بی معرفت رفتی

...قلبم...چیزی نمیگی آری حرف

نمیزنی...آنا قلبم درد میکنه خیلی جات کنارم خالیه دلم کنار تو میخواد از اونایی که آروم

میکردی لعنتیییییی... تو نباید میرفتی... توام مثل خدامنو دوست نداشتی نه یادته یه با
 ر
 بهم گفתי آدیا یادم تورا فراموش یادته موقع دعوامون یه بار اینو گفתי...اون موقع خیل ی
 ناراحت شدم گفتم چه ساده به زبون آوردی اما بعدا فهمیدم نه این حرف دلت نبوده.
 دوستم داشتی و نرفتیهامون آشغال میکشمت زیر چرخ ماشین لهت میکنم ...ب ا مشت
 زدم رو فرمون.
 عکس آنا رو غرق بوسه کردم و باهاش حرف میزدم.
 خیره به عکس آنا بودم که..
 گوشیم بازم زنگ خورد جواب ندادم یهوی صدای پیامک اومد قصدخوندن نداشتم..بالا
 ی
 صفحه وقتی پیامک میومد قسمتی از پیام رو نوار ابزار صفحه نمایش داده میش د.
 احسان داداش: آریا آنا باور نمیکنه تو زنده ای.
 چی...چی این چی نوشته...خیلی مسخرا بود کارش ...گوشیم دوباره زنگ خور د.شماره
 آقاجون بو د...نمیتونستم جواب ندم بی احترامی بود حالا که دیدم.
 جواب دادم اما بغض گلومو گرفته بود چیزی نگفت م -الو...الو...
 صدای گریه بود یا خنده که از اطرافیان بابام میوم د.
 -الو عمر بابا...گریه چرا ...بیا اینجا خانتمم داره گریه میکنه فکر میکنه توام تیر خوردیو دور
 از جونت.

بابام بازیش گرفته گریه امونم نمیداد من عشقم رفته...
 اینا چرا با دلم بازی میکنن...
 الوو...بابا چرا توام بغ کردی...گوشی...
 ساکت بودم دلم طاقت این بازی رو نداشت.
 بعد یه خورده سکوت خواستم گوشی رو قطع کنم...
 که...که صدایی آشنا همراه با گریه از پشت خط اوم د...
 الوووو...آری گیان...خودتی نکنه دارین منو بازی
 میدین...

این صدای آنا!!! بو د...یه چیز راه صدامو گلومو بسته بود نمیشد حرف بزنم تمام خوشی
 دنیا

ریخ تو دلم عشقم زنده بو د...واقعا هودش بود من خواب نیستم...خدا...واقعا آنامه
 ای ن
 ...خودشه..

-آگه آریا بودش الان پیشم بو د...احسان آریام کجاست. تمام توانمو گذاشتمو
 تاچیزی بگ م

....
 صدام در اوم د...الوو...آنی...ت...تویی...قلبم...خودتی...زنده ای...حرفی بزن بگو که خواب
 نیستم.

-آریا.. با گریه و بغض صدام میزد ((آریا.. آری... تو رو خدا چیزی بگو خودتی...توسالمی...))

-آره خانمم.. آره الان میام پیشت عزیز دلم ...

ماشینو روشن کردم تا گرگان خیلی راه بو د...

من اگه هرچیم بگم بازم و هیچی بیان کننده احساسم نبو د... آنام زنده بود

بازی نبو د...خدایا

ممنون شکر این اشکایی که میاد اشکای شادیه اشکای شکر یه بنداست که دیگه راه

تشکرو

بلد نیست...خدایا باور نکردنی وقتی که دیگه تمام هستو نیستم و فکر کردم بردی پیش

خودت حالا برشگردوندی به من....ینی هنوزم دوستم داری...خدایا تنها پناه

اشکام توبودی تنها تو همدمم بودی ممنون م

دم به ثانیه به احسان زنگ میزدم که گوشیو بده آنا....دو دفعه که زن گ زدم و هر بار فقط

آنا

در حد چند کلمه حرف میزد..اما همون چند کلمه هم واسه من انگیزه دوباره زندگی بود.

نمیدونم چندمین باری بود که زنگ میزدم اما خب چه کنم باز بی تابش بود و واسم باورش

سخت بود که خدا چنین لطفی رو در حقم وکرده بود الو داداش من عزیزمن چه خبرته

خانمت مسکن زده باید اینو چند بار بگم...این بار زن گ

بزنی شمارتو میدم ۰۰۱ هابیان بگیرنت دماراز روزگارت دریارن .پسره بی حیا...

با لحنی که احسان داشت از خنده ریشه رفتم...

-الهی احسان به فدای خنده هات داداش گلم... ههعهعی خدایا شکرت .اوهاوه فضا

عارفانه شد ببخشید برادر هوسم نبود شما صاحب داری خدافظ...

هرچی دل تنگی بودو سر گاز ماشین خالی میکردم صدای آژیر پلیس

وشنیدم.و از آینه یه نگاه کردم که بلهه...خودش بود پلیسس...این وقت

شب...

به ناچار زدم کنار و رفتم پایین مدارک و از تو داشبورت برداشتم...

--با این سرعت و نبستن کمر بن دبا گوشی صحبت کردن و بی اعتنا به

پلیس راه شما چه خبرته برادر من...

وای خدا! راست میگه ها ولی متوجه پلیس راه نشدم دستی به پشت سرم کشیدم و گفت م

ببخشی د...بیمارستان مریض دارم...باید میدیدمش...

یه نگاه از اونایی که ینی خودتی بهم انداخت..

-ببخشید ولی مریض داشتن هیچ ربطی به حال الان شما نداشت شما با گوشی درحال

خنده بورین الان هیچ قیافتون به کسی که غم دیده نمیخوره...ماشین

متوقف میشه ومنتقل میشه به پارکینگ.

...

حرفای من بی فایده بود و در آخر کار خودشونو کردن و ماشینمو متوقف کردفدای یه

تا ر موی آنا همه دارو ندارم

...

و دست آخر منوبعد از کمی معطلی به گرگان رسوندن بعداز تشکر ازشون خدافظی کردم
هر یه قدمم مساوی بود با دوتا...شماره احسانو گرفتم...

احسانکدوم اتاق یالا...

-وایی تو چقدر بی جنبه ای ها نیای اینجا حرکات مثبت

۰۸ آذین اینجاست.

-چشم بابا دیگه بگو اذیتم نکن.

-اتاق ۲۲ منو آذینم الان میریم بیرون تو محوطه..خدافظ.

-مرسی داداش.

قطع کردم و با هرچی توان تو پاهام داشتم دویدم سمت اتاقش...

...

وارد اتاق که شدم...میترسیدم سرمو بالا کنم و همه چی دروغ...باشه .

همه چی خواب باشه...

یا خدا خودت کمکم کن...سرمو بالا گرفتم آره خودش بود آنا بو د..عشقم بود آروم روتخ

ت

دراز کشیدبو د...وچشماشو بسته بود قفسه سینه اش بالا و پایین میشد .دیگه خبری از

اون همه دستگاه نبو د.

رفتم کنارش بوسه آرومی روی مواش زدم ..این همه دلتنگیم نبود دلتنگیم اونفدر زیا د

بودکه دوست داشتم از نوک پا تا فرق سر فرق بوسه بارونش کنم .دلم نیومد بیدارش کنم

دوس داشتم فقط و فقط...بهش خیره شم ...کسی جای من نیست از دید من کس ی

نمیپینه...عشقی رو که احساس کنی یه بار برای همیشه از دست دادی...ولی بعدش خدا
بهت رحم کرده و عشقتو بهت برگردونده...

من به فدات عشقم .کلی نگاهش کردم ...یه خورده که گذشت به احسان پیام دادم من
هستم شما بری د.

یه پیام جدید از احسان داداش.

-آریا میدونم دل تنگشی اما بیدارش نکن بزار استراحت کنه فشار زیادی رو تحمل کرده...

بدنش خیلی ضعیف شده...راستی مواظب باش نخوریش.

دیگه جوابشو ندادم وقت کل کل نبود من تازه عشقم برگشته

...

بعد دید زدن و کلی آنالیز آنا...رو صندلی کنار تخت نشستم سرمو گذاشتم لبه تخت و
آروم

دستشو گرفتم چشمامو بستم...خیلی خسته بودم خیلی

...خیلی...خسته از دوری آنا این

چند روز دوساعتم خواب درست حسابی نداشتم...

اگه میخوابیدم راحت تر میگذشت ...

....

با احساس حرکت چیزی رو ریشم رو دماغم ...رو دهنم چشمامو باز کر د.باز شدن

چشم

همزمان شد بادیدن دست ظریفی که حتما صاحبش آنا بو د .

سرمو بالا اوردم.

چشمایم تو چشای خیس آنا قفل شد اتاق خیلی تاریک بود اونقدر که نور مهتاب از

پنجره

داخل اتاق روشن کرده بود... اشک چشمای آنا آروم وبی صدا رویه گونه هاش میریخت.

۵۰۴

دست کشید روی صورتم آریا خودتی ...

الهی من فدای حق هفت بشم عسلم.

قطر اشکی از چشم چکید ... آره خانمم..

دستمو بردم اشکشو پاک کردم.

-آری فکر کردم هامون تورو ازم گرفته...

و با گفتن این حرف اشکش سرازیر شد..

آنا باز مال من بود بازم نفس میکشید بازم پلک میزد بازم چشاشو به من میدوخت از رو صندلی پاشدم انگار لال شده بودن دوست داشتم فقط ببینمش. صورتشو قاب کردم با دستم و بوسه هامو رو چشمای آنا میزدم شوری اشکاشو حس کردم و چشمای خودم دست کمی از چشمای آنی نداشت.

بالاخره دهن باز کردم... آنی میدونی بی معرفت چی کشیدم میدونی چکارم کردی میدونی

ی

....دلم هر بار میمردو زنده میشد... میدونی چقدر دلتنگت بودم میدونی چقدر واسه

چشات واسه حرف زدنت دلتنگ بودم. ممنون که موندی قلبم... ممنون که تنهام نذاشتی
نفسم.

اگه منتظرم بودی پس چرا رفتی...

چرا به هوش اومدم نبودی... میدونی وقتی به هوش اومدم چی سرم اومد. همه اومدن
دیدنم فقط تو... تو نبودی..) آنا گریه میکرد و منم طاقت دیدن اشکاشو نداشتم (...مه فقط
تورو صدا میزدم... اون موقع دلم... تو.. رو میخواست..). بابغض و گریه
حرف میزد (آخه ت و همه... کس منی آری..

-بخشید قلبم بخدا توضیح میدم به جون آنا بودم غلط کردم بس گریه نکن اینجوری
میمیرم بخدا تند و تند دست میکشیدم رو چشاش تا اشکاشو پا کنم. منم با اشکاش اشک
ریختم... حق داشت اینطوری فکر بکنه... پیشونیمو گذاشتم رو پیشونیش

-آروم باش جونم... آروم... واست توضیح میدم..

نفسم... منم بی تو میمیرم... اشک نمی ریخت اما حق هقش قلبمو ریش میکرد... طاقت شنیدن
هق هقشو نداشتم حس دلتنگی حس عشق حس ترس از دست دادن همه و همه دست به
دست هم داده بودن... نمیدونم چقدر طول کشید که آنا سرشو عقب کشید و گفت
-آری آروم باش... واسه الان کافیه... نفسم بالا نمیا د.

با چشمم که الان سنگین شده بودن و به زور بالا نگه شون داشتم گفتم

-نمیتونم دل تنگم آنا خیلی...

آنا هم تو چشمم زل زد منم بعد از یه مکث که واقعا شووکه شده بودم همراهیش کردم...

سرشو پس کشید و ازم فاصله گرفت. سرشو گذاشت روبالش انگار کتفش درد گرفت
ونمیخواست من بدونم .

چون لبشو با دندون گزیدو چشماشو محکم فشار داد.

دست پاچه شدم میترسیدم آنا دوباره چیزیش بشه - آنا درد داری؟ با
توام قلبم...

با سر تایید کرد که ینی آره..

با عجله به سمت در رفتمو به پرستاری که پشت کامپیوتر نشسته بود گفتم واونم اومد
بعد از بررسی.

گفت

انقدر نگران نباشید درد کتفشونه الان یه مسکن میزنم آروم میشه.

-تورو خدا عجله کنید خانمم درد داره..

پرستار لبخندی زدو گفت چشم الان میام ورفت بیرون از اتاق و بعد چند لحظه برگشت و یه

آپول مسکن وارد انژکتی که تو دست آنا بود کرد...

و رو به من گفت:

نگران نباشین آروم میشن.

و بعد رفت بیرون از اتاق...

کنار آنا نشستمو . با دست مواشو نوازش کردم...میخواستم حواسشو پرت کنم.

-آنی

باصدای پراز درد که دلمو آزار میداد گفت.

-گیان بن دل.

-من به فدای این لحن حرف زدنت خانمی.

الان بهتر میشی آروم میشی .

راستی آنی واقعا تو آزار داری؟ چه سودی واست داره؟ ابرواشو داد بالا و گفت چی...

مگه من چه گناهی کردم که اینجوری عاشقم کردی...

-به همون گناهی که من کردم عاشقت شدم...

-اه آری زبری؟ با تعجب

گفتم.

-ینی چی زبری مگه قبلا نرم بودم.؟

-وای نه چی میگی میگم زبره میره ازیتم میکنه...

خنده امو به زور کنترل کردم.

ینی چی کجام زبره من همون قبلیم...

کجام زبره

انگشتشو آورد دور ریشای دورلبمو گفت اینا که اینجا بیرون

زده بعد من...

قبل از اینکه دستشو تکون بده انگشتشو با دندون گرفتم و از لای دندونام گفتم.

اینارو میگی...دندونامو که قبلنم داشتم...

-آی آریا ول کن ...آی.بابا ریشاتو میگم ول کن کندی انگشتمو..

با سر گفتم نه...

سرشو انداخت پایین و حالت نازی گفت خو جون من ولش کن درد میکنه..
انگشتشو ول کردم و پاشدم و سرمو بردم نزدیک سرش که رو بالش بود راه پس کشیدن
نداشت

آسی گفت... آریاااا...

-به فدات...

-بابا زبری نک ن...

-تقصیر خودته شیرین زبونی میکنی شیرینی...

دستشو گذاشت رو لبش و از پشت دستش گفت درسته زبری ولی دوست داشتنی ت ر
شدی .

دلم واسش قنج رفت.

با اخم به لبش اشاره کردم و گفتم ...

بردار او دستتو من ..من با عشقم یه کار کوچیک دارم...

خندید دستشم رو دهنش بود و با اشاره چشم و ابرو گفت نه...

-ااااا...اینطور یاس...

دلم واسه حرص خوردنش تنگ شده بود پس پاشدم -ای

خددددد اااا میگم زبرییییی...

و دستشو زد تو مواشش..

-نه نمیخوووووام.

با این حرکتش از خنده ریشه رفتم.

دقیقا همون مدلی که دوست داشتم ش د.

سه روز بع د....

گوشیم زنگ خور د...از جیبم بیرون اوردمش الو احسان بگو...

-کوفت درست حرف بزن حسم پری د...

-حسس ...کدوم ...حس...مثلا چی بگم...

-بگو عشقم عزیزم....بگو جانم...

-اینارو به تو بگم!!!!

-نه به عمه امم ...از اولشم عشقت به من یه سوء تفاهم بو د....

-آفرینننن گل پسر...حالا بگو....

بیااید ویلا نرید تهران ها!!!! همه ویلاییم...دور هم واسه سالی که سه روز پیش تو و آنا تو

بیمارستان تحویل کردینعمو جان (باباکیان)قربونی داره...که بلا از تو که هیچ

بادمجون بمی از آجیم دور باشه.

-من بادمجون بمم بعد تو چی باشی...

گل سر سب د...

-اوهوع..تو گلوم گیر کرد توهمون سنگ پای قزوین خودمونی...

معلوم بود کم اور د.

-ایششش برو گم شووو.

وقطع کر د...

آنا کنارم نشسته بود طرف شاگرد صندلی رو خابونده بودم که راحت باشه...

چشاش بسته بو د...یه نگاه بهش کردم لبخندی زدم...

و زیر لب خدارو شکر گفتم.

-آریا...

ا این بیدار بو د....

-بفدات جیگرم.

میشه یه خواهشی کنم..

-امر کن بانوووو...

-دلم شکلات میخواد..

-ای به چشم گل بانوووو...

-چشمت بی بلا...

یه سوپری توپ پیدا کردم و پارک کردم و پریدم پایین از ماشین....

سلام آقا شکلاتاتون کوو..

-اون قسمت به سمتی که اشاره کرد رفتم...

اونقدر تنوع داشتن که گیج شدم وایه همین از هر کدوم یه نوع برداشتم...مگه چی ه

...واسه عشقم بود کارشاخی نکردم دوتا پیاستیک بزرگ برداشتمو حساب کردم
فروشنده

چشماش چهارتا شده بود خیلی خندا دار بو د.

-ممنون آقا.

-سلامت مواظب قندتون باشی د.

یکی از پلاستیکارو گذاشتم صندوق که جلو چشم بچه نباشه اون یکی رو هم با خودم بردم
و نشستم جلو...

انگار بوی شکلات به مشامش خورد دتشت به سختی خودشو بالا میکشید که بشینه... من م

سرمو کردم ت پلاستیک یه خوشگلشو دراوردم...

آنا: آخ

با ترس برگشتم سمتش چی شد خانمم...

هیچی دردم گرفت... من شکلات میخوام خیلی وقته نخوردم.

-اوه همچین میگه خیلی وقت که انگار ده ساله...

-هرچی تا جایی کا یادمه من همیشه شکلات خوردم..

-خب خانمم نمیخواد بشینی بهت فشار میاد بیا اینو بخور...

عین قحطی زده ها رو هوا قاپ یدش...

-آروم خانمم کلی واست گرفتم...

...

تا خود ویلا به خوردن آنا خندیدم..

-آنی خانمی رسیدم...

-آخیش تورو خدا آریا کمکم کن پیاده شم ...

رفتم پایین و رفتم سمت در شاگرد و بازش کردم یه دستمو انداختم زیر سرش و اون

یکی دست رو زیر کتف سالمش...

آی... آی... آروم...

آی.. آیت به جونم جوجه ببخشید چشم.

آروم نشوندمشو خودشم پیاده شد تکیه شو دادم به خودم زدم...

-آری چرا کسی نیست...

-نمیدونم خانمم... چه استقبال گرمیییی...

رفتیم سمت در ورودی دستگیره رو پایین کشیدم...

رفتیم داخل...

صدای سوت... کف زدن بالا گرفت...

همه خانواده ما بودن واحسان ومامانش..

جمع کوچیک بود اما همه سرو صدا هارو احسان با سوت تولید میکرد همه اومدن

سمتمون اما احسان همچنان داشت سوت میزد...دیگه رفت رو مخمون...

آرمان:بسه احسان کر شدیم.

خاله:مادر سرم رفت.

روبه خاله گفتم...قلقش با منه و آنا رو سپردم دست آرمان و خودم رفتم سمتش...پشت

سر هم و یه بند داشت سوت بلبلی میزد...

با دیدن من عقب عقب میرفت و پشت بدتر سوت میزد یکم سرعتمو زیاد کردم که برس
م

بهش...اونم تند تر میرفت...حالا دیگه داشتم میوفتادم دنبال احسان...اونم از دستم فرار

میکرد خیلی صحنه خنده داری بود همه همه داشتن از خنده غش میکردن...

لعنت بهت احسان انگار داشتم دنبال بلبل میدویدم مگه بیخیال میش د...دوتا انگشت ب ه
دهن داشت میدویی د.

-اگه دستم بهت برسه اون دوتا انگشتتو میشکونم.

خاله:خاک عالم به سرم به جونیش رحم کن.

یهویی آذین از تو آشپز خونه اومد بیرون و با یه جارو با احسان رو بروش د...با جارو

شروع کرد به زدن احسان منم بهش رسیدم...

کله اشو گرفتم زیر دستم ودستمو دور گردنش حلقه کردم...

-اذین یه کارد لطفا...

-آی شکستیش گردنمو ول کن سر خوش بدبخت عاشق ولم کن ولم میکنی .

-آخ جون داداش میخوای قربونیش کنی من رفتم کار د بیارم.

-آره بلبل کشونه...

-بدبخت منو بکشی دیگه کدوم بلبلی خر میشه با تو رفاقت کنه...

خاله اومدمت مونو گفت حالا به بزرگی خودت بلبلمو ببخش اوا منظورم پسرم بو د...

اونشب خیلی بهمون خوش گذشت به تک تکمون چون دور هم با بودیمو میخندیدیم
 همه نشسته بودن... و میوه میخوردن... کسی هواسش به آنی نبود با اون دستش که ک لا
 بانداژ شده بود مگه میشد کاریم بکنه...
 اونو آذین رو کاناپه نشسته بودن.. همه رفتن و تو حیاط فقط
 منو آنی و آذین و احسان و
 آرمان و مانیا تو پذیرایی داشتیم نگاه میکردیم...
 رفتم و کنار آنا نشستم واسش سیب و پرتغالو پوست گرفتم و -ممنون
 -نووووششش.
 -میشه برم بخوابم..
 -باشه اول میوه بع د...
 بازم محو تماشای فیلم شدیم و آنام میوه شومیخور د.
 یهوئی مانیا... حالت تهوع گرفت و رفت سمت دستشویی...
 و آرمان هم به دنبالش....
 مام همه نگران شدیم...
 -خدایا بخیر کن این چشم بو د.
 -داداش من چشم نبود ابرو بو د.
 -...جدی
 -نه بابا فکر کنم موشکی....

لغت بهت احسان یه سیب از کنار دستم برداشتمو پرت کردم سمتش...

اونم رو هواقاپیدش و گفت.

هرچه از دوست آید خوش آید داداش منخوشش.

-ککککوفتتتت.

آنا:پاشو ببین مانی چش شده.

پاشدم و رفتم سمت دستشویی ...آذین و هم اومد...

آرمان در دستشویی ایستاده بود.

و مانیا رو دلداری میداد.

-خانمم آروم تر عرق بزن بابا طبیعیه.باید یه مدتی تحمل کنی .

این حالت تهوع رو همه زن ا دارن

منو آذین هردو باهم همزمان .

گفتیم:چییی ؟

آرمان که تازه متوجه ماش د.و فهمید همه چی رو لو داده...

لبخند زد و گفت:نههههه...شما اینجا بودین...

-منو آذین عین بچه گیامون سرمونو انداختیم پایینو گفتیم اوهوووووم اوهوم...

-دقیقا چی شنیدین...

-منو آذین رو به هم شدیمو روبوسی کردیم.

من:مبارکه عمه شدی...

آذین: وای ممنون داداش مبارک عمو شدنت...

وبعد این صدای خنده مانی و داداش بود که مارو از رو بوسی نجات دادن...

آذین دوید تو پذیرایی پشت بندش تو حیاط...

مژدهه مژده بدییییی دارم عمه میشم . ما سه تام با خنده رفتیم تو پذیرایی همه

اومدن

داخل و تبریک گفتن

-بهترین حس دنیا عمو شده وووایییی خددا آنا دارم عمو میشممم . الهیی ی...عمویی

ک ی میایی ...

رفتم جلو روی آرمانو بوسیدم و گفتم خان داداش بابا میشو د...

مانی کنار مامانم و آنا نشسته بو د...رفتم رو بروش ایستادمو گفتم مبارک باشه زن

داداش ... و بوسی روی سرش زدم...

احسان: آریا!!!!...

-د مرگ چرا داد میزنی...

-حسودیم میشه...

-به کی به بچه که من عموشم.

-نه بابا به تو که عموشی...

همه خندیدیم اما احسان کاملا جدی بو د

-خب نخندپس تو چیییی تونمیخوای منو عمو کنی...

همه ساکت شدن ... و به من نگاه میکردن...

خاک تو سرت احسان که جو سنگین کردی .

بابا :ساعت از دو گذشته بهتر بریم بخوابیم.

فردا باید برگردیم...

همه کم کم رفتن واسه خواب منو آنا و آذین بودیم...

داشتم با گوشی حرف میزدم که یکی اومد دست انداخت دور گردنم سرمو برگردوندم دیدم آذینه...

ازش دلگیر بودم بابت رفتاری که بامن تو بیمارستان داشت و باهام حرف نمیزد. اما دوست نداشتم کسی بفهمه ازش دلگیرم...بازم سرمو کردم تو گوش ی -داداشییی...

یه بوس رو گونه ام زد...

-بیخشی د.

توجهی نکردم.

-داداشم..غلط کردم بیخشید خ ب ..خودت میدونی چقد واسم عزیزی...پس قهر نباش.
-نیستم.

-پس چرا الان تحویل نمیگیری مگه من یه داداش آریا بیشتر دارم...

-برو بچه برووو...یادم نرفته حرفاتو ...

-غلط کردم...شکر خوردم...

-باشه بابا

-آشتی؟

-آره آبجیه خلو چلم.

-فداتشم داداش خوشچلم...

وبعد یه بوس محکم زد رو گونم.

-آذین من از این تف کاریا بدم میا د...

صدای احسان از پشت سرم اوم د...اینی که گفتی واسه همه صدق میکنه؟

آذین گوشیشو بر داشتو گرفت بالا بیا سلفی...

-هووووع من به گور عمه ام بخندم. برو جقله...

قبل اینکه بزارم ادامه حرفمو بزنم...سرمو چسبوند به سرشو گفت منو داداش ریش ریشی م همین الان یهوویی.

آنا:خیلیم خوبه به این گلی....دلتم بخوا د...

-داداشی کنار آنا بشین باهم یه عکس بگیرم ازتون .

احسان:یگه مدش نیست عکس واسه رو قندون نمیزنن.

صندلی که پام بود در اوردمو پرت کردم سمتش ...آخش بلند ش د...

و دست از رو چشمش گرفت آذین با عجله رفت کنارش داداش چشمش دراومد آخه

این چه کاریه...

احسان:ای ...چشمم آیییی...

-لوس نشو احسان به چشت نخورد هواسم بو د...

شما همش با هم کل کل میکنی د...
دیگه نموندم .با آنا رفتیم بالا...
آنا...

با این لباسا اصلا راحت نبودم ...خیلی بیحال بودم وسطای راه تکیه خودم زدم به آریا ک ه
شونه به شونه هم راه میرفتیم.

انگار متوجه شد چون یه بوسه زد رو سرم...

رفتیم تو اتاق...واریا مسواکمو آورد بیا بریم مسواک مسواکو زدیم و اومدیم تو
اتاق...

رو تخت نشستم خیلی بی حال بودم اریا اومد جلو ...

-عروسکم؟ چته گلم درد داری؟

-نه فقط کسلم...

بدون هیچ حرفی. شالمو از دور گردنم باز کرد از این حرکتش شوکه شدم .و

سرمو انداختم پایین...

حرفی نزدم ...

واقعا به آریا حق میدادم دل تنگم باشه با اون حرفایی که آذین تعریف کرد که بعد از تی ر

خوردنم چی کشیده...

حتی یه جاهایم اشک چشمم جاری ش د...

دوست داشتن آریا لیاقت میخواستکاش منم لیاقت داشته باشم...

امشب ماما ن

آذر با هر حرفی که میزد که تو نبود من آریا چی کشیده اشک میریخت ...ازم خواست من م آریا رو درک کنم ...ازم خواست آرومش کنم بعد یه این همه مشکل و اتفاق که هنوز تموم نشده بو د...منم میخواستم خجالتو کنار بزارم باید تمرین میکردم حداقل با آریا...شوهر م

...تموم زندگیم .این حسو نداشته باشم..

آریا پاشدو رفت سمت چمدون یه دست تاب دکلته و شلوارک آبی فیروزه ای که خودش

واسم گرفته بود آورد کنارم نشست...

-خانم با این لباسا که نمیخوای بخوابی...

-نه...اما..

با دلخوری وسط حرفم اومدوگفت -حتما بازم

خجالت میکشی نه؟...

باید نمیزاشتم بازم خجالت باعث دلخوری شوهرم بشه ...نه تنها آریا بلکه دل خودمم

ناراحت میشد که اینطوریم ...اگه آذین و میگفتم بیاد الا زشت بود مامانش هم میفهمی د

بدتر میش د.آریا داشت لباساشو جدا میکرد فکر کنم میخواست بره حموم.

-آریا

-بله..

بیا اما توروخدا آروم درش بیار آخه دستم خیلی درد میگیره .

لباسارو گذاشت گوشه تخت .اومد نشست روبروم رو تخت -چشم خانمم...

دلم داشت میریخت از ترس از استرس... واکنشش چیبود آریا...
 آروم دکمه های مانتومو باز کرد آذین واسم لباس گذاشته بود از بس عجله کرده بود تاب
 سادش رفته بود هیچی زیر مانتوم نداشتم جز لباس زیرم. ک - خانم اول دست سالم تو در
 بیار.

آروم در اوردم.

- حالا آروم دست چپتو بیار آروم...

آروم مانتومو در اور د. حس کردم آریا داره میخ نگام میکنه و زل زده بود به بدن من
 که تنها حجابش لباس زیرم بو د...

دست آریا با بانداژ دور کتفم نزدیک شدو حالت نوازش گونه ای دستشو روش کشی د...
 - آنا منو ببخ ش

صداش رنگ بغض گرفت ...اگه من نبودم الان هامونی نبود که این بلا رو سرت بیاره...
 منم که با این حال دنبال بهونه واسه گریه میگشتم .بغض کردم و باصدای خیلی آرو م
 گفتم

- آریا حرف از نبودنت نزن نمیخوام بشنوم میفهمی تو همه چیز منی ...تورو خدا هیچ
 وقت اینو نگو.

- چشم جوجه چشم اینطوری حرف نزن که کار دستمون میدی

... آریا همونطور داشت

نگاهم میکرد صدای نفساش به گوشم میرسید تنها صدای بین منو آریا نفساش بود سرشو

اورد جلو چشمامو بستم نباید تکون بخورم. اومد جلو ترلباسو تنم کر د.
وسرشو بین دستاش گرفت...همون مدلی که سرش بین دستاش بود گفت با پشت
دراز

بکش. که شلوار تو عوض کنم آروم و با احتیاط دراز کشیدم...اما اگه میمردم
انقدر عذاب نمیکشیدم واقعا خجالت کشیدم..

دکمه شلوارمو باز کرد و دمپای شلوارمو گرفت و کشیدش بیرون.
شلوارک وپام کرد خداروشکر شورت پام بود اومد بالا که بکشتش بالا وای خدا
چرا باید تو این شرایط باشم اشک تموم صورتمو خیس کر د. آریا کمکم کرد که
بشینم هر دو ساک ت

بودیم نگاهم نمیکر د...منم نگاهمو ازش میدوزدیدم.
وسرشو گرفت بالاو گف ت -قرصاتو
خوردی...

-آره

متوجه اشکام ش د...اخمی کردو گفت...گریه چرااا...
هیچی دلم گرفت ...

-آروم باشدل منم گرفته همه چی درست میشه..

و بع پاشدو رفت بروس از رو میز آرایش بر داشت.

-آنی خانم میخوام موات ک شونه کنم بعد بخواب که من برم حموم

آریا پشت سرم نشست رو تخت و موامو باز کرد و شروع کرد به شونه کردنشون...اروم..

هر دو ساکت بودیم نمیدونم چرا آریا انقدر آروم شده بود موامو بافت ...بعد از بافت موامو یه بوسه آروم پشت گردنم زد.

و بالشت و مرتب کرد و کمکم کریمه سمت راست دراز بکش م.

فکر کردم آریا مث قبل دوستم نداره.

کنارم دراز کشید و تکیه داد رو آرنجش و موامو نوازش کرد بخواب خانمی بخواب که من باید برم حموم سرو ریختمو درست کنم..

-آریا..

-جان م

-تو هنوزم عاشقمی

-یکم سکوت...

سکوتی که منو خیلی ترسون د

-معلومه که هستم...عشق یک دهم حسیه که من بهت دارم خانمم.

با این حرف آریا لبخندی رو لبم نقش بستو چشای سنگین شدمو بستمو گفتم -شب بخیر آری گیان.

شب توام بخیر گلم.آریا گونه امو بوسید و موامو نوازش کرد ...که خواب منو باخودش برد...

سه هفته بع د...

آریا...

نگاهی به صفحه گوشیم انداختم ساعت شیش بو د...

باید میرفتم شرکت...

پاشدم نگاهی به آنا کردم که خواب بودناید بیدارش میکردم رفتم سمت حموم یه دوش گرفتم...

و لباسایی رو که دیشب آنا واسم گذاشته بود و پوشیدم...

سعی میکردم سرو صدا نکن که آنا بیدار نشه .موامو شونه کردم و عطر و آروم زدم ..رفت

م

سمت در ورودی وکفشامو پوشیدم ...یه یاد داشت رو در زده بود آنا .

با اخم نگاه نکن خب دیگه ...که چی هرچقدم اخم کنی باید صبحانه تو بخوری جون م ن بخور.....آفرین گلم...

لبخندی زدمو راه رفته رو برگشتم و رفتم تو آشپز خونه

...جوجه که چپ دسته دست چپشم

مشکل داره .نامه معلوم بود تایپیه ...یا خدا این دیشب بعد اینو با کامپیوتر تایپ کرده و

بعد چاپ کرده و بعد زده یا در...دلم از این حرکت آنا یه جوری شد صبحونه و آب

میوه رو

خوردم ... و بعد رفتم سمت اتاق آنا دست خودم نبود باید حتما بوسش میکردم عشقمو آخه
کارش بد به دلم نشششششششت.

رفتم و کنارش رو لبه تخت نشستم .یه بوس...دو بوس...مممم و سه بووووس.پاشدم که بر م
بیرون.

آنا: آریا کراواتتو محکم کن بعد برو -چششم
خانمم...خدافظ.

-خدافظ

رفتم رو بروی آینه جا کفش ی

ینی این از کجا فهمید راست میگفت ...دیگه خبر از من داره....

از همونجا داد زدم...

-دوست دادم آنی

و دیگه بی معطلی رفتم بیرون...

...

به شرکت که رسیدم...

بعد از سلام با منشی که جای آنا استخدام کرده بودیم به تازگی رفتم تو اتاقم...

شماره اتاق احسانو گرفتم الان با بمب خبری شرکت مواجه میشم .ناگفته نماند بم ب

انرژی....

صدای فین فین احسان به گوشم اومد بر عکس همیشه....

-هوی چته...

-هیچی دادا..سرما خوردم...

پاشو بیاد اینجا .اون پرونده هارو بیار..

-آریا خودم میرم تو نمیخواه بری بمون پیش آنا ...

-منم نمیخواستم برم ..میخواستم بگم تو بری..

آه سردی کشی د...

-ممنون.

من امروز باید زود برم خونه میدونی که امشب..قراره که... نداشت حرفی بزنم.

-آره میدونم میخوای زود بری چون امشب رضا قراره با خونوادش بیاد خونه بابات توام

بای د بری...

-تو چته اول صبحی چرا پاچه میگیری..

-بابا حالم بده سرما خوردم میفهمی.

-خیر سرم داداش بزرگه ام که اینطوری داد میزنی رو سرم.خب حالت بده برو بمیر

تو خونه چرا اومدی...

گوشیو قطع کردم ...

این از احسان بیاو تحویل بگیر ...تا نزدیکای ساعت سه تو شرکت بود چند باریم به آن ا

زنگ زدم که موسسه بو د...

رضا هم امروز کلا نیومده بود ینی حساب داری بن کل تعطیل.رضا هم تو شرکتمون

کار

میکرد هم پسر عمه ام بو د...اما زیاد باهاش میچ نبودم بخاطر اینکه اصولا ایشون آدم کتاب ی

و کلا یه جور خاصی بودازبچگی...منو احسان بیشتر باهم بودیم تا با رضایی که سرش تو درس بو د...اما در کل پسر خوب وخونواده دوستی بو د.والبته جز شرکت مدرس دانشگاه هم بود .به نظرم آذین با شیطنتی که داره رضا رو هم از راه به در میکر د.. دوست نداشتم .آذین ازدو اج کن ه ...بچه بو د...باید درس میخوند اما بازم حرف خودش و بابا مهمه.

رضاهم پسر بدی نبود که مانع درس خوندنش بشه.
رفتم تو پارکینگ .سوار ماشین شدم...ماشین احسانو دیدم که وارد پارکینگ شد حتما رفت ه بو پولترو چنج کنه...
میخواستم حالشو بیرسم پس ماشینو روشن نکردم و رفتم پایین احسان از ماشین پیاده ش د ومتوجه من نش د..
صداش زدم احسان...

جواب ندا د...رفتم جلو و دست گذاشتم روی شونه اش از پشت سر از این فاصله بو ی سیگارش همه هیکلشو گرفته بو د.

برگشت سمتم یا خدا این احسان بو د...نگاهشو از من دزدیو سرشو پایین انداخت...
کاری داری بگو عجله دارم...

سیگار کشیدی... مگه ریه ات حساس نیس تو چه غلطی کردی میخوای خودتو بکشی.

احسان احسان همیشه نبود نامرتب و بهم ریخته دور چشماش گود رفته بود. روبروی من بازم پک عمیقی به سیگار زد...

سیگارو از دستش گرفتمو دیگه داشت کفریم میکر د...

دستمو بردم بالا که یه سیلی بزوم. اما دلم نیومد احسان رو خیلی بیشتر از جونم دوستش

داشتم. انگشت اشارمو به سمتش گرفتم

یه بار دیگه فقط یه بار دیگه بینم سیگار کشیدی.

به خدا خط میارم رو رفاقتمو دیگه استم نمیارم.

احسان سرش پایین بود.

الانم کار دارم شب هم خاله اونجاست تو غلط کردی نمایای پسره نفهم معلوم نیست ای من

روزا چته اگه امشب نیای دیگه نه من نه تو. و دیگه منتظر هیچ حرفی نبودمو

رفتم سمت

ماشین سوار شدمو رفتم احسانو از آینه دید زدم که همون مدلی سر جاش خشکش زده

بود...

رفتم سمت موسسه بعد از چند دقیقه آنا اومد بیرون و سوارش د...

-سلام عشقم خوبی؟

-اوهوم توام سلام خسته نباشی؟

-سلامت باشی...بریم خونه که خیلی کار داریم..

-کارمون چیه ؟

-امشب برای آذین خواستگار اومده.

-جدی حالا مگه کیه؟

-آشناست.

نیش خندی زد حتما آذین بهش گفته.دیگه حرفی نزدیم...

-رفتیم خونه وساعت هفت شد داشتم آماده میشدم رفتم لباسی رو ست لباس خودم واسه

آنا برداشتم .و صداش زدم اونم شروع کرد .تونیک سبز یشمی.تا روی زانو بود

باشلوارمشکی..

لباسارو اروم تنش کردم تا حالا واسم عادی نشده بود ...

عشق م

بو د...خانمم بودآروم جون بو د...اما هر بار جلوی خودمو میگرفتم این سخت بود دوست

داشتم تا وقتی آنا خوب نشه و خودش رضا نباشه بهش نزدیک نشم .

برای مانع شدن از فوران احساسم به آنا سریع کتمو برداشتمو از اتاق با گفتن تو ماشین

منتظرم رفتم بیرون...

...

آنا هم بعد از چند دقیقه اوم د...

-بینم ت

رو شو کرد سمتم یه آرایش رو صورتش داشت که ت نها ایرادش رژ روی لبش بو
د.

-این چیه؟

-ر ژ

-میدونم رژ اما اینطوریشو نداشتیم..

سرشو انداخت پایین و گفت...

-خب چیه دلم میخواد... منم یه بار خوشگل کنم...

نباید عصبی میشدم.

-آنی خانمم شما که انقدر ماهی... شماکه همه چیزت بیسته این آرایش در شان بیرون رفتنت
نیست...

آروم گفت خب مراسمه دوست دارم...

نه فایده نداشت...

با دست سالمش مشتت زد با سینه ام که از خود م جدانش کردم...

-اه آریااااا

-این ششششد همین خوبه اینطوری دوست دارم.

حرص خوردن آنا تا وقتی رسیدی خیلی خنده دار بود زیر

لب هرچی خواست گفت ومن م خندم گرفته

بود از ادا هاش.

ریموتو زدم و ماشینو بردم داخل...

از ماشین پیاده شدیم...

باباومامان وخاله تو آلاچیق نشستہ بودن

رفتیم سمتشون هر سه تاداشتن با لبخند نگاهمون میکردن.

بعد از سلام و احوال پرسى .

بابا:آنا جان بهتری.؟

-آره باب ا

مامان-هزار ماشالله به عروسکم.

خاله-دخترمنه ديگه.

-منم هستما چرا کسی به من توجه نمیکنه.

-پسرم حسودی ممنوع.که اصن بهت نمیا د.

مامان:دخترم برو بالا آماده شو الان عمه اینا میرسن.

آنا نگاهی به خاله و مامان کرد و گفت.

-عمه اینا...واقعا مگه اونام دعوتن.

-واه پسرم مگه به آنا نگفتی...آره دخترم واسه خاستگاری آذین اومدن.

این چه سوالی بود که آنا پرسید ینی آذین بهش نگفته.

آنا:راستی خاله داداش احسان کو نمیا د.

-والا منو گذاشت اینجا و رفت ولی گفت میام هنوز که نیومده.

من: باشه خاله بهش میزنم.

- ممنون پسر م.

رفتیم داخل آنا رفت بالا و منم مشغول تلویزیون شدم...

گوشی رو برداشتمو شماره احسان و گرفتم.

- الو.

- کجای ی

- خونه

- نمیخواهی بیای

- چرا میام امون بده.

- با اون ریختی نیای خوش ندارم اونطوری بینمت...

- نه باشه.

خونه ما تا خونه احسان اینا فاصله زیادی نداشت. پس زود میرسی د...

آنا از پله ها پایین اومد ... این چرا این شکلی آویزونه.

- آنی خانمی درد داری....

- نه

- پس چی هیچی چیز خاصی نیست.

میخواستم برم ازش پپرسم که صدای آیفون اومد و به سمت رفتم.

احسان بود ... اوه... اوه... چه تیپیم زده بو د. این پسر حالت عادی نداره..

درو باز کردم و کنار در منتظر بودم که بیاد داخل...
 یه کت شلوار که باهم از ترکیه گرفتیم به رنگ بادمجونی خیلییی تیره. یه پیرهن سفی
 د.و

کراوات هم رنگ کت شلوارش و یه جفت کفش ورنی مشکی...
 به من رسید سلام کوتاهی کرد و از کنارم رد شد انکار که نه انگار من سه ساعت عین ماست
 اینجام آقابر سه...

بیخیال حالش خوب نیست ب رو نیوردم. اما چرا دلم گرفت ...

باید میفهمیدم چی شده اما مگه وا میداد احسان.

-آنا همیشه دولیوان شربت بیاری. احسان اومده.

از تو آشپز خونه گفت. جدی چشم...

نشست رو مبل یه نفره و خیره شد به تلویزیون...

اینطور خیره شده بود که انگار از اول داشت میدید فیلمو.

خدایا به من صبر بده نزنم اینو تو خط افق محو کنم...

آنا اوم د...

سلام داداشم خوبی؟ خوش تیپ کردیا.

ممنونم .

آنا نشست و با سر اشاره کرد که چشمه.

منم بالب گفتم نمیدونم...

-آنی بین داداش چه تیپی زده میخوام زنش بدم دیگه بزرگ شده.
 احسان پوز خندمحوی رولبش نقش بست....
 -آره واقعا آریا یه دونه ازاون خوشگلاشم باید باشه که به داداشم بیا د.
 -این منگل کجاش خوشگله؟ فایده
 نداشت احسان همون احسان اخمو بو د...
 آذین...از پله ها اومد پایین و گفت آنا چند لحظه میای..
 آنا پاشد رفت .
 نگاهم ب ه
 احسان افتاد که اخم کرده بودو و یه نقطه خیره شده بود داش لبشو میجویی د...
 -احسان داداش نمیخواهی چی شده شاید کاری از دستم برییا د.
 -دیگه دیرشده خیلی دیر هیچی فایده ای نداره...
 صداس غم داشت احسان چرا اینطوری شدا بود من چه رفیقی بودم که هیم خبری رفیق م که
 از داداشم واسم عزیزتر بو د.
 از رو مبل پاشدو رفت رو بروی پنجره وایسا د...
 پاشدمو رفتم کنارش...
 بگو دادا قول میدم کمکت کنم...
 -هیچ راهی وجود نداره آریا هیچ راهی...اشتباه خودم بو د.
 -حتی نمیتونیم کار دیگه ای بکنیم که جبران شه...

سرشو انداخت پایین.

-هیچ کاری نمیتونه برشگردونه ...

وبهم نگاهی کردو گفت :چقدر تلخ که نتونی جلوی اتفاقای پیش اومده رو

بگیری...حتمات و این یه مورد درکم میکنی...

درکش میکردم خیلی ...سرقضیه تیر خوردن آنا واقعا اینطور حسی داشتم...دستمو رو شونش گذاشتم.

خواستم حرفی بزنم که صدای زنگ آیفون بلند ش د.

رو بهم گفت برو مهمونا اومدن ...چشمای احسان غمو به قیمت گزافی به دوش

میکشیدن

که من ازشون بیخبر بودم.داداش کوچیکه که همیشه غمخوارم بود ...حالا

خودشم غمداشت...

احسان یه کم بودی و حس میکرد یا اینکه یه گندی زده بود که نمیتونست درستش کنه...

هرچی که باشه من از وقتی چشم باز کردم کنار احسان بودم...و میدونستم واسه چی

ای ن

حالو داره

از کنار احسان رد شدمو لباسمو تو تنم مرتب کردم.در و باز کردم به بابا که تو حیاط بود با

خاله ومامان گفتم.

-آقاجون اومدن...

-باز کن درو بابا.

درو باز کردم و بعد از چند لحظه اومدن داخل .. منم کنار در موندم واسه خوش آمد به عمه. آنا هم اومد کنارم ایستا د.

-ای جونم واسه عشقم چه سبز بهش میا د...

-آریا اومدن زشته الان میشنون.

-بشنون... دوست دارم... دلم میخواد.

زنی سهمی حقیقی .. شرعی . قانونی قلبی.

آرمان: اوووومم.

یا خدا این کی بیدار شد کی اومد پایین.

روبه آنا اخی نمایشی کردم و گفتم ..

-بکش جلو روسریتو...

آرمان-ببند دهنتو. داداش گلم.

ویکی زد به شانه مو گفت به زن داداش ما چییی...؟ ...

چییی...

من-چییی ی

-گیر نده... چییی نده.

دیگه وقت نشد حرفی بزنی عمه (فرانک) اومد و دختر عمه (رها)

آقا حمی د... شوهر عمه...

و در آخر رضا که بعد از سلام و احوال پرسی . رفت داخل با همون گلو شیرینی... آذین

نیومده بود... بهتررر خوش ندارم بیا د....

ما نشستیمو. احسان هم که بایدن اونا ایستاده بود به رضاو پدرش دست داد.

بعد اومد کنار من ایستاد و بعد یه تعارف همه نشستیم...

همه مشغول حرف زدن بودن که احسان اروم طوری که -من بشنوم گفت...

-آریا من باید برم...

-کجا زشته...

-اصلا حالم خوب نیست...

برگشتمو یه نگاهی بهش کردم.

-ظاهرا از من سالم تری...

احسان...

راه نفسم بسته بود... آذین نباید این کارو میکرد... من عاشق آذین بودم خیلی... اما اون

چی تمام علاقه امو نادیده گرفت لعنت بهت احسان... اه... یه نفس عمیق کشیدم... دوست

نداشتم اینجا باشم بدترین شکنجه دنیا بود بدترین شکنجه دنیا اینبود که عشقم واسش

خاستگار اومده و من تو مراسمشم...

صدای عمه اومد که گفت پس عروسم کجاس ت...

تمام قلبم ریخت پایین به معنی واقعی آذین نباید بیا د... نباید بیا د.

خاله آذین و صدا زد

-آذین دخترم چایا رو بیار...

سرمو پایین انداختم که هیچ کس اخمامو نبینه شکستتمو نبینه. داغون شدنمو نبینه
صدای

کفشای آذین اومد با هر قدمی که آذینه من .عشق من برمیداشت. و به سمت ما
میوم د. راه

نفسام تنگ تر میش د. دست خودم نبود هر وقتی حس میکردم آذین کنارمه ... ناخداگاه
نگاهم به سمتش کشیده میش د ... سرمو بالا گرفتم تمام جراتمو تو چشمم ریختم و نگاهمو
به آذین که ازش خیلی دلخور بودم انداختم... تمام بدنم مسخ شد به معنی واقعی دوست
داشتم نگاهش کنم اما خوب دلم دووم نداشت سرمو پایین انداختم آذین
با من اینکارو نباید میکرد سرمو گرفتم بالا واسه چند صدم ثانیه که اشکم نریزه...
توزندگیم خیلی سختی دیده بودم خیلی خیلی... اما خب این فرق میکرد آدم یه بار به
دنی ا

میومد یه بار زندگی میکرد یه بار عاشق میشد فقط یه بارررر.

تا به خودم اومدم آذین با سینی چای جلو اومدو گفت بردار ...
سرمو برداشتمو یه نگاه به چشمای آذین کردم نگاهم تو نگاهش قفل ش د... تمام
دنیا م

چشمای طوسیش بود خم شده بود که چایی رو بردارم...

-ممنون....

زهر مارم ازای چایی دلچسب تر بود ..

از کنارم گذشت.

این آذین من بود... همونی که از خیلی وقت پیش عاشقش بودم همونی که به سختی

عاشقم شد همون. چرا انقدر غریبه و سنگ دل شده بود...

آذین کنار مامانش نشست و بعد از کلی حرف که هر کدومشون دیگه هیچ توانی

واسه من نداشتن بودن عمویان گفت

- آذین جان پاشو بابا... با آقا رضا حرفاتونو بزنی...

آذین من... با یکی دیگه حرف بزنی واسه آینده ای که من با

آذین قرار بود بسازم... رضای می... میخواست آذینمو ازم بگیره... با دست مچ شدم به رونم

فشار اوردم خیلی سخت بود بیش از حد. سرمو انداختم پای ن...

آنا: احسان گوشیت زنگ میخور سومین باره ...

آنا انگار متوجه حال من شد... پاشدم وبایه ببخشید رفتم سمتی که مثلا گوشیم ت و

شارژه... روضندلی کنار تلفن که دقیقا کنار اپن بود نشستم آنا هم داشت شربتارو آماده

میکرد.

آنا با صدایی گرفته... داداشم اینو بگیر آروم شی...

لیوانو از آنا گرفتمو فقط نگاهش کردم نتونستم چیزی بگم.

همه داشتن باهم حرف میزدن. از هر دری سخنی...

پاشدم و رفتم تو اشپزخونه و در بالکن و باز کردم...

چند تا نفس عمیق کشیدم... نگاهمو که از آسمون گرفتم.

ونگاهی به حیاط کردم نگاه کردن
 من همانا و حبس شدن نفسم تو سینه ام همانا....
 رضا داشت با آذین من قدم میزد....
 نگاه رو آذین بو د.... که انگار سنگینی نگاهمو حس کرد و رد نگاهمو زد اشکای گرم رو گونه
 ام لغزید ...

این بار اولی نبود . که اشک میریختم اما اینبار فرق داشت عشقم... جونم.. آذینم... با
 رقیب م

...هم قدم بو د. غیرتم له شد این عشق من بو د... شکستم تو خودم.

آذین قبل اینکه رضا متوجه بشه ... نگاهشو دزدید ازم .

اشکامو پاکردم و لیوان شربتی که

چند وا یخ روش شناور بود یه جا سر کشیدم....

و رفتم داخل چون آذین و رضا داشتن میومدن داخل...

با یه ببخشید رفتم نشستم سر جای قبلیم...

-خب آقا احسان شما چه خبر امشب خیلی ساکتی د.

-والا خبر خاصی نیس . کارای شرکت خیلی زیاد همش در گیر شرکتیم.

-موفق باشید پسرم.

در ورودی باز شد آذین اومد داخل و پشت سرش رضا...

و همه با لبخند نگاهشون میکردن.

آریا خیلی موشکافانه به رفتارم نگاه میکرد...

به خاطر همین منم یه لبخند زدم ...

-جانم داداش...

-هیچی فقط من باید بدونم تو چه مرگت.

-اوهوم در جریان باشداداش....

یه نفس عمیق وپر درد کشیدم ...این تمام ناراحتیم بود با با

چیزی جز این نفس نمیتونست م خارجش

کنم...

یکم بعد که نشسته بودیم عمو کیان رو کرد سمت آذین...دخترم به نتیجه

ای رسیدین...

آذین تورو خدا جون احسانبگو...بگو نه ...ضربات قلبم اوج گرفته بود احساس میکنم

الانه که از سینه ام بیرون بزنه...

آذین:خب..خب ...با اجازه همه گی من نظرم اینه که..ما باید چند وقتی با هم حرف بزنی م

اگه رفتارمون به هم خورد اونوقت .نامزد باشم .

نفسم تو سینه حبس شد یه چیزی تو دلم شکست و خورده های تیزعشقمو خراشون د...

سرفه ای کردم که تو حرفای بقیه حاضران تقریبا گم بود چشمم به آذینی بود که

نگاهشو ازم دزدی د.

سنگینی نگاهی رو حس کردم که صورتمو برگردوندم با چشمای به اشک نشسته آنا

روبرو شدم...

لبخند بی جونی به روش زدم و دستم که رو چونم بود بالا اوددم و انگشت اشارمو به
طور ن ا محسوسی گرفت روبروی بینیم.

آنا نباید چیزی میگفت به آریابه هیچ وجه.

من داشتم تاوان اشتباه خودمو پس میدادم.

باید مردونه میرفتم خواستگاری. ترس من از اینبود که همیشه خانواده من از
خانواده آذین

پایین تر بودن... ما به پای خانواده اونا از لحاظ پول و ثروت نمیرسیدیم... عمو کیان همیشه ه

میگفت هر خواستگاری که بدونم لیاقت داره میاد تو خونم ام واسه خاستگاری آذین من

یدونه است و باید بهترین زندگی داشته باشه. هعییی. من تا اینجاشم خیلی زحمت

کشیدم البته منتهی نبوده و نیست. اما خب...

عمو کیان رییس بابام بود و بعد از مرگ بابام منو رها نکرد و در حد پسر اش به من

کم ک کرد وزیر دست و بالمو گرفت....

آذین همیشه بهترین ها رو داشت... و من در حد ساخت یه زندگی عالی واسه آذین

نبودم

...

و این دلیلی شد من انگیزه ای واسه زن دگی داشته باشم و هدفم بدست آوردن پول و شهرت

واسه به دست آوردن عشقم باشه... من تازه داشتم پروازو یاد میگرفتم با کمک عم و

کیان... که در حد آذین شم... اما آذین هم دختر زیبایی بود و همین باعث شده بود

خاستگاری از من سرتر داشته باشه...

ومن همیشه واسه آذین کم بودم... این اواخر هم آذین از بلا تکلیفی و دست دست من خسته شد و گذاشت پای اینکه من دارم بازیش میدم. آخه مگه میشه د... من با این همه عشقم نسبت به آذین خسته شم یا بازیش بدم خدایی نکرده... اون میگفت هر بار که واسه

خواستگاریش میان نمیدونه چه ایرادی بزار. و در آخرم باباش باتیرادای الکی از آذین دلگیر میشه... البته ناگفته نماند آذین این حرفا رو بیشتر واسه این میگفت که من دست ب ه جنبونم... دلیل دومم خجالت از آریا بود که همیشه به من میگفت آذین سه تاداداش داره

آخریشم تویی منی که دلدا ده آذین بودم و این ینی خیانت در رفاقت و برادری منو آریا... ب ه

علاوه خیانت در لطف های این خانواده که بعد مرگ بابا در حق منو مامانم کوتاهی نکردن... و دلیل آخر اینکه من خیلی رو آذین حساسم و غیرت دارم. وهمین باعث شده بود

آذین فکر کنه دارم کاری میکنم که آذین دمشو بزار رو کولشو بره...

من فقط به گرگای این دور زمونه اطمینان نداشتم همین. عشق من نسبت به آذین بی ح د و مرز بو د...

به خودم اومدم با تکونای آریا که کنارم بود..

-کجایی پسر.

-ههمم م

دستی رو صورتم کشیدم آخه آریا داشت با اخم نگاهم میکرد فکر کردم سوتی دادم یا حرف ی زدم....

مهمونا داشتن میرفتنو همه داشتن بدرقه اشون میکردن جزمنو آذین و آنا...

صدای فین فین آنا...

آنا: شما معلومه چه مرگتون شده ها...فک ر کردین با این کارتون همه چی تموم ...شم ا نوبرشین والله .

داشت با بغض حرف میزد این دختر چقدر مهربونه...

-آنا جان آجی چرا ناراحتی من واقعا در حد آذین نبودم.

آذین با عصبانیت اومد سمتم و گفت

-با اینکه بزرگ تری و تو خانواده ما و تو خونه ما کسی نباید حرمت بزرگ ترارو

بشکنه...اما...تو فقط از وقتی ابراز عشق کردی ...همش حرف حدو اندازه رو زدی

قبول...

دارم عاشقی...عشقتم ثابت شده است.)صداش رنگ بغض گرفت

اما مجنون...اما دل باخته عاشق حدو اندازه نمیشناسه ...

احسان بزار تا کسی نیست بهت بگم...الان که دیگه دیر شده بهت بگم اگه تو فقط پاتو

اینجا میزاشتی به عنوان خاستگار بله رو میگرفت ...بابا هیچ وقت مخالفت نمیکرد چون

تورو میشناخت ...حتی اگه ام مخالفت میکرد ...من احسان من ..

نمیزاشتم... اما تو بهونت ابن نبود با از ما بهترن میگشتی...
-من...!!!!

-آره ...آره. تو...نگو نه که خودم چند روز باهم دیدمتون...

دیگه دستت واسم رو ش د...من به راه تو میرم همونی که پولو ملاک عشق گذاشتی...
رضا از تو خعییییلی پول دارتر.

خواستم حرف ی

بزنم که صدای در ورودی اومد... و عمو کیان اولین نفری بود که اومد داخل...
پشت سرش بقی ه....

آذین لبخندی زدو گفت ممنون داداشی. اینو یه هفته دیگه بگو و بعد بدون هیچ نگاهی ب ه
جمع رفت سمت اتاقش..

چقدر امشب دوست داشتنی شده بود با این لباساش...

وقتی عصبی میشد دیدنی بود قیافه اش... اما این دفعه خنده ام نگرفت بغض گلومو گرفت...
به احترام عمو ایستاده و ایسادم که اول ایشون بشینه و اومدو نشست

-بشین پسرم...

بعد حرف زدن در مورد شرکت... که من هیچی رو نفهمیدم.. فقط گاهی اوقات
در جواب

حرفای آریا و عمو. بله میگفتم... فقط تو فکر حرف آذین بودم منو با کی دیده داشتم دیوونه میشدم... ریه ام حساس بود به سیگار به خاطر همین همش سرفه میکردم امروز خیلی سیگار کشی د...هه

آریا- احسان پاشو بریم دکتر معلومه حالت خوب نیس.
نه... نه.. خوبم...

هرچقدر آریا اسرار کرد دکتر نرفتم.
و بعد نیم ساعت منو مامانم با همه خدافظی کردیم و رفتیم سمت خونه...
مامانم رفت تو اتاق و لباساشو عوض کرد من هنوزم تو شک بود که چرا آذین این کارو کر
د...

رفتم و نشستم رو مبل
سرفه امونمو برید اونقدر سرفه کرده بودم که دنده هام درد میکرد...
مامانم با عجله از اتاق اومد بیرون....

-احسان پسرم چته تو دوروزه لب به غذا نزدی...
الانم همش سرفه میکنی....

مامان رفت تو آشپزخونه من بدتر از قبل سرفه میکردم... احساس کردیه
چیز گرمی رو که ت و

دهنم ریخت باعث شد برم سمت دستشویی باید قبل از این که مامانم میدید میرفتم... ب ه
سرعت کتمو از تنم در اوردمو رفتم داخل سرویس...

از این بدتر نمیشد... آبو تو دهنم زدمو ریختم بیرون آره میدونستم خون بو
د...دومین باری بود که امروز اینطوری شدم....

آبی به صورتم زدمو رفتم بیرون مامانم دم در با حالت نگرانی بهم گفت خوبی
پسرم...

نباید بیش از این مامانمو نگران میکردم آره مامانم خوبم صورتشو قاب کردم بوسی
رو

پیشونیش زدم....

و نگاهش کردم... مامان اگه امری نداری من برم بخوابم...

نه گل پسر بگیر بخواب چیزی خواستی صدام کن.

-چششششم.

-بی ب لا

با لحن شادی گفت م -شب

بخیر مامی..

-شب بخیر.

تا اتاق به سختی تونستم سرفه نکنم و جلو خودمو بگیرم... به محض این که دروبستم به در

تکیه دادنو دستامو رو دهنم گذاشتمو شروع کردم به سرفه... اگه مامان میشنید نگران

میش د... رفتم سمت تختو خودم رها کردم...

گوشیمو برداشتم. واسه آریا پیام نوشتم...

من فردا نمیام شرکت..

شاید تا چند روز نباشم... به شروع ین سپردم کارامو انجام بده... واسه دویی هم خودم

میرم

...شب بخیر..

تایید ارسال پیام اومد ...

آریا...

چهار روزه که نیومده شرکت پسره احمق همه کارا ریخته به هم. اصن کارا بدرک خودش

کدوم گوریه که گوشیش خاموش کرده من گفتم بزار بره استراحت چند مدتی خیلی

فشاره

کاری رو تحمل کرده ... که با روحیه برگرده...

شرکت بودم ساعت یازده بو د... از دست آنهاهم آسی شدا بودم این روزا همش موسسه

بو د... زیاد واسه هم وقت نداشتیم... دیشب تا ده شب موسسه بود منم تو ماشین منتظرش

بودم که خانم بیاد بریم خونه انقدر از دستش عصبانی بودم که رفتم تو اتاق قبلی آنا ت ا

صبح که بی آنا خوابم نمیگرفت کارای احسان انجام دادم... منم در نبود احسان کلی کار

ریخته بود روسرم ... همش سرم به کار بو د. اما آنا تو اولویت بود واسه همه چی ... اما آن ا

منو لای موسیقی گم کرده بو د...

امروز با شروع اخم به آنا گفتم حق نداره بره موسسه البته قراره برم دنبالش باهم بری م

خونه خاله...

به بد بخت با هزار فکر و خیال کارامو انجام دادم ...
 رفتم پارکینگو سوار ماشین که شدم زنگ زدم به آنا چشمم به ساعت که افتاد.
 ازشیش هم گذشته بود...
 -الو آماده شو و بیا پایین. تا نیم ساعت دیگه... اینم روش قهر کردن من بود فقط حرف
 خودمو میگفتم و منتظر جواب نمیموندم
 رفتم دنبال آنا ... داشت میومد سمت ماشین که سوار ماشین شه...
 دلم واسش تنگ شده بود خیلی ... خیلی... دوست داشتنی من بود دیگه ... اما باید تنبی ه
 شه.
 سوا شد و زیر لبی گفت سلام...
 -علیک...
 الکی خواستم مثلا بد باشم ...
 -اون چادرت چرا انقدر عقب رفته روسریتم برده بکش جلو....
 نگاهی بهم کرد ودستی به چادر و روسریش کشی د.
 شکلاتی رو که گرفته بودم براش به سمتش گرفتم. و آروم دستشو آورد جلو ... واز دستم
 گرفت بسته رو.
 -ای کاش منم واست اندازه شکلات خواستنی بودم..
 -آریا چته چرا بازم همش به من گیر میدی ..ینی چی همش اخم ... اخم.. امروز که خون ه

بودم چرا نیومدی خونه ...اگه دوستت نداشتم ک خاطر تو نمیخواستم که الان اینجا
نبودم...

اشکش جاری ش د...

این روزا اصلا حالم خوب نیست ...توام خیلی باهام بد رفتار میکنی...

دلم گرفت من چقدر بد بودم اینو برین چطوری گریه میکنه...

چیزی نگفتمو به حرکتم ادامه دادم...بینمون سکوت بو د.

-آنا...آنا خانم ی..چته تو دختر چرا نازک شدی خانمم ببخشید حق با تواه حالا دیگه گری ه
نکن...

دستشو گرفتمو بوسه ای به دستش زدم ...

جون من گریه نکن ...جون من ...آروم باش ...من بمیرم آروم باش...

با فین فین گفت.

-خدانکنه...

و...دیگه رسیده بودیم و ماشینو یه گوشه پارک کردم دست آنا رو گرفتم و زنگ درو زدم....

آیفون تصویری بود و انگار مارو دید که باز کرد درو...

رفتیم داخل...خاله جلو در ورو دی منتظرمون ...

با دیدن ما دستی رو گونه اش کشید و منو بوسید خوش اومدین خاله جان و به

محض بوس

کردن آنا دستاشو دور گردن آنی حلقه کردو شروع کرد به گریه کردن...

آنا: خاله جان چی شده ... آروم باشین
 دخترم دلم گرفته از تنهایی از بی کسی خودمو احسانم...
 شما نمیدونید احسانم چشه چرا دیگه مثل قبلنا نیست...
 روشو به سمت من کرد و گفت آریا پسر من تو باید خوب بدونی احسان همه چیزو به ت
 میگه....
 آنا خاله رو کمک کردو آوردش تو و باهم رو مبلا نشستن
 خاله از حال احسان گفت که این
 چهار روز فقط و فقط واسه خوابیدن میاد خونه خیلی بی میل و بی اشتها شده ...
 اصلا به خودش نمیرسه احسانی که دیگه آینه از دستش آسی بو د...
 همش تو فکره و ناراحته...
 بعد از حرفای خاله ... باهاش یه قراری گذاشتیم...
 آنا امشب اینجا میمونه و میگه آریا رفته خونه یکی از دوستاش و منم خودمو از
 احسان پنهون میکنم...
 بعد فردا وقتی که بیرون رفت از خونه میرمو تعقیبش میکنم...
 شب بود و من هم خسته بو د... هم نباید احسان منو میدی د... رفتم تو اتاقی که خاله واسه من
 گذاشته بود و اتاق اختصاصی من بو د... دراز کشیدم... و قرار شد فردا خاله با رفت احسان
 منو بیدار کنه ... زنگ زد منم به شروع ین و ازش خواستم که فردا هواسش به شرکت باشه.
 گوشی رو گذاشتم کنار و چشمامو بستم...
 صدای در اتاق اومد بعد از چند دقیقه آنا بود که کنارم رو تخت نشسته بو د...

دستی بین موام کشید چشمامو باز نکرده بودم... فکر میکرد که خوابم...
چند باری این کارو کردو با چشم باز نگاهش کردم...
از چشم بازم تعجب کر د...

تو بیداری...

آره

ینی بیدار بودی...

آره...

آریا میشه باهام آشتی شو ببخشی د... بخدا آری این روزا دلم خیلی گرفته ..

-ای جان فدای دل گنجشکیت بشه آری ا

کشیدمش تو حصارم ... اونقدر محکم که یه لحظه گفت آخ .
کتفش درد گرفت.

الهی بمیرم ببخشید تو که میدونی من جنبه ندارم عشقم...

صورتمو با دستش قاب کر د...

آریا توروخدا منو ببخش تو تنها کسمی اگه توام ازم برنجی ازم دور شی چی
سرمن میا د.

درک آنا خیلی سخت بود ... واقعا نعمت پدر ومادر بزرگ ترین نعمت دنیاست...

حالا اگه اونارو نداشته باشی واقعا خیلی سخته اونم یکی تو شرایط آنا که واقعا سختی زیا د

دیده و تو اوج سختی پدرو مادرش ترکش کردن.

احساس گرمی رو سینه ام حس کردم .

-آنا داری گریه میکنی ؟

-آریا من احسانو میفهمم... مواظب اون باش وقت واسه من زیاده گره کارمن دست تو با

ز

نمیشه اما شاید تو بتونی گره کارشو باز کنی....

-خانمی چی داری میگی احسان که میگه کار از کار گذشته...

-آریااحسانااناحسانعاشقه و داره عشق چند سالشو از دست میده...

-آنا چرا الان داری میگی...

احسان ازم خواست چیزی بهت نگ م خیلی اسرار داشت

چیزی بهت نگم انا الان وقت گفتن...؟

آریا هر که دیگه ای جای من بود نمیگفت با اون همه اسرارای احسان اما من

نمیتونم هیچ

حرفی رو ازت پنهون کنم ببخشید اگه ...اگه...

-آنااا هیچی نگوووو...این دوستی خاله خرستو درک نمیکنم...

-حالا کی هست کسی که به احسان گفته نه ...مگه احسان چی کم داره ...که باید این طوری

بشکنه.

-اینو دیگه از من نپرس آریا....

پاشدمو رفته سمت آبی که خاله واسم رو میز گذاشته بو دیه لیوانو سر کشیدم باید خون سردیمو حفظ میکردم .

یه نفس عمیق کشیدم .

-آنا عزیزم بگو .

آنا که از دیدن حرکات من ترسیده بود تکه اشو به دیوار کنار تخت داده بودو پاهاشو تو دلش جمع کرده بو د...

با صدای آرومی که کنترل کرده بودمش که خاله نشنوه ولی عصبانیت توش موج میزد .

گفت م:خیلی داری رو اعصابم راه میری یالا...بگو واگر نه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی.
-احسانعاشق...آ...آ...آذینه.

از گفتن اسمی که آنا گفت اونقدر تعجب کردم که فکر کردم اشتباه میگه...

چی گفتی.؟

-می میگم ...ا..احسان...ع..عاشق آذینه .

هضم جمله واسم خیلی سنگین بود به خاطر همین آروم هیچی کردم واسه خودم

وتمام خاطرات کودکی...تا به الان از جلو چشمم گذاشت...

یه عالمه فکر دربو داغون ...

-اگه عاشق بود چرا به من نگفت.

-نمیدونم.....

سرمو از رو بالشت برداشتم جانم خاله

-احسان بیدار شده.

داره میره بیرون.

بعد لباسامو دیشب عوض نکرده بودم فقط دکمه های پیرهنمو بستم رفتم بیرون از خونه

البته ... با تاکس ی ... تعقیبش کردم اگه ماشینو میدید سه میش د....

اول رفت یه آژانس مسافرتی...

بعد رفت ... چند جا دیگه و من متوجه نشدم.. دلیلش چی بود دیگه داشتم نا امید میشدم

که رفت جلو دانشگاه آذین... بعد که آذین اومد بیرون و سوار ماشین رضا شد

دنبالشون رفت...

ساعت از هشتم گذشتع بو د...

رفتن رستوران و ... احسان چرا این کارا رو میکرد چرا میخواست خودشو زجر بده چرا

دیر ب ه خودش اومد ااه ...

رضا و آذین رفتن تو پارک روبروی رستوران ...

کرایه قرار دادی رو به راننده دادم و منم رفتم پایین چون احسانم رفت...

پشت سر احسان طوری که دیده نشم بودم اونا نشسته بودن رو نیمکت و با هم حرف

میزدن...

یکم که فاصله مو با احسان کم کردم اما بازم طوری که دیده نشم....

داشت آروم گریه میکر د...به ندرت اشک احسانو دیده بودم واقعا خیلی سخت شکسته
ک ه

داره گریه میکنه...

احسان همیشه یه قانون داشت که میگفت...الکی گریه کردن خوب نیست آدم باید گری ه
هاشو واسه وقتی بزاره که دیگه له شده و کاری از دستش بر نییاد...اونجاست که گری ه فقط
م یتونه ارومش کنه...

بیست دقیقه ای از موندنم گذشته بو د...

تا الانشم زیاد صبر کرده بودم...

واسه همین پاشدم واز پشت سر رفت واستادم پشت سر احسان .خدایا کمکم کن
چیزی نگم از این بدتر شه.

دستم آروم گذاشتم روشونه اش رو چمنا نشسته بود پاهشو جم کرده بودو دستاشو دور
زانواش حلقه کرده بو د.

دستمو رو شونه گذاشتم با دیدن انگار خورشیدو تو آسمون شب دیده بود از تعجب
پاشدو

سرشو انداخت پایین)...دستی روی چشماش کشی د..)

-داداش بزرگه ب جون خودم...تموم ش د...دلگیر نشو...آره آره اش...اشتباه کردم به ت

خیانت نکروم جون خو...خودت آریا که از داداش واس عزیز تری نمیخواستم این

...اینطوری شهمقصر من نبودمبخدا...تا چشم باز کردم دیدم....تمام زندگیم شده

بو... آری جون احسان... نه... نه میدونم دیگه احسان و عددی حساب نمیکنی
جون آن ا

بخدا هیچ...هیچ وقت قصدم خیانت نبو د...آریا...

-پس چرا بهم نگفتی خاطرشو میخوای..

-آریا جون تو نمیتونستم....میترسیدم نشههه...میدونستم تو ساده از این حرف
نمیگذری ...

احسان منم آدمم دل داشتم...

-الان یه خورده دیر نیست..چرا نیومدی خاستگاری ... ؟ چی باعث شد که این بشه...

آریا من در حد آذین نبو د.آذین باید مٹ ملکه ها زندگی میکر د...تمام زندگیمو تا
الان گذاشتم که در حدش بشم...

اما من کجا آذین کجا...

من دست پرورده بابای آذین داداش من...اونی که الان کنار آذینه از بابای آذین بهت ر

میتونه آذینو خوش بخت کنه...من نهایتا کنار مامانم میزاشتمش تو یه خونه

...اما الان آذین

یکی از بزرگ ترین خونه های تهران بنامش میشه...نه تنها رضا...من از همه خاط ر

خواهش پایین تر بو د...با چه رویی پیام آذینو بخوام آخه داداش من...

من نوچه داداش کوچیکه آذینم....مطمئن بودم نه میشنوم...آخه چطور

ممکن بود تو

بدونی و ازم دلگیر نشی... بهت حق میدادم من بزرگشده خونه شما بودم... من همیشه

ه

داداش کوچیکه آذین بودم... اما نمیخواستم داداش بمونم آریا...

میترسیدم آذین از دستم بره... توهم دیگه نگام نکنی که الانم همین شد... اینو که گفت م

رفتم جلو وشونه هاشو گرف ت

-سر تو بگیر با لا...

(سرشو بالا نگرفت.)

-احسان تو از ترس اینکه ازت دلگیر شم نگفتی...

تو از ترس اینکه از من مانع بشم نگفتی...

باسر تایید کرد

-پس داداش بزرگه گفتنت الکی بو د... من فقط اسم داداشو یدک میکشم؟

-ینی تو ناراحت نمیشدی... ینی نمیرنجیدی ازم.

-واقعیتش چرا شای د هضمش واسم سخت بود و طبق معمول یکم توپ و تشر میزدم... اما

ت و

با خلیا واسم فرق میکنی... میدونم حتما فکر کردی مثل

شاهین باهات رفتار میکنم. ک ه

ابراز علاقه اشو به آذین فهمیدم... با خودت رفتیم درسی بهش دادیم که یادش بمون. اما

احسان همون شاهین چندتا دوست داشت چن دبار خونه خالی میرفت در هفته... تو

خودت با اون مقایسه کردی...

سرشو بالا گرفتی با چشمای اشکش نگاهم کردی گفت...

لعنتی اینو نگوو اینطوری نگوو که فکر کنم مقصر خودمم اینطوری نگوو حالا دیگه دیر

شده

آریا میخوام برم بین اینم بلیطش... باور کن فقط... بدون که من یه بارم سواستفاده نکردم

...

شونه هاشو جلو کشیدم تحمل اشک داداش همیشه خندونمو نداشتم. افتاد تو کنار

م...ب ا

دست پشتشو نوازش کردم...

-آروم باش داداش...

-چطوری آروم باشم... نو تنها حال منو درک کن توام عاشق بودی...

-آره داداش

-پس حالا درکم میکنی عشقم کنار یکی دیگه نشسته... میدونی چه دردی.

تحملش خیلی سخت بود واقعا سخت ...

یکم که آروم شد از خودم جداش کردم احسان ساکت بو د...

و دوش به دوش هم داشتیم میرفتیم سمت ماشی ن. از نیم رخ نگاه بهش انداختم.

تو این چهار روز خیلی به هم ریخته بود دستمو انداختم دور گردن...

-نیینم غمتو داداشم

-غم نیینی ... ما یه عمره با غمیم.

-غمت نباشه داداش همه غمای دنیا به دوشمه...اما خم به ابرو نیارم....

-غم خوارتیم غم زده...

دستی به مواش زدمو مواشو به هم ریختم حرکتی که احسان ازش متنفر بو د....

اما این بار فقط پوز خندی زد و به ماشین رسیدم..

-آریا...

-جانم.

-حالم خوب نیست سویچو سمت

گرفت...

-میشه...

بیحرف رفتم وپشت فرمون نشستم...

-میشه نریم خونه...به یاد قبلنا یکم بگردیم...وقتی میرم خونه یه خاطره هایی واسم زنده

میشه...

خاطره منظورش حتما آذین بو د...

بعد یکم حرف زدن باهم ...تصمیم گرفتم بریم سمت خونه احسان...

احسان دستشو آورد سمت ضبط و چند تا بالا پایین کرد بالاخره پلی کر د...

بدون تو چیا کشیدم م ن خوشی ولی خوشی

ندیدم م ن

تو اول مسیر خوشبختی ، ته دنیا رسیدم م ن

بدون من سرت چقدر گرمه که حال این روزامو می فهمه قبول دارم گناه نکردی تو کار
 دنیای بی رحمه کار دنیای بی رحمه زمونه عمر ما رو می گیره
 برادر از برادرش سیره تو دیر رسیدی خیلی دیره بخاطر تو هرکاری کردم
 تو رفتی من چجوری برگردم خودت بیا دورت بگردم
 صدام کن صدای تو لالایی بچگیمه
 صدام کن دیگه خسته م از عشقای نصفه نیمه ه

نگام کن به جوون چشات دیگه جوون ندارم که بگم نمیش ه مگه میگذره آدم از اونیه که
 زندگیشه مگه ریشه از زردی ساقه هاش خسته میش ه به جوون چشات دیگه جوون ندارم
 که بگم زمونه عمر ما رو می گیره برادر از برادرش سیره تو دیر رسیدی خیلی
 دیره

بخاطر تو هرکاری کردم تو رفتی من چجوری برگردم خودت بیا دورت بگردم
 صدام کن صدای تو لالایی بچگیمه صدام کن
 دیگه خسته م از عشقای نصفه نیمه نگام کن به جوون چشات
 دیگه جوون ندارم که بگم نمیشه مگه میگذره آدم از اونیه که
 زندگیش ه مگه ریشه از زردی ساقه هاش خسته میش ه به جوون
 چشات دیگه جوون ندارم که بگم.

...

محمد علیزاده...برادر.

نگاهی به احسان کردم که سرشو به پشتی صندلی تکیه داده بود و به بیرون خیره شده بو
 ...د

اخمامو تو هم کردن خیلی واسم سخت بود خیلی خیلی اما گفتم.

-خیلی دوستش داری؟؟؟ چیزی نگفت. پارک کردم
کنار جاده - داد زدم احسان با توام.

سرشو انداخت پایین...

و سرشو بالاو پایین کر د...باهمون لحن. داد زدم

-تا حالا که خراب کردی ...الان ثابت کن که دوستش داری...حرف بزنانن.

-آره دوستش دارم ...که حالم اینه...آره عاشقشم نفسم به نفسش بنده...آره آریا بی آذین

دنیا به آخر رسیده...من نمیتونم...

غیرتم...با...بهترین دوستم در گیر بود اونم خیلی ..فشار محکمی به فرمون دادم با

دست م اونقدر که رگام بیرون زد ...احسان از من خبر داشت که چقدر حساسم...اونم

مثل من دل

داده بو د...اونم عاشق بو د...و بازم تو این شرایط فعلیش ترس از دست داد من بی تقصی ر

نبو د...درصدی از این شکست مقصرش من بودم. که اگه بشنوم دیدم نسبت به احسان عوض

شه...

اما احسان نه تنها پارو غیرتم نداشت بلکه به احترامش تا

اینجا پیش رفته .

صدامو پایین اوردم.

-آذین از عشقت خبر داره؟ با صدایی

گرفته گف ت :آره

-باورش داره؟

-داشت اما دست ... دست کردن من. بخاطر ترس از تو.

و شرایط مالیم. والبته اینکه آخرین زار بهم گفت منو با یه دختر چندباری دیده.

با اخم برگشتم سمتش -ینی چی

راست میگه؟

-آریا دستت درد نکنه ممنون تو هنوز منو نشناختی.

-چرا ... میشناسم اما آذین خودآزاری که نداره.

....

سکوت بینمونو با.

-آذین چی تورو دوست داره؟ کمی تامل.

-آره ... ینی قبلا داشت...

با تعجب ب نگاهش کردم...راست میگی...

آریا تورو خدا کاریش نداشته باش بخدا فقط همینایی بود که گفتم زندگیشو به هم نریز...

بازم عصبانیتمو رو فرمون خالی کر د....

-باید بفهمی...اون دختره کی بوده

-من فقط چند باری با همون منشی که استخدام کردی...واسه بازدید رفت....از طرف شرک

ت

های طرف قرارداد به رستوران دعوت میشدیم و قرار دادو اونجا میبستیم.

تنها دختری که میتونه باشه اونه...

-جز من و تو و رضا که حسابداره. با خانم کرمی (منش‌ی کسی خبر نداشته از این قرار داد ها...

-آریا ینی تو به رضاهم گفتی؟

-ینی چی رضا باید در جریان میبود که اضافه حقوق خانم کرمی رو بریزه...
...

-ینی... ینی کار رضا میتونه باشه آریا؟

-کار من که نبوده خب احتمالا کار خودشه...

-آریا بی فایده اس داره دیگه دیره..

-احسان دهننتو بین د... دارم فکر میکنم.

رسیدیم خونه ریموت و که رو سویچ بود زدم رفتیم داخل...

-احسان همین الان رفتیم تو احسان... به خدا به جون آقا چون اگه اینی باشی که الان

هستی... هیچ کاری واست نمیکنم که هیچ دست خاله رو هم میگیرم و از این خونه میبرم

.پسره احمق مادرت یه چشمش اشک یه چشمش خون...

-اولا اون به چشم خوب میشم ولی نه اون احسان قبلی نمیشم دیگه دلشو ندارم. دوما

میخواهی واسم چکار کنی. مگه نگفتی دیر شده..

و بعد سرشو انداخت پایین.

-آره گفتم اما نگفت خیلی دیره... گفتم یه خورده دیره.

-خب چه فرقی میکنه بچه گول میزنی.
 -لبخندی بهش زدمو گفتم...احسان منو داری ؟
 -اون که بله تورو دارم و غم ندارم....
 این تیکه کلام همیشگی من در مقابل مشکلاتمون بو د...
 د.... تو غلط کردی با خاله ما بگو بخند نداشته باشی که اشکشو در بیاری...
 هیچ حرفی نزد و رفتیم داخل ...
 با وارد شدن ما خاله و آنا که داشتن نگاه تلوزیون میکردن به ما نگاه کردم....
 احسان:سلام ای مادر...
 سلام زن داداش ...
 منم سلام کرد م ...
 خاله و آنا از سلام کردن احسان و تغییر رفتارش تعجب کردن...
 -واه آریا من شاخ در اوردم چرا اینا اینطوری نیگام میکنن.
 بعد اومد سمتمو دستمو گرفت و حالت دخترونه ای گفت...
 -عشقم اینا چقدر حیض شدن....پناه بر خدا.
 این حرکت احسان باعث خنده هر سه تای ما ش د...
 خاله پاشدو اومد سمتمون و سر احسانو گرفت تو دستشو چشماشو بوسی د...
 -چراغ خونه مامان علیک سلام.
 و بعد رو به من نگاهی مهربون کرد به معنی تشکر...

- گل پسرا ما غذا نخوردیم که شما بیای د.

بلد رفت سمت آشپز خونه .

چشم خاله جون الان میایم...

احسان دستمو گرفت کشون سمت اتاقش...

عشق بیا بریم لباساتو عوض کنم عشقم....

...

رفتیم تو آشپز خونه و دور هم نشستیم...

یادم افتاد بای د.... گوشیمو برداشتمو شماره مامانو گرفتم...

بوووق....بوققققق.

الو

-سلام مامان سلام

پسرم.خوبی.؟ ممنون متشکر.

شما خوبین...

-ممنون پسرم مام خوبی م آنا چگونه

آنام خوبه ...

کاری داشتی پسرم.

-میشه به آقاجون یه موضوعی رو بگی د.

-بگو پسرم.اگه بشه چرا نه...

-امروز یه نفر ازم خواست واسه خواستگاری آذین ازتون اجازه بگیرم.؟

احسان غذا پرید تو گلوش

خاله :خاک تو سرم چی شد واسه تو که خاستگار نیومده که اینطوری شدی...

قیافه احسان دیدنی بود مامان گفت

خب پسر م ...

بخشید مامان وسط حرفت میام اما بزارین بیاد خب خودش خیلی ناراحت شد وقتی

فهمید آذین خواستگار واسش اومده ..فعلا که آذین چیزی نگفته...جواب مثبتی به

عمه این انداده.

-حالا کیا هستن.؟-

احسان بیچاره حالا آب تو گلوش پرید آبی که واسه پایین رفت غذا میخور د.ینی قیافش

خیلی خنده دار بود.

-خودین مامان بزار باشه واسه فرداشب...

-باشه پسر م به بابات میگم.اگه قبول کرد خبرت میکنم..

البته باید آذینم قبول کنه

-باشه مامان جوابشونو تا یه ساعت دیگه بهم میدی؟ آره پسر م...

پس برو مامان ببینم چی میکنی...ولی تمام سعی خودتو بکن.آخه میگم که طرف

خودیه...منم تاییدشون میکنم...

گوشیو قطع کردم که آنا گفت:آریا چه وقت زنگ زدن بود.

وبا چشم به احسان اشاره کرد.

چشمکی بهش زدم که ینی هواسم هست.

وبعد رو کردم به خاله و گفتم.

-خاله خانم دیگه وقتشه آستین واسه پسرت بالا بزیم.

احسان با حالت تعجبی گف ت:

-ننه...دروغ میگی بیچاره هنگ

کرده بو د.

خاله با نگرانی گفت .نکنه آذینه -وا خاله ینی

آذین ما چشه...

بعد یه نگاه به احسان کرد گف ت..

من که میگفتم تو گلوت گیر کرده آتیش پس چرا نمیگفتی.

آنا:گیر کرده خاله چه جورررم گیر کرده.

-الهی من دورت بگردم مادر زودتر میگفتی...

-آریا تو چکار کردی؟نکنه قبول نکنن.

-نترس...داش من گفتم چییی ..؟؟چییی..؟تامنو داری

؟.....چییی؟

احسان-غم ندارررم ...یه نگاه قدر شناسانه بهم کردو گفتم...ممنونم آریا...هیچ

وقت یاد م نمیره بزرگترین هدیه زندگیم بو د...

آنا روبه احسان گفتم:هویاینجوری نگاهش نکن صاحب داره.

با این کارشو بغ کردنش نتونستم جلو خنده امو بگیرم همه مون با هم خندیدم ...
بعد از غذا تو پذیرایی نشسته بودیم..

چهل دقیقه از زنگی که به ما مانم زده بودم گذشته بود من استرس داشتم چه برسه ب
ه

احسانی که استرس داده از سر صورتش میباره... خاله و آنا هم از آشپز خونه اومدن بیرون
و میوه به دست نشستن...

-مادر چرا هردن انقدر ساکتین؟ ای شالله هرچی خیره...

آنا: احسان جان نگران نباش ... من مطمئنم اجازه رومیدن.. داداش.

-احسان سرم گیج رفت د... بیا بشین.

دست از راه رفتن برداشت و اومد و کنار من نشست.

به محض نشستن احسان گوشی زنگ خور د. نگاهی با احسان انداختم... که رنگش به سفیدی
میز د.

دستمو گذاشتم رو دست یخ احسان و جواب دادم .

-جانم آقا جون.

بعد از سلامو احوال پرسی

-پسرم طرف کی هست ازش مطمئنی..؟ خانواده خوبی هستن.

-آره آقا جون تضمین شده.

-خب بگو کیا هستن.

-نه آقا چون ازم خواسته نگم آخه ترسیده نیومده نه بگیره.) منظورم از آذین بود بگه نه)

-در خونه من بروشون بازه... مهمون حبیب خداست. باشه پسرم خودت میدونی تو که ب د خواهر تو نمیخواهی

-صد البته بابا... بازم ممنون که اجازه دادین... شبتون بخیر.

-شب بخیر گل پسر.

با قطع کردن گوشی احسان پرید رو مبلی که روشه و شروع کرد به خوندن. و رقصیدن... ننه

...آی... ننه... من دارم.. میرم زن بستونم... آی آی..

آری جون یه دونه ای... آری جون دوردونه ای... آری

جون... جون منی... وبعد دوباره شروع ع

کرد به قر دادن و از روی مبل پرید پایینو دوتا دستشو همزمان رو به پهلو باز و بسته

میگرد و مثلا مو داشت. و سرشو عین دخترا بالاو پایین میگرد...

با این حرکتاش خاله و آنا ریشه میرفتن...

و با رقص و تکون اومد سمتو منم از حرکتش متعجب شدم و اومد یه بوس محکم زد رو

گونه ام.. و با رقص برگشت

احسان- آریا... همه میگن تو تکی... تو یه گوله نمکی... از آنی دل میبری تو یکی...

یکی... یکی.

خاله-قدیما یه چیزی بود به اسم حیا...

احسان:ننه...جون الان اون میزاریم لبه کوزه و آبشو میخوریم..

من-خدایا...شفااااا...آذین کم بود اینم اضافه شد ...

یه دونه از سیبارو طوری که احسان نبینه از رو میز برداشتمو قل جلو پاش...

پای احسان رفت رو سیب و بووووم.

احسان کله پا ش د...

وای ننه آخ ننه دیدی جوون مرگ شدم رفت...

-آخی دلم خنک ش د .خوبه هنوز جواب مثبتو نگرفتی نه بداره نه به باره...

آقا جشن گرفته...

-به جون آریا راست میگی ها ...

بعد همونجایی که افتاده بود نشست واقعا انگار دپرسش کردم چون دیگه از احسان چن د

لحظه پیش خبری نبو د.

۱-...آریا چیکار داری داداشمو...احسان داداشم از خداشونم باشه دختر بدن...

از تعجب نگاهی به آنا کردم و گفتم البته حق با شماست.

-البته آرزو بر جووووانان اساسا عیب نیست .

واگر نه کی به یه پسر .

خل.

چل روانی

دیوانه.

سرخوش.

والبته جلف.

ودلقک زن میده...

احسان: آ آرررررریا مدرس.

یکی از سندلامو در اوردم و کوبوندم تو ملاجش...بازم

خواستم با اونیکی لنگ بزnm ک ه..

-غلط کردم ...داداش...جون آنا زن...

نگاهی به ساعت کردم و رو به آنا به سردی گفتم پاشو بریم خانم دیگه دیره...

-آره بریم فردا کلی کار دارم...

-ا...خب شب بمونید دیگه...

...

در آپارتمانو باز کردم و اول آنا رفت داخل...

درو بستم و یه دورم کلیدو چرخوندم...

شروع کردم به عوض کردن لباسم...

آنا هم تو اتاق بود چه اتفاق نادرررری...

الان مثلا من تریپ قهر برداشتم آنا ککشم نمیگزی د.

اصن بزار بینم من واسش مهم...

رفتم رو تخت دراز کشیدم و چشمامو بستم...

حتی توجهیم نکرد رفت بیرون نمیدونم چرا...

و برگشت داخل... اتاق... داشت فین فین میکر د... رفت سمت لباساش... شروع کرد ب ه
عوض کردن لباساش... الهی بمیرم امشب چون قهر بودم کمکش نکردم لباساشو عوض
کنه...

با این که هر بار لباسشو عوض کردم با اینکه عشق بود اما سعی نکردم تو این مدت ی ه
بار... یه باررر... بهش نزدیک شم... دلم گرفته بود خیلی... خیلی... از آناونم
از نوع خیلی...

لباساشو به سختی تنش کرد خدارو شکر فردا دیگه باید بریم واسه معاینه اگه خوب باش
ه دیگه بخیه ها و بانداژ ...

لامپو خاموش کرد... یکم که دقیق شدم یه بلیز و شلوار ست آبی که خودم واسش گرفتم
تنش بود...

الان بازم طبق معمول همیشه میره گوشه ای ترین نقطه تخت میخوابه...

...یکم که گذشت آنا اروم صدام زد... جوابشو ندادم...

- آریا...

سکوت کردم...

چرا خودتو میزنی به خواب باهام آشتی شو...

جوابشو ندادم..

با بغض گفت: من از سردبودنت بدم میاد میترسم میدونم صدامو میشنوی .

(هه منم از سرد بودنت خسته ام)

-هر چقدرم تو باهام قهر باشی من نمیتونم میدونم صدامو میشنوی...

بله این چقدر متحول شده. داره یاد میگیره عشقشو ابراز کنه.

بازم چیزی نگفتم این کافی نبود واسم... واسه دلم که از آنا رنجیده بو د... از لحاظ سر د

بودنش با من... پنهون کاری احسان... احساس کردم دستم رو که رو پیشونیم بو د. برداشته

ش د. برد سمت خودش سرشو گذاشت رو بازوم...

از کی تا حالا تو خواب اخم میکنی.

جواب ندادم...

گونه امو بوسی د... ممم م) نه بابا راه

افتادی (بازم سکوت...

خودشو بهم نزدیک کردو دستش عشق دوست

داشتنی خودم...

این حرکت واقعا از آنا معجزه بو د...

-باشه باهام قهر باش میدونم که بیداری. ولی من باهات آشتیم...

منم یه تکون به خودم دادمو متمایل شدم سمتش

-باهات حرفی ندارم فکر نکنی آشتیم... شما چه قهر باشی چه آشتی هر وقت من بگم جات

اینجاس و باید در اختیارم باشی...

-اگه قهری پس حصار کردنت چیه؟

-فضولی موقوف.

-پس ولم کن میخوام برم اونطرف..

یکم ورجه ورجه کر د..

-الان دقیقا داری چکار میکنی....

-میخوام خودمو از چنگال گرگ نجات بدم...

-شتر در خواب بیند پنبه دانه...

و بعد حلقه دستامو محکم تر کردم...

...

هرچی تقلا کرد فایده ن داشت...

کم کم آرام شدو .

گفت شب بخی ر

جوابشو ندادم ولی خدا میدونه دلم چه قنجی واسش رفت .

وقتی دیگه زورش نرسی د....

..

-دیر شد زود باشش ...

-اومدم

راه افتادیم سمت خونه احسان .اونام با ماشین خودشون اومدن...

گوشیم زنگ خور د....

-الوو....

-جانم بگو مامان.

-پسرم تو معرف خاستگاری بعد خودت نیومدی... کی قرار
بیای د.

-مامان من الان طرف دامادم مادر من پنج مین دیگه اونجاییم.

-پسر تو دیوونه شدی طرف دامادم ینی چی ؟

...

از ماشین پیاده شدیم خاله و احسان اومدن سمتمون .احسان کت شلوار سفی د.پیرهن
مشکی.کراوات سفی د. گل و شیرینی به دست .ولی خیلی ساک ت
و آروم شده بود واسه استرس بو د...

لبخندی به روش زدمو زنگ درو زدیم در باز ش د احسان:یا حضرت عباس من
نمیاااا...خجالت میکشمدستمو رو شانه ش گذاشتمو هولش دادم داخل.

بعد خاله و بعدم که قبل از ورودش گفتم ا...مگه شمام میای...

-بله که میام خوبشم میام تو که باهام قهری با اومدم خونه آقاجون آقام..

-هوع ..تو چه رویی داشتی و رو نکردی.

ما اینیم دیگه...

با ورود ما به داخل و باز شدن ورودی توست آرمان.قیافه

همه شون دیدنی بو د...

احسانم که کلا تعطیل سرش تو یقه اش بو د ...این چقدر خجالتی شده...

آقا جون قبل از همه به خودش اومدو گفت.

-خیلی خوش اومدین بفرمایید داخل..

مامان. آرمان. مانیا. همه با خوشرویی از ما استقبال کردن آذین جلو در هنگ کرده بود رفتیم داخل...

احسان...

دست گلو شیرینی رو دادم دست آذین...

آذین هنوزم متعجب بود.

از دستش دلگیر بودمو باید امشب تلافی میکردم...

-خانم مدرس تموم نمیشم...اگه کنیز بنده بشی قول میدم دید زدنو واست مجانی حساب کنم....

آذین چنان عصبی شد که اگه بقیه اونجا نبودن یه دونه از این مو دیگه رو سرم نبو د...اما

جاش نبو د. چون همه یه جورایی ساکت شده بودن از اون سکوت های بعد از احوال پرسى...

رفتیم سمت مبلا و همه دور هم نشستیم سعی کردم استرسمو بروز ندم

...بعد کلی شوخی با من بیچاره و ابراز خوشحالی خاله و مامانم...

عمو کیان گل گفت...

-آذین جان دخترم برین با احسان حرف بزنی د...

آذین چشمی گفت جلوتر رفت.

منم رو به عمو کیان و آرمان والبته آریا گفتم با اجازتون...

عمو کیان: برو پسر م ...

نگاهم به آریا افتاد که با بازو بسته کردن چشماش دلمو آروم کرد که ینی آروم باشه..

رفتیم تو حیاط آذین رو تاب نشست... منم پشت سرش واستادمو آروم تابو حول

دادم...

-چرا اومدی خواستگاری؟ اومدی سکه یه پول شی،؟ من جوابم به تو نه...

-آذین میشه واسه پنج دقیقه ... فقط پنج دقیقه بخاطر عشقی که بهت دارم... بخاطر

دوست داشتنم بهم مهلت بدی . که من با دلت حرف بزنم.

یکم سکوت..

-بگو ولی فقط پنج دقیقه فقط .

شروع کردم اما اولش با یا نفس عمیق.

من اگه اینجام به کمک یه رفیق یه داداش که هیچ وقت پشتمو خالی نکرد حتی وقت ی

فهمید عاشق خواهرشم...

-چی آریا فهمید؟

دستمو به نشونه سکوت بالا بردم... ساکت ش د...

آره من اشتباه کردم.... بخدا فهمیدم دست دست کردن من اشتباه بو د... آذین بخدا

زجرش م

کشیدم تک تک جاهایی رو که با رضا رفتی منم پشت سرت بود درسته سه چهار بار بود اما

منو دیوونه کر د...

بگذریم که چی سر من اومد بگذریم که چقدر داغون شدم که آریا دلش به رحم اوم د...
 منو نخواه... باشه... منو قبول نکن... اما اون کسی که منو پیش تو خراب کر د... کار خوبی
 نکرد همون کسی که تو رو از من گرفت رضا بود... اومد بهت گفت.
 من با منشی شرکت رفتم دنبال کارهای شرکت رضا هم کاری کرده تو اون شرایط
 منو ببینی.

چرا با صراحت میگم رضا چون از این قضیه من و آریا و خانم کرمی که خیلی به این پول
 محتاج بود واسه مریض مادرش. آریا سعی کرد برای این که هم کمکش کرده باشه. هم ی ه
 کمکی واسه من باشه تو کارا اونو با من فرستاد

.. آریا هم برای اضافه کردن حقوق اون خانم به رضا که حساب دار بود گفت... و رضا
 واسه

خراب کردن من پیش تو این حرفا روبه تو زد و تو اومدی منو با خانم کرمی دیدی...
 دیدی عشقم دیدی زدم به هدف... مگه نه... مگه نه که رضا بهت گفت احسان با یکی دیگ
 ه میپره...

آزین جان... من اشتباه کردم قبول... اما فقط بخاطر ترس از دست دادنت بود.
 اگه الانم با رضا کاری نداشتم به احترام عمو کیان بوده و هست...
 من داشتم میرفتم این آریا بود که منو برگردوند به زندگی بخدا منم مثل تو نمیدونستم
 قرار خاستگاری میخواد بزاره....

بعدش که گفتم چرا این کارو کردی...

حرف قشنگی زد گفت

دوست ندارم تا آخر عمرت عذاب وجدان داشتی چرا واسه خاستگاری نرفتی...چرا به

حرف دلت گوش ندادی.

...

....

آذینم...تو عشقمی تنها دلیل نفسامی...

اگه قبول کنی قدمت رو چشم...تا آخر عمرت نوکرتم هستم.

اما...

اما

اگه ام خدایی نکرده قبول نکردی...حتما...حتم ا.نظر دلته...

آذین پاهاشو به زمین ساییدو از تاب پیاده ش د.و رفت سمت درختا...

منم راهمو کج کردم حتما منو نمیخواست ...حتما..دیدی دلم؟ ...-احسان..

این با من بو د...با ذوق برگشت م -جانم...

-ینی تو هیچ حسی به اون دختره نداشتی.

-

من به فدای حسودیش...الهی

-دیوونه معلومه...نه تنها به اون بلکه به هر دختری غیر تو هیچ حسی ندارم.

سرشو انداخت پایین...

-احسااآآن.

-جونم خانمم.

-اگه بر گردم دعوام نمیکنی؟؟

دست به سینه شدمو گفتم :اوووومممم باید فکر کنم.

سرشو بالا گرفت و پاشو کوبوند به زمین.

-اااا...خب چرا؟

-آخه شما جدیدا آماراتون دوست داشتنتون تو دلم بالا رفته...خوب باید جریمه

ش ی دیگه.....

با حالت خبیثانه ای گفتم:

الانم که کسی نیست بهترین موقعیت واسه واسه خوردن بره کوچولوی خودم...

آذین شروع کرد به جیغ زدن و فرار کردن....

یاد دوران بچه گی مون افتادم که گرگ ام به هوا بازی میکردیم.من نمیتونستم آریا و آرمانو

بگیرم...فقط دنبال آذین میوفتادم.چون اونو میتونستم بگیرم....

آذین داد زد....آرررریااا...آرمان....

-دختره خل داد نزن الان فکر میکنن چی شده...

آذین درو باز کردو رفت تو پشت سرش من...

خاله آذر:شما دوتا تا آخر عمرتونم همینید که هستین خدا عاقبت به خیرتون کنه...

آذین رفت و وسط مبلا ی آریا و آرمان وایسادو گفت :

خان داداش

-هووووم.

-این آدم بشو نیست.

-ولش کن خواهر من این با کودک درونش به توافق رسیده

...آدم بشو نیس..به وقت ش حسابشو

میرسیم الان زشته.

آنا:آی ...آی ...احسان تنهانیست هامنم باهاشم.

من:ایول خواهری ...از اون اصلیاشیاااااآ.

آریا:خان داداش ایشون فقط قمپزی بیش نیست .اون بامن.

آقاجون:حالا دخترم ...نظرت چیه؟؟ تو میتونی کامل راحت باشی...فهمیدن یه سری از

مسائل فهمیدم تو و رضا اصلا به درد هم نمیخورین...

نگاهم رفت سمت آریا که لبخندی زد و چشماشو بازو بسته کرد میدونستم کار خودشه

میدونستم.عاشقشم..به مولا ...از برادری چیزی کم نداشت.

-آقاجون....من...من تاشما هستین که نمیتونم چیزی بگم...نظر داداشامم که مهمه...

من ترجیح میدم با کسی ازدواج کنم که میشناسمش ...ومیدونم زندگیش تو مسیر درست ی

پیش میره.من نظرم مثبته اما بازم خودتون میدونی د...

مامان:الهی دورت بگردم عروس گلم.

آقا کیان نظر شما چیه ؟

-احسان مثل پسر من میمونه مگه میشه من مخالف باشم...مبارکه...صلوات
ختم کنی د واسه عاقبت بخیریشون..

صدای صلوات اومد ...

تو دلم عروسی بود ...نمیدونستم چطوری .خوش حالیمو ابراز کنم داشتم میترکیدم.....

آرمان:خب خانما آقایون ما تو خانواده مو یه رسمی داریم ...

که گربه رو همون دم هجله میکشیم.

اشاره ای به آریا کرد و هردوباهم اومدن سمت مشتشونو گرم میکردنو گردنشون به چپو

راست تکون میدا د....گارد دعوا گرفته بو د...

من :جااااان....

آریا-هیچی یه گوش مالی کوچیکه ترس نداره داداش من.خربزه خوردی پای

لرزشم بشین.

منم نگاهی بهشون کردم و گفتم نهههه ه

-آرههه داداش آره

-ننه کجایی که پسر تو کشتن.

آریا سمت راستمو آرمان سمت چپم قرار گرفتن.

آریاهولم داد سمت آرمانو گفت.داداش اول شما احترام بزرگتر واجبه.

آرمان یقه مو گرفتو گفت:خواهرما نباید از گل کمتر بشنوه.

حولم زد سمت آریا. حالا نوبت آریا بود - صدات بالا بره
پایین میرمش.

هولم زد سمت آرمان:

- آذینو هیچ وقت تنها نمیزاری واگر نه حساب کارت با کرام الکاتبینه.
اونقدر پاسکاری کردن که بالاخره

عمو کیان: پسرا دامادمو ولش کنی د... کشتین پسرمو.

اونقدر پاسگاریم کردن که سرم گیج میرفت...

و در آخرم با تلو تلو خوردن در برابر دیدگان حضار رفتم نشستم.

آریا - به این میگن گربه رو دم هجله کشتن.

آقا جون: آنا باب ا... دکتر چی گفت هیچی آقا جون بخیه

هارو باز کر د...

خب دخترم خداروشکر...

خاله آذر - حاجی پس دیگه وقتشه بهش بگین.

- آریا بابا شما نمیخواید مراسم بگیرین؟ آریا مات و مبهوت به

آقاجون نگاه کر د...

وبعد جواب داد اگه میشه باهاتون چند کلمه حرف بزنم... اون که به چشم...

همه داشتن حرف میزدن که گوشی آذین زنگ خورد ... کسی متوجه رفتار ما نشد همه دو

دو داشتن حرف میزدن.
 ساعت یازده و نیم شب کیه که به عشقم زنگ میزنه...
 آذین نگاهی به صفحه گوشی انداخت...
 نگاهم کرد و سرشو بالا گرفت و نگاهی به من انداخت.
 سرمو به نشونه کیه تکون دادم...
 پاشد و به من اشاره کرد و رفت یه گوشه...
 منم پشت سرش رفتم...
 با استرس نگاهم کرد... احسان بخدا من بهش زنگ نزدم بین داره بهم زنگ میزنه...
 اخمام با دیدن شماره رضا رو گوشی آذین در هم ش د...
 گوشو از دستش گرفتم...
 گفتم برو بشین ...
 احسان...
 وسط حرفش اومدمو گفتم ...
 -برو بشین میگم...
 اونم بی صدا رفت و نشست.
 ویره گوشی که تو دستم بود... داشت دیوونه ام میکرد رفتم تو حیاط و جواب دادم.
 -الووو.
 -الو سلام اشتباه نمیکنم احسان خودتی؟

-اره خودمم... نامرد... نارفیق...
 -چته تو پاچه میگیری گوشه بده آ...
 نداشتم اسم آذینوبه زبون بیاره.
 -اسم آذینو به زبون کثیفت نیار آشغال...
 اگه الان زنده ای به صدقه سری آقا کیانه ...
 واگر نه اون موشی که بین من آذین دوندی بی جواب نیمون د...
 -از چی حرف میزنی. ؟
 بین آذین گفت که تو گفتم بیاد رستوران و منو با خانم کرمی ببینه ...نقشه ات نگرف ت
 تیرت به سنگ خور د.
 آذین از امشب به بعد زن منه ...تا حالا هیچی نگفتم ...
 نه تنها من بلکه آریا هم دل خوشی از تو نداره...
 اگه شمارتو رو صفحه گوشه عشقم ببینم ...دیگه هیچ کس جلو دارم نیست...
 گوشه قطع کردن و از عصبانیت.دستم میلرزی د...
 دستی روی شونه ام قرار گرف ت...
 برگشتم و آریا رو دیدم..
 -خودش بو د...
 با سر حرفشو تایید کردم...
 -چته تو الان آروم باش.

-ازش متنفرم که...که...

-که چی خو حرف بز ن

-که میخواست عشقم ازم بگیره...بگیره بازم مردونه تر بود میخواست بدزده ...

-بیا بریم تو آذین انقدر نگران بود به من پناه اور د ...آروم باش...

با آریا رفتیم تو و به سمت آذین رفتم و در همون حین شماره رضارو و پیاماشو که نگاه نکرده حذف کردم...

-بیا بگیر بخدا...بخدا...اگه این زنگ بزنه و به من نگی خودت میدونی...

-چشم اصلا خط جدید میندازم.

-بی بلا ...

و با همون اخم گفت م:نگران نباش کاریش ندارم ...من فقط خوش ندارم کسی به ناموس م نظر داشته باشه...

-همین غیرتتو دوست دارم...آقایی..

-برو و روجک ...برو...واسه دلبری بیش از ح د...زوده بزار همه چی به وقتش.

آریا...

رفتم و کنار آقا جون نشستم باید باهاش حرف میزدم این بهترین وقت بود همه

سرگرم

صحبت بودن...

-باباجان.

-بله پسر م.

-من خدایی نکرده نمیخوام با نظر شما مخالفت کنم اما قبول دارین که باید خانواده آذین هم تو این مراسم باشن...

-منم بهش فکر کردم بیکار ننشسته ام پسر م من هیچ کاریو بی اساس انجام نمیدم واسه شما... دوهفته ای میشه که پیگیرم شماره و آدرس خونه پدر آنارو پیدا کردم. از پرونده اش تو دانشگاه...

با پدرش حرف زدم نه یه بار نه دوبار بلکه چندین بار اول یکم سرسخت بود... اما وقتی رفت م

دیدمشون و تحقیق کردم فهمیدن خانواده خوب و آبرو دارین .

و هیچ کس از این قضیه خبر نداره... هرچقدر هم اقوام از نبود آنا پرسیدن این بنده خدا هاهم گفتن خونه خواهرشه...

-ینی شما رفتین شهری که در حال حاضر زندگی میکنن. کرمانشاه؟

-نه پسر م خانواده آنا الان اینجا هستن خونه دومادشون که ساکن تهران...

باباش میگفت اونم اومده دنبال آنا... بنده خدا فکر کرده بود آنا... کنار تو خوش نیست و

ب ه

اجبار کنارته و تو واسش جهنم ساختی از زندگیش.

و دنبال وکیله که آنا رو ازت بگیره...

-با این حرف دلم ریخت...

سرمو انداختم پایین ...

-پسر کجایی گوشت با من هست؟؟

آخه.. آقا جون آخه من نمیتونم آنا کجا بره... وکیل واسه چی ما داریم زندگیمونو میکنیم...

-پسرم من باهاتم... اونم پدره و نگران دخترش و پشیمون از طرد کردن آنا... الا اومده واسه جبران...

-آقا جون من به حرمت همین آقای پدر به حرمت همون دلی که آنا ازش شکسته باخودم

عهد کردم. تاوقتی آنا رو به خونوادش برنگردونم تاوقتی واسش عروسی نگیرم. اون

مال

خودم نکنم هیچ وقت واسه آنا شوهر نبودم جز یه هم خونه .

حالا اینا تلک و تلک دارن میان دخترشونو

ببرن

آقا جون معلوم بود از حرفم تعجب کرده...

تعجب جاشو داد به یه لبخند... یه لبخند عمیق... سرمو با دستش کشید سمت لبش و

بوسه ای رو پیشونیم زد.

-من دیگه از خدا چی میخوام وقتی یه همچین پسری دارم وقتی... انقد فهمیده است به

خودم میبالم.. پسر تو که انقدر فهمیده ای بزار این پدر دل دخترشو به دست بیاره... پد

ر

نشدی ببینی چقدر بچه واست عزیزمیشه که طاقت دل شکستگی و دوریشو

نداشته باشی.

-حرف شما متین اما من آنارو نمیخوام به هیچ قیمتی از دست بدم..

ساده نیومده که ساده از دستم بره...میخوام باهاش حرف بزوم با باباش با مادرش...

-فردا میریم خونه شون...

-میرم اما بدون آنا...

-پسرم همیشه آنا هم حق انتخاب دار...

....

من تو فکرای خودم غرق بودم ت تموم بدبختیایی که کشیده بودم و الانم تمومی نداشت.

به خودم اومدم که همه ایستاده بودن خاله واحسان داشتن خدافظی میکردن.

منم با احسان خدافظی کردم و تا دم در همراهیشون کردم که احسان یه ماچ گنده از اون

چندشا...

-ای احسان حالمو بهم زدی.

-خب چیکنم تو بهترین رفیقمییه بوسم بهت ندم که بد میشه...

و خواستم یه پس گردنی بهش بزوم که در رفتوتو حالت دو گفت خدافظ عشقولیای

خودممم .ودرو محکم بست.

منظورش منو آذین بودیم...چون فقط ما تا دم در حیاط اومدیم خاله نداشت بقیه بیان.

توسکوت داشتیم میرفتیم سمت در ورودی...

که..

آذین:داداش...ممنونم بابت همه چی؟ -خواهش

میشه.قدرشو بدون عاشقته..

...-

-آذین فکر نکن بی رگم و بی غیرت..اولا چون احسان بود و خودت میدونی حسابش جداست با بقیه..

دوما که تا به عشقش مطمئن نشدم کاری واسش نکردم... دیگه رسیدیم به درو رفتیم داخل...
آنا کنار آقاجون نشسته بودو داشت واسش توضیح میدا د...از دست دادن آنا دور نبو د...

اون به من وابستگی نداشت...

آقاجون:آریا بیا اینجا...

رفتم جلو ...

نگاهم به چشمای به اشک نشسته آنا افتا د...

-آقا جون گفتین بهش...چرا آقاجون ...

-آریا باید میفهمی د.

-من باید اول باباش صحبت میکردم بعد خودم واسش توضیح میدادم.

-آریا میشنوی بابام منو بخشیده منو بازم بچه اش میخونه...چی داری میگی

چرا نباید بدونم

-بله دیگه شمام بخانوادت رسیدی من چیم من کیم....

-آریا این چه حرفی من شماهارو باهم میخوام ...چرا شلوغش میکنی...

-آنا جان دخترم تو چرا شمارتو عوض کردی...دیگه بهشون اطلاع ندادی...

-میخواستم اما فکر کردم منونمیخوان.

آنا حاضر شو بریم آقاجون قرار واسه فردا ساعت ده...بیاین خونه ما. هم خانواده خودم
بای د

باشه هم خانواده آنا...آقاجون با اجازه...با بقیه خدافظی کردم و رفتم بیرون سوار ماشی ن
شدم.

آنا هم بعد از چند دقیقه اومد بالا و گریه میکر د.

و منم حالم بهتر از اون نبود.

هیچ کدوم هیچی نگفتیم...رسیدیم خونه هر دو تا بدون هیچ حرف زدنی رفتیم
داخل...رو

کاناپه خودمو ولو کردم و آنا رفت تو اتاق...

اونقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم بر د...

با تکونای آنا چشمامو باز کرد م.

با صدای گرفته و بغض...

گفت: آری...آقایی...پاشو اینجا خواب پاشو برو لباساتو عوض کن بخواب رو تخت...

سر جام نشستمو دیتی به صورتم کشیدم. و یه کشو قوصی به بدنم دادم ...

جاان این آناست...

حتما خواب زده شدم.

یه دامن کوتاه تا. یه تاب دکلته که پنج سانتی بالای نافش بود رنگ مشکی و تضادی بین

پوست و لباسش واقعا جذاب ترش کرده بو د.

موای مشکی شم بالای سرش دم اسبی بسته بود. با آرایشی
 که از شب داشت. این آن ه م بلده از این
 کارا
 پاشدم داشت رو بر گه یه چیزی رو یاد داشت میکرد رو کاغذ
 منم لباسامودر اوردم فقط ی شلوارک پوشیدم رفتم تو آشپز خونه و یه لیوان آب
 خوردم. خواستم بر گردم که دلم واسش قنچ رفت. گریه اش بیشتر شد...
 -اریا کمکم کن من نمیخوام سر دو راهی قرار بگیرم.
 -اگه شد حتما کمکت میکنم اما این تصمیم خودته. اگه بابات بگه همسر اجباری رو
 نمیخوای و تورو برای همیشه برمیگردونه ...
 نزاشت ادامه حرفمو بگم. با داد گفت... تو همدم منی... تو عشق منی تو همه چی منی
 من تورو تنها نمیزارم. این ی همیشه که بزارم چون جونم به تو بسته است
 و با صدای بلند گریه کرد آریا |||| نزاررر... با دستت سرشو نوازش کردم که روی شانه ام
 بود آرام باش قبلمم... آرام باش جونم ...
 منم بیتو نمیتونم خانم... تنهات نمیزارم... فردا با بابات حرف میزنم و همه چی رو درس ت
 میشه...
 حالا آرام باش
 -اگه تموم دنیا روبروم باشن تورو نمیتونم ازم بگیرن خانم.
 آرام باش و رفتم سمت اتاقمون... احساس کردم انا نفسای داغش داره به گردنم

میخوره گذاشتمش رو تخت و خودمم روش خیمه زدم دیگه خبری از مقاومت همیشگی
آنا نبود خبری از گار گرفتاش نبود ...
-آنا!!.

-جونم آقا جوننی.

-حیف قول دادم مرده و قولش ... واگر نه الان دست به کار شده بودم و باهم ... ساده
نیومده

که ساده از دستم بره ... میخوام باهاش حرف بزنم با باباش با مادرش ...

- بله دیگه شمام بخانوا نداشت ادامه
بدم ...

-آریییییا!!.

-به فدات عشقم خب دلم میخواد دیگه ...

-خب منم دلم عروسی میخواد ...

-ای جووونم ... عروستم میکنم عشقم چشم.

بعد کلی حرف با هم خوایدیم اونم چه خواب شیرینی ...

....

صبح وقتی چشمامو باز کرد آنا کنارم نبود ...

پاشدمو رفتم بیرون از اتاق بوی غذاهای انا کل خونه رو گرفته بود .

-سلام صبح بخیررررر آقایی.

-ساعت چنده؟

-بیست دقیقه به یازده.

با ناراحتی گفت م

-وای شرکت. چرا بیدارم نکردی چقدر خوابیدم

من.

-خب چیه دلم نیوم د... زنگ زدم به احسان اونم گفت باشه خودم

هستم... درضمن. مهمون داریم. الان میرسن بدو آماده شو...

-کار خودتو کردیا... باشه من برم آماده شم...

-آریا...

-جان...

-تیپ بزن دوست دارم عالی باشی مثل همیشه.

-ای به چشمشتم خانمم.

-چشمت بی بلا...

...

آنا

زنگ در به صدا دراومد استرس باعث شده بود بعد از نماز اصلا نخوابم...

رفتم جلو آینه روسریمو مرتب کردم آریا هم از اتاق اومد بیرون... تک پوش آبی و

شلوار مشکی...

با لباسای من ست بود یه تونیک شلوار ست آبی با شال مشکی.

رفتیم کنار درو آریا رو کرد سمت من دستش رو دستگیره در بود که گفت: آروم باش خانمم
من باهات م.

وبعد درو باز کر د.

دیدن کسایی که روبروم بود باعث شد برم سمتشون ناخودآگاه مامان و بابام بودن ...

دستم و انداختم دور گردن مامان م.

-مامانی...سلام بالاخره اومدین...

-قربونت برم مامان آره آنا گل اومدیم فداتشم ... آروم باش مامانم.

از مامانم جدا شدمو بابامو کنار ...

کردم اونقد اشک ریختم که آروم شم اما بی فایده بو د.

-آروم باشدخترم.

-بابایی مرسی اومدین..

-فداتشم دخترم آروم جونم مونس بابا آروم باش...

آریا:آنا خانم نمیزاری بابا اینا بیان داخل.

عموکیان:آره دخترم بزار باباومامان بیان داخل...

رفتیم داخل و...

آریا خیلی صمیمی و خوب رفتار میکرد.

-باباجان خیلی خوش اومدین...

مامان جان قدم رو چشم ما گذاشتین.

مامان-ممنون پسر...م...

بابا-ممنون

آقا جون-عروس گلم همیشه به لیوان آب بیاری...م...

من:چشم آقا جون الان شربت میارم ...

-شربتت رو که آماده کرده بودم بر داشتمو رفتم تو پذیرایی...م...

همه ساکت بودن و من این جو دوست نداشتم.

سینی رو چرخوندمو گذاشتم رو میز...

آریا لیوانی رو که رو میز گذاشته بودم برداشته گفت ...

-اینو بخور خانم تو چت ش د...خانوادتو که اومدن منفجرشدی...م...

-ممنون..

بعد یکم حرفا در مورد کار آریا که بابام پرسید و اینکه در مورد خونه پرسیدم د..

رفتم و شروع کردم به سفره رو چیدم...

مامانم اومد کمکم...با شوق باهاش حرف میزد م..

مامان :حالا همه چی بکنار از زندگیت راضی دخترم.

-آره مامانم.

اومد کنارمو دستمو گرفت و رو صندلی نشوندخترم.

الان اینجا منو توهستیم...و لارم نیست به رو نیاری...ما اومدیم تورو با خودمون ببریم

تا آخرشم باهاتیم ...راستشو بگو گلم.

دست مامانو تو دستم گرفتمو گفتم: مامان من بهترین شوهر دنیارو دارم. خیلی دوستش دارم. حسرت گذشته رو هم نمیخورم اگه شما باشی. بوسه ای به دستش زدم.

-خدارو شکر دخترم... خدارو شکر...

پاشدم و رفتم سمت پذیرایی.

-آقا آریا بیاین سر سفره.

-چشم خانم.

...

دور هم غذارو خوردیم..

تو پذیرایی نشسته بودن و منم میوه هارو بردم و تو بشقاب چیدم و آریا... هم یکی یکی جلو دست مهمونا میزاشت...

در آخرم نشست... منم بشقابی که مال آریا بود برداشتم از رو عسلی و شروع کردم ب ه پوست کردن میوه وقاچ کردن سیب.

جو خیلی ساکت بود من از این سکوت میترسیدم چند دقیقه ای گذشت... که ه

بابا: دخترم پاشو وسایلتو بردار که بریم...

آریا....

سرمو برداشتم و نگاهی به آقا جون کردم بعد نگاهی به آنا.

-بابا جان کجابرین تازه رسیدین. آنا کجا بیاد اینجا خونه اشه..

-پسرم تا حالا هم خیلی اذیت شدی میدونم مردونگی کردی...واسه مهریه آنا هم نگران نباش (نصف بدنم)

ما بطور تمام و کمال میبخشیم اما اگه بی گناهییت ثابت شه.

این حرف بد جووری وجودمو به آتیش زد کاش من بودم کاش...کاش آنا قربانی من بو د..

آنا:باباجان اگه اجازه بدین من بمونم و زندگیمو بکنم و شمام مثل خیلی ازپدر مادرای دیگ

کنارم باشین من زندگیمو دوست دارم .من شوهرمو دوست دارم.آریا تنها کسی بود که تنهام نداشت من نمیتونم پیام چرا چون آریا زندگی دوباره بهم داد چون آنای تموم شده رو آریا شروع کرد ببخش بابا اما من یاد نگرفتم که نیم راه باشم واسه کسی که تموم راه و واسم سنگ تموم گذاشت

با تعجب برگشتمو نگاهی به آنا کردم...آنا عزیزترین کسم تو دنیا بو د...اینای هم حرف دل م ن

بودن آنا هم رفیق نیم راهم نبو د...این آنا بود که تنهام نداشت عشق ما یه عشق بی حدو مرز دو طرفه بو د...

آنا سرشو انداخت پایین دست راستشو رو چشمش مالی د ...این ادا ینی به زور جلوگریه اشو گرفته.

-آقای رفیع شما چه تضمینی میخواد...

آقا چون چرا شما چیزی نمیگی د...
چرا نمیگید آنا چقدر زجر کشی د.

رو کردم سمت بابای آنا... من شاید اول علاقه ای به آنا نداشتم... اما الا آریای یه سال
پیش

نیستم... اون آریایی نیستم که دوست داشت بمیره اما تن به ادواج نده ...

آقای رفیع. الان ن تنها اون آریا نیستم... بلکه عاشق دخترتونم و هر جای دنیا هم که بره من م

باهش میرم. چرا چون جونم به جونش بسته است و تا الان... تا همین الان... با آنا

م ت ی ه

امانت رفتار کردم. و میخواستم پیام خدمتتون و آنارو مثل بقیه از شما خاستگاری کنم

اما...

وقتی پدرم ماجرارو واسم گف ت... به پدرم گفتم که من آنا رو به هیچ قیمتی... حتی ب ه

قیمت جونم از خودم جدا نمیکنم. حالا هم نمیخوام دیر بشه. بی ادبیه در حضور پدرم م

ن صحبت کن م

اما من میخوام امانتی که تا الان مثل چشم ازش مراقبت کردم مال خودم کنم و از شم

ا خاستگاری کنم...

بابا و مامان آنا از حرفم تعجب کرده بودن اینو واقعا تو چهرشون میشه تشخیص دا

د...

بازم سکوت... بین همه مون... سرمو انداختم پایین و دستم رو دست آنا گذاشتم که رو

دسته مبل گذاشته بود و سرشو برداشتی نگاهم کرد ... لب زدم آروم باش. و چشممو رو ه م فشار دادم...

و نگاهمو بازم به جمع برگردوندم ... بابای آنا به یه نقطه خیره شده بود و سرشو برداشت...

و نگاهی به آنا انداخت...

دخترم... آنا سرشو برداشتی گفت جان م

- حرفای این آقا حقیقته؟؟؟ هیچ آزار و اذیتی ... هیچ کتکی...

- اوایل شاید یکم تند بود بابا جان اما به لطف خدا آریادیکه آریای اون اوایل نیست

آریا... و هیچ وقت دست رو من بلند نکرد ... آریا فقط یه هم خونه ... بود یه همدم بود ... یه

پشتوانه بود ... من الان زندگی خوبی دارم. آریا هیچی واسم کم نداشت...

- خب دخترم من خیلی عذاب وجدان داشتم... خیلی هم آقا کیان گفت که شما باهم خوبی ن

اما من دوست داشتم با چشمای خودم خوشبختی تو بیتم...

آریا پسر خوییه امیدوارم تا آخر عمر باهم خوش بخت باشیم مگه منو مامانت چی از خدا میخوایم جز خوشبختیت .

بابایی آنا اومد و باهام رو بوس ی کرد

پسرم ما باید بریم ساعت سه پرواز داریم...

دخترم به تو میسپارم.. در مورد تاریخ مراسم با پدرت صحبت میکنم.

مامان جون: پسر م ممنون که مواظب دخترم بودی...
 تورو جای پسر میدونم... از پسر مم عزیز تری...
 آنا و مامانش خیلی شبیه هم بودن.. واقعا آنی کوچیک شده
 مامانش بو د...
 و بعد رو کرد سمت آنی:
 ما یه هفته قبل مراسم بر میگرددیم...
 الان به خاطر موسسه و هنر جوای آقا جونت باید بریم ...
 آنا از وقتی خانوادش رفتن تو لک بود منم رو کاناپه نشستم بودمو فیلم میدی م...
 دوست نداشتم تو این حال بینمش... پسسسس.
 -جوجه...
 -جونم.
 -برو آماده شو که بریم یه جایی...
 نرفت ... داد زدم جووووجه...
 -چشم ... چشممممم..
 رفتیم آماده شدیم... سوار شدیم و د برو که رفتی م ... پارک
 که پیست اسکیت داشت.
 اونجا هدفم بو د...
 آنا خانمم پیاده شو ...

پیاده شدو دستشو گرفتم...

-آریا...

-هووووووم...

-مرسی که اومدیم بیرون...

-ای جونم خانمم من کوچیک شمام عشقم تازه جای خوبشم مونده.

-جای خوب و حس خوب ینی همین الان با تو همین واسم کافیه..

واستادم نگاهی بهش کردم...

-فایده نداره...آنا بیا برگردیم....من نمیتونم تا روز مراسم واستادم بیا بریم من کار

خودمو بکنم.

-.....آریا....

-آریا به فدات...

-درد له گیانم آریا گیان...

-آنا میدون ی

وقتی کردی حرف میزنی دیوونه لحنه میشم سرشو انداخت پایین و گونه هاش قرمز ش

...

خندیدم و به سمت پیست رفتیم وایییی...

-آریا اسکیت من خیلی دوست دارم مرسی.

-خواهش میشه عشقم..

باهم وارد پیست شدی و کفشای اسکیتو که پوشیدیم. من جلو تر واستادمو دست آنا رو و گرفتم با هم آروم و میرفتیم ... دست آنا رو ول کردو گفتم بیا با هم مسابقه بدی ...
-باشه اما باید من اول شم...

-چییییی؟؟؟

-خب از اونجایی که من خانتم خانما مقدمترن. و عشقتم دیگه...

خندیدم و گفتم اصن از خیرش گذشتم. و خودم شروع کردم به سرعت رفتن خیلی با حاح
ل

بود ... یا دوران نوجونیم افتادم که من و احسان چقدر باهم مسابقه میزاشتی م..
یکم که گذشت واستادمو نگاهمو برگردوندم و دیدم آنا دست یه پسر بچه چهار ساله
رو گرفته... بود و اونم اسکی باش بو د... ای خدا فکر کن آنا و بچه ام ای جونمم...

رفتم کنارشون ...

ای جونم عموجون شما چه جذابی...

-هی مزاحم نش و

-اوه ... اوه عمویی شما چه خوش غیرتی.

-هی آقاهه مزاحم منو خانم نشو.

آنا هم هیچی نمیگفت و به زور خودشو کنترل کردا بود نخنده..

-اگه مزاحم شم چی میشه جفل خان..

-با اخم اومد سمتمو گفتم با من طرفی اون وقت ای جون قدش تا وسطای رونم بود خ م

شدمو گفتم عمویی قربونت برم این خانم خودمه ...
 بچه نگاهی به آنا کرد با اخم گفت راست میگه خاله؟ آنا هم گفت آره جون
 خاله؟

روشو به سمتم برگردوندواخمشو باز کردو دستشو سمتم دراز کردوگفت:

-سلام خوش بختم آقای خاله...شما خیلی خوشتیپ ی

-نه به خوش تیپی تو قناری.

-البته بایدم باشی چون خانمت خیلی نازه...

-اوه...اوه...از عشق من نگو که کلاهمون میره تو هم...

اونوقت عمویی اسمت چیه؟

-یاسین.و شما...؟ چه زبونی داره این

جفله..

-منم آریا هستم...

-خوش بختم از آشنایی تون عمو آریا .

و بعد از چند دقیقه بازی با یاسین باهاش خدافظی کردیم واونم رفت پیش مامان

باباش و ماهم اومدیم بیرون.....

آنا رو نیمکت نشست ومن رفتم که یه چیزی واسه خوردن بگیرم که...

کلی خوراکی خریدمو رفتم سمت آنا...

-آریاچرا دیر کردی...شکلات اوری؟

دوست داشتم اذیتش کن م

-آره اوردم...مگه میشه یادم بره...

بالبخند گفت مرسی

کنارش نشستم و پلاستیکم گذاشتم سمتی که آنا نبود...

و یه شکلات دراوردمو با احتیاط بازش کردم انا فکر کرد واسه اونه بالبخند گفت

-وای مرسی من خیلی از اینا دوست دارم.

-اجدی...

و شروع کردم به خوردن اونم نگاه من میکرد با تعجب ...

-منم هستمآ.

-آ...مگه توام میخوری...بیا اینو بخور...

و یکی از نایلن بیرون اوردم...

واونم خورد

گفت بازم میخوام...

-خب نمیدم واسه خودمههمه مزه همون یکی رو میدن...

-خیلی بدی آریا من کیف پولم همراست نیست پول میخوام...

-بیا بابا قهر نکنبه شرطی میزارم بخوری که همه رو با هم بخوریم یه گاز من یه گاز تو...

-ههههههوع...

-من دهنی بابام نخوردمجناباب.

یه لیس آب دار به شکلات زدمو

قبل این که دهنشو ببنده شکلاتو فرستادم تو دهنش، سرشو عقب کشید و دستشو
رو دهنش گذاشتو گفت تو چکارررر کردیییی... وایییی نهنه الانه که دهنم آفت
بزنه من حساسم...

حساس کدوم صیغه است...

وبعد شکلاتی که هنوز دستم بود و دهنی آنی بود .. گرفتم روبرو صورتمو گفتم...

این خوش مزه ترین شکلات دنیاست....

و با اشتها خوردمش...

یکی زد تو سرمو گفت

-خاک تو سرت عاشقی دیگه عاشق...

-توام هستی... خوبشم هستی... خودتم میدونی که هستی....

-نخیر نیستم...

-هستی..

-نیستم.

نفسم تنگشد و دست از قلبم گرفتمو چندتا نفس عمیق کشیدم... نفسم تنگ

تنگ کردم و چندتا عمیق..

آنا دستشو چند بار زد به صورتم حالت سیلی..

رنگ نگاهش عوض شد... ..

با جیغ گفت آری ا... آریا... نگاهم تو چشاش بود.

از جام عین فخر پاشدمو و یگم ازش فاصله گرفتمو واسش زبود در اوردم.
 -دیدى... دیدى..عاشقىى....دیدى...
 اول با ننگى نگاهم کردو بعد که حساب کار دستش اومد ...
 -میکشششششمت..
 -جون داداش نیستى در حد م
 و پاشدو پلاستیکو گرفت دستش و با اون به سمت حمله ور ش د...
 -وایسا آریا دستم بهت برسه شهیدى...
 -ای جون....موخااااام...
 من بدو ...آنا بدو داشتیم هم دیگه رو دونبال میکردیم که ...از یه قسمت راهمو کج کردو
 رفتم تویه مسیر دیگه..
 بلهههه
 سه تا مامور گشت ارشاد روبروم سبز شدن.
 اونام با تعجب به دوییدن ما نگاه میکردن ...راهمو کج کردم که آنا نبینه .رفتم وسط
 درخت ا
 و آنا متوجه اونا نشد بازم افتاد دنبالم....
 انگار مامورا تازه به خودشون اومدن و انام مارو دنبال میکردن ای خدوددا خیلی خنده
 دار بو د...
 یه خانم آنارو گرفت و منم به ناچار رفتم سمتشون...
 خانم داشت از آنا سوال میکر د...

-کجا فرار میکردی ...مگه مارو ندیدی فکر کردی ...

-خانم ول کنید خانم و

یکی از مردا اومد سمت من که لباس شخصی تنش بود و مچ دستمو گرفت...

از برخورد زنه با آنا بدم اومد بخاطر همین عصبی بو د..

-پس ایشون خانمتونه...

همه چی تو به وقتش مشخص میشه که ایشون چه نسبتی باحاطون داره.دستمو از دستش

بیرون کشیدمو ...د ...ینی چی این چه طرز برخورد

...وقتی میگم زنه ینی زنه...

خانمه نگاهی به آنا انداختو گفت مدرکم دارین...

منم شناسنامه همرا منبو د...که ضایع شون کنم.

-ببخشید که مدرکی ندارم در حال حاضر بابا میگم زنه مدرک چیه ...چی میگی ن

نمیدونستم از این به بعد هر جا راه برم باید سه جلمو همراهم ببرم ...

آنا نگاهی بهم انداختو گفت..

-آریا جان آروم باش من شناسنامه ام همراهمه تو اگه میشه گواهی نامتو بدی...

رو به مامورام گفت ...بفرمایید دم ماشین کیفم اونجاست...شناسنامه

رو نشونتون...

دستم از دست مامور بیرون کشیدمو رفتم سمت آنا و دستشو گرفتم و با هم به سمت
ماشیم رفتیم مامورام پشت سرمون بودن....

آنا

بعد از نشون دادن شناسنامه و گواهینامه سوار ماشین شدیم آری خیلی عصبی بود معلوم
بود اخماش تو هم بو د...

آریا...

-آریا جونم

-هووووم...،،،

-هووووم ینی چی من هووووم شدم دیگه...

-ای بابا جانم...

-چته ناراحتی؟

-خب ینی چی هر بار به ما گیر میدن که زن وشوهر نیستیم...

-بیخیال دیگه..

-فردا اول وقت باید بریم واسه خرید عروسی من هیچی نمیفهمم...

-یه خورده زود نیست....

با اخم برگشا سمتمو داد ز د...

-ینی چی زودهزوده....من دیگه تحمل ندارم تو اصلا درک نمیکنی منم مردماز

خودم

بدم میاد که تا الان مثل خیلی از مردای دیگه نبو...چرا همش باید من درک کنم
داری....

دیوونم میکنی...نکنه تو دلت داری بهم میخندی نه....

دستم انداختی نه؟؟؟

تا خونه همش غر زدو با نهایت سرعت رانندگی میکرد در آخرم وقتی رسیدیم رفت
پایینو

درو محکم بس ت...زیر لب همش با خودش حرف میزد .

تو آسانسور کلیدو انداخت به درو

رفتیم داخل...رفت تو اتاق...منم روکاناپه نشسته بودم ...

متعجب و ترسیده از کارای آری ا

...

-منم پاشدمو رفتم تو اتاق و وقتی دیدم که لباساشو عوض کرده و دراز

کشیده.ساعدم رو پیشونیشه...

لباسامو عوض کردم از اتاق اومدم بیرون واسه غذا پختن کردن یکم دیر بود بخاطر

همین زنگ زدم ب ه

رستورانو دوپرس کوبیده سفارش دادم با مخلفات...

رفتم تو آشپز خونه و شروع کردم با شستن ظرفای میوه بعد از نهار...

به حرفای آریا فکر میکردم حق با آریا بود...اونم خیلی زیاده...من بعد از اون اتفاق دوست نداشتم و ندارم که یه بار دیگه واسم اون خاطره ها تکرار شه...واقعا واسم زجر آور بود

اون داد زدنا هق هقام ناله هام ...

خدیا کمک کن من عاشق آریام خیلی خیلی ...اما نمیخوام اصلا اشنایی باهاش داشته باشم...تو همین فکرا بودم که صدای زنگ در اومد به سمتش رفتم حتما غذاهارو آوردن...کیف پولمو از رو کیفم که رو رخت اویز کنار جا کفشی بود برداشتم....

پولو که حساب کردم درو بستمو ...

رفتم تو آشپزخونه و میزو چیدم و رفتم سمت اتاق...درو باز کردم آروم صدا زدم

آریا!...پاشووو غذا بخوریم..

رفتم کنارش نشستم -آقایی.

قلبم...

-امپراتور مرا عفو بفرمایی د...

-من نمیخورم ...

-ا...مگه دست خودته نمی خورم نمیخورم...

-اگه نخوری ...اگه نیای...

-آنا س ی ر م...بفهم..

عیب نداره بابا عصبیه باید درکش کنم ..ساعدشو از رو پیشونیش برداشتم و مچ دستشو تو دستم گرفتم ...

-و نگاهمو به صورتش دوختم...

-بخشید معذرت میخوام...

-که چی بخشم چیزی تغییر میکنه ...نه تو همون آنای بی احساسی...

-من بی احساس م..

-نه پس م ن

-الان ینی تو مشکلک اینه...

دستمو زیر چونه اش گذاشتم و دیدشو به سمت خودم کشوندم...

-با توام مشکلک همینه...

-اره مشکلک همینه ...و همین برای من کم ...و کوچیک نیست واسه توه که...

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه -شیرینیاز اینام بلد بودیو رو نمیکردی...

پاشو بریم غذا که خیلی گشتمه..

-غذا سفارش دادی...فهمیدم خودت درست نکردی.

-بخشید دیگه وقت نمیش د..

آریا سعی میکرد خوب باشه ...سعی میکرد به روش نیاره اما از اون اخمای روی پیشونیش

معلوم بود ...که هنوزم ناراحته ...هنوزم دلگیر ...حق با اون بود اما من واقعا حتی فکرش

هم داغونم میکنه من نمیتونستم واسه آریا به زن تمام کمال باشم ...

...

بعد از خوردن غذا آریا رفت سمت گوشیش...

و شماره رو گرفت رو اسپیکر بو د....

با گفتن الو فهمیدم بابا کیان...

-سلام آقاجون.

-سلام پسر م..آنا خوبه؟

-آره آقا جون مامان اینا خوبن؟

-ممنون خوبن

-آقاجون واسه مراسم چکار کردین...تاریخ و میگم..

-پسر واسه سه ماه دیگه قرار گذاشتیم

-چییبیی آقاجون...سه ماه دیگه

آقاجون خندید

-عجله نکن پسر م.

-آقا جون سه هفته دیگه خیلی دیره....

بازم صدای خنده های آقاجون...

-شوخی بود پسر م...قرار واسه نیمه شعبان گذاشتیم...ینی سه ماه دیگه..

-آقاجووووون...شمام این روزا خیلی دارین سربه سرم میزارینااا...

صدای خنده های آقاجون بود که بازم اومد از پشت خط...

-راستی پسر الان به احسان زنگ زدم خودمم پیگیر کاراتم... فقط تو باید خرید کارت و خرید انجام بدی...

راستی...

-ممنون آقا جون...

....

سرمو گذاشته بودم رو میز و تو دفترم نشسته بودم. صدای زنگ گوشیم اومد... سرمو از رو

میز برداشتم شماره آریا (رو صفحه گوشیم بود...)

الو.

-سلام خانم خودم خوبی جوجه...

-آره ممنون خوبم تو خوبی؟

-ای میگذره بد نیستم... فقط خیلی دلم واست تنگ شده. -اگه تنگ میشد که نمیرفتی... یا زودتر برمیگشتی...

صدام رنگ بغض گرفت.

-دو هفته است که رفتی... اونقدر سرت شلوغه که فکر منم نمیکنی...

-الهی آریا به فدای این بهونه گیریات بسه خانم.

-راستی زنگ زدم بگم تا دو روز دیگه نیام تو با آذین و احسان برو خریدتو بکن

-چی دو روز دیگه... واست متاسفم آریا بخدا خیلی نامردی همه تو این روزا با

همسرشونن

و تو معلوم نیست کجایی...هیچ وقت من به چشمت نیومدم

....

همیشه دلمو شکستی...اصن دو روز دیگه ام نیا بمون همون جا...

و گوشی رو بدون معطلی قطع کردم....

دوباره سرمو گذاشتم رو میزو اشکام رونه صورتم شد ...

آخه خدا چرا من....باید انقدر با بقیه فرق کنم باید انقدر

بدبخت باشم...

چهار روز دیگه مراسممون بود و آریا دو هفته است که دویی دنبال کارای ش رکته...کم کم ب

ه

این نتیجه رسیدم که .من واقعا بدبختم...

سه روز بعد از اون تماس آریا به آقا جون...

شرکت طرف قرار داد. گفته بود که باید خود آریا حضور داشته باشه...

چادرمو برداشتمو از موسسه رفتم بیرون...باید میرفتم خونه مامان جون.

گوشیم زنگ خور د...مامانم بو د...

-الو مامانی سلام.

-سلام دختر جون کجا مودنی....دخترم خونه نری ها آذر جون با آقا کیان اومدن

دنبالمو توام بیا اینجا ...

-چشم مامانم .دارم میام هرچه کسکم..

ماشینو روشن کردم و رفتم سمت خونه بابا کیانحتما بابا کیان فهمیده که من از نیومدن آریا ناراحتم خواسته بریم اونج ا...
...

ریموتی که رو ماشین بود زدم ... و رفتم داخل...

اینجا بدون آریا هیچ جذابیتی واسم نداشت.رفتم در پشتیو باز کردم...و کیفمو برداشتم...
دنبال موبایلم میگشتم که تو کیفم بود ...داشت زنگ میخورد اصلا مواظب جلو پام نبودم و سرم تو کیفم بود الانا بود که با کله بخورم زمین آها پیداش کردم درش اوردمو سرمو بالا

گرفتم ...آر...آریا...نه بابا دارم خواب میبینم ...پاهاشو به عرض شونه باز کرده بود و دست به سینه داشت با لبخند نگاهم میکرد خودش بود داد زدم

-آریا!!!!!!!!!!!!!!...

-فداتتنتت..

دویدم سمتشو خودم انداختم تو حصارش...

-آری گیان کی اومدی عمرمچرا دروغ گفتی ها ...ها...

آروم در گوشم گفت

-الهی من فدات شم یه نگاه به سمت راست بکن ...

آروم نگاهمو به آلاچیق دوختم .

-وایییی نه..نه..

-آره عشقم آره...

حالا هرچی من خودمو عقب میکشیدم آریا مگه ول کن بو د...

--ولم کن.

-نمیکنم مال خودمی.

-ای بابا ول کن.

یه هویی همه از خنده منفجر شدن...

آریا هم منو ولکردو و رفتیم تو جمع نشستیم همه بودن به همه سلام کردم و من از

خجالت داشتم آب میشد م

آریا همش در گوشم پیچ پیچ میکرد...

جوجه ...حالت خوبه ...

-اره اما باهات قهرم...

-چرا...!!!! خوب میخواستم سورپرایزت کنم .

-سورپریز ..ها میدونی چقدر گریه کردم...

-ببخشید گلمم...فداتشم به فکرچهار روز دیگه باشکه

...میشی مال خود خودم....

با دست زدم تو سرشو گفتم !!!! آریا!!! -خانمی ...بیا ببین

چی واست گرفتم...

احسان و آذین داشتن قدم میدن...

-الهی اینا چقدر به هم میاااان

-میدونی ما کلا خانوادگی خوشتیپ و البته خوش قیافه ایم واسه همین به همه میایم.

-بین منو احسان تک بودیم تک...

اونم به تو آذین افتادیم...

-سوغاتی بی سوغاتی

-مال خودمه ..شوشو خودم آورده ...دوست دارم دلم میخواد...

-اوه ...اوه چه زبونت دراز شده.

با خباث نگاهم کردو گفت ...

تا چهارروز دیگه رامت میکنم.

سرمو انداختم پایین و صدای زیپ چمدون اومد.

این ساک کلا مال خانم گل خودمه..

همه لباسا خیلی زیبا بودن خیلی ...خیلی واقعا ناز بودم اونقدر که دوست داشتم همین الان

امتحانشون کنم.

-بین میدونم دوست داری الان بپوشی ولی اگه بپوشی چهارروز جلو میوفتیم من

خیلی بد م نیادا....

با یکی از همون لباسا زدم تو سرشو و گفتم .

-آریا بسهاه...

-چشششم چشششم...

-بی بلا

-آنا چشمتو بین د.

-چرا. اخم کردو گفت چرا... واچیه نداره همین که گفت م

-فعلا باز نکنیاااا.

دستمو گرفتو به سمت خودش کشون د... احساس سردی تو انگشت حلقه ام حس کر
د.

حالا باز ک ن

-ووووای آریا مرسی خیلی نازه وووووایی .

-خواهش میشه توله این اگه ازدستت بیرون بیاد یا حتی بین انگشتات رد و بدل شه
شهیدی شهی د...

-وای این خیلی نازه حتی موقع خوابم درش نمیارم خیلی دوستش دارم خیلیییی.

دستمو تو دستش گرفتو برد نزدیک لبش و اروم بوسه ای بهش ز د... بعد نگاهی تو
چشمام کرد و گفت:

-آنا داشتم دیوونه میشدم از وقتی رفتم خوب نخواییدم بی تو خوابیدنو بلد نیستم بد عادت
م کردی عشقم.

این حرف دل منم بود من م وقتی میخواییدم باید حتما سرم رو روی بازوی آریا بود که
خواب م میگرفت .

-آریی ی

با دیدن ما حرفش تو دهنش خشک ش د...

و سرشو انداخت پایین...

من بازم اومدم وسط عملیات عاشقانه.

آریا: احسان - جانم

داداش...

- من چند بار بگم... چند بار یه حرفو تکرار کنم.

صداش بالا رفت و ادامه دا...

- گفتم یا نگفتم گفتم تویله نیست. اینجا کجاست؟..

- شب کوکه.

وای خیلی لحنش خنده دار بود.

- که اینطور اینجا شب کوکه... ه... ا...

یه بوسه رو پیشونیم زد .

- خانمم باید اینو ادب کنم فعلا بیخش.

احسان چند قدم عقب... عقب رفت و گفت.

- هی... هی... نیا نزدیک جون... آناا..

و شروع کردن دنبال هم دویدن

احسان: آقای محسن..). بابای من)

- کککککککک... کجایی که برادر دختر تو کشتن.

آریا: احسان چند بار ازت گذشتم دیگه نمیگذر م...

منم دویدم رفتم پایین تو حیاط دنبالشوون..

آذین. سلام زنداداشم ... پایه ای بریم حولشون بدیم تو آب...
-آبب!!!

-آره استخرو میگم نگاه کن دارن میرن اونجا...

-نه آریا سرمای یه سرما میخوره...

-خاک تو سر شوهرت زلیلت کنن. تو این گرما سرما خوردگی کجابدپس ببین
چکار کنم.

آذینم رفت خودشو قاطی اونا کرد احسان اولبو د. بعد آریا و بعدش آذین و همش
میگفت ...

-ووووای داداش شوهرمو چکار داری دیگه شوهر گیر
نمیا د...

وایییی

آی مردم آی شوهرم ...

-خانمم ناراحتی نکن قسمت همه مون مرگه...

منم به دست برادر زن میمیرم - احسان دهننتو
بین د.

-
همه داشتن به این ادای احسان و آذین میخندیدن ... که آریا با احسان رسیدو میخواست
هولش بده تو استخر که آذین آریای منو هول داد تو استخرو وووواایییی آریا...

-ها...ها... برادر زن کیف کردییی..

به آذین اشاره کردو گفت
 ایشون واس ماست...ینی کلش واس ماست...
 اصلا هواسشون پشت سرشون نبود به من منم آروم آروم رفتم ودوتا دستمو پشتشون
 گذاشتمو هولشون دادم .هردو بایه داد افتادن تو آب...
 آریا-عاشقتم عشقمممم.
 -قابلی نداشت آقامون...
 هر سه تاشون رو آب بودن.
 احسان:آنا شیرمو حلاله نمیکن م...
 آذین:هی آنا یکی طلبت باهمین احسان میندازمت تو همین استخر...
 -آریبیا من شنا بلد نیستمم...
 -خانمی تا منو داری غم نداری...
 وبعد زبونی واسه احسان و آذین در اوردم...
 احسان:اوا آریبیا چی چیو تاتورو داره ببین زنیکه با من چی کر د...
 مامان آذر:بچه ها این چه کاریه میکنید بیایدیرون ...شام حاضره...
 احسان:خاله...
 -جونم.
 با ادای دخترونه گفت

-میشه به آنا غذا ندی آخه منو هول داد تو آب...من لباس ندارم پیش نامزدم چکار کن م حالا..

حالا رو انقد با ناز گفت که همه خندیدیم...

اون سه تا روانی شروع کردن به آب بازی کردن....

ومنم رفتم لباس واسه احسان و آریا آماده کردم البته از لباسای آریا واسه احسان

گذاشتمو و از پنجره صداشون زدم بیان داخل....

بعد از این که لباساشونو عوض کردن اومدن کنار ما...

وسط مامانو بابام نشسته بود م بابا-دخترم راستی ما خواستیم واست جهاز بگیرم که

آریا جان گفتن نمیخواه اما مام ک ه همیشه دست خالی ...

منو مامانت تصمیم داریم پولو واست رو یه کارت بریزیم و روز عروسی تقدیمتون کنیم.

آریا-بابا محسن شما حتما باید کار خودتونو بکنی د..

بابا کیان :اشکالی نداره پسرم بزار هدیه دخترشو بده آقا احسان همش داشت به

مامانش چشم و ابرو میوم د...

عمو کیان:جانم احسان بابا چی تو گلوت گیر کرده....

مانیا:آقاجون احسان خان فقط یه چیز تو گلوش گیر میکنه.

آرمان:راست میگه آقاجون حتما علف یه جاهایی تو گلوی بزی گیر کرده..

خاله:.....پسرمو اذیت نکنی د..

آقا کیان ...اگه اجازه بدین فردا احسان و آذین و ببریم محضر واسه عق د....

آریا: واقعا جای تحسین داره دکترمون کارشون حرف نداره تو تشخیص..
 آرمان-چاکر داداش.

بابا کیان: پسرا بس کنی د... باشه... مشکلی نیست اگه آذین مخالف نباشه...

احسان: نه... نه آقا جون من ندارم... یعنی... یعنی چیزه آذین تو با من مشکل داری... نه
 منظورم اینه با عقد مشکل داری...

همه نگاهها سمت آذین بود که گفت اگه دادشام مشکل نداشته باشن منم ندارم.

آریا: حرف حرف آقا جون ما چکاره ایم هرچند من از این احسان دل خوشی ندارم...

ارمان: راست میگه ما از دوماه شانس نیوردیم...

احسان همین مشکلو ما با برادر زنامون داریم داداشا...

...

آرمان و آریا همزمان گفت: آقا جون ما مشکل داریم بنداز عقب...

احسان نگاهی به هردوشون کرد و گفت حالا من یه شکری خوردم داداشا... اما ناگفته نمان
 د برادر زن که آدم نیس... فرشته ست...

آرمان: حالا شد پس مبارکه...

همه دست زدن...

احسان البته ناگفته نمان د... فرشته از نوع... عزرائیلیش..

...

آریا...

صبح با تکونا و جیغ جیغای آنا بیدار شدم...

...

دیره زود باش... پاشششو..

بع د نگاهی تو چشمام کرد و گفت:

-آنا داشتم دیوونه میشدم از وقتی رفتم خوب نخواایدم بی تو خوابیدنو بلد نیستم بد عادت م کردی عشقم.

ووووای آنا تورو خدا بزار بخوابم دیشب اصن خوب نخواایدم بیدار بو د...

-آریا الان میخوای تلافی کنی... منم دیشب اصلا خوب نخواایدم

دیشب آنا خجالت کشید جلومه بیاد تو اتاق من بخوابه .کنار تخت دستشو کشیدم -
وووووای چقدر داد میزینی جوجه

سرم رفت.

-بین آریا... الاناست احسان بیاد بازم بیخیاللل... پاشو من میخووووام برم خرید
...ساعت چهار بعد از ظهره...

-وای آنا چی میگی ساعت چهار بعد از ظهره...

-آره... خیال که نداری ساعت ده باشه ساعت هشت صب به من پیام دادی داری میری با لا
که بخوابی.

-اره بابا دیشب تا صبح خوابم نمیگرفت گفتم چه کاری بهتر ازاینکه منو احسان لیست
دعوتیارو بنویسیم ...

آنا خانم برو آماده شو دست از سر کچلم بردار منم میام الان...

-چشم میرم این لباسایی که واست گذاشتم پوشییا...

-بروشیطونک دست از سرم بردار.
 آنا رفت و منم یه غلتی زدم و گوشه مو از رو پا تختی بر داشتم اوه...اوه...چقدر تماس
 بی پاسخ و پیام...
 شماره ناشناس بو د...
 پیامارو که باز کردم با تعجب به متن پیام نگاه کردم.
 -سلام عشق م منم زیبا...
 -چرا جوابمو نمیدی...
 -میدونم بدکردم جواب بده بخدا توضیح میدم.
 -آریا تو تنها کسی بودی که باعث شدی برگردم...
 -من تنها تورو دارم آریا میدونم هنوز عاشقمی...
 بادیدن پیام اعصابم به هم ریخت و عصبی شدم..هیچ چیزی اونقدر عصبیم نمیکرد...
 صدای در اوم د....
 -بیا تو...
 -آریا خواستم بگم ساعت ده امشب قرار عاقد بیا د.
 تو و زنداداش اینجا باشین.الانم آنا رفت تو ماشین نشسته.
 -اوه...اوه...چشم داداش میرسم حتما...
 -خوشبگذره.
 و بی معطلی رفت بیرون.

از پنجره نگاهی به ماشین کردم اوه... اوه... اوه... خشم آنی رو دچار خودم کردم...
 به سرعت برق آماده شدمو رفتم پایین....
 از پله ها رفتم پایین و اوه... اوه...
 -اهالی خونه سلاممممم... من رفتم خدافظ.
 صدای مامان از تو آشپز خونه اوم د.
 -شادوماد به سلامت...
 -فدایی داری مادر... و از خونه بیرون... زدم.
 ریموتو زدم که در باز شه و سوار ماشین شدم.
 -سلام بر عشقم... جونم
 ... نفسم... قلبم... وجودم... زندگیم... ببخشید دیر ش د.
 دست به سینه واستاده بود روشو کرده بود سمت بیرون...
 -آنی خانمم... ببخش دیگه...
 -مگه من مهمم... ببخشم یانه..
 -معلومه که مهمی جیگرم.
 -قهرم و آشتی در کار نیست...
 ماشین روشن کردم زدم بیرون... دستشو گرفتمو گذاشتم رو دنده.
 خواست دستشو پس بکشه که فشار کوچیکی زدم رو دستش...
 الهی بمیرم آخ آرومی گفت.

-خوبت میشه گفتم وقتی باهام قهری باش ولی حق نداری خودتو ازم دریغ کنی.

یه اخم نمایشی یکم صدامو بالا بردم...

-فهمیدی یانه؟

-اوهوم... اوهوم..

از حرکتش خندم اومدو به مسیر ادامه دادم...

-اول. کارتا. بعد مزون. بعد خری د.

به آدرسی که داشتم رفتم و قبل از پیاده شدن باید با آنا آشتی میکردم.

نگاهمو بهش انداختمو گفتم...

-آنا خانمی منو نگاه... د.. باتوام یالا گلم... سریع آشتی کن.

-باشه اما شرط داره....

-چه شرطی؟

-واسم شکلات بخری.

-ای به چششششششم جوجه...

خواستم از ماشین پیاده شم ک ه

-آری واستا...

دست کرد تو کیفشو یه برس کوچیک در آوردو گفت انگار خیلی عجله کردی مواتو یکم

برس بکش آقای شلخته...

نگاهی به آینه روبروم کردم و بلبلله... از برق گرفته ها چیزی کم ن داشتم...

۶۲۷

-قربونت برم خانمی....

کارتارو با سلیقه و دقت سفارش دادیم ...و رفتیم سمت مزون...

...

خانم این خیلی قشنگه...

آره خوبه اما عزیزم پشتش خیلی بازه متوجه نشدی.

رفتمو یه نگاهی به پشت لباس کردم که باز اوه...اوه باشه...حق با

تواه .

-این طراحی لباس بعضیاشو باطراحی موزیانه لباس میدوزن باید مچشونو بگیرم

...یهویی

دیدم پشت دامن عروس مدل اپن زدن...استغفرالله.

آنا یه چشم غره ای رف ت

-آریا||

-چیه مگه دروغ میگم خانمی باور کن چیزی جز این نیست.

یه نگاهی به بقیه لباسا کرد و گفت اون وسطیه چطوره... -اونم خوبه ...هیچ مشکلی نداره و

فوق العاده زیباست...

-از اولم چشمم همونو گرفته بو د..

-چشماتو درمیارم...چشمات بایدمنو بگیره همینو بس.

-آریا فقط ...همین یه قلمو کم داشتی دیوونه بشی.

نگاهی به آنا کردم و گفتم... برو گلم.
اونم با لبخند جواب نگاهمو داد و رفت داخل...
پنج مین بع د...
آنا خب چیشد؟ منم میخوام ببینم آ
-نه شما حق ندارین... تاروز عروسی...
الان در اوردم خیلی خوب بود الان دارم لباس خودمو میپوشم..
-آنا خیلی نامردی
-اوا خوب اگه مرد بودم زن تو که نمیشدم... معلومه که نامردم...
-ههههعییی روز گار.
در اتاق پرو باز شدو با اخم بدون اینکه نگاهش کنم مثلا قهرم گفت م
-بدو بریم.
-آخه اینجوری زشته...
نگاهی بهش کردو هم زمان گفتم.
-چه جور...
حرفم تو دهنم مون د... آنا تو لباس عروس... واقعا زیبابو د... -هوی آقاهه تموم میشما
اینجوری نیگام نکن...
-عالیه آنا خیلی عالیه مبارکت باشه واقعا بهت میاد خیلی خوشگل شدی... البته
بودیا... تو این لباس تک شدی تک...

یکم خودشو به چپ و بعد راست خم کردو گفت

-تازه کجاشو دیدی...باید برم آرایشگاه

حیف آنا حیف که اینجاییم واگر نه...لباستو عوض کن تا نیومدم برات...البته از نوع عاشقانه.

آنا لباسشو عوض کرد و اومد بیرون

گل عروس و هم همونجا انتخاب کردیم و رو به آنی گفتم بریم خانمی...

-آریا...یه چیزی یادم رفت...

بعد رفت پیش خانمه و یه چیزی بهش گفتو اونم با لبخند بردش سمتیای خدا یه صبر

بده به من از این به بعد واسه کارای عجیب و غریبه آنا البته این مشکل همه مردابا زناشونه ...

-آریا چرا خشکت زده بیا...

رفتم سمتش و گفتم...

رفتم کنارشو گفتم -

آریا...آری... -بگو چی

میخوای دیگه کم آری. آری

..کن...

-میدونی چیه من . . من دوست ندارم ...موام مشخص باشه زیا د...اگه...اگه میشه...من از کلاه استفاده کنم...زیا د.

-چی ینی از اون کلاه زمستونه ها روز عروسی سر کنی؟ بیخیال بابا شبیه پسر خاله کلاه قرمزی میشیاااا..

-ای وای نه آریا کلاه حجاب البته اسمش کلاه... خیلی خوشگلو نازه بین اینارو... آری تورو خدا نگو نه...

-اولا میدونستم... شوخی کردم... دوما تو انگار فکر منو خوندی گلی... من نگفتم ج ن نمیخواستم فکر کنی غیرتش خرکیه...

-وایییی آریا عاشقتم

آنا این جمله رو باص دای بلند گفتوباعث جلب توجه همه ش د...

نگاهی به دوروورم کردم و خندم گرفته بود دستمو جلو دهنم گرفتم مانع انفجارم شدم... آن خیلی بانمک سرشو انداخت پایین

بالودگی گفت م:عشقم خب میدونم چرا داد میزن ی... آرومترم میشد بگ ی

-خب چیه ذوق زده شدم فکر کردم میگی امل بازی در

نیار...

اخم نمایشی کردم و گفت م -من از این

غلطا نمیکنم.

-دور از جونت.

-والله... خب حالا انتخاب کن.

و یکی از زیباترین کلاهای اونجارو انتخاب کرد که به کلاه تمام منجاق بودقسمتی که موارد

پوشش میدا... تیکه دیگه اش مدل کلاه پهلوی خودمون بود اما از مدل زننوش.. که رو
ی

آفتاب گیرش به دور کلاه تمام نگین کاری شده بو د.

...

بعداز خرید با کلی خسته داشتیم میرفتیم سمت پارکینگ ...

همه پلاستیکا دست من بیچاره

بود و آنا هم داشت شکلات میل میکر د...

-ای خددا مردم ...

-آریا کم غر بزن... مگه چکار کردی همش دوتا پلاستیکه آدم یه بار عروسی میکنه بای د
بهترین خرید عمرشو بکنه.

-آنا جان مادرت کم این جمله روبگو امروز صدبار گفتی دست کن تو جیب کتم و
سویچو در بیار در ماشینو بازکن.

-اااا... آریا نمیبینی دستم بنده خودت بازش کن.

با تعجب واستادمو گفت م:

بخشید میشه پیرسم کدوم دستت بنده. تو که فقط داری می لنبونی.

-تا چشت درآد به من چه تازه بازم میخوام...

-به وقتش حسابتو میرسم نوبت مام میشه...

از حرکت واستادو گفت ها.

-باشه عزیزم سویچ کدوم جیبت ه اصن بده من پلاستیکارو واست بگیرم.

و دست پاچه او مد سمتو...

خیلی حرکتش بانمک و خنده دار بود... به قدم رفتم عقب و باخنده گفت ن
-چیه عمویی ترسیدی آخییی... نترس این شتریه که در خونه همه میشینه...

و بعد الفرار شروع کردم به دویدن تو پارکینگ. آنا هم دنبالم میکر د.
که یهویی صدای آی گفتن بلند آنا مسخ کرد و برگشتم که آنا افتاده بود زمین یه لحظه
صحنه تیر خوردنش جلو چشمم گذشت و پلاستیکارو انداختم زمین و دویدم سمتش.
-آنی... خانم... چیشدی گلم....

سرشو برداشتو گفت... آییی آریا پام...

-هیچی نیست گلم .

چرا حواست جلو پات نیست خانمی آخه پاشو گلم...

تا ماشین راهی نبود.. دستشو گرفتم و پاشدو تکیه اشو به من دادو و سوار ماشین که ش د
پلاستیکارو برداشتم و گذاشتم داخل ماشین کنار بقیه پلاستیکا که مال خریدای قبلیمون
بودن.

و بعد خودم سوار شدم و بلا فاصله نگاهی به آنی کردم که اشک تو چشمش جم شده

بو د... و صورتشم خیس اشک شده بو د...

-ای جونم خانم چرا عین ابر بهار شدی

دستامو دوطرف صورتش گذاشتم و بانگشت شستم اشکاشو پاک کردم..

-آریا آبروم رفت خیلی بد زمین خوردم چادرم جلو پام گیر کر د... همه دیدن

-نه گلم اشکال ندار اتفاق بود دیگه...
 اشکاشو که پاک کردم میخواستم بوسش کنم اما هرچیزی یه حرمتی داری و تو پارکینگ و
 جای عمومی که نمیشه...
 دستامو برداشتمو .
 سرمو کج کردم
 -جوجه...اگه گریه نکنی یه خبر خوب واست دارم.
 اشکش بند اومد و یهوایی با کنجکاوی گفت ها چیه؟ الهی اشکش بند اومد
 دردش به جونم.
 -امشب عقد احسان وخواهر شوهرته محضر نمیرن تو خونه قراره بین خودمون یه جشن
 کوچیک بگیرن...
 -راست میگی آریا...
 با سر تایید کردم گفتم .اوهووووم...اوهووووم.
 -وایی نه آریا من چی پوشممم.
 با گفتن این حرف آنا و خریدهای امروز...دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم انفجار
 خندم..باعث حرصی شدن آنا ش د...
 -اااا آریا چرا انقدر دیر گفתי خب من لباس ندارم...به چی میخندی...
 از شدت خنده اشک از چشمم داشت جاری میش د..
 میون خنده گفت م:آناما امروز چکار کردیم پس اینا همه چی بودن ...خریدی...

-اونا رو واسه خرید عروسیم گرفتم...

-وای آنا کشتی منو دختر حالا یکی از اونا بپوش قول مردونه میدم دوتارو جاش بگیرم بعدا
الان جون تو خسته ام.

-باشه

و بعد دستشو آورد جلو گفت قول...بده دست ظریفشو تو
دستم گرفتم..

-قول...قول...مردونه مردونه در حد رستم.

دستشو فشاری آرومی دادم

-خب دیگه دستمو ول کن فهمیدم...آییی آریا فشار نده..درد میگیره...

-تو چی منی ؟

-آی نکن شکست فشارو

بیشتر کردم -چیه

منی...نشیدم.

-آی ...عشقت...نفست.

یه خورده بیشتر فشار دا د..

-نه اصلیش یادت رفت بگی .جمله همیشگیم.

-آیییی.زنتم...سهمتم...حقتم...قانونی...شرعی...قلبی..

-ای جووووون حالا شدد د.

و دستشو ول کرد که دستش گرفت و ماساژش داد...

-به بابام میگم...

-خب بگو...زمنی...سهمی..حقمی...

دوست دارم دلم میخواد...به توچه..

اینو با ادای آنا گفتم که باعث خنده هر دو مون شد...ماشین و روشن کردم و از پارکینگ

رفتم بیرون

ریموت و زدمو ماشین بردم داخلی ساعت ۲۰:۱۶ دقیقه بود ینی هنور دیر نرسیدم.

باهم از ماشین پیاده شدیم اینبار انگار آنا ترسیده چون چند تا از پلاستیکارو گرفت دستشو

باهم رفتی داخل .

خانواده خودمون و آنا و خاله و احسان...

همه بودن با ورودما...خانما کل بلندی کشیدن...

احسان:آخی منم میخوام مامان چرا واسه آریا چلغوز کل میکشین.

آرمان که کناراش بود یکی زد پس کلش و گفت:

یکم حیا کن خجالت بکش هنوز واسه تو زوده...

بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم بالا و لباسمونو عوض کردیم البته ناگفته نماند آنا باز

م

رفت تو اتاقی که مال آذین بود رفت و لباسشو عوض کرد مامانم باخودش برد

شروع....

کردم به تعویض لباسم که صدای ویبره گوشیم اوم د. بیخیالگذاشتم رو
سایلنت گوشیه و رفتم بیرون

تقه ای به در اتاق زدمو

-آنا خانم نماین بریم الان دیرمیشه ها.

-چرا... چرا اومدیم

مامان اومد بیرون و پشت سرش آنی گفت.

-آریا پسرم خریدتون مبارک ایشالله همیشه به خوشی...

-ممنون مامان الهام.

-آریا این لباسم بهم میا د...

-آره خانم خیلی بهت میا د.

جلو مامانش روم نشد لاو بترکونم... آنا هم متوجه ش د رفتیم پایین کنار بقیه آنا
و مامانش کنار خانما...

منم پایینتر کنار آقاییون..

خاله: آذین جان مادر اجازه میدی صیغه رو جاری کنه حاج آقا اینم از داداش و زن
داداشت...

آذین لبخندی زد و سرشو پایین انداخت...

صیغه جاری شدو احسان و آذین به عقد هم در اومدن واقعا از ته قلب خوشحال بودم ک ه

تک خواهرمو به احسان سپردم... از همه لحاظی اونی بود که ما میخواستیم...

آنا چایی رو برداشتو بین مهمونا چرخوند و منم پشیرینی رو برداشتم و پشت سرش حرک
ت کردم...

بعد از خوردن چایی و شیرینی... عاقد که دوست آقا جون بود و با بابا محسن رفتن تو حیاط
به محض رفت اونا... احسان که تا اون لحظه داشت با آذین حرف میزد گفت
آخییییییش... دلم پکید خدا خیرت بده عمو جان.

و بعد کنترل اسپیکرو که نمیدونم به چه دلیلی گذاشته بود تو جیبش...
خانما آقایون من امشب به بزرگ ترین آرزو رسیدم و باید کلی واسم بترکونی...
-هوی آریا مارمولک کجا بودی امروز عین چییییی همه جا رفتم و کارتارو پخش کردم
البت ه من نصفشون شروع ینم نصفشون.

-ممنونم واسه خاطر همیناست که دوماد شدی... و فامیل تر شدی.
آرمان: برادر من فامیل تر کدومه... احسان با این پست جدیدش خودشو از چشم من یکی ک ه
انداخت... قضیه باجناب و ژیان... جدیدا واسه دومادا هم صدق میکنه...
-اتفاقا از بد روزگار شماهم دومادین پس از این بابت نگرانی ندارم و دیگ به دیگ میگه ت
ه دییییگه داداشا...

و بعد بی معطلی پاشدو کتشو در آوردو آهنگ و پلی کر د....

.....

.....

آهههه... بیا آریا!!!! و اومد سمت منو منم یه چشم غره رفتم که ینی جلو مامان الهام جاش
نیست...

با قرهایی که میداد اشک همه مون در اور د... آرمانم پاشد و دست مانی رو گرفت ...اون م شروع کرد به رقصیدن ... احسان یه چرخي زدو وقتی متوجه آرمان و مانیا شد اول عین این بچه ها که پشت ویتترین حسرت اسباب بازی میخورن یه نگاهی کردو آرمان متوجه نگاهش ش د...

آرمان: چیه...

احسان: منم دارم فکر کردی فقط تو داری.

وبعد رفت دست آذین و گرفت که اصلا خجالت بهش نمیوم د... آذینم یه چشم غره رفتو ب ه منو آرمان اشاره کر د.

احسان نگاهی به من انداخت. که دلم واسش سوخت

به آذین اشاره کردم با سر که ینی پاشو ... آذین هم لبخندی زدو دست احسانو گرفت و پاش د

و باهم شروع کردن به رقصیدن اینا چقدر به هم میان!!!

تو فکر پیامای زیبا بودم... خیلی فکرم درگیربو د. خواستم استکان چایی دستمو زمین بزارم

که نگاهم به آنا افتا د... وای نه منم زن دارما... قربونش برم بین چه با حسرت به اینا نگاه میکنه...

دلم قنچ رفت واسش سنگینی نگاهمو حس کردو با یه لبخندنمایشی جواب نگاهمو دا د.

پاشدم و رفتم سمتش کنار مامان الهام بو د..

-لیدی به من افتخار میدی...

بالبخند دستشو تو دستم گذاشت و پا شدیم و مام به بچه ها اضافه شدیم...

-احی) احسان (اون کنترل و بده من.

دست کرد تو جیب شلوارشو کنترلو داد دستم بدونه اینکه نگاهشو از آذین بگیره.

با کنترل زدم تو سرشو گفت م -درد چشم

چرون بدبخت...

احسان واستادو دستی روسرش گذاشتو گفت:

هااا... خو چیه سندش به ناممه..

-بزار هنو مهر سند خشک شه..

-جون احی گیر نده مگه من به تو کاری دارم ...

دلم وانش سوخت ...رفتم سمت اسپیکر آهنگ هارو جابه جا کردم انگار کسی از ای ن

آهنگ خوشش نمیوم د...

باشروع آهنگ همه شروع کردیم به رقص..

-عشقم.

-جونم.

-مگه نگفتم دوست ندارم حسرت چیزی رو بخوری.دوست داشتی برقصی یه ندا

میدادی...

-میدونی من رقصیدنو دوست دارم اما بیشتر از هر رقصیی رقصیدن کردی و دوست دارم..
 باهم میرقصیدیم آروم و آنا خیلی قشنگ و آروم میرقص د...البته.
 -خب من آهنگشو ندارم تو تو گوشیت داری ...
 -نه خجالت میکشم نمیخواه بیخیال.
 واسش نقشه داشتم اما فعلا بیخیال.باید بالاخره رقص کردیشو ببینم.
 احسان با رقص اومد ستمم ادای این دختر سیریشارو در میور د...وای خدا
 وقتی دستاشو به چپو راست میبردو شانه شو تکون میداد
 خیلی با خنده دار بو د.
 -آری جون عشق منی منو از یاد نبری....
 -کوفت.
 -بهش پشت کردم بازم با آنا میرقصیدم که شانه مو گرفتو گفت.
 -من عاشقت ششششدم...منو تنهانزار و شانه مو با دستش تکون میدا د.
 مچ دستمو گرفتو چرخوند سمت خودش...
 -عروس دومادو ببوسه یالا یالا...
 من شده بودم عروسه این چلغوز...
 منم با ناز رفتم جلو واسش داشتم ...
 -وای من که از خدام بو د...
 گونه شو آورد جلو آنچنان گازی زدم ...

که دادش رفت رو هوا...!

احسان: ماماااان ماماااان...

حالت گریه رفت پیش مامانشو آذین همه به این حرکت احسان خندیدیم و موقع کادو دادن ش د...

به آنا اشاره کردم...

که کادومونو بیاره..

آرمان و مانی با هم رفتن و یه کارت هدیه دادن.

همه یکی یکی...هدیه هارو دادن و نوبت به ما رسید منم از همون جایی که واسه آنا حلقه رو ساخته بودن سفارش یه انگشتر دادم که روش یه E برجسته نوشته شده بود واقعا زیبا بود و به سلیقه آنا بود.

-وای داداش خیلی خوشگله آنا مرسی...

مبارکت باشه.

داشتیم حرف میزدیم که صدای زنگ آیفون به صدا در اوم د...

احسان-من باز میکنم درو

و رفت سمت در آنا و مانیو آذین کنار هم نشستنو منم رفتن کنار آرمان .

احسان با قیافه ای رنگ پریده اوم د...آریا این اینجا چکار میکنه..

-کیو میگی

-اه اون جادوگر ...

-چرا درو باز کردی؟

احسان که گفت جادوگر حساب کار اومد دستم ...خواستم پاشم و برم بیرون مانعش

بشم ...که ارمان دستمو گرف ت

آرمان:بزار بیاد تو ...تا کی میخوای ازش فرار کنی؟

خودتو واسه همومون ثابت کن که احساس خوش بختی میکنی و به وزندگیت با آنا طرح م

نیس ...این روزا فکر همه مون شده اینکه تو زندگیتو دوست داری یا یه اجباره...

نگاهمو از آرمان گرفتمو تکیه امو دادم به پشتی میل...

نگاهی گذرا به آنا انداختم که لبخند رو لب داشت .صدای در اومد همه نگاهها سمت در

بو د ...و منم نگاهمو به در دوختم...

وزیبا...که طبق معمول به خودش خیلی رسیده بو د.اومد داخل سکوت سالنو گرفته بو

د ...و

صدای کفش هایش فقط این سکوتو میشکست...

قبل از همه آرمان به خودش اومد پاشد .

سلام خوش اومدی..

ممنون ...با همه سلام و احوال پرسى کرد و دست آخر به من رسید دستشو سمتم دراز کرد د.

-علیک.

-آریا تمومش کن .آشتی باشدیگه اخم بهت نمیا د...

مامان:حالا بشین دخترم وقت واسه حرف زیاده...

چشم خاله جان شما بفرما به مهمونات بر س آنا رو دیدم که بی حرف
پیش آذین نشسته بو د.

زیبا رو کرد سمت آذین و گفت مبارکه آجی کوچیکه.

آذین-چطور شده اومدی

احسان غییش زده بو د.از آشپزخونه اومد بیرون -به به دختر خاله گرام
...از این ورا

-هیچی اومدم آشتی کنون.

احسان نگاهی به من کردو اشتی کنون ...مبارکه.با کی با خاله آذر نه بابا اون که از تو
دلگیر نیست...

-واسه دلجویی از همه مخصوصا آریا.

حالا خوب بود جو یکم پراکنده بود بابا اینا هم اومده بودن داخل و یه طرف دیگه
نشست ه

بودن پذیرایی ما دو قسمت بود و با فاصله دو مدل مبل و چیده بودیم یه قسمت نزدی ک

تلویزیون که ما بودیم یه قسمت دیگه هم با فاصله بزرگ ترا که بعد سلام با زیبامشغول
حرف زدن شدن.

-گفتم اگه کل بازارو بگردی به خوبی جنس ما پیدا نمیکنیو بازم برمیگردی ...

-احسان تو هنوزم وکیل وصیه آریایی...

زل زدم بهش ازش متنفر بودممتنفر...

-بین خانم اشتباهی اومدی من زن دارم زندگی دارم والبته زندگیمو دوست دارم...باچه
امیدی اومدی نشستنی اینجا...هرچی که تو زندگی سختی کشیدم همه و همه از وجود
تو و شوهر سابقته...

-تو...تو...اینو به من ترجیح دادی...

به سمتش رفتمو گفتم بهتر خفه خون بگیری...به احترام مادرمه که چیزی بهت
نمیگم...این

نه و آنا...البته اسم آنا به زبون کثیف نیاد بهتر...آنا زن منه...عشق منه...همین آنا باع
ث

شد که من کثیف ترین نقطه زندگیم و پاک کنم.زیبا خیلی وقته دستت واسم ر و
شده...حنات دیگه هیچ رنگ واسم نداره...واسم ثابت شدی.

حالا گمشو از این خونه برو بیرون...

-اشتباه میکنی آریا من عاشقت م

-باشه...باشه من اشتباه میکنم حالا نمیخوامت...من تورو نمیخوام....

-به همین سادگی از همه چی گذشتی...

عشقت همین اندازه بو د.

آرمان:تو حرف از عشق نزن که حالم ازعشق به هم میخوره هرچی خواستی کردیو الان
برگشت.

آقا جون:ساکت شین...احترام مهمون واجبه.

من: آقا چون چشم... باشه... من خفه میشم هیچی نمیگم احترامم مهموتون واجب اما ای ن
مهمون همونی نیست که چند سال زندگی منو به هم ریخت... همونی نیست
که از عشق

سواستفاده کرد و منو از شما جدا کرد... همونی نبود زد زیر حرفاش و با رقیب م ن
رفت... شما بهش بگین. حالم ازش بهم میخوره و هیچ وقت به ذهنشم راه نده که بخوام واسه
یه لحظه برگردم...

زیبا با شنیدن این حرف کیفشو برداشتو از با گریه و حالت دو رفت بیرون.

...

منم نگاهی به آنا کردم بعد رفتم بالا اونقدر اعصابم داغون بو د.

خودمو رو تخت انداختم... نگاهی به صفحه گوشیم انداختم...

ساعت دوازده و ربع بو د.

چشممو بستم و سعی کردم خودمو آرام کنم...

با خستگی امروز اصلا نفهمیدم کی خوابم برده بو د...

...

با صدای جیغ و دادی چشممو باز کردم این صدای آنا بود... ها... آره صدای خودش

بود...

با عجله از اتاق بیرون رفتم دوییدم سمت اتاق آذین که آنا اونجا بو د.

هیچی کس خونه نبود کجا بودن...

بابای آنا هم از اتاقش اومد بیرون... و پشت سر من اومد در اتاق آنا رو باز کردم... آره

درست بو د...بازم کابوس دیده بو د...

دستاشو گرفتم آنا...خانمی...

آنا تو کابوسش غرق شده بود و سرشو به چپ راست تکون میدادو دستشو رو هوا تکون

دا د...

آنا...

باتوام...خانمم...

سرسو چنگ زدمو گرفتم تو شانم آنا فداتشم پاشووو منم بین آریا...قلبم...چشاتو باز کن..

آنا با گریه و هق هق بیدارشد

آروم...آروم خانمم.آروم بین من پیشتم چون آریا هیسسسس.

چیشده بگو...

داشت گریه میکر د..

نگاهی به باباش کردم که تکیه اشو به چهار چوب در زده بودو میشد ناراحتیشو از پیش

ت

لبخندی که رو لب داشت فهمی د...چشماشو رو هم فشار داد و تکیه اشو از در برداشتو

رفت...

اینطوری راحت تر میتونستم با آنا حرف بزنم...

صورتشو از شانم جدا کردم با دستمام صورتشو قاب کردم ...

-آریا...

-جانم قلبم...

-خیلی وحشتناکه...وقتی نیستی همش یکی دنبالم میکنه...آریا خسته شدم از این خواب...

-آروم وجودم...دیگه تنهات نمیزارم غلط کردم خوبه حالا اینطوری گریه نکن...

یه لیوان آب واسش از رو پا تختی ریختم ...و آروم گذاشتم رو لبشو یکم از آب خور د...

حالش که بهتر شد

-زیبا میخواد تورو ازم بگیره...آریا...من تحمل ندارم ...اگه بخواد کاری کنه من چکار کن

م

-خانمم اون هیچ غلطی نمیکنه جوجه فداتشم ...تو مال منی فکر کردی من اینطور آدمیا

ها من بی معرفتم ...اون لحظه که آریا نفس نکش نمیتونه کنارت بمونه واگر نه تا ابد ت
و قلبشی.

-خانمم هیچ کسی جز تو توی قلبم نیست آروم جونم...

کنارش رو تخت یه نفره آذین دراز کشیدم و سرش و برداشتمو رو بازوم

گذاشتم خودشو جم کرد تو حصارمو یه نفس عمیق کشی د...

-آنا میشه همین امشب مال خودم شی...

-آنا... آریا قرارمون چی ش د.

-ینی آنا فردا نه پس فرداشب مالی منیا دیگه این حرفا حالیم نمیشه...

-هی آریا ینی تو میخوای تلافی کنی ؟

-آره...آره یه جورایی دقیقا.

-من زن آریا نمیشم.

-اوا چرا مادرر.مگه بچه ام چشه...

-عشقم چشم نیس ابروشه...

-چی گفتی؟

-گفتم چشم نیس ابروشه...

-نه نه قبلش چی گفتی..جون من بگو.

-گفتم عشقم....

با این حرفش گرفتمش کنارمو چلوندمش...

با شوخیا و حرفای من آنا کم کم خوابش برد دوست نداشتم تنهانش بزارم پاشدم همونجا خوابم برد..

....

دوروز بعد صبح ساعت ده...

صبح با تکونای آذین چشمامو باز کردم....

-پاشووو تنبل خان پاشو...باید بری دنبال آنا...عین برق گرفته ها سر جام نشستمو گفت م ساعت چنده...

-ده و بیست و یک دقیقه وشیش نه.هفت نه .هشت.

آذین همیشه همینطوری ساعت اعلام میکرده به ثانیه که میرسید مشکل پیدا میکرد بای د یکی متوقفش میکرد...

اه بسه آذین سرم رفت...

انگار یه چیزی تو مغزم جرقه زد و اااای نه آذین با بهت گفت: چی
ش د.؟

-یادم رفت صبی برم دنبال تزیین ماشینم گفت سرم شلوغه باید از صبح ماشینو
میبرم...اه..

خیلی ناراحت شدم باید چکار میکرد.

یهو بالش خورد تو سرم

-همه که مٹ تو نیستن احسان ساعت شیش اینجابود واسه کمک بیچاره همش میگفت
ت

آریارو بزارید راحت بخوابه ..بعدشم ساعت هشت ماشینتو برد و الانم تو راه داره بر
میگرده...

-جون من.

-اره مگه باهات شوخی دارم.

پریدم هوا یه ماچ از خواهر گلم کردم.

-عااااشقتم احی جون.

-وا آریا خواب زده شدیا ...من احسانم....

بعدش با اخم و طلبکارانه نگاهم کردو گفت:

در ضمن کسی جز من حق نداره عاشق احسان باشه.

دو روزه آنا رو ندیدم...

آخه این چکاری بود که اینا گفتن .

قبل از اون مامانمون با پچ پچ کار خودشونو کردن نمیزاشتن که پیش خانمم بخوابم .این

دوروزم که کلا ناپدیدش کردن و فقط صداشو میشنوم...

اگه آنی باشه شبا زود خوابم میبره ولی وقتی نبود بد خواب میشدم از دستشویی اومدم

بیرون .رفتم تو اتاق که آماده شم.

گوشیم داشت زنگ میخور د...

ای جونم...شمارشو به ((جوجه کردی ((سیو کرده بودم.البته به لاتین.

-الو

-آریبیا کجایی؟؟

-سلام صبح زیبات بخیر ای جان جانان.الان میام.

-زودباش بیا داره دیرم میشه...

-چشم جوجه ۰۰ میام.

-آفرین صبحونه بخوریا!!!دوست دارم خدافظ.

-آی..یای.کجا با این عجله.ماچ مارو بده عیال بعد برو.

مممماچ.

هیچ وقت یادش نمیره تو این یه سال همش صبحونه به خوردم داد اونقدر که عادت

کردم و اگه نخورم از خونه بیرون نمیرم.

هنوز برای پوشیدن کت وشلوار زود بود پس یه کتان سفیدبا سه پیرهن سفی د.

اولین بارم بود تیپ سفید زدم...نمیدونم چرا ولی فکر میکردم آدمایی که حالشون خوبه و روحیه خوبی دارن بیشتر تیپ سفید میزنن..مث احسان البته اون عاشق سفیده..و همیشه با من تضاد زیادی داشت اون کاملا سفید و منم کامل مشکی...

سویچ ماشین آرمانو برداشتم که دیشب واسم گذاشته بود چون ماشین خودم صبح تزیی ن میشدو نمیتونستم با اون کارای دیگه امو انجام بدم.

رفتم پایین از پله ها و همه تو آشپز خونه بودن....

-سلللام بر اهالی خونه .

احسان سرشو گذاشته بود رو میزو خوابش برده بود .بیچاره عروسی منه و این بیخوابیاشو میکشه...

-سلام مامان صبحت بخیر...

-خانم کم پسر تو لوس کن شادوماد تا الان خواب بوده...

مامان صبحونه رو با سینی آورد واسم و مشغول خوردن شدم.

با کف دستم محکم زدم رو میز که احسان سه متر پرید هوا...

-ها...ها...چییه...چییه...

از خنده داشتم میزو گاز میزدم .

-سلام دوما د.

-کوفت....سلام...درد سلام این چه طرزشه...آب دونت زیاد شده هار شدی...

-تا چشت دراد.

و بعد سینی رو جلو دستمو کشید سمت خودش.

-نه به اون موقع که نمیخوردی و آنا باید با هزار قربون صدقه دهنتم میداد... نه به حالا که ه دولپی میخوری کرگدن.

راستی آریا ماشین و زدم تو پارکینگ اینم سویچ و این کلی د...

-ممنون. شوخی در رفته خیلی زحمت کشیدی ایشالله جبران کنم دادا.

-دستشو رو شونم گذاشتو اشاره ای به اونور اپن کرد که آذین داشت اتو میکرد لباسی رو و گفت...

-جبران شده است برادر زن.

تیپ سفیدتم مبارک... ایشالله همیشه روحیت سفید سفید باشه..)) منظورش به دید من به پوشیدن لباس سفید بود..))

-سپاس.

گفت. آروم بخورسهم خودته

داشتم آب پرتغالمو میخوردم زد پس کلم... خدا به تیپ سفیدرحم کرد که دیگه آخرای لیوان بود... واگر نه سفید پرتغالی میشدم.

-ای بمیری ایشالله حلواتو بخورم.

-وای نگو تورو خدا دعای دخرای دم بخت زود میگیره...

و بعد دوید بیرون

پاشدمو رفتم بیرون از آشپز خونه...

-حیف وقت ندارم واگر نه ...الان چشمت کف دستت بود.
و یه شکلک با زبون در آوردو دستشو جلو گوشاش تکون
داد.

آقاجون..پسر مواظب خودت باش عجله نکن.خدانگهدارت.

-نوکر تیم ارباب چشم.

مامان:به سلامت

...

آنا و بابا مامانش بعد اون شب رفتن آپارتمان ما خوابیدن.

با ماشین شاسی بلند آرمان که واقعا عروسک بود رفتم دنبال عروسکم و با دوتا بوق
...دراومد و سوار شد .

رومو کردم سمتشو .

سلام علیکم شیرینی.

علیک سلام آقامون.

خب چیزی لازم نداری بر گیری م.

-نه فقط لباسارو باید از مزون بگیری بیاری بعد از ظهر ...

-ای به چشم...

دستشو رو دنده گذاشتمو بعد دست خودمم روش د برو که رفتی م -بی ب لا

-میگم آناحسابی خوشگل کن...خیلی خیلی واسه شب لازمت دارم.

-!!!!...آریا!!!! ینی چیییی ...نمیخوووام.

-چرا گلم مگه دسته خودته باید بخوای.

خخخخ. لپاش گل انداخت.

یه نیشگون از لپش گرفتم و گفتم م...م

-من به فدات گلگلی جون.

وقتی رسیدیم رو به آنا شدمو گفتم:

-خب دیگه شیرینی... مواظب خودت باش حسابی خوردنی تر تر شو. آگه کاری نداری م ن برم...

-نه آقا جون بسلامت.. توام خوش تیپ تر تر شو.

با لودگی گفتم:

-واسه شب میگی دیگه...

و بعد خنده من به قیافه آنا که اخمو شد و گفت آریا!!!! -به فددددات.

و بعد با همون اخم روشو برگردوندو رفت سمت در ورودی آرایشگاه.

....

آنا...

الهی آنا فدای ای تیپ سفیدت بشه که نزدیک بود همونجا پیرم و ماچت کنم. امروز حال

خوب بود خیلی خوب تر از خوب... خیلی وقت بود که انقدر خوب نبودم.

واردسالن شدمو قبل از ورود کاملم برگشتم سمت آریا که داشت با یه لبخندی نگاه م

میکرد.

واسش یه بوس فرستادم معلوم بود تعجب کرده .چون ابروаш برید بالا ...وبعد رفت م داخل...

آرایشگر با ورودم منو شناختو به سمتم اوم د...

و به کارآموزش گفت عروس مدرس اومد برو اتاقو گریمو مرتب کن.

سلام خانمی دیر کردی باید مواتم رنگ بزnm...بشین الان میام.بع د

کاتالوگی رو آوردو گذاشت رومیز و اول رنگ موام و انتخاب کردم...

رنگش قهوه ای روشنی.

و بعدش مدل شنیونمو که خودم خواستم داشته باشم که تو آتلیه بدون کلاه عکس بگیرم.

آذین از در اومدو با خودش غذا رو هم آورده بو د...

بعد از خوردن غذا ...آرایشگر کارشو شروع کرد اونقدر استرس داشتم که نتونستم

غذامو بیشتر از چند لقمه بخورم.

-اولین باره ابرواتو برمیداری.

-نه قبلا هم دوسه باری برداشت م.

چشمامو بستمو تکیه امو به صندلی دادم آرایشگر شروع به بر داشتن ابروام کرد.

کی فکرشو میکرد من بیامو با آریا با این شرایط ازدواج کنم آریایی که هر بار که میدیدمش

دستش تو دست نامزدش بو د ...هیچ وقت فکر نمیکردم که من آنا رفیع با اون همه احتیاط

بشه این جای زندگیم خیلی غم داشت اونقدر که هنوزم باور ش نمیکنم...بگذریم هیچ وقت به

ذهنم خطور نمیکرد که منو آریا آزمون تو یه جوب بره...م ن

عاشقش بشم... یا اینکه آریا عاشق آنایی بهشه که با اومدنش عشقشو ازش گرفت...
و اتفاقای دیگه ای که دست به دست هم دادن تهش به ازدواجمون ختم شه...

خدایا شکر ت... تو همین فکرا بودم که آرایشگر ر

-خانمی کار ابروات و اصلاحت تموم شده... پاشو بریم واسه رنگ موهات... و ابروات.

پاشدمو به طرف صندلی که آرایشگر کنارش بود رفته نشستم. دوست نداشتم
خودمو تو

آینه بینم... بخاطر همین... صندلی رو برگردوندمو آرایشگرم با لبخند گفت خانمی ماه شدی
فقط بایه ابرو برداشتن و اصلاح کردن..

....

داشتم موامو خشک میک رم که گوشیم زنگ خور د.. آریا بو د...

-جانم.

-جانت بی بلا شیرینی. خوبی چه خبر دلم واست تنگ شده بود بی معرفت -منم خیلی ...

-دوست داری پیام بینمت..

-نه... نه بزار تا وقتش الان نمیخووام.

-باشه بابا چشم...

-شیرینی.

-جانم. حالا که نمای آذین و بفرست بیاید این شکلاتارو واست بیار...

-وای مرسی... نمیدونی چقدر دلم هوس کرده بو د.

با گوشیه قبلیم شماره آریارو گرفتم و با همون هیجان گفتم م
 -ووووای آریا مرسی خیلی دوش دارم..
 -فدای ذوق کردنات بشم... گوشیه که سهله همه دنیا به این ذوق کردنت میرزه... راستی
 آنا
 گل... واست سیم جدید انداختم دیگه اون یکی گوشیه فقط واسه کارای موسسه گلم.
 -باش مرسی.. باز مرسی... آریا آرایشگره الان میکشتم... فعلا بای.
 -باشه خانم گلم بای.
 ...
 ساعت سه تازه خانم صالحی شروع کرد به آرایش صورتم...
 وساعت شیش شنیونم تموم شد... و به کمک خانم صالحی لباسمو پوشیدم...
 -مبارکت باشه عزیزم بی بی فیس و در عین حال فوق العاده ناز.
 -ممنون نظر لطفته.
 رفتم نزدیک آینه... آروم آروم و چشمامو از زمین گرفتمو به آینه تمام قد روبروم خیره
 شدم...
 با دیدن خودم لبخند زدم...
 من بودم با لباس عروس و قیافه ای متفاوت و جدید که دیگه از اون آنا خبری نبود
 ابرو هام
 موام اصلاح صورتم از من آنای جدیدی روساخته بود و من این آنارو خیلی دوست

داشتم. در اتاق گرمیو باز کردم و رفتم بیرون آذین سرش تو گوشی بو د.

-آذین جان

سرشو بالا آوردو گفت جانم..؟

و با دیدن من لبخندی زدو گفت وای چه ناز شدی.

البته ناز بودی ناز تر شدی. آریا ذوق میکنه ببیندت -ممنون عزیزم.

-آنا شما برین من آرایشتم تموم شه با احسان میام شما کار دارین آتلیه.

-باشه هر جور دوست داری گلم.

صدای در سالن اومدو یه حسی افتاد تو دلم نزدیک بود از استرس پس بیوفتم...

...

خانم صالحی یه چشمکی به من زدو گفت برو پشت در وایسا.

-چرا...

-ای بابا نترس مال خودشی.

رفتمو پشت در واستادمو خانم صالحی بعداز پوشیدن مانتو و روسری اومدو درو باز کر د.

-سلام. بفرمایی د.

-سلام میشه به خانم ما بگین بیا د.

-خانمتون رفت.

-چی؟... کجا؟... باکی؟ طاقت نیوردم آریا حرصی

شم...

از پشت در آرایشگاه اومدم بیرون دقیقا پشت سر خانم صالحی.

آریا با دیدن اون اخمای رعدو برقیش باز شدو لبخند زیبای رو لبش نقش بست خان م صالحی از جلو در کنار رفت.

الهی...یه کت شلوار خوش دوخت تن کرده بود به رنگ مشکی و یه پیرهن سفید و کراوات

زرشکی...مواشم یه مدل جدی د...که تا حالاندریده بودم این مدلی بزن ه

-جوجه بازیت گرفته نزدیک بود سخته رو بزن م...

-خدانکنه آقامون.

-ماه شدی ماااااه...اینجا همیشه بماند به وقتش.

قبل اینکه حرفی بزنم گفت.

آری...آری نکن ا.که راه نداره و بعد آریا بدون اینکه بیاد رو تک پله آرایشگاه گلو داد دست منو دست دیگه اشواورد جلو و منم دستمو گذاشتم رو دستش.بوسه آرومی رو دستم زدو بعد منو برد سمت ماشینش...

تمام حرفایی رو که فیلم بردار از همون اول واسمون تعریف کرد و سعی کردم به خاطر بسپارم. آریا در ماشینو باز کرد.

-عروسکم بفرمایی د.

-ممنون.

بعد از سوار شدنم در وبست و خودشم ماشین دور زدو سوار شد فیلم بردار یه ماشین جلو تر تا شانه از ماشین بیرون اومده بود و یه دوربین فیلم برداری دستش بود و یه عکاسیم گردنش...

با حرکت دستش آریا ماشینو روشن کر د.

....

آریا...

دست آنارو گذاشتم رو دنده و بعد دست خودمم روش. داغ بو د...خیلی.

نازنینم خوبی ؟

گلم گفتم خوشگل کنی نه اینکه بزنی دنده آخر یه شبه راه یه چند ساله رو برموشیش

هفتا توله از کنار مون سبز شه...

-...!!!...خو من چکار کنم خودت گفت ی

-بزار برم دست بوس صالحی واسه این فرشته ی جلو روم... -اولا که شما بی جا میکنی بری

دستشو ببوسی...چه معنی میده...

راست گفت ها چی گفتم...خخخخ. ولی سوتی دومم و نگرفت.

که یهو دستمو خوندو گفت.

دوما کوفتت شم الهی...ینی من زشتم و اون من این شکلی کر د.

-شوخی بود شیرینی محض خنده.

واگر نه من باید برم خدارو شکر کنم که تو عروسکم شدی...

-ایشششش.

-وروجک اینا همه رو میزنم به حسابت شب تسویه کامل میکنم.

تا خود آتلیه کلی خندیدیم.

از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت آن و کمکش کردم پیاده شه... دست به دست هم با عروسکم رفتیم تو آتلیه و با ورودمو چند تا عروس و دامادم اونجا بودن. و لباس های بعضی از عروسا واقعا افتضاح بود واقعا غیرت که نمونده... حداقل خانما یکم حیا کنن.

ناخوداگاه نگاهم رفت سمت آن و با اونا مقایسه اش کردم. قابل مقایسه نبودن.... لازم نبود بگم آنال باش بل باش آن خودش همیشه میگفت من واسه رعایت حجابم باید خودم جوابگو باشم نه کس دیگه ای. اما خب من هیچوقت به ش گیر ندادم... البته موردی نداشت که بهش گیر بدم. -آریا اینطوری نگام نکن بابا ضایع است بین همه چطوری نگاهمون میکنن... به خودم اومدمو گفتم دوست دارم دلم میخووا د.

اسممونو صدا زدنو رفتیم سمت اتاقتی که یه خانم هم اونجا بود. با مدلای اول مشکلی نداشتیمو به راحتی عکس و میگرفت. بعد از چنو مدل آنال رفت جلو آینه ای که اونجا بودو بعد رو کرد سمت منو گفت آریا بی کمک کلاهو بردارم مدل موام به هم نریز... رفتم جلو و با احتیاط کلاهو از رو سرش برداشتم و نگاهم به موای قهوه ای نزدیک به طلایی آنال ثابت موند موهایی که به زیبایی با پیچ و تاب ماهرانه به طرح زیبایی در اومده بودن. چشمامو میخ چشمای مشکیش کردم بی تابش بو...

-خب عروس خانم بیاد و چندتا تکی رواز شما بگیر...
 آناچشمکی زدو از کنارم گذشتو
 رفت پیش عکاس و چند مدلو نگاه کردو بعد همون مدلارو
 عکس گرفت.بعد از آنا هم م ن
 چند تا عکس تکی خودمو گرفتم و بعد از او عکس های مثبت هیجده شروع شد .
 - تغییر رنگای آنا باعث میشدو بخندم و عکس بازم تکرار شه منم که بدم نمیوم د.از خدا
 خواسته پقی میخندیم...هم اعصاب آناهم عکاسه رو به هم ریخته بود م
 و چند تا مدل دیگه هم گرفته شد بعداز اون از آتلیه خارج شدیم...
 سوار ماشین که شدیم یه آهنگ شادو پلی کردمو پیش به سوی خونه
 اونقدر این فیلم بردارکشش دادکه بعد یه ساعت رسیدیم خونه.
 باورودمون احی جون اولین نفری بود که اومد و شاباش رو سر منو آنا ریخت و بقیه
 مهمونای درجه یکمونم واسه استقبال اومده بودن دم در بعد از قربونی کردن گوسفن د...
 رفتیم داخل...اقوام آنا هم اومده بو د.
 راوی

 باورودشون همه مهمونا پا شدن و شروع کردن به دست زدن...
 همه چشم دوخته بودن به عروس و دومادی که از زیبایی چیزی کم نداشتن...و مثل
 الماس میدرخشیدن.
 آهنگ کردی که پخش شد ...همه اقوام آنا به خط شدن ودست های همو گرفتن یه خ ط

طولانی که خیلی هاشونم لباس های کردی به تن کرده بودن به رسم همه عروسیاشون که با ورود عروس و داماد شروع به رقصیدن کردی دست جمعی میکنن دست عروس و دامادرو هم گرفتن...

آریا از تعجب زبونش بند اومده بود واسش خیلی جذاب بو د...و آنا هم متعجب و ذوق زده به اقوامش نگاه میکرد.

انتظار نداشت که واسش برقصن ...و با لبخند وشوق به همه نگاه میکرد .به خودشون که

اومدن تو صفی قرار گرفته بون که همه کردی میرقصیدن دست در دست هم دست آریا رو پسری گرفته بود که تقریبا شبیه مامان آنا بود و دست دیگه آریا تو دستای آنا بو د.

آریا با حالی که به وجد اومده بو د

آریا! اینجا چه خبره آنا...

آنا هم با خنده ای از ته دل گفت

با یه کرد وصلت میکنی بعد نمیدونی چه خبره...

-نمیدونم چیه ولی هرچی هست خیلی رقص دوست داشتنی و باحالیه عین خودتعجب اقوام خون گرمی داری....

-آریا پای سعیدو ببین مث اون انجام بده اینجوری که داری راه میری..

آریا هم با دقت نگاهی به رقص پاهای پسری که دستشو گرفته بود کردو عین همون حرکتو انجام دا د...

سعید با دیدن آریا و تلاشش برای یادگیری پنجه آریا که تو پنجه اش بود رو فشرد و گفت.

-داماد جان سلام خوشبختم من دایی آنا هستم...بالاخره یاد میگیری...

آریا هم خندید و تشکر کرد.

دخترها و پسرها عروس و داماد رو با اسرار به وسط سالن کشیدن و دستمال های رنگی رو به دست شون دا

آنا...

نگاهی به آریا کردم و ازش اجازه خواستم ..

اونم با چشم هایی که روی هم فشرد اجازه روادار کرد و خودشم با فاصله کمی از من ایستاد و شروع به دست زدن کرد و نگاهشو به من دوخت با لبخن د..

من هم با آهنگی که شروع شد به دستمو به دامن بلندم گرفتم و دست دیگه امو که دستمال

رو گرفته بودم خیلی ماهرانه تکون میدادم و حرکات دست و پامو با هم مچ کرده بودم هم زمان با هم شونه هامو هم تکون میداد.

رقصیدن کردی رو خب بلد بود چون حس میکردم که زیباترین رقص دنیا است.

من به فرهنگم و اصالتم افتخار میکردم و هیچ وقت اونو زیر پا نمیذاشتم.

رقصیدن من باعث خیرگی نگاه خیلی شده بود که مهترینش آریا بود که با لبخندی زیبا و

پرستیژ خاصی به من خیره شده بود. به خودم که اومدم شاباش هایی بود که آریا رو

سر م میریخت...

....محنا اومد و با حالت چوپي شاباشي رو دستم دادو دستمو گرفت بعد رضا هم همينطور
 سعيد اومد و وسط من و محنا ايستاد و دستمونو گرفت آريا
 هم اومد وسط من و سعي د
 واستاو حالا همه دست به دست هم ميرقصيد ي
 بعد از چند لحظه اين احسان بود که به سمتم اومد و اونم بعد از شاباشدادن به م ن دستمالو
 از دستم گرفت...
 خداخيرش بده ديگه خسته شده
 بودم...اما...اما...احسان...!!!!مگه بلد بو د...!!!وايبي خدا خيلي خنده دار بو د.
 حرکت پاهاش تقريبا به ما شبي ه بود ولي حرکت دستمالش خيلي با نمک بو د.
 انگار داشت پشه ميپروند يا خدا نميشد زياد بخندم .تقريبا همه متوجه احسان بودنو به
 حرکاتش ميخندين سعيد که انگار با احسان اشنا شده بو د.گفت
 -چي ميکني احسان من چي نشونت دادم پس...
 -داداش بزار اول فکر کنن بلد نيستم الان رو ميکنم.
 آريا:آبرومو بردی سعيد شما برو اين گندو جم کن...
 احسان با شنيدن اين حرف ...انگار به رگ غيرتش بر خور د...
 دستمالو انداخت هوا و دوباره گرفتش و شروع کرد به تکون دادن دستمال ...و حرکت
 هماهنگ پاش خيلي قشنگ ياد گرفته بود تقريبا شبیه سعيد
 ميرقصي د.

وسط رقصش گفت بودماغ س وخته داماد همه جارو گرفته.
 یکم بعد که گذشت ما رفتیم سمت جایگاه و نشستیم.
 -آنایی حالت چطوره...
 -خوب آریا فقط تشنمه.
 -ای به چشم جوجه جان چششششم.
 آریا به یکی از گارسون ها اشاره کردو با دوتا لیوان آب برگشت...
 یه لیوانو برداشت و گرفت سمتم.
 بیا جوجه من اینو بخور.
 آب و که خوردم تکیه امو دادم به صندلی
 آریا نگاهی بهم انداختو تو چشم محو ش د. دوست دارم خانمم خسته نباشید خیلی قشن گ
 رقصیدی شیرینی
 باید همیشه تو خونه برقصیا...
 احسان آریا رو صدا زد و به جمع مردونه ای که دور هم بودن رفتن...
 و من تا موقع شام با دخترای فامیلمو که اومدن کنارم حرف زدیم موقع شام هم آریا ب ا
 لبخند اومد کنارمو...
 -خوشگل خانم بی من انگار بهت بد نمیگذره.
 -.....آریا خدانکنه بیتو باشم.
 -شیرینی کمتر شیرین شو من شیرینی خور خویما...

همه مهمونا رفتنو شروع کردن به خوردن غذا از نگاه زیبا با ما خوش نمیومدو خیلی از نگاهش ترس داشتم...

با اومدن غذا هواسمو به حرفای آریا دادم که گفت.

-بین آنضعف میکنی پس خواهش خوب غذا تو بخور.

-وا چرا ضعف کنم.

-وقتی رفتیم خونه اتون چراشو میفهمی...حالا بخور بازم آریا پا گذاشت رو نکته ضعف من منم واسه اینکه ولم کنه و روشو کم کنم.

-شما نگران من نباش آقامون خودت ضعف نکنی یه موقع...

-نههه...راه اومدی...نهههه خوشم اوم د...

غذارو با شوخیو خنده خوردیم...

بعد از غذا یکم که گذشت آریا ا

-گفت الان بر میگردم گلم...فعلا.

یهویی کل سالن غرق در تاریکی شد و ربروی صندلی من با فاصله ده متری نور افکن اون

قسمتو روشن کرد .یکی زیر اون نوروبو د...آ.. آریا بود آره...خودش بود ویالن به

دست....

سالن ساکت شده با دیدن آریا سوت جیغ و دست زدن که آریا بعد یه تعظیم کوچی ک

ویالنو کوک کردو رو شونش گذاشت و شروع کرد به زیبایی نواختن آهنگ....

واسه من کی بهتر از تو ,بهتر از تویی که هستی بهتر از تویی که اینجا
 ,روبروی من نشستی ... واسه تو کی بهتر از من ن من دیوونه تر از تو جز تو
 عشقی رو نمیخوام واسه من کی بهتر از ت و اسون نیست واسه من تنهای ی
 تو واسم مثل یک رویای ی حالم خوبه وقتی تو اینجا ی

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

حتی وقتی که تو هستی من دلم تنگ تو
 میشه دلم من دست خودش نیست اینم از
 دیوونگیشه حال من خوبه همیشه من کنار
 تو میخندم تو باید فهمیده باشی من به تو
 علاقمندم

اسون نیست واسه من تنهای ی تو واسم مثل
 یک رویای ی حالم خوبه وقتی تو اینجا یی.

اهنگ کی بهتر از تو...علی جهانیان.

محوتماشای آریا شدم وشوکه از کارش که خیلی به دلم نشست....این ملودی تقدیم

ب ه

فرشته زندگیم آنا...که عاشقانه دوشش دارم.

و همون مدلی به سمتم اوم د....و دستشو به سمتم دراز کردو و منو با خودش برد وسط سن
 و با لبخند نگاهش کر د.

-ممنون آریا خیلی قشنگ بو د.

-پیشکش چشات عشقم.

آخرای آهنگ بودیم که آریا از حرکت واستاد و باعث توقف من شد... تو چشمام خیره شد و

سرشو پایین آورد و بوسه ای رو پیشونی زد.

-ممنونم فرشته زندگیم.

لبخندی به روش زدم و دستشو دور شانه م حلقه کرد....

و به سمت جایگاهمون رفتیم...

همه مهمونا بهمون تبریک گفتنو ازمون خدافظی کرد....

کم کم سالن خالی شد و جز مهمونای درجه یک واسه بدرقه....سعید واحسان داشتن به

سمتون میومدن البته نامزدشونم پشت سرشون بود همه واسمون آرزوی خوش بختی

کردنو در آخر هم پدر و مادرامون ازمون خدافظی کردن و آرزوی خوش بختی واسمون واقع ا

خیلی سخت بو مامان بابام قرار بود فردا برن بابقیه اشک چشمام جاری شد این چند روزیم

که پیششون بودم خیییلی واسم سخت بو...

مامانم هم اشکش در اومد.

وبه آریا کلی سوارش کرد و دست آخر سوار ماشین شدیم....

آریا....

تا خونه ماشین ها همراهیمون کردنو سوت و کل و جیق میکشیدن

از ماشین پیاده شدمو در سمت آنا رو باز کرد م...

آنا بازم به سمت مامان اینا رفتو باهاشون حرف زد البته از اون حرف زنونه ها...

احسان: داداش مواظب خودتون باشین هر وقت هر چیزی لازم داشتی بهم زنگ بزن ... هو ی
زیادی شیطونی نکن...

و بعد رفتم سمت آرمان ک ه

-داداش کوچیکه بزرگ شدیاااا مبارک باشه...

بابای آن ا: پسرم لازم نیست... که من چیزی بهت بگم چون آقای خودتو واسمو ثابت کردی...
من آنامو دست تو میسپارم تنهات نزار پسرم اون تورو دوست داره بیشتر از
جونش.

-چشم آقا جون خیالتون راحت... من مٹ چشم ازش مواظبت میکنم...

بعد از خدافظی باهمه اونا رفتن وما هم رفتیم داخل ماشینو که پارک کردیم آنا خیلی ساک ت
شده بو د... باید از این سکوت درش بیارم....

رفتیم داخل آسانسور آنا پشتش به من بود باشیطنت رفتم جلو و گرفتمش رو دستم....

-وووای آیا نکن دیوونه خسته... بزارم زمین الان میوفتم...

-نمیخوام مال خودمی دوست دارم دلم میخواد به تو چه...

از آسانسو خارج شدیمو

- دست کن تو جیب کتم کلیدو در بیارو درو باز کن...

آنا هم بی حرف این کارو انجام داد و در باز کرد با باز شدن در بوی گل رز تمام ریه هامو پر

کر د...

آنا...

از ترس و استرس زبونم بند اومده بود آریا آروم منو زمین گذاشت رو به من گفت...

- خانمم خیلی خسته ام... بریم بخوابیم..

شیطنت تو چشمات موج میزد د...

نباید حال خوب آریا رو بد میکردم آریا بیش از اندازه در حقم خوبی کرد و من هم دیوونه وار

دوستش داشتم باید این پرده خجالتو کنار میزدم....

اولین گام این بود که لبخندی به روش زدمو گفتم و دست بردم کراواتشو

شل کردم

- ممنون بابت تمام زحمتایی که واسم کشیدی.

- شیرینی راه فرار تو بستم ها بازم داری مزه میریزی...

و خیلی خبیثانه اومد سمتم قبل از اینکه دستش بهم برسه دوییدم سمت اتاق و درو

بستم و کلیدش کردم....

صدای داد اومد .. بالاخره که میای بیرون شیرینی... من پشت درم حالا خود دانی

منم بیخیال به حرفش رفتم و شروع کردم به برداشتن کلاهم به لباسم که رسیدم هرچ ه

قدر زور زوم باز نشد اشکم در اومد تنها راه چاره ام آریا بو د...

رفتم سمت درو درو آروم باز کردم

-اره بابا کلیم واسشون اسم انتخاب کردم...

همه اشونم با آ شروع میشم...

-آرییییییااااا

-آریااااا به فداتتت...

آریا با خنده به سمت حموم رفتو بعد از اینکه مطمئن شدم زیر دوشهشروع کردم

ب ه لباس عوض کردن .

یهو یه صدا از سمت حموم اومد -میگم آنا اون لباسو نپوش همینجوری خوبه..

جیغ زدم.

آرررریااااا.

و عروسک خرسی رو میزو پرت کردم سمت در حموم..

آریا با خنده رفت داخل و اینبار فکر کنم واقعی رف تعطر رو خودم خالی کردم

اونقدر که به عطسه افتاده بو د...

موامو باز کر دمو باز کردنشون کار سختی نبود خخخ مثلا الکی ...یه ربعی طول کشید ت ا

بازشون کردم...چراغو خاموش کردم

روتخت دراز کشیدم با استرس که در حموم باز شد و مثلا خودمو زده بودم به خواب اما

از

لای چشمم کنترلش میکردم اومد سمت تختمو چند تا بو کشی و گف ت

-اووووم چه بویی...آنااا.خانمم م..شیرینی...

-به جون آنا هرچیم خواب باشی من کار خودمو میکنم به من چهو رو تخت من با آری ا

خوش بخت بود .خواهم بو د....آریا دوست داشتنی ترین مرد دنیای من بود که هیچ وقت
از عشقش سر آب نمیشدم.

آنا...

...

بادرد شدیدی تو شانه م چشمامو باز کردم...

-آی...آی....

اونقدر شدید بود اشکم جمع ش د...

آریا عین فنر پا شدو تو جاش نشست...

-آنا زندگیمچیشده...

اومد جلو کنار م کرد .و دستی رو چشمام کشید من به فدات گریه نکن...

آریا معلوم بود کلافه شده بود ونگران...

-هی...هیچی...دلم و شانه م خیلی درد داره خیلی...

تو همون حالت دردم متوجه تعجب آریا شدم...

-آنا خانمی اروم باش...خدامنو بکشه همش تقصیر من بو د...الهی فداتشم غلط

کردم

آنا...بسه توروخدا طاقت ندارم

آریا رفتومنم از درد اونقدر به خودم پیچ اوردم...که نمیدونم چقدر گذشت...

آریا با یه لیوان آب کنارم نشست و کتم کرد بشتینم یه قرصی رو تو دهنم

گذاشتو لیوانم

گذاشت رو لبم قرصو که خوردم سرمو گذاشت رو پاشو یکن خودشو کش داد سمت پا تخت
ی و گوشیشو فکر کنم برداشت.

دستی تو موام کشی و حالت نوازش گونه رو موام حرکت میدا د.

حالم اصلا خب نبود و انگار از رو شانه م شکسته بو د.

-الو

....

مانی کجایی..

....

تورو خدا خودتو برسون...

....

نه نه حالمو خوبه...

....

فقط آنا...آنا داره از درد به خودش میپیچه.

....

زود تورو خدا ...

آریا گوشی رو قطع کردو بوسه ای به سرم زدو پاش د...یه تک پوش واسه خودش

برداشت ...

آریا هیچی تنش نبود جز یه شلوارک...

از تو کمد یه سارفن و و شلوار برداشت و اومد طرفم ...

تازه متوجه خودم و لباسم شدم ...وووایی

-خانمی الان مانیا میاد اینارو بیوشم تنت خوبه؟؟

-نه خودم میپوشم بده به من برو بیروووون.

آنچنان داد زد که خودمم تعجب کردم چه برسه به آریا...

-باشه میزارم اینجا بیوش ...

آریا رفت بیرون و منم با اون حال زارم لباسامو پوشید نمیدونم که چقدر گذشت اما

صدای

زنگ در اومد و بعد هم صدای مانیا و آذین به گوشم خورد صداشون داشت نزدیک تر

میش د

که در باز شدو مانیا تو رو دیدم لبخندی به روم زدو گفت سلام عروس خانم...چی

شده...

-مانی بیا تو درو کلید کن...

کارایی رو که من خواستم انجام دا...

به محض کلید کردن در اشکام جاری ش د.

-آنا چی شده؟؟

-مانی خیلی شانه م درد میکنه همینطور دلم...مگه من یه بار...یه بار ...

-آره میدونم گلم آروم باش چیزی نیست.

-نکنه من تا آخر عمرم با آریا همینطوری باش م...

-بین عزیزم من الان به دوستم زنگ میزنم شرایط و واسش توضیح میدم...اگه ام خواست ی

خودت باهاش حرف بزن چرا عین ابر بهار گریه میکنی..
 بعد هم بدون معطلی گوشیش رو در آورد و زنگ زد.
 وهمه شرایط منو طوری که موضوع اذیت و ازارو سانسور کرد واسش توضیح داد...و مانی ی

۵

سریع نکاتو روی برگه ای که از تو کیفش در آورد یادداشت میکر د...

بعد از چند لحظه قطع کر د...

با لبخند نگاهی بهم انداخت و اوند سمتم

-خدا بگم چکارت نکنه آنا.

اونقدر میترسیدم که حد نداشت این لبخند از خوشحالی بود یا از ترحم.

با استرس گفتم:

چی گفت...

-هیچی گلم اینطوری که تو میگی و طبق حرف دوست من که متخصص زنان و زایمان ه

...شما تا همین دیشب ...

کاش همینطور بود که مانی میگفت...اشک چشمم جاری شد و گفتم

-چی میگی مانی...پزشکی قانونیم این موضوع رو تایید کرد که من اذیت شدم

-آنا جان حرف شما درست اما به احتمال زیاده...با این حرفایی که تو زدی...و

علائمی که

گفتی. الان زنگ میزنم میرم دنبالش بیاد ویزیتت کنه. اما مطمئنم که اون عوضی نتونست اومد و کنارم نشست.

ینی راست میگفت یینی... یینی... اشک تمام صورتم خیس کرد مانیا هم اشکش در اومده

بود... واقعا خیلی واسم غیر منتظره و ناباورانه بود... مانی منو در حصار کشید و دلداری میداد صدای مشت زدن آریا به در و داد های اون و آذین... به در بلند شد من نمیتونستم اروم شم واقعا این واسه من خیلی خوش آیند بود چه زندگی سختی من رو من تجربه کرده بودم واقعا سخت بود و دیوونه کننده داغ اشکامو دوست داشتم که رو گونه هام میریخت... و آرومم میکر د...

مانی پاشدو به سمت در رفتو درو باز کرد آریا کلافه اومد داخل و نگاهی به مانیا کرو بع د به سمت من اومد آنا خانمم چی شده... مانی چی بهش گفتی که بدتر شده... یکی تون حرف بزنه ...

مانیا: ما بادکتر برمیگردیم.. آذین پاشو بریم... دنبال دوستم من رو تخت نشسته بودم و آریا اومدو جلوی پام زانو زد.

صدای در نشونه از رفتن مانی و آذین میدا د...

آریا هم از گریه من بغضش گرفته بود وبا بغض گفت...

-هرچی شده باشه... هرچی... آنا فقط بدون من باهاتم تا آخرش... حالا بگو... بگو این اشکات واسه چیه؟؟

دستامو گرفت تو دستشو گفت بگو دیگه قلبم ...طاقت اشکاتو ندارم...
 شروع کردم به توضیح دادن قضیه آریا هم گاهی اوقات با اشکام اشک میریخت اون من
 و

میفهمید میدونست من چی کشیدم تنها همدم شب های پراز کابوس و درد و
 رنجم بو د...

مانیا با دکتر اومد داخل بعد از معاینه گفت که من با وجود اون اتفاق کذایی که به طور
 حتم سرم اوم د...اما دختر موند م...گریه امونمو بریده بود من مطمئنم این یه معجزه بو
 د.یه

نعمت.یه فرصت دوباره واسه زندگی به من
 شاید دعا های شبونه ام شاید گریه هام واسه تموم زجرهایی که دیدم و کشیدم و بیگناهی
 م

و پاک دامنیم.باعث شده بود که خدا اینطوری دوباره بخواد به زندگیم نور امید و آبرو رو ب ه
 زندگیم بتابونه.

قربونت برم خدا تو آب رفته رو بازم به جوی برمیگردونی.فقط کافیه
 بخوای .حالا هم داری

آبروی رفته منو برمیگردونی قربونت برم.اگه آریا بدونه چکار میکنه ؟
 اونم مثل من تا عمر داشت هیچ وقت این موضوع واسش عادی نمیشدو به دست
 فراموشی نمی سپردش.

دکتر رفت و انگار دم در داشت موضوع رو برای آریا توضیح میدا د.

منم در اتاقو بستم نمیدونستم واکنش آریا چیه ؟ در اتاق باز شد
نگاهمو به گلای قالی دوخت م -آنا

صداش بغض داشت...اشکای منم باین صدا بدتر از قبل رو گونه هام ص یقل خوردن.
-آنا این...این...دکتره چی میگه...راست میگفت!!
ح..حرف بزن خانمی...

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم از فشار استرس با صدای بلند گریه کردم
با دست پاچگی اومد سمتو منو کشید تو حصارش.
دستشو نوازش گونه رو سرم کشی د.

-قربونت برم چرا میلرزی ببینمت منو از خودش جدا
کرد

-آنا!!!...ببین منو...گریه نکن...توچرا داری گریه میکنی؟؟؟ ینی از وجود من ناراحتی؟؟؟
-نه...نه اصلا.

-پس دیگه گریه نداره.

-من خیلی از این بابت خوشحالم...قبل از این هم تورو با تمام وجود خواستم...من تورو
بخاطر پاک بودنت خواستم عزیزم...نمیگم الان خوشحال نیستم چرا هست م...و توام
باید مث

من خوشحال باشی...خدا تورو سر راه من گذاشت که از زندگی که قرار بود به تباهی
کشیده

بشه نجاتم بده... من نا راضی نیستم روزیم هزار مرتبه خدارو شکر میکنم که با اومدن تو

خیلی چیزا عوض ش د... کار خدا بی حکمت نبود آنا...

پس این اشکاتو پاکن تو پیش من خیلی وقته رو سفید شدی... از این بابتم خدارو

شکر کن که سالم بودی... باشش؟؟... باشهه؟؟ ای بابا نشد دیگه ... جوابمو

بده

-چشم ...

-حالا هم پاشو یه ابی به دستو صورتت بزن عشقم دیشب خیلی اذیت شدی بای د

حسابی بهت برسرم واسه امشب...

آریا هم وقت گیر آورده بود میخواستم خفه اش کنم...

-خانمی کمتر حرص بخور امروزو باید جشن بگیرم...

چشم غره ای بهش رفتم و باخنده شیطونش که میخواست فضا رو عوض کنه گفت

-پاشو خانم پاشو... این اتاق و خلوت دونفره الان میخورمت آ

-..... آریا.....

-فداتشم مگه دروغ میگم گلم...

با کلافگی و خجالت گفت... بیبرررررون -نمیرم...

-آریا...

-بفدات.

- آریا.....

و با خنده از اتاق رفت بیرون منم پشت سرش...
 رفتم دستشویی و آبی به دست و صورتم زدم.
 رفتم تو آشپز خونه به...به اینجا چه خبره...
 -ممنون آریا...

-فقط من نبودم زنگ بزن از آذین تشکر کن.
 -خجالت میکشم خو بیخیال...بعدا منم جبران میکنم...
 آریا اخماش رفت تو همو گف ت...
 -احسان غلط کرده با آذین ...
 از این برخوردش خندم گرفته...
 -خب دیگه هاپو نشو...

-باشه حالا بیا بشین صبحونه اتو بخور...بعدهش این لباساتم عوض کن خوشم نیاد از این
 |

...

اوه...اوه...چه خوش اشتها

رفتم نشستمو واسم لقمه میگرفت و بهم میداد وسط لقمه ها بودیم که..
 میگم آنا مامانت زنگ زد وقتی صبحونه اتو خوردی بهش زنگ بزن ...
 -چشم...

-چشممم بی بلا مامان بچه هام..

-آریا چه خبره بچه بچه میکنی واسه من ...

-خانم خب من نمیخوام بابا بزرگ شم و بعد بچه هام به دنیا بیان...
 -حداقل دو سال دیگه بعد بگو بچه.
 -خب باشه قبول تا دو سال وقت داری...
 -چقدر زود قانع شدی...بعیده.
 -آخه میدونی چیه خودمم دوست دارم چند وقتی باهم باشیم بعد توله دار شیم.
 -احیانا شما چیزی به اسم حیا قورت ندادی...
 -آره دقیقادیشب قورتش دادم ساعت دو شب ...دیشب طرفای پنج صبح بود که
 خوابیدم...تو متوجه نشدددی...
 منظورش رو فهمیدمو گفت.
 -آریا اه تو خیلی پرویی.
 -نظر لطفته عشق م
 -میگم آنا...من بازم خوابم گرفته بیا بریم بخواییم...
 به چشم غره رفتم که خندید و پاشد رفت سمت کابینت و و با یه کاسه برگشت
 -هوی آنا هر روز صبح باید پسته گردو بادوم بخوری بعد از صبحانه میخوام تقویت شی
 واسه شب نمیخوام بعد دو سال بچه ام از اون استخون پوست دارا باشه ...
 جیغ زدم ااااااه آرررریااا...
 نمیدونم از کجا فرار کر د...
 راستی آنا ماه بعد عروسی داریمااا ...

-عروسی کی ؟

-همونی که غلط میکنه.

وای...وای...این احسااان میگفت...

-وووواایییی احسان.

-هعییییی روزگار تو واسه عروسی من انقدر ذوق نکردی واسه این قزمیت ذوق کردی..
آریا هواسش نبود و پشت به من رو کاناپه نشسته بود از آشپز خونه رفتم بیرون و پشت سرش ایستادمو داد زدم...

آررررررررییییییااا.

دومتر پرید هوا ویه داد زد به خودش اومد افتاد دنبالم...

اونقدر دنبال هم کردیم که گوشیم زنگ خور د..

مامان آذر بود زدم رو پخش...

-الوو...

-سلام مادر عزیزم عروس گلم چرا گریه کردی فداتشم اینکه خیلی خوبه...

آریا واستاده بود و لب میزد مثلا مامانشه...

وای واقعا خنده دار بو د...

-ممنون مامان جان...

-قربون شکل ماهت بشم آذین همه چیو واسم گفت منم واسه مامانت گفتم...

بازم این آریا بود و لب میزد و ادا درمیور د...

-خودم هم الان بهش زنگ میزنم ماما جان ممنون که زنگ زدی.
بعد قطع کردن تماس کلی به اریا خندیم همش عروسم عروسم میکرد ماما من...

آذر جون شب دعوتمون کرد من چی بپوشم ...

-الهی من ب فدای تو آذر جونت بشم ...مگه کم لباس داری...

باحرص گفت م

-ایششششششش خسیس.

-جانم.

-پرروخان.

-جانم.

دیگه لجم در اومدو پامو کوییدم زمین و دستمو رو هوا تکون دادم.

-اااا آریا روتو کم کنن.

بعدش رفتم سمت میز تلفن به مامانم زنگ زدمو کلللی باهم حرف زدیم...

...

از پله ها پایین رفتم و سریع سوار ماشین شدم...

آریا رفته بود دستشویی منم از بس منتظر موندم کلافه شدمو اوم دم پایین...

خخخ...داره میا د.وایی نگاهش کن پاچه شلوارشو واسه اینکه که رفته بود دستشویی

زده

بود بالا...یاخدا خیلی با نمک بو د...چقدم خودشو میگیره وقتی راه میره...

-ووووییی نه کم توله توله کن ...خبر خوب نمیدمآ...

-خدایا شکر ت چقدر خبر خوب داریم این روزا ...حالا بگو...

-مممممانیا بچه اش سالمه و تا چهار ماه دیگه به دنیا میا د.

-جنسیتش مشخص نیست

-چرا مشخصه ...بچه پسره

-اللهیییی...عمو به فداش...وای آنا نمیدونی عموشدن چه حسی داره...راستی تو از کج ا فهمیدی.

-هیچی مانیا یه سری دارو رو برگه ای نوشت وقتی و یادش رفت برداره ...منم خاستم دارو هارو بدم الان بگیری برگه رو که برداشتم پشتشو نگاه کردم ...مال سونو گرافی بو د.

...

آریا رفت پایین و شیرینی بیاره منم پریدم پشت فرمون دلم رانندگی میخواست...

خخخ...ویار جدید نسل ما بایدم اینجور چیزای باشه...

آریا اومدو با دیدن من جای خودش خندی د ...و سری تکون دا د.اومد سوار ش د.

....

ریموتو زدمو رفتم داخل حیاط همه داخل حیاط بودن ...از ماشین پیاده شدیم ...

نرسیده بهشون بودیم که احسان گفت....

-آریا همین یه قلمو کم داشتی اونم زی زی (زن زلیل (شدن بو د .آخه بمیرم الهی

-آرمان من نیستم تو چرا اینو راه میدی...

-خب چکار کنم دادا از وقتی تورفتی کلا پلاسه منم که همش یا مطبم یا بیمارستان...
با همه احوال بررسی کردیم که آریا رفت سمت مانی و کارتونو تزیین شده که بعید
میدونم

شیرینی باشه رو داد دستش...

مانیا با تعجب به کارتون زل زدو گفت.

-این مال منه.

-ن ه

-خب چرا به من دادیش پس.

-خب مال تو که نیس مال داداش زادمه...

همه خندیدن و مانی هم جعبه رو رو میز گذاشتو بازش کرد حدسم درست بو د.

یه کیک که روش نوشته بود ...پسر داداش خوش اومدی عمویی.

همه با خوندن متن ...خندیدن.

آرمان:هنوز که جنسیتش معلوم نیست

-خان داداش مارو سیاه نکن ما خودمون زغالیم...

-خواستیم امشب بگیم بهتون اما تو لو دادی آریا خان.

-به من چه خودتون لو دادین...

هر دو با تعجب به ما نگاه کردن از کجااا...

من:خب مانی سونو گرافی شو اونجا جا گذاشته بو د...

آقا جون: اولین نوه ما هرچی باشه قدمش رو چشم..
 مامان: الهی من فداش بشم نوه.

احسان: بیچاره شدی آذین.... عمه شدن خیلی سخته... حاله هرچی بشه بهش میگن عم ه
 اته...

آذین: من به فداش خودم هم بازیش میشم.

...
 آریا!!!

احسان داشت کبابارو به راه میکرد من رفتم کنارش بد جوری تو فکر بو د.

-احی جون عشقم... چیشده.

از فکر بیرون اومد انگار نقاب عوض کر انگار احسانی نبود الان اخماش تو هم بود و فکرش
 درگیر بو د.

-وایی عزیزم از بس اون زنیکه بهت میچسبه یادم نمیاد اینطوری صدام زده باشی.

-احسان...

-جونم دادا

-از من پنهنون نکن من میدونم تو یه چیزیت هست...

-هیچی دادا اشتباه تو میکنی..

-ار...ار...ار... خوبه... حالا بگو دیگه.

-هیچی..

-کوفت... در... بگو. احسان همین الان زودباش.

-باشه بابا پاچه نگیر...میگ م

-آها...حالا شد ...با جزییات...

-من خودمو واسه مراسم آماده کرده بودم پس اندازم در حد مراسم عالی بو د.

اما...امشب آذین گفت دوست داره متفاوت باشه و یه تور اروپا با هم بری م...ینی اون

بشه

ماه عسلمون...وقتیم برگشتیم ایران بلافاصله مراسم بگیریم...

میدونی آریا...آذین تا حالا هیچی کم نداشته هیچی ازم نخواست

...هرچی خواسته داشته...

اما الان که یه چیزی خواسته نمیتونم واسش فراهم کنم...نکه نتونم...چرا میتونم اما نه در

اون حدی که آذین میخوا د...واقعا نمیدونم چکارکنم پس اندازم یک سوم اون چیزیم نیس

ت

که لازم داریم هرچی نباشه ماه عسلشه باید هرچی میخواد واسش فراهم کنم...موندم

چجوری بهش بگم...شرایطشو ندارم...حتما ناراحت میشه...

-احسان...بین منو...

احسان نگاهی به من کر د...

-جونم.

-آریا مرده... که تو غمت پول باشه...مگه نگفتم هر جا که مشکل خوردی به من بگو

...مگه

نمیگی من دداشتم رفیقتممگه نگفتی...مگه من نگفتم من همیشه باهاتم...از جون م
واست مایه میزارم اینکه پوله...

مناقصه دویی کنسل میشه و واسه سال بعد تو مناقصه شرکت میکنیم ...اون پولو بر

میداری ...چی داداش کوچیکه ...میری ماهتو غسل میکنی....

-اصن حرفشم نزن.خیلی واسه اون پول زحمت کشیدی.

-کشیدی نه و کشیدیم...همین که گفتم بخدا نه بیاری اسمتو دیگه نمیارم....

احسان نگاهی بهم انداخت وبا لبخند محکم و مردونه کنار م کر د.

-آریا..

-جان م

-خیلی آقاییی...خیلی ماهی...عاشقتم.

صدای آنا و آذین اومد که داشتن بهمون نزدیک میشدن.

آذین:احسانا خاک تو سرم...

آنا:بازم چشمو دور دیدی آریا..

کنار گوش احسان گفتم وضعیت قرمز احسان.

احسان: آره داداش میدونم فقط بگو چکار کنم آذین الان میکشتم میگه آریا رو از من

بیشتر دوس داری.

-دارن میرسن آذین دستشو پشتش قایم کرده حتما چیزی باهش بیا فرارررر.

با گفتن فرار اونا به سمت ما دویدنو مام فرار کردیم آذین بایه چوب کتو کلفت دنبال احسان و آنا بایه چوب تو اون مایه ها داشت میدوید ک ه منوبگیر.

-آذین منم احسان اگه بزنی میمیرما.بی شوهر میشی میره.

-نترس تو هیچیت نمیشه.

-آریا بیا کمکم کن عزی جون الان امونم نمیده...

-داداش من خودم وارم باهاش دست و پنجه نرم میکنم...

همه داشتن به ما میخندن احسان:آرمان نخند کبابا سوخت.

آذین:احسان تو وقت مرگم به شکمت فکر میکنی...

-احسان بیا روشونو کم کنیم بدو سمتشون اینا فردا شاخ میشنا...

منو احسان هم زمان برگشتیم و دویدیم سمتشون اونام از حرکت ما جا خورد آذین که به

خودش اومدو چند تا با چوب به احسان زد که تا حدودی دلم خنک ش د.

آنا چوب و انداخت زمینو دستشو روصورتش گذاشت...

خنخ خیلی خنده دار والبته خواستنی شده بو د.چوب و

برداشتم و

-که اینطور آنا خانم واسه ما شاخ شدن...

چن د تا آروم زدم با سرش...

- تو چرا واسم شیرینی زبون نخریدی من خامه ای دوست ندارم... خوبت کردم.

- همه خامه ای دوست دارن تو برعکسی.

- من همه نیستم.

- خب عزیزم هر وقت رفتیم خونه واست میگیرم دلیل نمیشه با چماق دنبالم کنی..

- دوست داشتم دلم میخواد...

- با این که دلم نیامد بزمنت ولی خب من کلا همیشه شبا تسویه حساب میکنم..

- آریا... آریا... خیلی پرویی...

شیش ماه بع ...

راوی...

پستچی احضاری داد گاه رو در دست داشت و نگاهی به برج روبرو انداخت... درست بود

... برج عسل .

به سمت نگهبان رفت بعد از پرس و جو به واحد آریا مدرس رسی ...

زنگ رو فشار دادو آنا درو باز کرد...

- سلام خان م

- سلام بفرمایی د.

احضاریه رو به آنا داد - اینجارو هم

امضا کنی د.

آنا نگاهی گذرا به احضاریه انداخت و رو دفتر پر از امضای پستچی امضایی زد...

-ممنون. خدافظ

-خواهش میکنم خسته نباشد... به سلامت...

آنا درو بست و چار رنگیشو آویزون کردو به احضاریه داد گاه نگاهی کر د.
با خوندن متن نامه اشک تو چشماش حلقه شد و همه اتفاقای اخیر از جلو چشمش
گذشت تکیه شو به دیوار کنار در زدو سرشو رو پاش گذاشت اشک های آنا تمام
صورتشو

خیس کرده ..ساعت هشت شب بو د ...اما هنوز آسمون تابستون تا حدودی روشن
بو د.

صدای چرخیدن کلی د ...اومد آنا هنوز هم همونجا بو د.

آریا با ورودش به خونه ..

-س...لام

با دیدن تاریکی خونه نگران ش د.بوی خوش قرمه سبزی که آنا قولشو داده بود فضای
خونه

رو پر کرده بو د..

آریا با نگرانی ...داخل رفت و درو بست ...و بهسمت کلید لامپا رفت و روشنشون کر د
-آنی....

-خانمم کجایی؟

صدای فین فین کسی از پشت سرش باعث شد برگرده.

آریا....

-آنا...خانمم...چیه ??? سرشو برداشتم از رو دستش...

قلبم ریش شد این همه اشک...این چشمای قرمز...هق..هق...

-نمیخواهی بگی...نصف جون شدم...

کاغذی که روی زمین افتاده بود و دستم داد بدون حرف شروع کردم به خوندنش...

آره...خودش بو د...چند روز پیش امیر گفته بود که فکر کنه پرونده ما داره بسته میشه

چون کسی که به پرونده ما رسیدگی میکرد د.از دوستاش بو د.

میکشمش...حق آنارو ازش میگیرم...

حق همه کابوسا رو ازش میگیرم...اشکایی که آنا ریخته کم آتیشم نز د.

کاغذ و برداشتم. و بایه نگاه حساب کار دستم اوم د...احتمال امیر درست بو د...

چند روز پیش گفت احتمالا پرونده شما تا چند روز دیگه بسته میشه

اونم در جریان بود و گه گذاریم به اسرار من از دوستش میپرسید ...که اوضاع پرونده

چطور

پیش میره آخه پرونده مارو یکی از دوستای امیر پیگیری میکرد...

به خودم اومدمو رو زمین چهار زانو نشستم صورت آنارو قاب کردم و بانگشت شستم

پاک کر د...

-آننا این اشکات که میریزی هر کدوم از این قطره هاش یه سال از عمر منو کم میکنه

میدونی چرا چون تو... آنا رفی ع... عشق منی... عشق آریا، ینی دنیاش... ینی نفساش... ینی
ی قلبش ...

سخته اینطوری با اعتماد به نفس این اینطوری حرف زدن... اما تو منو خوب درک
میکنی وقتی عشق جلو چشات اشک بریزه چه حالی میشی؟؟؟

میدونی چرا میگم درکم میکنی... چون به عشقت اعتماد دارم چون میدونم تو فقط و فقط
ت و

این دنیا به این بزرگیه مال منی و قلبت واسه من میزنه آروم جونم...

آنا انگار آروم شده بود چون دیگه اثر از گریه و هق هقش نبوده..

-آریا... تو تنها کسی هستی که دیوونه وار عاشفشم و دوشش دارم... همیشه کنارم بودی

خدارو شکر میکنم که هستی و تنها نمیزاری...

دوست دارم آریا...

با لودگی گفتم آنا.

-جونم آقایی؟

-بریم بخوابی م

-وایی آریا وقت گیر آوردی..

-خب به من چه... خودت حرفای قشنگ قشنگ میزنی...

باشه اول بریم غذا... بعد خواب..

-نه خوش اومد راه افتادیی نه خوشم اومد...

آنا پاشد و رفت سمت آشپز خونه...

منم رفتم لباسمو عوض کردم...

کلی با آنا موقع غذا شوخی و بگو بخند کردیم...

تواتاق دراز کشیده بودم و آنا اومد داخل

-آنا گوشیم و میدی امروز از عرشیا خبری نگرفتم دلم واسش تنگ شده...

گوشی رو دستم داد و صفحه گوشی رو که روشن کردم عکس عرشیا بو د... الهی عمویی الان

بهت زنگ میزنم...

شماره رو گرفتمو به محض جواب دادنگفتم -الو داداش سلام

خوبی...

-سلام ممنون شما خوبین

-آره میشه گوشی بزاری در گوش عرشیا امروز نیومدم دیدنش دلم واسش تنگ

شده...

-امون از دست تو داداش این بچه واسش خوب نیست گوشی رو بزارم در گوشش آخه این

چی میفهمه...

-بزار دیگه دوکلوم اختلات باهم برادر زادمم نمیتونم داشته باشم...

-اوه... اوه باشه.. خودتو حرص نده پیر میشی...

-الو عمویی سلام...

الهی... جیگر عمویی.. خوبی؟؟؟

هعی عرشیا کی میشه تو حرف بزنی من بخورمت...

بخشید عمویی برو الانه بابات بیاد سراغم فردا عصری میام دیدنت با زن عمو... گفتم ی ه
وقتی دلگیر نشی ازم فکر کنی فراموشت کردم.

-نه عموی احمقم تو که عقل نداری چرا دلگیر شم آدم که
ازت تو دلگیرنمیشه وقتی با ی ه
بچه دو ماه حرف میزنی ازت انتظار ندارم.

این صدای آرمان بود که بچه گونه حرف میزد مثلا عرشیاست...

-خدا اون روزو نیاره صدای عرشیا اینطوری باشه واگر نه دیگه نگاشم نمیکنم.

-در د... خیلیم دلت بخواد صدا به این قشنگی...

-بگیر بخواب داداش الانه بچهر و بیدار
کنیا... قررر ربانت... ستاره بچینی... فردا صب خواب بمونی شیفتت نرسی... مریضاتو
ویزیت کنی... بوس بوس

-خدا شفات بده از دست ما دکترا که کاری برنیوم د.

گوشی رو قطع کردم و چرخیدم سمت آنا که کنارم دراز کشیده بود.

-بعضی موقع ها به عرشیا حسودیم میشه آخه هنوز هیچی به هیچی نشده تو هر روز باید ی ا
بینیش یا اینکه باهاش حرف بزنی... تازه جالبش اینجاست بچه دو ماه هنوز نمیفهمه تو چی
میگی .

-حسود خانم شما که عشق منی دیگه حسودیت چیه؟؟

-شوخی کردم بابا شب بخیر...

-کجا با این عجله بودین حاله...

....

روی صندلی های سرد و فلزی نشسته بود آریا سمت چپم نشسته بود و با اخمایی در ه م

داشت به حرف قاضی گوش میدا د...

منم هم باشنیدن حرفای قاضی انگار نمک رو زخمم میپاشیدن.

بابای آریا سمت راستم نشسته بود...نگاهی بهم کردو..

دستم رو گرفت...لبخندی زدو دستم رو فشرد نگران نباش توکل کن ما کنار تیم...

-ممنون بابا..

بازهم سرم پایین وبه کفشام چشم دوخته بودم...

قاضی:متهم و به جایگاه بیارین،

با این حرف قاضی مسخ شدم...گر گرفتم..

صدای در سالن اومد دری که دقیقا صندلی ها رو پشت بهش چیده بودن...آریا برگشت ک ه

بینه کیه اما من جرات نگاه کردنشو نداشتم...

یه باره آریا از کوره در رفت و همونجا داد زد عوضی

بی ناموس...نامررر د....میکشمت ولم کن احسان...

احسان و آقاجون آریا رو گرفته بودن که بشینه...

قاضی:آقای مدرس لطفا بشینید چه خبره چرا نظم دادگاه رو به هم میزنی د.

احسان و آقاجون آریا رو نشوندن روصندلی ...

-آگه یه بار دیگه نظم دادگاه رو بهم بزنیید بایدیرون بمونی د.

-توضیح هاتو بدین از خودتون دفاع کنی د...صداش...ص دای عرفان...عرفان

همکلاسیمو...بود همونی که با همه تیک میزد همونی که همیشه یه پاش پیش زیبا بو
د...و کارای زیبا رو انجام میدا د...

تمام دنیا دور سرم چرخه د ...اشکام بدون اجازه میچکیدو تصویر واضع عرفانو نمیدید
م داشت توضیح میدا د...

-هدفتون از این کار چی بو د.

-آقای قاضی من این خانمو دوست داشتم ...ازشون اجازه خواستگاری خواستم بهم
جواب ر د

و بدون هیچ مکثی داد ای اولین باری نبود که منو شکست...دوست داشتم
ازش انت قام بگی ر

کسی به مال و دارایی وقیافه من...نه نمیگفت اما این خانم جلوی همه منو شکون د...

زیبا...تولدش بو د...منم اون روزا بخاطر این خانم و کاراش اصلا حالم خوب نبود ...زیبا هم

دل خوشی از نامزدش نداشت و هامون شده بود همه کسش

...آریای بیچاره بعد از تموم

شدن درسش دیگه زیاد زیبا تو چشمش نبود...که کنترلش کنهو زیبا و هامون همیشه

با هم بودن...همه دانشکده میدونستن اما کسی جرات نداشت به آریا بگه چون آریا عاشق

بو د... البته زیبا هم بازیگر خوبی بود مواقعی که آریا ایران بود ویا ازش سراغی میگرفت
 هامونو میپيچوند اما هامون دستشو خونده بود... هدف هامون زیبا نبو د... هدفش شکستن
 غرور آریایی بود که همه جا اسمش قبل از آریا بو د.

شب تولد زیبا واسه خلاصی از دست آریا نقشه ای کشی د...

که واقعا خوب هم جواب داد اون موقع... هم من انتقام نه شنیدنمو گرفتم هم زیبا آریا
 رو واسه همیشه از زندگیش پا کر د...

با چیزی که به جای شربت به آنخوروندن آنا اومد پایین واسه دستشویی... و یکی از

خدمتکارا آدرس دستشویی رو اتاقی داد که من اونجا بودم و...

آریا: زنده ات نمیزارم دهنتمو ببند عوضی....

قاضی: آقای مدرس... نظم دادگاه و بهم نرنی د.

ادامه بده.

-من که کار خودمو انجام دادم حالا نوبت زیبا بو د... آریا رو کشوند پایین و درو بروی آریا

بستن... حتی زنگ زدن به پلیس هم کار خودش بو د..

با حرفایی که شنیدم حالم خیلی بدتر از قبل ش د... دیگه هیچی نمیشنیدم هیچی تمام

صداها اکووو میخور د....

اشکای منی که این وسط قربانی یه انتقام بودم منی که تنها گناهام دوست نشدن با عرفان

بو د...

آریا چیا که نکشید بعد از او اتفاق...

بی آبرویم واسه یه دوست نشدن بو... لک دار کردن دامن پاکم بخاطر دوست نشدنم
ب ا

کسی که منو واسه عشق و حالش میخواست....

من هیچ وقت علاقه به عرفان و شخصیتش نداشتم...

صدای قاضی رو شنیدم که حکم نهایی رو بر اعدام عرفان صادر کر د...

صدای دادو بیداد های آریا رو میشنیدم اونقدر حالم بد بود که سرم رو گردنم سنگین ی

میکرد و چشمم سیاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم...

...

آریا...

آنارو که بیجون رو صندلی بود با عجله برداشتمو به سمت در رفتم.. احسانم دنبالم دویی

د.

احسان: لعنتی... احق مگه تو عقل نداری مراعات حال آنا رو میکردی...

-آنا... آنا... آنا... خدا چشمتو باز کن... خانمم..

احسان در عقب و باز کردو سریع سوار شدم پشت فرمون نشست و به سرعت به سمت

نزدیک ترین بیمارستان رفت.

...

جسم سبک آنارو رو تخت گذاشتم...

دوتا پرستارو یه دکتر خانم وارد اتاق شدن...

فشارشون خیلی پایینه...

بعد شروع کرد به نوشتن دارو این دارو هارو
سریع بگیرین...

احسان کاغذو چنگ زدو بی حرف بر د -راستی ایشون
باردار هستن؟؟؟؟...

-نه چطور...

-دلیل این افت فشار شدیدو باید بفهمیم چند تا آزمایش رو هم باید خانمتون بده
اورژانسی نوشتم که جوابشو زود بگیرین -واسه تجویز دارو گفتم...

احسان و با اسرار فرستادم شرکت که ح دافل اون باشه...

سرم رو واسه آنا وصل کردن و کنار تختش نشستن افت فشارش خب نیست نگران
ش

بودم این مدت خیلی تو فکر این ماجرا بود... آنا واقعا افسرده بود... باید دورش میکردم از

این قضیه از این فکر... از این خاطره...

باصدای آنا به خودم اومدم.

-آریا.

-جونم... خانمم حالت بهتره...

-آره... فقط سرم گیج میره.

-درد سرت به سرم خانمم... چیزی نیست فشار پایینه ...

بزار برم به دکتر بگم به هوش اومدی... و پپرسم چی واست بیارم بخوری.

بوسه ای به دستش زدم و گفتم:

-الان میام گلم.

-باشه زودی برگر د...

به سمت ایستگاه پرستار رفتمو دکتر و دیدم که داشت به یه سری کاغذ نگاه میکر د.

-خسته نباشد خانمم به هوش اومدن...

سرشو از رو کاغذا برداشت

-خب خوبه ...در ضمن مبارک باشه...

با بهت گفتم چ ی...

-خانمتون باردارن.

-چییی مطمئنی اشتباه نمیکنید؟؟؟

-جواب آزمایشارو ببینی د.

نگاهی به جواب آزمایش کرد وایخدددااا.آره.

-خدارو شکر دکتر ممنون....خیلی ممنونم

اگه بگم تموم خوشی دنیا ریخت تو دلم یه جا دروغ نگفتم .

وای خدا انقدر خوشحال بودم که نزدیک بود

داد بزمن .

-من داشتم میرفتم اتاق خانمتون...باید یه نکاتی رو بهشون گوش زد کنم.

اگه آنا بدونه وووای نه اون گفت دوسال تازه هنوز شیش ماه گذشته...

دکتر و صدا زدم او بر گشت رفتم و ازش خواستم اجازه بده خودم به آنا بگم...
رفتم داخل اتاق آروم و بی صدا رفتم سمت چشمشو بسته بو د...
-آنا....

چشماشو باز کر د... و نگاهی بهم انداخت -جانم...
-من...ینی چیزه من ...من...باب ا...تو...ینی...آنامامانی شدی..
آنا چشماشو با تعجب باز کردو بهم دوخت ...چی...
-آنا تورو خدا چشمت همون جوریشم بزرگه اینطوری نکنشون میترس م...خب
مگه چیه من

دارم بابا میشم حالا یه سالو شیش ماه زود تر چه ایرادی داره.
الهی آنا فکر کن من عاشق بچه ام ...این هدیه خدا بوده...
اخماشو تو هم گره زدو گف ت
-آریا تو قول دادی من باهات قهرم دیگه ام هیچی نگو...تو به من اهمیت ندادی...حرف م
واست مهم نبو د...

من خودمم الان فهمیدمو واقعا خوشحال شدم...خدایا الان آنا فکر میکنه کارم عمدی بو ده
وبه آنا اهمیت ندادم رو صندلی نشستم و به یه نقطه خیره شدم...خدایا من عاشق بچه
بودمو بخاطر آنا قبول کردم قول بهش دادم حالا هم شکر که بهمون لطف کردی ...دل آنا
رو رضا کن...من میخواستم روحیه اشو عوض کنم نه بدتر شه...
دکتر اومدو توصیه هایی رو به آنا کر د...

بع د از تموم شدن سرم آنا همچنان اخمش تو بود اونقدر که
 من دیگه جرات نکردم چیزی بهش بگم...
 سوار ماشین شدیم...بازم خاستم آرومش کنم...
 -مامانی کوچولوی خودم آروم سوار شو مواظب باشی اچنان چشم غره ای رفت
 که من دیگه هیچی خفه خون گرفتم...
 راه افتادم سکوت بینمون خیلی سنگین بود.
 -آریا...
 خدارو شکر به حرف اومد.
 -تو منو دوست داری یا بچه ات و...
 خخخ حسودیش شده عشقم...
 -خب معلوم زندگیم من تورو دوست دارم اون پدر سوخته کیه؟؟
 -هوی در مورد بچه ام اینطوری حرف نزن باباش عشقمه ها..
 الهی من به فدات آشتی...؟؟؟
 -از اولم قهر نبودم خدا یه چیزی روبهم داده چیزی که ازم نگرفته...
 آنا
 ...
 آریا با گفتن این حرفم به معنی کامل هنگ کرد....بعدش به خودش اومد....
 ای جون....مامان بچه ام....قهر نبوده....

آریا با عجله رفت سمت در و در باز کرد .. و جلو در زانو زد و کنارش و باز کرد. آریو رو محکم کنار کرد -بابایییییی....

-قربونت برم پسر گلم ...

-همه چی حله بابای

-اوهوم ... فقط مونده آقا آریو کت شلوارشو بپوشه.

-همون که تازه باهم ست کردیم منو تو مامانی...

-اره پسرم همون...

آریا....

آریو از کنار م بیرون اومد و با دو رفت سمت اتاقش اما تو راه طبق معمول کوله شو انداخت و بعد رفت سمت اتاق...

-پسرم چرا دوست داری مارو حرص بدی چرا کیفتو نمیبری تو اتاق...

پنج دقیقه بع ...

گل پسر آماده ای.

نه بابا بزار دیگه میخوام تیپ بزنی مامان که بیشتر ندارم راستی بابا؟؟

-جون م

-سودا هم میا د.

-تو سودارو چکار داری پدر سوخته؟؟ آره میاد

و بعد عشق بابا از اتاق اومد بیرون ... که داشت با کراواتش ور میرفت....

اه بابایی من همیشه با این شالگردن مشکل دارم.

-پسر این شال گردن نیست که این کراواته.

-حالا اینو زنی چی میشه...

-||||...نگو بابا خان منم باید مٹ تو خوش تیپ باشم چشم گیررر باشم. باید دل مامان

واسم قنچ بره

-ای به چشمم بیا تو همینجوریشم هلویی میری تو گلو...

-بابامن استرس دارم واسه اولین بار باید جلوم امان ویالن بزمنم...کاش فقط خودت

بزنی.

-||||...آریوو...برو ویالنتو بیار...

پسرمارو دیدی تورو خدا با ما رقابت میکنه همیشه خیال داره دل مامانش واسه این قن ج

بره...هعییی ی

واقعا بعضی اوقات به آنا حق میدم که میگه حسودیم میشه منم خیلی حسود میشم اما ب ه

رو نمیارم.. آریو پسر چهار ساله مابود... که تمام اجزای صورتش به آنا رفته بو

د...دهن و

چونه آریو به من رفته بود و چشم و ابرو و دماغ به آنا...رنگ مواشم مشک ی

آریو برگشت...

-||||...بابا...ما خیلی به هم میایم تو جه کرد ی

-بروجک بیا وایسا دیگه الا مامان میدا.

آریو اومد کنارم وایساد و ویالن به دست منم ویالن و که دم دست بود از کنار مبل ب ر
داشتم روبروی هم ایستادیم.

البته واسه اینکه تونم روح کاتش کنترل داشته باشم وایرداشو بگیرم...

بایه چشمک شروع کردیم.

باباش فداش بشه حتی حرکت پاش و نشستای کوچیکشم همه چی به جا بو د...

آهنگ تموم ش د.

-ایول... آریا...

-پسر احمق بازم شدم آریا...

-پس چی بگم بگم آنا... تو آریایی دیگه..

-احمق جون من باباتم...

-نه بابا تو که داداشمی...

-من برم ویالنارو بزارم تو ماشین که مامان نینه نقشه دوماهمون بر آب شه .امان از

دست تو یه علف بچه.

-امون از دست خودت دو علف بابا.

این بحث همیشگی منو آریو بو د ... حق هم داشت پایه تموم بچه بازیاش بودم... وهمیشه

دوست داشت برادر صدام کنه...

رفتم تو پارکینگ و ویالنا رو گذاشتم وبعد رفتم بالا...

با کلید در باز کردم... رفتم داخل که صدای آنا میومد که با آریو بحث میکر د... آریو رو

مبل

نشسته بود و زانو هتاشو جمکرده بود تقریبا و دستاشو به زانواش و صورتشو با دستاش
تکیه

داده بود خیلی با نمک میش د..وقتی قهر میکر د.

-سلام مامان آریو...بازم پسرمو چیکار کردی که بغ کرده.

آنا از اتاق کلافه اومد بیرون وبا دیدن هم به خیره شدیم به همدیگه آخه تیپ ج دی د
هردومون خیلی بهمون آنا هنوز داشت نگاهم میکرد که لب زدم شب...شب..وبعد
چشمک...

آنا هم با حرص گف ت:بابای آریو...

-جان م

-آریو امروز تو مه د...دوستتو زده...

نگاهی به آریو کردم و گفتم..

-راست میگه آریو..

-آره راست میگه...

-اون وقت چرا اون بیچاره که خیلی بچه آرومیه بگو منم بدونم.

-آه...انگار باید حتما بدونی د.

-خب آره بگو..

-پدرمن ...برادر من ...آدم حسابی...این پسره

همش دوروور سودا میچرخه دستشو میگیره...منم خوشم نیاد این پسره..دوروور

سودا پیلکه.

جانم ...ها این چی گفت..یا خدا این چی گفت...ینی اگه میشد بخورمش الان یه لقمه اش

کرده بودم...بچه ام غیرتیه ...مگه چیه؟؟

آنا از اتاق کیف به دست اومد بیرون اونم مثل من خنداش گرفته بود اما خب بچه دس
ت ادب نمیشد اگه میخندیدیم.

خب پسر م اونم هم بازیشه دوستشه ...

-غلط کرده دوستشه.

-من با این گودزیلا طرف نمیشم آنا.

-باشه باهاش طرف نشو...منم وقتی یه هفته دوچرخه رو ازش گرفتم...بعد میفهمه
نبای د دعوا کنه.

آریو:بگیر...مامان ...اصن سه هفته بگیر اما من کار بدی نکردم.

بعدا در موردش حرف میزنیم حالا دیرمیشه بری م

رفتم جلو و کشیدمش تو کنار م و یه ماچ محکم کردم...م

بریم پسر بابای خودش...

...

ماشینو کنار خیابون پارک کردم و پیاده شدیم

-وا آریا چرا لامپای رستوران خاموشه..لابد تعطیله.

-نه بابا حتما برقا قطع ...الان درست میشه...

رفتیم سمت در ورودی و در که باز شد (...از این درهای کشویی برقی بود)

برقا روشن شدو صدای جیغ و دست و سوت بالا رفت...
 همه بو د....مهناو شوهرش...خانواده من...خانواده آنا..احسان و آذینو سودا..آرمان و
 مانیاو عرشیا.

آنا نگاه از روی عشق و تشکر به من انداخت و منم جوابشو با لبخند دادم...

احسان: خانما آقاییون...اینطوری که پیش میره ما انگار اینجا اضافه ایم...

-احسان ببند دهننتو..

آرمان: خب راست میگه برادر من بعد پنج سال این نگاه هارو حداقل تو جمع سانسور کنی د...

-به این میگن برادر زن چه میکنه...

مامان: چکار دارین بچه امو...

-فدات بشم مامانی.

آریو: بابا خجالت بکش مامانی ینی چی...چه معنی میده...ماااامانی...

با این حرف همه مون منفجر شدیم از خنده....

بعد از تبریکه همه به آنا و صرف شربت و میوه...

آهنگ زیبا و لایتی رو به درخواست من پخش کردن...

آنا داشت واسه آریو میوه پوست میکن د. رفتم کنارشو دستمو سمتش دراز کردم که

همه با دست و سوتای بلبلی احسان..مارو همراهی...

به وسط مهمونا جایی که واسه رقص خالی بود وقتی با آنا میرقصیدم زمان و مکان واسم

معنی نداشت و انگار بی نیاز ترین مرد روی زمین

بودم...هنوزم وقتی تو چشماش خیره میشدم غرق میشدم تویه دنیایی از جنس آنا...بی
ریایی...پاکی...و صداقت...

آنا: آریا ممنونم خیلی عالی بو د...فکر کردم یادت رفت ه

-عشقم مگه میشه...آدم تولد نفسشو یادش بره...

لبخندی زدو نگاهی به سمت راستمون انداختیم هم زمان...

احسانو آذین....

آرمان و مانیا...

وامیر و عسل که به تازگی نامزد شده بودن...

باز هم نگاه عاشقانمونو به همگره خورد با تموم شدن آهنگ دست آنا رو گرفتمو رفتی م

سمت میز و به گارسن گفتم که کیکو بیار ههه...

کیک سفارشی بودو یه عکس سه نفره از خانواده خودم..

(الهی خانواده خودم قربونشون بشم م ن) بعد از فوت کردن شمع ها

وپخش کردن کیک...

وقتش بود سورپرایز بزرگمو رو نمایی کنم آنا داشت با خانما حرف میزد...هوآشش نبو

د...منو

آریو رفتیم ویالنامونو از ماشین آوردیم پشت در ورودی بودی که

-بین آریو...اصلا هول نکن باید سنگ تموم بزاریمآ

-ای بابا...همه چی حله بابا جون من برییم...

ربروی در ایستادیم و دربار شد باهم رفتیم داخل آروم گفتم
 ۰....۲....۳..حالا آنا...

صدای ویالنی به گوشم رسید این صدای یه ویالن نبو د...همه صدارو شنیدنو به طرف صدا
 برگشتن...بادیدن صحنه روبرو م.

آریا. الهی من فداش بشم این آریو انقدر قشنگ میزن ه وای خددااا زیباترین صحنه ی
 زندگیم روبرو بود دوست نداشتم حتی پلک بزمن ای جانم
 مٹ باباشداره به من نگاه میکنه تمام حرکاتش کپی شده ای از آریا بو د
 جلو رفتم و منتظر بودم ملودی قشنگشون تموم شه.

با تموم شدن آهنگ همه دست زدنو با تموم عشقم به هردوتا عزیز زندگیم نگاه کردم.
 آریو ویالون آورد پایین ویه تعظیم کر د.

-تقدیم به دوست داشتنی من و شیرینی بابا م صدای امیرو شنیدم:عسل منم
 ازاینمیکوام منظورش آریو بو د.اداش منویاد آریا انداخت وقت ی بچه ایرو میدیو
 بچه میکواست عسلم مثل من چشم غره ای رفت.

کنار مو باز کردم و زانو زدم که خودشو انداخت تو کنار م .

-عالی بودپسر م

-مامانی همش زحمتای بابا بو د.

بالبخند و عشق نگاهمو به آریایی دوختم که داشت با لبخند به ما نگاه میر د.

دست بابات درد نکنه قلب مامانی .

-حالا راستشو بگو عاشق منی یا بابای ی

-عاشق هردو تاتونم.

-سرم شیره نمال من که میدونم تو عاشق بابامی.

با این حرف آریو همه خندی د.

سودا: آریو. ناراحت نباش ماما آذین منم عاشق بابامه... اصن همه ماما باباها اینطورین

-اشکالی نداره دختر عمه بیا ماهم همدیگه رو دوست داشته باشی م

با گفتن این حرف آریو همه خندیدن احسان رو به آریو

گفت: آریو عمویی.

-جون م

-بابات گفت چیکردی با امیدآخه چرا عمو... نترسیدی آریو با کلافی گفت:

ای بابا تازه یادم رفته بود عمومرده و غیرتش در ضمن.

بعد با اخم نگاهی به سودا کرد و ادامه داد.

سودا خانم خیلی خودشو لوس میکنه یا خدا این بچه رو

من چکار کن م

خندید جمع به حرفای آریو واحسان تمومی نداشت که آذین با کلافگی گفت دیر وقته اگ ه

خسیس شدین ونمیخوای کادواتونو به زن داداشم بدین بگین که ما بریم.

امیر- آی گل گفتین آذین خانم همه باید صبح بریم سرکار.

کادو هارویکی یکی گرفتم و واقعا کادوای قشنگی رو واسم گرفته بودن بعد از تشک ر احسان: آریا پس تو چی خسیس..

آریا روبه مامانش گفت مامان جعبه رو بدین لطفا..

آذر جون جعبه ای رو از کیفش بیرون آوردو به سمت آریا گرفت و آریا هم با لبخند جعبه رو دست من داد.

جعبه رو باز کردو...وااییی چه کردی آریا..

سویچ ماشینو برداشتمو روبه جمع تکون دادم روهوا...

-ممنون آریا!!!!!!...

-مبارکت باشه خانمم...البته الان خونه است تو پارکینگ فعلا سویچ خدمتت.

-مررررسی...

-تولدت مبارک...

بعد تموم شدن مراسم از رستوران به اتفاق هم خارج شدیم وهرکدوم به سمت خون ه

هامون حرکت کردیم

....

در خونه رو باز کردمو رفتیم تو خونه آریا... آریوروکنار کرده بودو بردش به سمت

اتاقش

آریا: ماشالله پسر باباشدیگه مردی شده...

آریو: پس چی بودم زن که نبو د...مرد بودم از اول ...

-پدر سوخته تو که خواب بودی.

- خواب نبودم خودمو زدم به خواب .

نموندمو به کل کلاشون گوش بدم رفتم تو اتاق و لباسامو بایه تاب و شلوارک عوض کردم...

موامو دم اسبی بالای سرم بستمو از اتاق رفتم بیرون...رفتم تو آشپز خونه و سه تا آب پرتغال اوردم...

ورفتم کنارپدر و پسر.

نگاه خیره آریا رو رو خودم حس کردم...

- آریو مامان آب میوه رو بخور و مسواکتو بزن برو بخواب.

آریو با اخم به باباش نگاهی کردو پاشد به سمتش رفت...

بانوک پا زد به پای آریا آخ آریای بیچاره در اوم د ومحکم پاشو گ رفت پسر

احمق چرا هچین میکنی...

-چرا اینجوری نگاهش میکنی مگه خودت خواهر مادر نداری.

اصن چرا مامانم جلو تو روسری سر نمیکنه و اینجوری میگرده....

آریااا....

با لبخند نگاهش کردم و اینم ثمره زندگی من بود دیگه ...

غیرتی بود دیگه به باباش رفت ه بچه ام.

چرا لبخند میز نی من مسخرتم..

-آریو خان چون خانمم..

-ای بابا هر وقت میپرسم میگی خانمم...

پاهشو گرفتمو انداختمش رو شونم و بردمش سمو اتاقش...

-دیگه وقته خوابهههه...

-نمییخااااام...مامانی بگو ولم کن...

رفتیم تو اتاق کمکش کرد لباساشو عوض کر د...وبعد از مسواک با هزاااا بدبختی

وسوالای

عجیب غریبی که جوابشون فقط کار ابن سیناست.بالاخره خوابی د...

بوسه ای به پیشونیش زدم...اونقدر دوستش داشتم که هر وقت میخواید دوست داشتم ت ا

خود صبح نگاهش کنم...

از چهره معصومش چشم برداشتم و رفتم بیرون از اتاق...تاریکی خونه نشون

از این میداد

که

آنا هم رفته بود واسه خواب...

آروم در اتاقمونو باز کردم وارد شدم به همون ارومی در اتاقو بستم و رفتم رو تخت

کنار آنا دراز کشیدم.

آنا:بالاخره خوابی د...

-اوووووففف آره بعد از جواب دادن به سوالای قبل خوابش.

سر آنا رو مثل همیشه روبازوم گذاشتم و

-تو چرا نخواییدی؟؟

چه سوال احمقانه ای من بیتو خواب به چشم نمیا د...

لبخندی زدمو به سمتش چرخیدم -شب بخی ر

-چی چيو شب بخير از هفت خان رستم گذشتم که تو بگی شب بخیر...

آنا...

خدایا ممنونم بابت همه چیز...از نقطه تاریکی که به حکمت تو زندگیم انداختی ...تا لطف ی

که الان در حقم کردی که باعث شده ...من...آنا رفیع..احساس کنم

خوش بخت ترین آدم دنیا....

تقدیم به همسر عزیزتر از جان م....